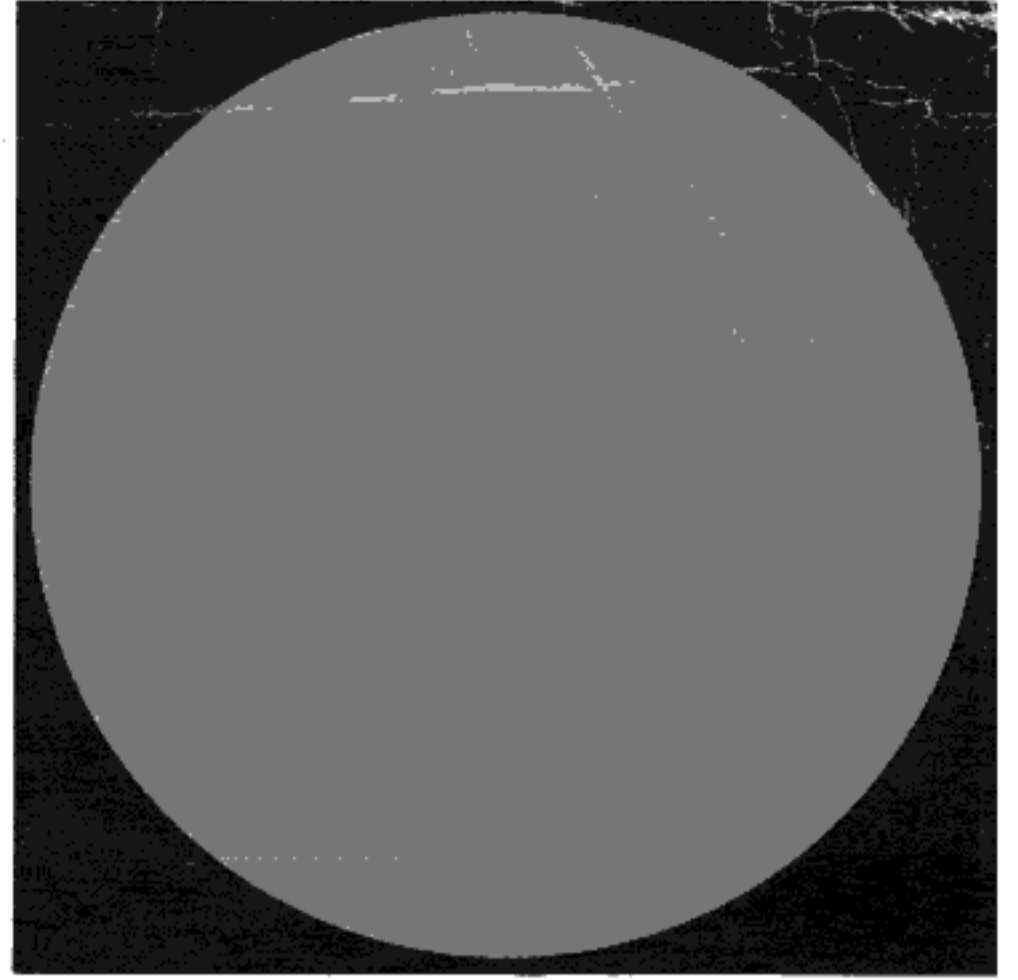


تاریخ مختصر

احزاب سیاسی ایران

انتقراض قاجاریه



ملک الشعراء بهار

جلد دوم

تاریخ مختصر

احزاب سیاسی ایران

جلد دوم

انقراض قاجاریه

تالیف

ملک الشعراء بهار



مؤسسه انتشارات امیر کبیر

تهران، ۱۳۶۳



بهار، محمدتقی
تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (جلد دوم)
صفحه آرائی: روح‌الله یزدانی
چاپ اول: ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۱۱۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

مقدمه ناشر

اصطلاح حزب در يك سیستم سیاسی، اشاره بر گروهها و دستجاتی دارد که از راه مبارزات سیاسی و انتخاباتی در صدد کسب نظارت بر جریانهای سیاسی يك مملکت برمی آیند. این نظارت همراه با اعمال خواستهها و ایدههای رهبر و یا اعضای گروهها و در جهت نیل به آرمانهای ایشان است. از ویژگیهای احزاب سیاسی، ایجاد گرایشهای عمومی یکپارچه و افکار عمومی سیاسی در چهارچوب يك مملکت است.

سیستم سیاسی ایران در عهد قاجار يك سیستم استبدادی و ارباب و رعیتی بود. این سیستم سیاسی در جای خود با استفاده از دیوانسالاری عریض و طویل، قشون و غیره بر جان و مال مردم و رعایا تسلط داشت. مبارزات توده‌ای مردم مسلمان ایران علیه این سیستم از زمان تحریم تنباکو به رهبری میرزای شیرازی آغاز شد. این نهضت بر ساخت سیاسی نظام حاکمه قاجاری و بالاتر از همه بر سیستم سیاسی استعمار ضربه وارد کرد و باعث ایجاد نوعی افکار عمومی یکپارچه شد. این نهضت، مردم را در جریان مبارزات آزادیخواهی و رهایی از چنگ استبداد قاجاری قرار داد. نهضت مشروطیت که خود محصول برخورد فرهنگی ایران اسلامی با غرب بود، در این راستا چهره نمود و ساخت سیاسی مملکت را تا حد قابل توجهی تغییر داد. حکومت مشروطه پدید آمد؛ مجلس تأسیس شد و قانونی به نام قانون اساسی به تصویب رسید و قوای سه گانه را تفکیک نمود؛ تشکیل مجلس، ایجاد فراکسیونها، گروهها و در نهایت احزاب مختلف را در پی داشت. پس، تشکیل احزاب سیاسی در کشور اسلامی مان ایران، پس از انقلاب مشروطیت انجام شد. ایران تا آن روزگار سنت حزب گرایی نداشت. از آنجا که ظهور و تحول احزاب سیاسی مستلزم ایجاد حکومت پارلمانی بود، اصول حکومت مشروطه، ایجاد احزاب سیاسی را ایجاب می کرد. پس از آنکه سیستم سیاسی ایران از حکومت استبدادی به حکومت پارلمانی تغییر یافت، مشروطه خواهان و خاصه منورالافکران در صدد ایجاد احزاب سیاسی برآمدند و احزاب مختلفی را با آرمانها و ایده‌های گوناگون پی نهادند.

تشکیل دوره‌ها، دستجات (باندها) و انجمنها را به تعبیری می توان شکل نخستین احزاب سیاسی ایران بشمار آورد «دوره» اشاره بر گروهی از دوستان و آشنایان داشت که تعداد آنها معمولاً از پانزده نفر تجاوز نمی کرد. جلسات آنها غالباً به صورت هفتگی

و یا دو هفته یکبار در خانه یکی از اعضا تشکیل می‌شد. این نشستها معمولاً برای حمایت از یکدیگر و ارتباطات سیاسی غیررسمی صورت می‌گرفت. تشکیل دوره بیشتر در بین قشرها و طبقات بالا و متوسط جامعه انجام می‌گرفت.

همین دوره‌ها بود که در آستانه نهضت مشروطیت تبدیل به انجمنها شد. انجمنها دارای اعضای بیشتر و سیستم سیاسی پیچیده‌تر بود. انجمنها را می‌توان نمونه‌های قدیم احزاب سیاسی محسوب داشت. فراکسیون یا گروه‌گرایی پارلمانی نیز از دوره دوم مجلس شروع شد و بعدها تبدیل به حزب گردید. عمر برخی از این فراکسیونها کمتر بود و در خارج از مجلس محلی از اعزاز نداشت؛ ولی بعضی دیگر با احزاب سیاسی خارج از مجلس پیوند خورده بود.

به‌طور کلی تشکیل احزاب سیاسی در ایران بوسیله منورالفکران و تحصیلکردگان اروپا انجام شد. نخستین احزابی که در ایران در مجلس دوم برپا شد دو حزب دموکرات عامیون و اعتدالیون بود. یک حزب سوم هم با اعضای محدود به نام الفاق و ترقی تشکیل گشت. این احزاب علی‌رغم شروع مساعد، دوام زیادی نداشتند. فردگرایی، نفع‌پرستی، قدرت‌طلبی، عدم انسجام ساخت سیاسی و بالاتر از همه نفوذ قدرتهای خارجی (روس و انگلیس)، ساخت سیاسی آنها را درهم ریخت و در نهایت یکی از عوامل حکومتی شد که اسماً مشروطه بود؛ ولی رسماً دیکتاتوری نظامی بشمار می‌رفت (حکومت رضاخان و پسرش محمدرضاخان). لیکن توان گفت که آشنا ساختن ایرانیان با مسأله رأی‌گیری، جامعه‌گرایی، حفظ و توسعه سیستم قانونی، تحدید حقوق دربار و درباریان (حتی به صورت نظری) از جمله مسائلی بود که احزاب سیاسی ایران تا حدی به انجام آن نایل آمدند. برای آشنایی و تحقیق در باره چند و چون وقایعی که منجر به تشکیل احزاب سیاسی متقدم ایران شد، نیاز مبرم به مواد و مطالب و اطلاعات تاریخی است. از نخستین افرادی که در این زمینه کار کرده، ملک‌الشعراى بهار است که خود حاضر و ناظر بسیاری از وقایع بوده است؛ و از آنجا که وی در جریان بسیاری از رویدادهای عهد مشروطیت و مسایل مربوط به احزاب بوده و خود نیز عضو یکی از این احزاب محسوب می‌شده، مطالب و نوشته‌های او حاوی سندیت خاصی است. دومین جلد کتاب تاریخ احزاب سیاسی وی نیز مملو از اطلاعات و مواد خام دست اول در باره احزاب نخستین ایران است که خود نویسنده به‌عینه آنها را تجربه کرده است. مؤسسه انتشارات امیرکبیر بی‌آنکه دخل و تصرفی در مطالب و اسلوب نویسندگی او - که به‌هر حال منبعث از کیفیت برداشت و دیدگاه نویسنده است - بکند جلد دوم تاریخ احزاب سیاسی را به‌عنوان مواد خام در اختیار محققین و اهل نظر قرار می‌دهد تا خود درباره آن به‌قضاوت بنشینند.

یادداشت ویراستار

سالها بود که این اثر، افتاده و خاک خورده، آماده طبع مانده بود و اجازه نمی یافت، تا روزگار دیگر گشت و بند از پای آن بگسست. اما، چون درین روزگار آهنگ طبع آن کردیم، تازه دشواریهای کار هویدا گشت:

پس از شهریور بیست، در آن زمان پرآشوب، بهار مطالب این کتاب را به صورت رشته مقالاتی هرروزه با شتاب می نوشت و برای طبع در روزنامه مهرایران به چاپخانه می فرستاد و فرصت لازم برای به چاپخانه رفتن و مقاله روز را تصحیح کردن نیز نداشت. به یاد دارم که گاهی با او به دفتر مهرایران می رفتم و می دیدم که او همانجا می نشست، مقاله را می نوشت و به چاپخانه می فرستاد و آنگاه به مجالس سیاسی که در هر کجا برپا بود می رفتیم. در نتیجه، مقالات سخت پر غلط از چاپ بیرون می آمد.

و نیز، بهار مجبور بود که بخش عمده ای از مطالب کتاب را از لابلای خاطرات گذشته خود بیرون کشد و بنویسد، در حالی که گردش روزگار و بد زمانه روح و ذهن او را سخت فرسوده بود و حافظه چندان چون گذشته یاریش نمی کرد و نامها و حوادث در ذهن او گاه صورتی آشفته و نابجاسی یافت. بدین روی، در طی مقالات یاد شده، بناچار، چندین بار از خوانندگان پوزش خواسته و به تصحیح نامها و وقایعی پرداخته است که قبلا از آنها یاد کرده بوده است. و نیز، در آن زمان نشانه گذاری و دیگر اصول امر کتابت هنوز در نظام کتابت ما درست جای باز نکرده بود و رعایت نمی شد؛ بویژه، روزنامه ها خود را از هفت دولت قواعد کتابت آزاد می دیدند.

در پی چنین شرایطی بود که، پس از مشورت با کارآمدان کار طبع، خود را به ویراستن مقالات فوق ناچار دیدم تا مگر ارزش واقعی اثر را بدان بازگردانده باشم. در این راه به سه خدمت، یا - نمی دادم - خیانت، پرداختم: ۱- غلطهای مطبعی را به اعتبار عقل ناقص خود تصحیح کردم. این غلطها گاه در واژه ها و گاه با حذف فاعلی، مفعولی یا فعلی، در جمله ها راه یافته بود؛ ۲- اشتباهاتی را که در ذکر نامها و وقایع تاریخی پیش آمده بود و پدر، خود، در همان رشته مقالات متذکر گشته بود، تصحیح کردم. مطالب اشتباه آلوده را که خود یادآور گشته بود، برداشتم و مطالب صحیح بعدی را که خود نوشته بود، به جای آنها گذاشتم؛ ۳- نشانه گذاریها و دیگر قواعد کتابت را - تا آنجا که عاقل می رسید - بر اساسی مناسب تنظیم کردم، تا مگر قرائت متن آسانتر شود؛ ۴- علاوه بر اینها، مطلبی کوتاه را که خارج از متن و در پاسخ به خواننده ای بود، از متن خارج کردم و بخش عمده آن را که مطلبی عمومی بود، به صورت مقدمه مؤلف بر کتاب در آوردم، چون مقدمه ای بر این اثر از او بازمانده بود. همین و همین!

ولی باید اعتراف کنم که نمی‌دانم این کار درست بوده است یا نه. به هر حال، اگر گناهی نابخشودنی مرتکب شده‌ام، شرمسارم. شاید زحمتی که در این ویراستاری بر خود پذیرفتم و نزدیک به سه سال گرفتار آن بودم، در چشم‌پوشی از گناه محتمل مؤثر افتد. در اینجا باید از آقای محمد گلبن سپاسگزاری کنم که گشتند و نسخه‌ای از مه‌ایران را که پدر یادداشت‌هایی در توضیح وقایع یاد شده در مقالات بر حاشیه آن نوشته بود (در این کتاب به صورت یادداشت‌های مؤلف، در زیر صفحات آمده است)، پیدا کردند و برای طبع در اختیار گذاشتند. عمرشان دراز باد و دلشان شاد که در طبع آثار پدر، جز دیوان وی، خانواده بهار را یاری بسیار داده‌اند. ما همه رهین محبت‌های ایشانیم. ضمناً، آقای گلبن یادداشت‌هایی را در مورد سابقه این اثر در اختیار من گذاشته‌اند که به نشانه سپاس، بخشی از آن را که در شناخت بهتر تاریخچه این اثر سودمند است، عیناً یاد می‌کنم:

بهار، به دعوت مجید موقر که امتیاز روزنامه مه‌ایران را گرفته بود، به همکاری با وی پرداخت. نخست، رساله‌ای زیر عنوان «اخلاق را دریابید» و سپس، رساله دیگری زیر عنوان «جوانمردی» در چندین شماره مه‌ایران نوشت و سرانجام، در اسفند ماه ۱۳۲۰، به نوشتن سلسله مقالاتی زیر عنوان «تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران» پرداخت که نزدیک به شش ماه ادامه یافت و در مردادماه ۱۳۲۱ پایان یافت. این کتاب همان رشته مقالات است که به صورت جلد دوم کتاب منتشر می‌گردد.

اما، جلد اول این کتاب، در اصل، بعد از جلد دوم به صورت رشته مقالاتی در روزنامه نوبهار که امتیازش متعلق به خود وی بود، در طی سالهای ۲ - ۱۳۲۱ شمسی انتشار یافت و در سال ۱۳۲۳ به صورت مدون منتشر شد. جلد دوم تا این زمان هرگز صورتی مدون نیافته بوده است.

پیش از آن که جلد اول این کتاب در سال ۱۳۲۳ منتشر گردد، بهار جلد سوم را زیر عنوان «قضاوت‌های تاریخی» درباره «مدرس، بزرگترین مرد فداکار» در روزنامه نوبهار آغاز کرد و از شماره ۹ تا ۱۰ نوبهار نوشتن آن ادامه داشت. ولی، سرانجام، روزنامه توقیف شد و مقالات ادامه نیافت.

در پایان سخن باید از دوستان ارجمند خود در مؤسسه امیرکبیر سپاسگزاری کنم. اگر راهنماییها و همکاری شگفت‌آور ایشان با من نبود، این کتاب صورتی چنین آراسته و محتوایی چنین پیراسته نمی‌یافت. این همه محبت و همکاری بی‌دریغ ندیده بودم. خدایشان قدرت و اجر دهد!

مهرداد بهار

تابستان هزار و سیصد و شصت و سه

در این زمان و در این سنین عمر آرزویی جز تکمیل خدمت به فرهنگ و ادبیات کشور در سر نویسندگانه نمانده است؛ و مدت پانزده سال است که از سیاست خارج شده، در خدمات فرهنگی مستغرق می‌باشم و هیچ‌گونه نظر سیاسی ندارم و حب و بغضهای دیرینه اگر در سینه رجال سیاسی باقی مانده باشد، در دل نویسندگانه چیزی از آن قبیل راه ندارد.

به همین جهت هم بود که بعد از واقعه شهریورساره که جراید آزاد شدند و نویسندگان و گویندگان مثل آتشفشانی که به ناگاه منفجر گردد، یکباره طغیان کردند و نفسهای پیچیده در سینه‌ها بجوش آمد و فریادها بلند شد، به شهادت ایام، نویسندگانه باز هم دم فرو بست، و از نظم و نثر چیزی جز یک قصیده وطنی و اخلاقی از طبع غمدیده وی تراوش نکرد و فقط مقالات اخلاقی چندی به اصرار کارکنان مهرایران نوشته شد.

لیکن، در همین حین دیدم مجاهدان روز شنبه یک‌یک پیدا شده، قدم در میدان سیاست و تاریخ می‌گذارند. مخصوصاً، در مورد سیدحسن مدرس، طاب‌ثراه، داستانهایی نقل می‌شود، وصی و قیم پیدا می‌شود، کتاب زرد وجود خارجی پیدا می‌کند، یادداشتهای مدرس بوجود آمده، منتشر می‌گردد و از مجموع این مسائل، فصول تازه‌ای در تاریخ شکل می‌گیرد که هرگاه صاحبان درد و اعضای اصلی این تاریخ پر رنج و ملال، که از ده یکی بیش زنده نمانده است، باز هم به سکوت بگذرانند، ممکن است لطمه به تاریخ وارد شود و ماترک تاریخ میان وراثت و اخلاف غیرواقعی و بیحقی تقسیم و بخش گردد، و مطالبی از قالب هوی و هوس بیرون آید که مایه کدورت ارواح جانباختگان راه قانون و فداکاران میدان وطنخواهی گردد؛ زیرا مردم تشنه شنیدن داستانهای جانگداز بیست‌ساله‌اند و اگر کسی که در نوشتن این‌گونه یادداشتهای حق اولویت داشته باشد، در نوشتن مسامحه و تعلل ورزد، بالطبع آن کسانی که حق ندارند، یا به درستی از قضایا مطلع نیستند، خواهند نوشت. لذا، شروع به یادداشت این مختصرترین تاریخ نمودم و ادعا ندارم که از سهو و نسیان بری است. اما اگر بنا بود چندتن از صاحب‌دردان و اعضای این تاریخ تاریخی از وقایع گذشته بنویسند، بدون شک حقیر یکی از آنان بوده و هست.

این را هم بگویم که تصور نشود قصد من توهین به کسانی است که روزی با ما اختلاف مشرب سیاسی داشته‌اند؛ چه، رجال سیاسی گذشته کسانی بوده و هستند که غالب آنان صاحب عقیده و روش روشن سیاسی بوده‌اند، و آنچه گفته و

نوشته و کرده‌اند، همه از روی ایمان بوده است و امروز هم از شنیدن آن وقایع و دیدن سیمای قدیم، یا سیمای تاریخی خود، بدشان نمی‌آید و البته از کسی که آن وقایع را به رشته تحریر می‌کشد، نخواهند رنجید و همه با ما و ما با همه دوست بوده، احترام یکدیگر را وظیفه خود می‌دانیم.

اما، افراد بی‌عقیده و ناسالمی که همه مردم آنها را می‌شناسند، و مقصودشان جلب منافع و استفاده از قدرت دولت سردار سپه بوده است، نیز در ضمن این تاریخ گاه‌بگاه معرفی شده‌اند. این عناصر که ما از بردن نام آنها بسی خودداری کرده‌ایم تا حتی الامکان تاریخ را از لوث اسامی ایشان پاک نگاه داریم، حق رنجش از کسی را ندارند. آنها باید روزی به محاکمه جلب شوند تا معلوم گردد که علت فساد کار کشور و گمراهی سردار سپه که تنها مایه امید این کشور بدبخت بود، آنها بوده‌اند. باید معلوم گردد روزی که آنها را از عالم ولگردی و کنج خراباتها آورده، به مقام ریاست و حکمرانی نشانند، چه داشتند و امروز چه دارند!

در پایان این مقال می‌گویم که در نگارش این تاریخ تا ممکن بوده، از مداخله احساسات شخصی فروگذار شده است و به همین سبب از ذکر بسیاری دقایق خودداری گشته. اما اگر بگویند که چون تو خود عضو اقلیت بوده‌ای، نخواهی توانست بی‌طرفانه چیز بنویسی، می‌گویم که بر فرض صحت این دعوی، اگر با تمام مواظبت و دقت، باز به حکم طبع بشری، ممکن نباشد بی‌غرضانه و بی‌طرفانه صرفاً تاریخی نگاشت، نظر به گذشتن زمان و بیم محوشدن حقایق و جریانات گذشته، من اقدام به ثبت پاره‌ای مسائل تاریخی با اتکاء به اسناد موجود نموده‌ام؛ خوب است دیگران هم در همین حدود، تاریخی با همین معایب بنویسند، به شرطی که متکی به اسناد باشد، تا از امتزاج و اختلاط این دو تاریخ، مردم بی‌طرف بتوانند نتیجه مطلوبه را بدست آورند. والا، اگر بنا باشد ما که خود در کار بوده‌ایم چیزی ننویسیم، دیگران هم که در کار نبوده‌اند، سکوت کنند، تاریخ این مدت نیز مانند تاریخ مشروطیت و بسی تواریخ دیگر کشور، از میان خواهد رفت؛ و وقتی به فکر جمع‌آوری خواهند افتاد که دیگر نه سندی در دسترس کسی باقی است و نه اطلاعی و یادداشتی و مسموعات صحیحی باقی مانده است؛ و این خطاست!

م. بهار

اسفند ماه ۱۳۲۰

پسالی

احزاب سیاسی به چند قسمت تقسیم می‌شوند که اساس همه آنها بر دو حزب است: یکی متجدد و تندرو، یعنی گروهی که به هیچ یک از اصول قدیم و سنن ملی و مملکتی پایبند نیستند و اگر فکری نو و تازه برای اصلاح کشور پیدا کردند، بدون ملاحظه قید و بندهای ملی و سوابق تاریخی و سنتهای عمومی، آن فکر را اجرا می‌کنند و می‌گویند باید پیش رفت و آنچه هست خراب کرد تا خود بخود اصلاح شود و آبادی پذیرد. دیگری محافظه کار یا مرتجع، یعنی گروهی که به اصل تکامل و تطور پایبند بوده، قیود ملی و سوابق تاریخی و سنن مملکتی را محترم می‌شمارند و معتقدند که اگر به خلاف عادات و سنتهای خلق جلو برویم، به زحمت می‌افتیم. باید به سوغ خراب کرد و قبل از خرابی به فکر آبادی و اصلاح بود و اصلاحات را با سوابق ملی و اخلاق اجتماعی باید تطبیق نمود، تا ریشه پیدا کند و به سهولت پیش برود و دوام کند.

در دنیای امروز این هر دو دسته وجود دارند و کتابها در ترجیح عقاید خود نوشته‌اند و جرایدی داشته و دارند و ملل عالم هم از لحاظ فکر و خوی عمومی، هر یک به یکی از این دو دسته متمایل می‌باشند. مثلاً انگلیسیها محافظه کارتر از فرانسویها هستند و فرانسویها کندتر از روسها هستند و آلمانیها بین؛ و خلاصه، هر ملت و نژاد از حیث خصوصیت‌های نژادی خود به یکی از طرفین چسبندگی بیشتری دارد.

هیچ اصل مسلمی در کار نیست که کدام یک از این دو حزب ذیحق و کدام

یک ناحق است. چه، هر طرف دلایلی بر اثبات حقیقت خود دارد و در هر کشوری هر دو حزب و دسته موجود است؛ منتها در هر کشور به مقتضای خصایص نژادی و ملی، یکی از این دو اصل بر دیگری رجحان پیدا کرده است. پس اصل مسلم را در مزاج و خصیصه و خوی ملل باید جستجو کرد.

حالا می‌آییم بر سر ملت ایران. ببینیم ملت ایران چه خصیصتی و خوبی از نظر سنتها و آداب و فرهنگ قدیمی خود داراست؛ و در ایران کدامین حزب حق دارد پیشقدم و زمامدار باشد.

اما این مطلب را می‌گذاریم برای اخذ نتیجه و حالا برمی‌گردیم بر سر اینکه در ایران «ارتجاع» چه مفهومی دارد و «مرتجع» به چه کسی گفته می‌شود و «انقلابی» و «تندرو» و «تجددپرست» کیانند؟

احزاب سیاسی

در آغاز مشروطه دو حزب در ایران پیدا شد: «مشروطه خواه» و «مستبد». اعیان و طبقه اول و طبقه سوم—یعنی توده ملت— مستبد بودند و مشروطه خواهان را بی‌دین و انقلابی و هرج و مرج طلب می‌شمردند و مشروطه خواهان که عددشان قلیل ولی بیشتر از طبقه باسواد و روشنفکر بودند و می‌توان آنان را طبقه دوم نامید، مستبدان را جاهل و ظالم و ارتجاعی و غارتگر می‌شمردند.

اکثریت ملت ایران ارتجاعی و اقلیت ملت انقلابی و متجدد بودند؛ و چون بعضی از علمای بزرگ با مشروطه و انقلاب موافقت کردند و سیاست خارجی هم از مشروطه حمایت می‌کرد و شاه نیز سیاست عاقلانه و اطرافیان دانا نداشت، اقلیت براکثریت مسلط گردید و تجدد بر ارتجاع فایق آمد.

آن روز هر کس برخلاف آزادی عقیده و آزادی قلم و مجلس و حکومت ملی و قانونی حرف می‌زد و این اصول را خلاف دیانت و مخالف مصلحت کشور می‌شمرد، مرتجع و مستبد نامیده می‌شد، و کمترین مجازاتش این بود که داخل کارهای مملکتی نشود و اگر به مصلحت خود می‌خواهد رفتار کند، در خانه‌اش بتمرگد یا

گورش را گم کند!

رفته رفته، مرتجعین حس کردند که مقاومت در برابر این قوه تازه و حزب نوظهور فایده ندارد. اول ساکت شدند، بعد خود را داخل مشروطه خواهان کردند، یعنی به احزاب سیاسی پیوستند.

در سال اول فتح تهران، ۱۳۲۷ هجری قمری، مطابق با ۱۹۰۸ میلادی، در



حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی
یکی از رؤسای اعتدالیون

ایران دو حزب پیدا شد: یکی انقلابی، دیگر اعتدالی؛ و در همان سال، بعد از افتتاح مجلس دوم، این دو حزب به اسم «دموکرات» و «اجتماعیون-اعتدالیون» رسمی شدند و خودشان را به مجلس معرفی کردند.

احزاب کوچک دیگر نیز مثل «اتفاق» و «ترقی» وجود داشتند، اما چون در مجلس نماینده حسابی نداشتند، گل نکردند و کاری از پیش نبردند.

دموکراتها مخالفان خود

— یعنی اعتدالیون — را ارتجاعی می نامیدند، زیرا آن حزب هوادار روش ملایمتر و رعایت سیر تکامل بود و اعتقاد به کشتن و از میان بردن مستبدان و ارتجاعیها نداشت و از این رو، بیشتر اعیان و مرتجعین بدان حزب پناه می بردند. سپهدار تنکابنی، سردار محیی، دولت آبادیها، سید عبدالله بزرگ بهبهانی، سید محمد بزرگ طباطبائی، دو پیشوای مشروطه، و غالب متنفذین و ناصرالملک — نایب السلطنه — و فرمانفرما و غالب اعیان و روحانیون و اکثریت مجلس دوم طرفدار یا عضو این حزب شدند. اینها دموکراتها را انقلابی و تندرو می خواندند و درجراید خود از آنان انتقاد می کردند و احياناً از تهمتهای دینی و تکفیر خودداری نداشتند.



سردار محیبی
رشتی

دموکراتها که یک بند از مرامشان «انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانی» بود و بند دیگر «ایجاد نظام اجباری» و بند دیگر «تقسیم املاک بین رعایا» و دیگر «قانون منع احتکار» و «تعلیم اجباری» و «ایجاد بانک فلاحتی» و «ترجیح مالیات غیر مستقیم بر مستقیم» و «مخالفت با مجلس اعیان» و غیره و غیره بود، مورد هجوم علماء و اعیان و گروه انبوهی از رعایا و توده قرار گرفتند. اما نظر به اینکه افراد فعال و صاحب عقیده و با ایمان و حرفزن و چیزنویس در میان آنها زیاد بود و اساساً منتقد و تندزبان بوده و هوادار فقرا و رنجبران معرفی گردیده بودند، موفق شدند که در مجلس فراکسیون بیست نفری بوجود آورند و در خارج افراد کثیری از جوانان و غیرجوانان طبقه دوم را به خود جلب نمایند و چند روزنامه خوش قلم و موجه و مشهور مانند ایران نو در تهران، شفق در تبریز و نوپاد در خراسان منتشر سازند و مخالفان خود را به نام محافظه کار و ارتجاعی و آخوند و سرمایه دار و اشراف و



ملك الشعراء بهار
(یکی از اعضای حزب دموکرات و مدیر
روزنامه نوبهار)



محمد امین رسولزاده
(یکی از اعضای حزب دموکرات)

اعیان به باد انتقاد بگیرند.

پس، معنای لفظ ارتجاعی در سالهای آغاز مشروطه چنین بود: کسانی که با انفکاک قوه سیاسی از روحانی موافقت ندارند، سرمایه دار و اعیان مآب اند، به اعتدال و تکامل میل دارند، از تندروی جراید و حمله به دولت و به رجال دولت بدشانسی آید و از ملاها زیاد طرفداری می کنند. وضع چنین بود تا اینکه مجلس دوم در نتیجه اتمام حجت (اولتیماتوم) روسیه در مورد مسترشوستر، مستشار مالیة امریکایی، و اخراج او تشنجی سخت به خود گرفت و نبرد عنیفی بین دموکرات و اعتدال در کار شد. عاقبت دموکراتها مغلوب گردیدند و مسترشوستر از ایران رخت بر بست و مجلس هم بسرآمد و ناصرالملک دیگر انتخابات را تجدید نکرد.

بعد از بسته شدن مجلس، از طرف دولت و نایب السلطنه، تمام رؤسای حزب دموکرات و جمعی از افراد اعتدالی به قم تبعید شدند، جراید بسته شد، در ایالات هم پس از قصابی روسهای تزاری، جراید دموکراتها را بستند و مدیران آنها را

به تهران و جاهای دیگر تبعید کردند. نویسندگان هم یکی از کسانی بود که در خراسان به خلاف فشار و ظلم تزاریان مقالاتی می نوشت و درین وهله روزنامه اش، نوبهار و تازه بهاد، توقیف و خود با نه نفر از افراد حزب به تهران تبعید شد.

در جنگ بین الملل اول که احمدشاه دیگر بالغ شده و تازه به تخت نشسته بود و ناصر الملک هم رفته بود، مجلس سوم باز شد و دموکرات و اعتدال در مجلس عضو



هیئت حکومت موقتی مهاجران موقع جنگ بین المللی (۱۳۳۲ هـ - ق)

۱- از راست به چپ: امان الله اردلان (حاج عز الممالک) وزیر تجارت - محمد علی فرزین وزیر دارائی - حسین سمیمی (ادیب السلطنه) وزیر کشور - نظام السلطنه مافی رئیس موقت دولت و وزیر جنگ - سید حسن مدرس، وزیر دادگستری - مافی پسر نظام السلطنه، کفیل وزارت خارجه - میرزا قاسم خان صوراسرافیل وزیر پست و تلگراف

بودند و تشنجات عنیفی هم در این مجلس بین دستجات رخ داد. گاه ائتلاف می کردند و گاهی بوسیله سازش با فراقسیون بی طرف، اکثریتی بوجود می آوردند. دموکراتها این نوبت زیادتر بودند. اعتدالیون، به دو دسته تقسیم شده بودند: دسته آزادیخواه و دسته روحانی، و گفتگو بر سر سیاست خارجی بود؛ تا اینکه فشار متفقین از طرفی و تحریکات متحدین از طرف دیگر، موجب شد که افکار به دو طبقه قسمت شود: هواداران متحدین و هواداران متفقین. دموکراتها و اغلب اعتدالیها در نتیجه

این قضایا به هواداری متحدین (آلمان و دوستانش) از تهران هجرت کردند و از جلو هجوم دسته‌ای از سپاهیان روسی که از قزوین به سوی تهران به بهانه تأمین پایتخت می‌آمد، به طرف قم رهسپار شدند. مرحوم مستوفی‌الممالک رئیس دولت بود و شاه را می‌خواست از تهران حرکت بدهد، ولی این واقعه صورت نگرفت. اما غالب و کلا به اشاره دولت به قم رفتند و از آنجا مهاجرت نمودند.

صحبت ارتجاع و انقلاب در این دوره از بین رفته و صحبت دیگری پیش آمده بود و به همین لحاظ، در سرحد (قصرشیرین) که مهاجرین از ایران بیرون می‌رفتند، دو حزب مذکور رویهم ریخت و یکی شد.

بعد از آنکه مهاجرت آغاز شد، چیزی نگذشت که انقلاب روسیه هم در گرفت و سپاهیان روس تزاری ایران را ترک گفتند و با آزادیخواهان ایران برادر شدند. روزی در مسجدشاه جمعی از دموکراتها گردآمده بودند و من برحسب اشاره انجمن مخفی حزب دموکرات برای آنها حرف می‌زدم. یکی از سخنان من این بود که گفتم:

دو دشمن از دوسو ریسمانی به گلوی کسی انداختند که او را خفه کنند. هر کدام یک سر ریسمان را گرفته، می کشیدند و آن بدبخت در میانه تقلامی کرد. آنگاه یکی از آن دو خصم سر ریسمان را رها کرد و گفت: «ای بیچاره! من با تو برادرم»، و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرده است، لنین است!

آری، ما آزاد شدیم و حزب دموکرات، آنهایی که در تهران مانده بودند و به مهاجرت نرفته و یا از سرحد باز آمده بودند، حس کردند که می‌توان ایران را نجات داد و روزی است که یک حزب ملی می‌تواند حکومت فاضله تشکیل دهد.

بنابراین موقع شناسی، من و هیجده نفر از زعمای دموکرات تصمیم گرفتیم که تشکیلات برهم پاشیده حزب را به هم پیوند دهیم و کمیته از بین رفته را برطبق نظامنامه بوجود آوریم. شروع بکار کردیم. این عمل در ۱۳۳۶ قمری روی داد.

کابینه اول آقای وثوق‌الدوله تشکیل شده بود. سپهدار اعظم تازه کنار کشیده

بود. دولت نیمه‌میلی و نیمه‌آزادیخواه
شمرده می‌شد. نفوذ متفقین و متحدین
برابر بود. روسیه انقلاب خود را می
پیمود و با سپاهیان کلچاک و دنیکن
و ورنگل در نبرد بود. سپاه انگلیس
بغداد را زیر فشار گذاشته بود. سربازان
عثمانی در جزر و مد خود یک بار تا
همدان پیش آمده و عقب نشسته بودند.



میرزا احسن‌خان وثوق (وثوق الدوله)

در این حال دموکراتها شروع
بکار کردند و بر آن شدند که از انقلاب
روسیه استفاده کرده، قیافه سال قبل را
عوض کنند و استقلالی درعین بیطرفی
بوجود آورند و دوروبر پادشاه و رجال

خود را گرفته، از مداخله اجانب، هر کس باشد، ممانعت بعمل آورند و حکومتی
مقتدر که دیگر به مداخله اجانب ناچار نشود، ایجاد کنند.

درین بین عده‌ای از دوستان که از هر حیث با هم متجانس بودند، دور مرحوم
کمره‌ای جمع شده، روزنامه ستاد ایران را ارگان خود ساخته، بر ضد تشکیل حزب
دموکرات، حزب تازه‌ای تشکیل دادند و نام آن را «تشکیلات دموکراتهای ضد
تشکیلی» نهادند.

ما اکثریت داشتیم. حوزه‌ها را تشکیل دادیم و کمیته مخفی انتخاب شد و
جراید ایران، نوبهار و زبان آزاد ارگان ما قرار گرفت و شروع بکار کردیم. اما با
نهایت تأسف، رفقای ضد تشکیلی با دشنام و تهمت جلو ما را سد کردند! ما با دولت
قرار گذاشته بودیم که انتخابات دوره چهارم را آغاز کند؛ لیکن این دو دستگی و
اختلاف مانع انجام یافتن این مقصود گردید. تنها انتخابات تهران در همان اوقات
به جریان افتاد و هر دو دسته دموکرات، به شرکت، اکثریت را بردند و اگر یک دسته
می‌بودند و انتخابات را به تعویق نینداخته بودند، مجلس چهارم در دست این حزب

افتاده بود و دولتی که منظور بود بوجود می‌آمد، نظیر دولتی که به دست آتاتورک و بعدها در آلمان به دست نازیها بوجود آمد.

دو دستگی ما را ضعیف کرد. انتخابات بواسطه روی کار آمدن دولتهایی که مایل به حکومت اعیانی قدیم بودند و با احزاب شوخی می‌کردند و آنها را فریب می‌دادند - مانند مرحوم مستوفی، علاء السلطنه و صمصام السلطنه - متوقف ماند.

قحطی بر اثر نفله شدن خواربار در جزر و مد سپاهیان اجانب و سهل انگاریهای یکی از وزرای مالیه که امروز در مجلس تشریف دارند، در ایران آغاز گردید. بدبختی از هر طرف روی آورد: بغداد سقوط کرد، امتیاز «پلیس جنوب» قوت یافت، خراسان از طرف سپاه انگلیس اشغال گردید. از این سو هم طغیان مرحوم میرزا-کوچک خان در گیلان و مرحوم خیابانی در آذربایجان و ماشاءالله خان و سایر یاغیان در کاشان و اصفهان دولت مرکزی را ضعیف ساخت.

ضدتشکیلی خودبخود از بین رفت، اما دو دستگی زشتی بین حزب دموکرات انداخت که در ایالات و ولایات هم نفوذ کرد و تصمیم‌هایی که افراد دانشمند حزب دموکرات در سال اول انقلاب روس در جلسه هیجده نفری گرفته بودند، باطل شد. هتاکی و فحاشی و دشمن‌کامی جای رفاقت و اتحاد را گرفت و شکی نیست که این عمل یک دسیسه عمده سیاسی بود که نه تنها بعضی اعیان محافظه کار محرک آن بودند، بلکه بیگانگان هم در این کاری شرکت نمودند. بنای کار هم به هواداری لیدرهایی بود که در سرحد مملکت نشسته یا در اسلامبول و برلن مقیم گشته، میل نداشتند دیگران در مرکز جای آنها را بگیرند. این شخص پرستی و خودخواهی اساس این اختلاف را فراهم کرد.

در بجهوحه خرابی اوضاع و فقر خزانه، علائم شکست متحدین و قوت متفقین در میدانهای جنگ نیز نمودار گردید. حزب دموکرات که اینک بدون منازع شده، لیکن استخوانهایش خرد گردیده بود، متحیر بود که چه کند. مسیو براوین از طرف لنین بزرگ با مواعیدی بسیار دوستانه وارد تهران شد و از طرف ما و حزب ما و جراید ما پذیرایی گرمی از وی به عمل آمد. جراید دموکرات از انقلاب لنین بسیار تمجید می‌کردند و به دوستی آن دولت امیدوار بودند. مأمورین دولت انگلیس روی خوشی

به ما نشان می‌دادند، مخالفین ما هم از بس ما را به هواداری انگلیس منسوب ساخته و از این راه خواسته بودند ما را منفور سازند، وسیله‌ای بدست داده بودند که با دولت انگلیس کنار آییم و خود و کشور را از شر دولتهای بی‌عرضه و عوام‌فریب که هر دو ماه یکی رفته، یکی دیگر روی کار می‌آمد و بر خرابیها می‌افزود، نجات بخشیم. ولی چه می‌توان کرد با ملتی که به منفی‌بافی بیشتر راغب است تا به کار کردن و تصمیم‌گرفتن و مردانه با یک عقیده روشن پیش رفتن؟ به جای همه کار فقط این شد که کابینه دوم آقای وثوق‌الدوله به روی کار آمد، کابینه‌ای که بایستی وقت را غنیمت شمرده، زمام کار را طوری بدست بگیرد که با توپ هم نشود از او پس گرفت. اینجا بقدری اسرار تاریخی داریم که باید ناگفته بماند، زیرا در صد مقاله هم از عهده نمی‌توان برآمد. یکی از آن اسرار رفتار شاه است. بلی، مرحوم احمدشاه یکی از سوانعی بود که تا آن روز بواسطه وجود و عقاید خاص او، نتوانسته بودیم دولتی که می‌خواستیم تشکیل دهیم. نه ما، بلکه هیچ کس با طرز افکار آن مرحوم نمی‌توانست بطرزی غیر از طرز عادی کار کند. رئیس دولت ما هم نخواست یا جرأت نکرد که طرز کار آتاتورک یا موسولینی را پیش گیرد و این کار بعدها صورت گرفت، ولی به دست عده‌ای قزاق، نه به دست عده‌ای عالم و آزادیخواه. دولت وثوق‌الدوله آمد، دو سال هم خوب کار کرد. غائله گیلان و اصفهان و کاشان ختم شد. غائله تبریز هم می‌رفت حل شود که دولت سقوط کرد! درین دو سال یک ضربت دیگر هم بر پیکر حزب وارد آمد و بالاخره اختلاف جدیدی که مربوط به عقاید افراد راجع به قرارداد ۱۹۱۹ میلادی بود، بوجود آمد و هرج و مرج به حد اعلائی خود رسید و حزب دموکرات در مقبره‌ای که خود و افرادش کنده بودند، بدون تشییع و تشریفات و بدون تذکر و احترامی دفن گردید! علت اصلی چه بود؟ عدم تشخیص درست و خودخواهی لیدرها و کمی جرأت. بدتر از همه اینکه بعد از دایر شدن دولت وثوق‌الدوله، دستهای ناپاک کسانی که چون مرده‌اند نباید از آنها به بدی نام برد، در انتخابات کمیته دموکرات دخالت یافت و کسانی که خود را جوانان خاص و الیق از ما می‌دانستند، در کارهای ما شریک شدند و صاحبان ایمان کناره گرفتند.

قرارداد ۱۹۱۹ میلادی که آقای وثوق‌الدوله با انگلستان،

به شرط پذیرفته شدن در مجلس (بعد از نطق احمد شاه در مجلس ضیافت



میرزا محمد صادق طباطبائی
(لیدر حزب اعتدالیون)

امپراتور انگلیس)، بسته بود، در ایران مورد بحث قرار گرفت و هر طبقه و حزبی چه تندرو، چه کندرو، به قرارداد مزبور حمله می کرد. قرارداد مزبور متکی به حزبی خاص نبود. جمعی قلیل از دموکراتها روزی از آن قرارداد طرفداری کرده بودند و جمعی دیگر، از همان حزب، مخالفت نموده بودند و نمی شد این موضوع را پایه و بنیاد دو حزب قرارداد؛ چنانکه قبل از باز شدن مجلس چهارم، از طرف جمعی که باز مختلط از هر نوع

و جنسی بودند، لایحه ای منتشر شد که امضاء کنندگان آن لایحه که نماینده مجلس چهارم و اکثریت مجلس را حائز بودند، به مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹، پیش از وقت رأی خود را اظهار کردند. علت هم این بود که مردم و داوطلبان و کالت به بهانه «وکلای قرارداد» به مشیرالدوله، نخست وزیر، فشار می آوردند که انتخابات را برهم زند و از نو اعلان انتخابات بدهد. این بود که اکثریت وکلای انتخاب شده برای تبرئه خود، آن لایحه را توسط روزنامه دعد منتشر ساختند.

تا اینجا هنوز همه مخلوط اند، صحبت از حزب در میان نیست. احزاب همه برهم خورده است، دموکرات و اعتدال؛ و افرادی که مهاجرت کرده بودند به تهران بازگشته اند، اما احزاب به حال اول بازنگشته اند.

در این وقت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ علم شد. حکومت کودتا در یکی دو روز همه سرجنابانان را دستگیر کرد. هم آقای شیخ حسین یزدی و هم مدرس، هم حاج مجدالدوله و هم فرمانفرما، هم آقای رهنما و هم آقای دشتی، هم آقای فرخی و هم آقای فدائی، هم بنده و هم آقای سیدهاشم. خلاصه هر کس از هر حزب و از هر

عقیده و مسلک که بود حبس شد. پس معلوم شد که این حرکت یک حرکت حزبی و مرامی و مسلکی نبوده است، بلکه مراد آن بود که در ایران سرزنده و سرجنبانی که بتواند حرف خودش را بزند یا لایحه‌ای بنویسد باقی نماند! همان کاری که قدری با صبر و حوصله طبق نقشه محافظه کارانه‌تری بعدها صورت گرفت، آن روز با شیوه انقلابی مآبانه می‌رفت صورت گیرد.



محمد فرخی یزدی (مدیر روزنامه طوفان)

قرار بود مؤسس کودتا همه جراید را ببندد و تنها روزنامه ایران را که مدبرش من بودم، باقی بگذارد و ماهی هزار تومان به روزنامه کمک کند و من و ایشان دست بدست یکدیگر بدهیم. این پیشنهاد روز قبل از نشر بیان نامه آقا سید ضیاءالدین

و تشکیل دولت از طرف خود ایشان در عمارت گالاری به من شد و من به دلایلی نپذیرفتم. با آن که در آن اوقات یعنی روزهای قبل از کودتا، من و ایشان با هم ارتباط زیادی پیدا کرده بودیم و هر دو برای اینکه «چه باید کرد» فکرمی کردیم، ولی نکته‌ای قلبی و احساسی روحی که شرحش دشوار است، مرا از پذیرفتن پیشنهاد دوستانه ایشان منصرف داشت و بعد از دو سه روز، من هم در شمار اسرای کودتا قرار گرفتم، شاید در این مورد خاص حق با ایشان بوده است، چه ایشان کمال دوستی را نسبت به من ابراز داشتند و قبل از هر کسی با من مشورت‌های مفصل نمودند. اما نتیجه بروفق مرادشان حاصل نشد، زیرا اختلاف در طرز کار بین ما محسوس بود. او رفت، مجلس چهارم باز شد، کابینه آقای قوام السلطنه با عضویت آقای سردار سپه در سمت وزارت جنگ تشکیل گردید.

در این دوره هم صحبت از آزادی و ارتجاع در میان نبود. شاید جرایدی که



برخی از مدیران جراید که بعضی از آنها در کودتای ۱۳۹۹ زندانی شدند

در سه ماهه مزبور دایر شده بودند، چنین تهمتی را به زندانیان کودتا جرات کرده باشند بزنند، ولی به محض باز شدن مجلس، این صحبت دیگر به میان نیامد و از بین رفت. درین بین، حزب جدیدی از مؤتلفین قصر شیرین، یعنی دموکرات و اعتدال قدیم، در تهران موجود شد و نام خود را «سوسیالیست» نهاد. انقلابیهای قدیم و اعتدالیهای پیشین با هم گرد آمدند و جوانانی متجدد نیز با آنها یکی شدند و این حزب تقریباً جای دموکرات قدیم را گرفت؛ زیرا دموکرات قدیم به دست خودش خفه شده و دفن گردیده بود.

اینجا دو حزب طبعاً پیدا شد، یکی حزب سوسیالیست متمایل به مسلک و سیاست

کمونیسم روسیه و یکی هم باقی دموکراتها و افرادی که به عنوان نمایندگان مجلس چهارم در تهران گرد آمده بودند و به سیاست خارجی و شمول در طرفداری روس یا انگلیس به نظر احتیاط نگاه می کردند و غالب رجال سیاسی و بسیاری از نویسندگان و دموکراتها و اعتدالیهای قدیم درین دسته بودند و اکثریت مجلس را به نام «اصلاح طلبان» بوجود آورده بودند و در خارج مجلس هم نفوذ حقیقی و کاملی داشتند. باز صحبتی از آزادی و ارتجاع در بین نبود. زیرا ارتجاعیها و انقلابیهای قدیم و جدید، چنانکه گفته شد، با یکدیگر مخلوط شده بودند و سایرین هم هر یکی به طرفی افتاده، انفکاک آنها از یکدیگر محال بود.

اقلیت مجلس را عناصری از حزب تازه سوسیالیست بوجود آورده بود و اکثریت مجلس را اصلاح طلبان در دست گرفته بودند و این اکثریت و اقلیت هم چون پایه اش بر مسلک و مرام نبود، گاهی بهم می خورد، یعنی اقلیت با دسته دیگری سازش می کرد و از ناراضیان استفاده کرده، دولت را می انداخت؛ باز افراد اکثریت قدیم دست و پا کرده، رفقای غر زده سابق را جلب کرده، از افراد مؤتلف با اقلیت هم



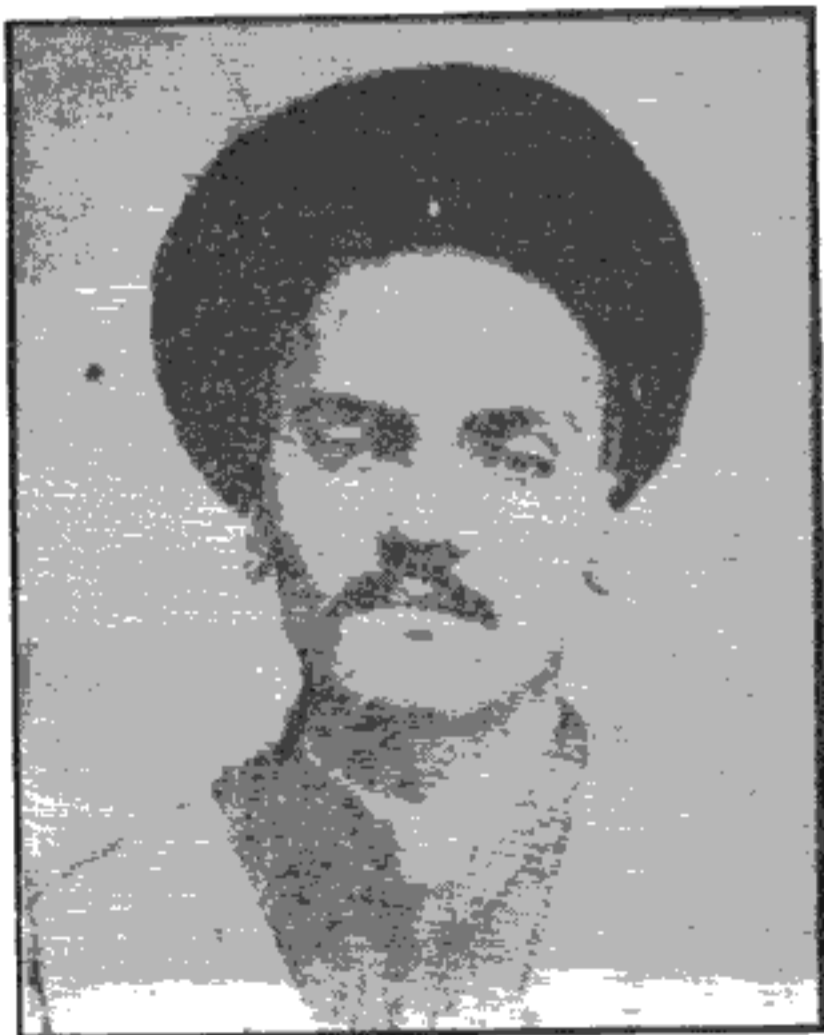
تقی زاده، وثوق الدوله، مستشار الدوله و دیگران

چندتایی را ربوده، دولت افتاده را به روی کار می آوردند!

تشنجی عظیم در مجلس چهارم ازین راه پیدا شد. نامزد اصلاح طلبان آقای قوام السلطنه و مرحوم حسن پیرنیا بودند و نامزد سوسیالیستها مرحوم مستوفی الممالک، یعنی لیدر حقیقی دموکراتهای قدیم و رقیب ناصرالملک بود.

اشاره کردیم که در مجلس چهارم، ۱۳۰۱ - ۱۳۰۰، حزبی به نام سوسیالیست از جمعی لیدرهای دو حزب دموکرات و اعتدال بوجود آمد و ائتلافی که در مهاجرت - با کمال عداوتی که این دو حزب با هم داشتند - بین آنها منعقد گردید، در این تاریخ منجر به ایجاد این حزب شد؛ اما چنان نبود که این حزب تمام آزادی خواهان را شامل شود. چه در آن وقت عناصر عاقل و درس خوانده ملی طالب اصلاحات فوری اداری از قبیل قشون و مالیه و معارف و اوقاف بودند و اصول حزب سازی و فرقه - بازی و جار و جنجال لیدرها و پادوها و هتاکی جراید همه را خسته کرده بود؛ و ایجاد مرکز ثقلی برای مملکت و بوجود آوردن حکومت نافذالکلمه مقتدر و بسط امنیت و رونق تجارت و کشاورزی منتهای آمال و مرام وطنخواهان بود.

بنابراین، اکثر آزادیخواهان توجهی به حزب جدید بروز ندادند و حتی سزاوار



سید حسن تقی زاده (لیدر حزب دموکرات)

ندانستند که در قبال آن حزب، حزب دیگری بسازند. چه اکثریت مجلس و اکثریت مردم، از جمله تجار، کسبه، طلاب و معلمان مدارس و حتی رنجبران، متمایل به رجالی بودند که برای اصلاحات مذکور آمادگی داشته باشند؛ و مردم از حرکتها و ظاهرسازیهای مراسمی خسته شده بودند.

اما این حقایق مانع از آن نیامد که حزب سوسیالیست تشکیل شود. جمعی از رفقا نشسته، آن حزب را

ساختند و سیاست خارجی خود را هم بر طبق مرامنامه مزبور تعیین کردند و به روسها نزدیک شدند و جرایدی هم راه انداختند و در مجلس نظر به اینکه در اقلیت بودند، شروع به انتقاد نمودند و بدیهی است که پایه انتقاداتشان به مناسبت حزبی که ساخته بودند، برخلاف «اشرافیت» و «ارتجاع» بود و بدین نغمه به مخالفان خود حمله می کردند و بار دیگر بازار جنجال و هجوم جراید گرم گردید.

در واقع، دوباره دو حزب قدیم دموکرات و اعتدال پیدا شد؛ ولی این دفعه طبیعی نبود. زیرا انقلاب این دو حزب را بوجود نیاورده بود، بلکه انقلاب روسیه

موجب تغییر عقیده عده ای از حزب بازان قدیم شده بود و از طرف دیگر، سایر ملیون از اعتدال و دموکرات هم دست از خصومت قدیم برداشته، چنانکه گفتیم، به نام اصلاحات فوری که خیلی هم دیر شده بود، گردهم جمع گردیده، همکاری می کردند. به همین سبب، حزب مزبورتنها ماند و در قبال او حزبی درست نشد. فقط سوسیالیست مؤسس دعوایی گشته بود که مدعی علیه واقعی نداشت، زیرا هم خود آن حزب و هم دیگران می دانستند که مطلب از چه قرار است و چه کسی گلوی مملکت را گرفته است. شاید اگر این آقایان آن روزهایی که دموکراتها را نگذاشتند کاری صورت بدهند، در تهران این حزب را تشکیل داده بودند، به جایی می رسید و همه احرار با آنها هم دست می شدند. اما قدری دیر بود، در تاریکی می رقصیدند و در واقع اسباب و ابزار کاری برای سردار سپه درست کرده بودند.



ملک الشعراء بهار

بهانه برای حمله به روحانیت

روزی از طرف مرحوم عارف اشعاری در جریده ناهید منتشر شد ولی بدون



عارف قزوینی

امضاء؛ و درین اشعار شعری یا شعرهایی بود که نشر آنها مصلحت نبود.

علما و ملاها، جماعتی از مردم و قسمت بزرگی از نمایندگان عصبانی شدند و صحبت‌هایی خشونت-آمیز و بلکه قصه تکفیر به میان آمد. ولی متانت و نفوذ کلمه مرحوم مدرس طاب‌ثراه و اقدامات بنده و سایر افرادی که مالک احساسات خود بودند، مانع از عمل حضرات شد. اما باری دیگر، دو سه فقره مقالات دیگر در سایر جراید که منجمله مدیر یکی از آنها آقای کمال زاده بود، درآمد که باز داد و

قال ملاها و علما و کسبه را درآورد و این نوبت اختیار از دست مجلس بدررفت و عملیات بیرون شدید شد و از دولت وقت توقیف و بلکه حبس و تعزیر مدیر آن روزنامه خواسته شد. انقلابی مرتجعانه پیاگردید و به مجلس هم سرایت کرد و بعضی و کلا، که تندتر از همه آقاسید یعقوب انوار بود، برضد سلیمان میرزا، رئیس سوسیالیستها، که به عدم مالکیت معتقد شده بود، قیام کردند و نزدیک بود کار بیرون مجلس و درون یکی شده، به هم پیوند و غائله بزرگ شود. باز هم متانت و آزاد یخواهی مرحوم مدرس و قدرت ایشان بود که این غائله را خوابانید و نگذاشت مجلس مرکز و مضممار نبرد کفر و ایمان واقع گردد. آقای خلیلی هم در قصه یادداشت‌های مدس اشاره به این غائله کرده‌اند. حرکت و نهضت بیرون را هم رئیس دولت به خوبی خاتمه

داد و سر و صداها را خوابانید. اما واکنش پاره‌ای تندروییها این بود که از طرف روحانیون نماینده شرعی در اداره انطباعات گماشته شد.

نمونه ارتجاع این دو داستان بود که به این نحو پیدا شد و خاتمه یافت؛ و طرفین قضیه هم غیرطبیعی و متکی به سیاست بود و اصل واقعی و حزبی نداشت، چه غیر از این وقایع کوچک، در برنامه دولتها و قوانین و قضایا صحبتی از ارتجاع نبود، زیرا گفتیم که ارتجاع سالها بود رخت بر بسته بود. بدیهی است اگر مراد از ارتجاع عدم موافقت با سوسیالیسم و مرامنامه آقایان توسط دموکراتها و اعتدالیها باشد، باید گفت که خود آقایان نیز به این مرامنامه چندان اعتقاد نداشتند.

من خود از یکی از زعمای محترم آن حزب که نویسنده مرامنامه بود، شنیدم، و جمعی هم با من بودند که گفت: «در آن مرامنامه ماده‌ای در مالکیت و سایر مواد شبیه بدان موجود نبود، ولی آقای یگانی در وقت طبع مرامنامه این مواد را بدون اطلاع من و سلیمان میرزا در آن گنجانید و منتشر ساخت!» شکی ندارم که حق با ایشان است و این شوخی به شوخیهای آقای یگانی که یکی از آنها دوستی مرحوم عارف را با من تا آخر عمر به هم زد، شباهت تامی دارد.

روابط علمای روحانی و طبقه بازاری با حزب سوسیالیست به هم خورد، و دو-دستگی بزرگی در شهر بوجود آمد و پیداست که اصلاح‌طلبان از این وضع به نفع خودشان و به زیان سوسیالیست‌ها استفاده می‌کردند.

اینجا باید اقرار کرد که فاصله بین یک نهضت مرتجعانه «روحانی» و «اصلاح-طلبی» بسیار قلیل می‌نمود. استعداد قسمتی از افراد اکثریت برای قبول حلیه «فاناتیسم» و استعمال این سلاح قدیمی خیلی شدت داشت و سهلترین وسیله‌ای برای خرد کردن حریف بود. اما مرحوم مدرس اهل این حرفها نبود، وسعت مشرب او در سیاست او را از طبقه «فاناتیک» بکلی جدا ساخته بود. مدرس خود را مرد سیاسی و عالم به رموز تمدن می‌دانست. بنابراین معنی، حتی یک بار هم اجازه‌نداد که رفقای او این اسلحه کهنه را بکار ببرند. نطقهای مدرس در مجله رسمی مجلس و در اداره تندنویسی موجود است. او هیچوقت متوسل به حربه دین و سلاح مذهب نگردید، و کمال ملاحظه را در این باره مبذول می‌داشت. خاصه که اعتماد او در مجلس

چهارم و در میان افراد اکثریت به کسانی بود که با انفکاک قوه سیاسی از روحانی موافق بودند و نمی توانست بخلاف عقیده آنها سیاستی بدست گیرد و خودش هم، چنان که گذشت، اینکاره نبود، یعنی در مجلس سوم مضار این سیاست را درک کرده بود.

مع هذا، رفقای ما، سوسیالیستها، مضایقه نداشتند که با حربۀ «آزادی» بر ضد «ارتجاع» مبارزه کنند، و جراید آنها هم به بهانه هجوم به «آخوند بازی» و «کهنه پرستی» به اکثریت نیش بزنند.

باری، دو حزب سوسیالیست و اصلاح طلب که نخستین آنها ترکیبی از لیدرهای دموکرات قدیم و اعتدالی و ثانی هم ترکیبی از دموکراتها و باقی مانده اعتدالیها و بیطرفها بودند، در مجلس چهارم مشغول کار شدند و اکثریت مجلس با اصلاح طلبان بود که اشخاص فعال و مهمی که بعدها دیدیم، مانند تیمورتاش و فیروز و غیره، در میانشان بودند.

چنانکه گفته شد، اصلاح طلبان نظرشان روشن ساختن روابط ایران با روسیه و سایر دول متحابه و آوردن مستشار برای وزارت دارائی و حفظ بیت المال از دستبردهای احتمالی و وضع قانون استخدام و نظام اجباری بود و به این مسائل موفق شدند. این حزب بدون تشکیلات منظم حزبی و بدون تناسب مسلکی از افراد متفرق و بقایای احزاب قدیم بوجود آمده بود، در مرکز و ایالات تشکیلاتی نداشت، ولی در مجلس با کمال عقل خود را اداره می کرد.

مجلس پنجم و جمهوری

در مجلس پنجم که انتخاباتش در حکومت مستوفی آغاز و در حکومت مشیرالدوله ختم گردید، اصلاح طلبان و سوسیالیستها هر دو رأی داشتند، ولی ایالات را وزارت جنگ برد و نفوذ امیر لشکرها انتخابات را فاسد ساخت.

در مجلس پنجم حزب دیگری نیز بوجود آمد که ابتدا «دموکرات مستقل» نام

داشت و بعد «تجدد» نام یافت.

حزب تجدد که انتخابات ایالات را بوسیله همراهی وزیر جنگ ربوده بود، در جلسات اولیه مجلس دارای اکثریت قطعی گردید. سوسیالیست و اصلاح طلب هر دو با دیده اندیشناک و نگرانی عجیب به حزب مذکور نگاه می کردند! سوسیالیستها در مجلس پنجم نیز از حیث عده کمتر از اصلاح طلبان بودند و نفوذ معنوی مدرس در مجلس از آنها زیادتر بود. مع ذلک هر دو حزب در اقلیت ماندند؛ ائتلاف بین آنها هم صورت پذیر نبود.

حزب تجدد شروع به حمله می کند

اعتبار نامه ها به جریان افتاد، گروه کشیها شروع شد، «مخالفم! مخالفم!» از طرف مدرس و دوستان او طنین انداز گردید. چه باید کرد؟ حزب جدید مجلس قصد داشت قبل از آنکه اعتبارنامه های اقلیت بگذرد، بمحض آمادگی نصف به علاوه یک، لایحه جمهوریت را به مجلس آورده، برق آسا بگذراند و اگر اقلیت مخالفتی کرد، اعتبارنامه افراد مخالف را رد کند!

در خارج مجلس تشنجی عظیم از چندی پیش دیده می شد. مردم «جمهوری» می خواستند، آری جمهوری. چراید برضد شاه مشروطه مقالات می نوشتند و از حکومت انتخابی تعریف می کردند. البته اسمی از نامزد حکومت انتخابی، یعنی رئیس جمهوری آینده، برده نمی شد، اما از سردار سپه در همان چراید تمجید می شد!

از ولایات هم تلگرافاتی می رسید که جمهوری می خواستند. اما مردم غیر-سیاسی و همانهایی که با مشروطه مخالف بودند، عموماً با جمهوری هم مخالف بودند. جمعی هم از سیاسیون به این جمهوری با بیم و وحشت نگاه می کردند؛ چه، این جمهوری همان جمهوری بود که از پیشه مازندران بیرون خرامیده، چنگال و دندان شیر داشت.

حوزه قم، علماء، اصلاح طلبان، طبقات اصناف هنوز حرکتی نکرده اند ولی از جمهوری نگرانند. در بیرون مجلس جنگی است که هنوز شیپورش کشیده نشده است، ولی در مجلس خبری نیست. مدرس و پنج نفر از دوستانش گاهی جلساتی

دارند، اما تکلیف قطعی خود را روشن نکرده‌اند، و اکثریت با حزب تجدد است. سوسیالیستها هم به نعل و میخ می‌زنند. گویا آنها هم حال و روزشان بهتر از اصلاح‌طلبان نباشد!

سردار سپه چه می‌کند؟

وزیر جنگ در تمام مدت دورهٔ مجلس چهارم، در هیأت‌های دولت داخل بود. اما توجهی به امور سیاسی و اکثریت و اقلیت نداشت. زیرا او کارهای دیگری داشت که باید انجام دهد. او سرباز درست می‌کرد، اسلحه راه می‌انداخت. از خراسان، از گیلان، از این طرف، از آن طرف، هر چه تفنگ پیدا می‌کرد به دوش سربازان خود می‌انداخت.

در ایالات، مراکز مقتدری از امیر لشکرها و صاحب‌منصب‌های تازه و کهنه تشکیل داده و مشغول مطالعه و تدارک نقشه بزرگ خود بود. تنهاسعی داشت که در جراید از او بد نگویند. با سیاسیون و نویسندگان ملاقات می‌کرد، صحبت می‌داشت، خدمات خود را برای آنان شرح می‌داد و زمینهٔ آتیه را که جنگ با دربار باشد، با کمال هوش و دهاء و زیرکی و عدم ذره‌ای غفلت طرح می‌نمود.

سردار سپه بقدری مواظب مجلس بود که گویا در دنیا تا این اندازه مواظبت سابقه نداشته باشد. برای مثال کافی است یادآوری کنیم روزی را که مرحوم مستوفی-الممالک به مجلس آمد و دید که اکثریت ندارد، عصبانی شد و پشت کرسی رفت و نطقی بسیار خوب و استادانه ادا کرده، گفت: «من اهل آجیل نیستم. آجیل نمی‌خورم و نمی‌دهم. معده‌ام برای خوردن آجیل مستعد نیست. حالا هم موسم بره کشی است. اتفاقاً بره هم نمی‌توانم بخورم... بنابراین می‌روم!» این را گفته، خود و همهٔ وزرایش که همراه او بودند از مجلس بیرون رفتند، ولی وزیر جنگ نرفت و بجای خود نشست. از طرف مرحوم پیرنیا (مشیرالدوله) و غیره به این نطق خارج از نزاکت پاسخ‌هایی داده شد.

جمعی تماشاچی که از حزب سوسیالیست بودند، هیاهو راه انداختند. رئیس

مجلس امر فرمود آنها را توقیف کنند. جمعی هم بیرون مجلس بر آن شدند که هنگامه راه بیندازند. وزیر جنگ قبلاً تدارك این را هم دیده بود. از جلسه برخاست و پایین رفت و جمعی سرباز را امر کرد صف کشیدند، و خود مانند رئیس گارد مجلس مشغول حفاظت و مراقبت گردید؛ چه، می دانست که او هست و باید هم باشد و جای عصبانی شدن و قهر کردن نیست. مجلس را باید در دست داشت، باقی کارها خود بخود درست می شود.

در آن روزها جمهوری طلبی گل کرده بود. مردم از وضع قدیم خسته شده بودند. رجال سیاست نمی توانستند شفای عاجلی برای التیام دردهای سی ساله مردم پیدا کنند. اختلاف و خودخواهی سیاسیون و احزاب هم مانع بود که یک دولت از همان دولتها دوام کند و اصلاحاتی را که شروع کرده است به پایان برد.

بعضی از رجال کم کار و مهمل بودند. بعضی وجاهت زیاد نداشتند. بعضی با خارجیان نمی توانستند درست کنار آیند. هر چه بود، به هر تقریب، هر سه ماه به سه ماه، یکی می آمد و یکی می رفت؛ و هتاکی جراید نیز بر عداوتها و بغضها می افزود. خلاصه، اعصاب خسته و فرسوده و مرض عصبی شدیدی همه را از پا درآورده بود و معلوم نبود دعوی بر سر چیست.

کمال مطلوب همه پیدا شدن دولت فعال و بادوامی بود که با صلاحیت و پاکدامنی و جرأت بیاید و شروع به اصلاحات کند و نظم و نسقی به کارها بدهد و از هرج و مرج جلوگیری کند. این فکر ده سال بود در مغزها جای کرده بود و آمدن یک نفر مرد فعال و گرفتن اختیارات در دست و کار کردن ورد زبانها و سرمقال جراید بود. اینک همان آرزو در لفافه جمهوری خواهی یکمرتبه بروز کرد!

به قول مردی تبریزی، «دولت از ملت جمهوری می خواست!» حقیقت هم این بود. در قصر سردار سپه که رئیس الوزرا شده بود، جمعی از نویسندگان و سیاسیون که عده آنها چندان زیاد نبود، با هم رفت و آمد داشتند و نقشه جمهوری را می کشیدند! در آغاز مجلس پنجم، حزب تجدد که اکثریت داشت، خواست به طریقی که گفتیم، لایحه جمهوری را بجریان بیندازد، زیرا از ایالات و ولایات تلگرافهایی رسیده و همه خلق عاشق بقرار جمهوری بودند! ولی چنانکه گذشت، با وجود این همه هوادار،

باز دیده می‌شد که اکثر مردم باطناً از این جمهوری خوششان نمی‌آمد، زیرا این حیوان دندان و چنگال داشت!

بین‌المجلسین

دولت مستوفی روز سه‌شنبه، ۲۱ جوزا ۱۳۰۲ شمسی، مطابق ذیقعدہ ۱۳۴۱

هجری قمری، در مجلس استیضاح شد و آن نطق کذائی «آجیل» را ادا کرد و



میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله در جوانی)

چنانکه اشاره کردیم، خود با وزرایش —سوای وزیر جنگ— از مجلس با سیمای «طرح و قهر!» و با شتاب بیرون رفت و مستعفی گردید. توطئه‌ای هم که مخالفین ما برای برهم زدن مجلس و اغتشاش بهم بافته بودند، در مقابل شخصیت مؤتمن‌الملک نگرفت و کابینه مرحوم مشیرالدوله (پیرنیا) با آرائی قریب به اتفاق از اکثریت و اقلیت در همان هفته به‌روی کار آمد و مجلس چهارم در زمان حکومت ایشان پایان رسید و انتخابات هم به طریقی که گفته شد، با آزادی و عدم آزادی

مخلوط انجام یافت و مجلس پنجم را هم باز مشیرالدوله افتتاح کرد.

یک مدعی از میان رفت

در بین دو مجلس اتفاق ناگواری رخ داد و آن دستگیری آقای قوام‌السلطنه بود. صورت ظاهر این واقعه چنان بود که از نظمیہ گزارشی به وزیر جنگ داده بودند که قوام‌السلطنه در زمان تصدی مقام نخست‌وزیری خویش قصد گرفتاری یا عزل

یا از بین بردن آقای سردار سپه، وزیر جنگ، را داشته است. به این جهت، قبلاً آقای مظفرخان اعلم و چند تن ارمنی و مسلمان را شهربانی توقیف کرد و بازجویی‌هایی توسط سهیلی نامی که بعدها ترقی کرد، بعمل آمد و بلافاصله قوام السلطنه دستگیر و حبس گردید. ولی بر همه مکشوف بود که علت حقیقی این امر غیر از این است و دشمنان آقای قوام السلطنه خودسرانه یا به اشاره مردی که می‌خواست راه پیشرفت خود را در سیاست صاف و هموار سازد، این پرونده را به دست پرونده سازان آن دوره شهربانی: درگاهی، مشکوة و سهیلی، ساخته‌اند. اتفاقاً من که نویسنده این تاریخ هستم، در بحبوحه این اشتهاارات و سرو صدای بعضی مخالفان که سردار سپه را به قتل قوام السلطنه تشجیع می‌کردند، صبحی زود با وزیر جنگ ملاقات کردم و با کمال سادگی و خلوص به ایشان حالی و مدلل ساختم که این پرونده دروغ است و قوام السلطنه هیچ وقت چنین قصدی نداشته، اهل این چنین حرکات نبوده و نیست.



احمد قوام (قوام السلطنه)

وزیر جنگ چنین گفت: «کسان ایشان را مطمئن کن و بگو متوحش نباشند. من گوش به این حرفها نمی‌دهم و قصد آزار و زحمتی در باره او ندارم و او به فرنگستان خواهد رفت». حقیقت امر هم این بود که گفته شد. زیرا من خود مکرر در زمان نخست‌وزیری آقای قوام السلطنه با کمال محرمیتی که با ایشان داشتم، درباره امور سیاسی و خیالات بلند سردار سپه و ضعف احمد شاه و مخاطراتی که ممکن است برای مملکت پیش بیاید، گفتگو کرده بودم. ایشان نظرهای مختلفی در اصلاح این اوضاع اظهار

می‌داشتند، ولی همه آن نظرها را موکول و منوط به وجود صمیمیت و یگانگی میان خود و سردار سپه می‌نمودند که اگر این شخص حاضر شود صمیمانه با عده‌ای تجربه کار و صاحب استخوان که با یک حزب منور و جوان مسلح شده باشند، دست به دست بدهد، به فلان طرز و با فلان طریقه اوضاع اصلاح خواهد شد. همه حرفی گفته می‌شد جز حرف دشمنی با وزیر جنگ؛ و به راستی در آن اوقات تنها امیدواری که بود به وجود سردار سپه بود. قبلاً گفتیم که کار کردن با احمد شاه جز به طریق عادی که همان طرز لخلخ و مس‌مس دیرینه باشد، به طرز دیگر غیر ممکن بود. بنابراین سابقه، اگر امیدی بود، به سازمان قشون و به مرکزیتی بود که وزیر جنگ داده بود و احدی از رجال قصد سویی نسبت به معظم له نداشت. خود وزیر جنگ هم اینها را می‌دانست. اما نقشه او چنین حکم می‌کرد که تا بتواند رجال عمده را از میان ببرد؛ و اگر ضرورت پیدا کرد، پرونده‌ای هم ساخته شود! در همین حال، پرونده‌سازان نیز خوش رقصیهایی می‌کردند که بر همه آشکار است. قوام السلطنه از میان برده شد و به فرنگ رفت. چندی بعد آقای مظفر اعلم که اقرار کرده بود که به حکم و اشاره قوام السلطنه می‌خواست است سردار سپه را به قتل برساند، از طرف خود سردار سپه به حکومت‌هایی عمده رسید و بعد هم وزیر ایشان شد.

تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل!

سردار سپه رئیس دولت می‌شود

مجلس پنجم را مشیرالدوله باز کرد. چیزی نگذشت که دسیسه‌هایی برخلاف دولت در شهر راه افتاد. تحصن یکی از روزنامه‌نویسان در سفارتخانه، تحصن جمعی در مجلس، دسته‌بندی معلمین برای اخذ حقوق در کوچه و بازار— که همه مربوط به جمعیت ناراضی و تندرو و افراد سوسیالیست بود — پدید آمد. این حالات بعد از سقوط کابینه مستوفی و در فاصله بین دو مجلس و در آغاز مجلس پنجم در خارج از مجلس جریان داشت و همه سبب ضعف دولت مشیرالدوله می‌شد. در قصر سردار سپه هم که می‌دانیم چه خبر است و گفته‌ایم که جمعی از سیاسیون و نویسندگان رفت و آمد دارند و نقشه جمهوری می‌کشند. در ایالات نیز همه تعزیه‌ها در

ادارات قشون و حکومتی برپاست، و از طرف حزب دموکرات مستقل نیز اشخاصی به ولایات رفته‌اند که مردم را در جمهوری خواهی ترغیب و تشویق کنند.



سردار سپه و سران قشون

روزی وزیر جنگ چیزی را بهانه کرده، در هیأت دولت عصبانی می‌شود و بالاخره به رئیس دولت پیغام می‌دهد که نباید به هیأت حاضرشوی، والا فلان و فلان خواهد شد! رئیس دولت هم بالطبع مستعفی می‌شود و مجلس هم ناچار تمایل اکثریت را به آقای سردار سپه، توسط رئیس مجلس، به عرض شاه می‌رساند! در شهر هم دسته‌بندیهای سخت برای جمهوری خواهی برپاست، علمها بر سر دست و اتومبیل‌های رنگارنگ در حرکت است. نطقها ادا می‌شود که همه اینها در قصیده «جمهوری نامه» جزء به جزء منظره‌سازی و ریزه کاری شده است.

سنجمله، از کارهایی که در بیرون صورت می‌گرفت، جنبش بزرگی بود که در روزهای آخر اسفند ۱۳۰۲ از طرف ادارات برای درخواست و استدعای جمهوری بوجود آمد. روزی دوایر تعطیل شد و کارداران ادارات با مدیر کلها و رؤسای خود

با علمها و اجتماعات بزرگ به قصر رئیس دولت روی آوردند. روز عجیبی بود. نخست‌وزیر با دوستانش در فضای قصر ایستاده، جمعیت خیابانها را پر کرده، مانند سیل در قصر سردار سپه می‌ریخت. مردم پیرامون رئیس دولت گردآمده، قصاید و خطابه‌های مهیج می‌خواندند و از او می‌خواستند که مملکت ایران را جمهوری کند. این عمل بسیار ماهرانه صورت گرفته بود، تنها عیبی که داشت این بود که مردم - آنهایی که برآستی حق دارند در این گونه مسائل دخالت کنند - داخل این جمعیت‌ها نبودند و نیز یک مرد فقیر با چهار تن از رفقایش، یعنی مدرس، هم با این سیاست تازه موافق نبود. نه از این راه که احمدشاه را دوست می‌داشت و او را مفید می‌دانست، بلکه از این راه که به نامزد ریاست جمهوری آینده نیک بین نبود. قضیه اقبال السلطنه و سردار عشایر و غیره او را سخت ظنین ساخته بود، یا به قول بعضی، چون در این موضوع با او شور نکرده بودند و مخالفان مسلکی و خصوم سیاسی او، سوسیالیستها و دموکراتهای مستقل، علمداران این بازی بودند، مدرس راضی به مداخله در این سیاست نشده بود؛ هر چه بود هواداران جمهوری این یکتن مخالف را می‌شناختند ولی به او اهمیت نمی‌دادند. باید دانست که از طرف مخالفان جمهوری تا این ساعت با این همه تظاهراتها و هنگامه‌های قوی، هیچ واکنش و حرکتی نشده و امیدشان به مدرس بود و امید مدرس هم به مجلس، که بتواند در سر بزنگاه، با یک نطق ساحرانه و به اعتماد افکار عامه که یگانه پشتیبان او شمرده می‌شد، همه رشته‌های حضرات را پنبه سازد!

در مجلس چه خبر است؟

گفته شد که در مجلس تشنجی عظیم بر سر گذراندن اعتبارنامه‌ها و آوردن لایحه جمهوری در کار است. دو نفر دیگر باقی مانده است که نصف به علاوه یک و کلامعرفی و مجلس آماده رأی دادن شود. درین حین، یک نفر از تهران برای شب عیدی به قم سفر می‌کند! اعتبارنامه آقای مؤمن‌الملک مطرح می‌شود. مدرس مخالفت می‌کند. اعتبارنامه یکی دیگر می‌آید، باز مدرس مخالفت می‌کند و این جلسه که غروب

تشکیل شد و تا پاسی از شب گرفتار بود، بدون اخذ نتیجه ختم می‌شود. حزب تجدد خون خونش را می‌خورد. جلسه بعد منعقد شد. امروز روزی است که اکثریت می‌خواهد کار را یکرویه کند. اعتبارنامه آقای شیبانی مطرح شده است و یکی از افراد اکثریت مخالفت کرده. نطقهای مخالف شروع شد. مدرس برای دفاع در پشت میز خطابه رفت و چنین آغاز کرد که «در بیرون مجلس جنگی برپا شده است. آقایان اجازه ندهند که جنگ بیرون مجلس به داخل مجلس سرایت کند. سعی کنید مجلس را با این نزاعها آلوده نسازید.»

مدرس سیلی می‌خورد

مدرس در این نطق خود عزم داشت مطلب را روی دایره بریزد و قضیه جمهوری و داستان بیرون را - به قول مرد تبریزی «دولت از ملت به اصرار جمهوری می‌خواهد!» - عنوان کند و علل مخالفت خود را با اعتبارنامه آقای مؤتمن - الملک که صدای آن بطور غریبی در شهر پیچیده بود و مردم غالباً از رمزحقیقی آن مخالفت بی‌خبر بودند، بگوید و نگذارد حضرات مجلس را غافلگیر کرده، لایحه جمهوری و خلع خانواده قاجاریه را بدون بحث و گفتگو به قوه اکثریت بگذرانند و به همین قوه اعتبارنامه مخالفان خود را بدون گفتگو و سروصدا رد کنند. او می‌خواست مطلب را روی دایره بریزد تا به همراهی افکار بیرون و اکثریت مردم و قوه بیان و استدلالهای قانونی اکثریت را سرعوب ساخته، از عمل بیندازد. اما اکثریت، یعنی حزب تجدد که پیش از این نام آنها دموکرات مستقل بود، با این عمل بسیار مخالف بودند. لذا به محض اینکه مدرس گفت «مگذارید جنگ بیرون به داخل مجلس سرایت کند»، لیدر تجدد از صندلی برخاست و از در خارج شد. اما رفقایش حرکتی نکردند. معزی‌الیه از دم در برگشته، با تغییر گفت: «فراکسیون تجدد! نشسته‌اید و به این مهملات گوش می‌دهید؟!» پس از این نطق، مجلس خالی شد و اکثریت بیرون ریختند و ناطق اقلیت و سایرین هم از عقب آنان بیرون رفتند. مدرس باقی نطق خود را در اتاق تنفس شروع به گفتن کرد. یکی از افراد تجدد سیلی‌ای به صورت مدرس زد که عمامه‌اش افتاد! این حرکت زشت بود. اکثریت نباید جلو نطق

اقلیت را بگیرد، دیگر آنکه نباید ناطق اقلیت را بزنند، چه، اقلیت متکی به احساسات و عواطف تند است، اما اکثریت متکی به فکر و تعقل و استدلال و بردباری است.



مجاهد شهید سید حسن مدرس اردستانی

این حرکت موجب آن شد که پرده از کار توطئه بیرون برداشته شود. افرادی که علی‌الرسم و حسب‌الامر، نه با قیود و مقررات حزبی، عضو حزب تجدد شده بودند و اکثریتی بزرگ بوجود آورده بودند، بهانه خوبی بدست آوردند که خود را از قید این حزب که شاید صفایی با آن نداشته و یا با جمهوری درنهمان مخالف بودند، بیرون بکشند. من بقدری متأثر شده بودم و از اوضاع کلی بیمناک و به‌قضایا بدبین بودم که مصمم شدم از سیاست کناره‌گیری کنم. همان سیاستی که به قیمت خون و جوانی و عمر من تمام شد. لذا بیدرنگ از نمایندگی مجلس استعفا دادم و به‌خانه رفتم. فردا پیغامی از طرف مرحوم مشیرالدوله (پیرنیا) به من رسید که باید فوری بیایم و استعفای خود را مسترد دارم. معلوم شد رئیس مجلس هم استعفا نامه مرا نزد خود نگاه داشته و به جریان نینداخته است. سایر دوستان هم یکی یکی آمدند و حکایت واقعه مهمی را برای من نقل کردند.

این واقعه این بود که عصر و شب همان روز عده زیادی از افراد اکثریت گردهم نشسته، خود را از عضویت حزب تجدد بیرون آورده، فراکسیون بزرگی تشکیل داده‌اند که با افراد اقلیت از سوسیالیست و دوستان مدرس ائتلاف کرده، اکثریت ثابتی بوجود آورند؛ و حزب تجدد و تمام نقشه‌هایش که از آن جمله یکی جمهوری بود، فعلاً به هم خورده و در اقلیت افتاده است.

در بیرون مجلس، چنانکه گفتم، تا امروز واکنشی برخلاف جمهوری و این همه سر و صداها دیده نمی‌شد. اما این سیلی به قدری پرسروصدا بود که بناگاه در تمام شهر مثل زنگ ناقوس در پیچید و احساسات خفته را بیدار کرد. دکانها بسته شد، انقلاب بزرگی نمودار گردید. جمعیتی که انبوه جمعیت جمهوری خواه نامبرده در برابر آن مثل قطره در برابر سیل خروشان می‌نمود، گرد آمد و روز شنبه دوم حمل ۱۳۰۳ مجلس شورای ملی را فروگرفت.

مکمل فصل پیش

در پاییز ۱۳۰۲، احمدشاه دریافته بود که وزیر جنگ با او صفایی ندارد، لذا

مصمم شد خود را نجات بدهد (!) و بواسطهٔ جبنی که داشت، به وزیر جنگ متوسل گردید و ترتیب ریاست وزرایی او را داده، از راه عراق به سمت فرنگستان عزیمت نمود و سردار سپه تا سرحد شاه را بدرقه کرد.

چنانکه گفتیم، مرحوم مشیرالدوله در هیأت وزراء حاضر نشد و سردار سپه از طرف شاه به تشکیل دولت مأمور گردید و این وقایع در آذر ۱۳۰۲ روی داد. بمحض تشکیل دولت جدید نغمهٔ جمهوری نیز بلند شد.

روزنامهٔ وقت، منطبعهٔ اسلامبول، در بهمن ۱۳۰۲ چنین نوشت: «سردار سپه رئیس‌الوزرای ایران، درصدد افتاده است مقام غازی مصطفی کمال‌پاشا را احراز کند و کوشش دارد به ریاست جمهور انتخاب شود...»

در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲، مجلس پنجم در زمان ریاست وزرایی آقای سردار سپه افتتاح شد. در اسفند ۱۳۰۲ تظاهرات جمهوری‌طلبی قوت گرفت و همانطور که اشاره شد در تهران غوغاها برخاست. جراید متفقاً با یک لحن به هواداری جمهوری و بخلاف قاجاریه مقالات نوشتند و اکثریت بزرگی هم در مجلس پیرامون حزب تجدد بوجود آمد. اقلیت مجلس می‌گفت که پنجاه نفر ازین و کلا وکیل طبیعی نیستند. می‌گفتند هر جایی که سردار سپه را وکیل کرده‌اند، انتخاباتش دستورالعملی است. آری، در آن انتخابات آقای سردار سپه از همه جا نامزد و انتخاب شده بود. موافقان این عمل را دلیل وجههٔ ملی رئیس‌دولت می‌شمردند و مخالفان دلیل دستوری بودن انتخابات.

مردم و احمدشاه

در فصول پیشین اشاره کرده‌ایم که بعضی افراد تندرو که تصور می‌کردند با طرز عادی نمی‌توان دست به اصلاحات فرابرد، با اخلاق سلطان احمدشاه مرحوم موافق نبودند و از شاه در جراید قبل از کودتا هم گاهی انتقادی می‌شد، منجمله اشعاری بود که در زیر عنوان از آثار قدما در شمارهٔ ۲۶۱ روزنامهٔ نوبهار، مورخه شوال مطابق ۱۱ مرداد ۱۲۹۶ شمسی، برخلاف طرز رفتار شاه و زردوستی او از طرف

نگارنده این تاریخ گفته و منتشر گردید و روزنامه نوپهادر بدین سبب توقیف گشت، و زبان آزاد بجای آن روزنامه انتشار یافت.

همچنین، در حکومت ثانی آقای وثوق الدوله مقاله شدیدالحن دیگری در روزنامه ایران برضد شاه که ناراضیان را بخلاف دولت تحریک می کرد نوشته شد و آن روزنامه سه روز توقیف شد و نیز بعد از کودتا، قصیده حبسیه را گفتم که در روزنامه قانون همان اوقات منتشر شد و آن قصیده هم برضد شاه و هم برضد کودتای سوم حوت بود.

مردم از اینکه شاه درگردد، آوری زر و فروش گندم و سایر محصول اسلاک خود با دیگر زرطلبان و ملکداران فرقی نداشت، از او برآشفته بودند و گاه و بیگاه به او طعن می زدند و دل آن مظلوم را بباد انتقاد می خراشیدند و میل داشتند پادشاه ایران مظهر پادشاهان تاریخی یا سلاطین «ایده آلی» و آرزویی ایران باشد، مظهر محمود غزنوی، سنجر سلجوقی، جلال الدین خوارزمشاه، اسمعیل و عباس صفوی، نادر افشار یا ناصرالدین قاجار باشد.



سلطان احمد شاه قاجار

اسرار دیگری نیز در کیفیت عدم رضایتها، بویژه از قرارداد ۱۹۱۹ به بعد، در میان بود و شاید این اسرار هم درین موقع زادفی الطنبورنغمة شده بود. هر چه بود، در این تاریخ یعنی ایام فترت بین دو مجلس، فکر جمهوری از طرف روشنفکران و نویسندگان جوان بروز کرد و در جراید انتشار یافت. اما باید به حقیقت اعتراف کرد یا نه؟

این جمهوری مانند مشروطه ما بود. چنانکه در صدر این تاریخ ذکر شد، مشروطه طلبان طبقه دوم بودند و طبقه اول و سوم با آن مخالف. جمهوری هم همین طور بود، یعنی جمعی از طبقه دوم در تهران علم جمهوری را بلند کردند، ولی طبقه اول و سوم مخالف بودند.

تفاوتی که بین جمهوری ما با مشروطه بود این بود که مشروطه برضد دولتی بسیار فاسد و درباری تباه و پادشاهی مستبد برپا شد و علمای مملکت که نفوذ بسیار شدیدی در مردم داشتند، از آن فکر حمایت کردند، خاصه بزرگانی مانند سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی و مرحوم آخوند خراسانی.

اما جمهوری برضد حکومت مشروطه و قانون اساسی برپا شد. جمهوری خواهان با پادشاه طرف شدند و از او می خواستند به خلاف وظیفه قانونیش و به میل ایشان به فلان طرز کار بکند؛ و با درباری مخالف بودند که چیزی نبود و دخالتی در کارها نداشت. علاوه بر این ها، موافقت جدی سردار سپه با جمهوری اسباب تردید و بیم و احتیاط مردم شده، تصور کردند (درست هم بود) که نتیجه این جمهوری منجر به دیکتاتوری ایشان خواهد شد!

بنابراین، علما و اشخاص ذی نفوذی که با مشروطه همراه شدند، با جمهوری موافقت نکردند. جمهوری خواهان تنها ماندند و تند رفتند و خواستند فقط به قدرت و غلبه سردار سپه کار را از پیش ببرند، ولی از پیش نرفت!

من اذعان دارم که فکر و عقایدی بی آایش و پاك در آغاز کار مؤسس جمهوری شد، اما آن فکر پخته و ورزیده نبود!

در ایالات هم بدتر از مرکز، در هر شهری چند نفر به موجب مکتوب من و شما و دیگری یا فرستادن افرادی، طرفدار جمهوری شدند. اما سواد اعظم مردم حتی اکثریت طبقه دوم هنوز گیج بودند و اصرار امیر لشکرها به تلگراف گرفتن از مردم بیشتر برگیجی و مخالفت آنها می افزود. خلاصه عملی بود ناپخته که می خواستند به همین امشب هم وصلت بدهد و نداد!

مردم پیش از این نسبت به احمد شاه به همان دلیل که اشاره شد، یا بیطرف بودند و یا ناراضی؛ خاصه در بین مردم تهران به «احمد علاف» مشهور شده بود.

همین شهرت بود که سردار سپه رامپمئن کرد که می تواند بنا به خواهش دوستان خود، شاه را از میان ببرد و از این لحاظ با جمهوری طلبان بسیار گرم گرفت و آنها را در کار تشویق کرد، و از قراری که شهرت داشت، در این راه مبالغه گزافی هزینه کرد!

ولی چه شد که مردم بیطرف و اکثریتی قریب باتفاق بناگاه با جمهوری به مخالفت برخاستند و به حمایت احمدشاه گرد آمدند؟ عقیده خود سردار سپه این بود که بعضی پیشقدمان جمهوری به او نصیحتهای خوب نداده اند و مال او را نفله کرده اند و در مجلس هم بد بازی شده است.

روزی، بعد از واقعه دوم فروردین ۱۳۰۳، در خدمت ایشان بودم. اظهاراتی کردند و من جمله گفتند: «فلان... که سیلی به مدرس زده است، قصدش خدمت به شاه و دشمنی با من بوده». من گفتم: «درین یک فقره با شما موافق نیستم، زیرا فلانی به شما کمال وفاداری و علقه را دارد و این عمل صرفاً از روی عقیده‌ای بود که به جمهوریت داشت و وقتی احساسات کسی در مورد عقاید و اصول تحریک شود، به قتل نفس هم مبادرت می ورزد». من بدان شخص که اتفاقاً از افراد پاک و فاضل اکثریت بود، خدمت بزرگی کردم، ولی سخن ناحق نگفتم؛ چه انصافاً این حرکت با آنکه هم زشت بود و هم مضر، از روی اعتقاد بود و اعتقاد در هر حال مقدس است. مدرس مرحوم نیز تا زنده بود از فرط بزرگواری یک بار هم در مورد این شخص لب به شکایت و عدم رضایت نگشود. جمعی کثیر شاهد این مدعا هستند و کسی نیست که شنیده باشد مرحوم مدرس طاب ثراه که به فلک متلک می گفت و با انجم اشتلم می کرد، درباره این مرد که او را سیلی زده بود جز به محبت رفتار کرده باشد! و اینک هر دو رفتند و خاک شدند. یکی در غربت و به دست دژخیم و مردم کشان جان سپرد و دیگری هم بعد از او در بستر و در خانه خود بدرود حیات گفت. ما نیز هر کدام بر طبق سرنوشتی که داریم دیر یا زود خواهیم رفت، ولی آنچه می ماند و باید هم بماند حقیقت احوال ماست که تا زنده ایم حب و بغضها و سوء تفاهمها و اختلافات مسلکی در پیرامونمان مانع از داوری عادلانه است. اما مرگ این موانع را از میان می برد و حوادث جهان راست را از دروغ و حق را از باطل جدا می سازد. تاریخ نویس آنچه باید نوشت می نویسد و دنیا نیز بر اثر دیدن حوادث و

بروز نتایج هر سیاستی به صدق و کذب قضایا پی می‌برد. اینجاست که نه مورخ می‌تواند گزافه‌گویی کند و نه صاحب غرضان می‌توانند دنباله اغراض خود را بگیرند، و هر کس در عالم به حق خود می‌رسد.

اگر هم کسی پیدا شود که بتواند تادیری با زور و جبر و شهرت‌های گزاف و صورت‌سازی بازهم افکار را فریب دهد و سیر طبیعی تاریخ را بخلاف حقیقت منحرف سازد، پس از بیست یا پنجاه یا صد سال، روزی خواهد رسید که باز حقیقت از غیر حقیقت جدا گردد و مردم بزرگ و نیکوکار که در راه حق جان باخته‌اند، مقام حقیقی خود را بدست آورند؛ و اگر بنا باشد که مردگان سر از گور درآورند، هرآینه سر برآورده، باز حقایق را به زندگان حالی خواهند کرد.

روز دوم حمل ۱۳۰۳

در اواخر اسفند ۱۳۰۲ که تظاهرات جمهوری خواهان قوت یافته بود، محصلین مدارس سیاسی و حقوق و طب و دارالفنون و غیره را به منزل رئیس دولت برده بودند. و اکنش این حرکت را، عده‌ای از محصلین دارالفنون روز ۲۸ اسفند با جمهوری مخالفت کردند و آنها را همان روز شهربانی گرفته، زندانی کرد.

عصر همان روز عده‌ای از هواداران جمهوری به بازار هجوم بردند و با کسبه‌ای که مخالف جمهوری بودند، گلاویز شدند و چند تیر ششلول در بازار خالی کردند. عاقبت بازاریان بازار را بسته، آقایان مذکور را کتک شدیدی زدند و آن عده معدود را در یک لحظه پراکنده ساختند و خود در مسجدشاه اجتماعی کرده، برضد جمهوریت غوغا راه انداختند!

رئیس شهربانی که جوانی خام و عصبانی و مغرور بود، جمعی پاسبان سواره و پیاده فرستاد، درب مساجد را بست و مأمورینی در بازار گماشت.

رسمت (یا رسم بود!) که عصرها و غروبها کسبه و سوداگران برای گزاردن نماز به مسجد می‌روند. آن روز عصر و غروب که مردم بازار و اشخاص متفرق برای گزاردن فریضه به مساجد رفتند، درب مساجد را بسته یافتند. پیش نمازان و نماز گزاران متحیر شدند و عاقبت مرحوم حاجی آقا جمال اصفهانی و آقای خالصی زاده در بازار

صف نماز راست کردند و نماز خواندند! این واکنشها پی در پی به وقوع می پیوست، اما قوت و عظمتی نداشت و خطرناک نبود. اکثریت مجلس معتقد بود که با قدرتی که دارد، بمحض آسادگی و حاضر آمدن نصف بعلاوه یک نمایندگان، پیشنهاد تغییر رژیم را از مجلس خواهد گذرانید.

صبح روز ۲۹ اسفند بر اثر سیلی خوردن مدرس که روز قبل رخ داده بود، اهالی بازار دسته دسته به زعامت خالصی زاده و غیره به مجلس رفته، برخلاف جمهوری نطق کردند و به رئیس مجلس، آقای مؤتمن الملک، متوسل شدند. رئیس مجلس اظهار کرد که هر صنفی یک نفر نماینده معین کند تا با آنها صحبت شود. در همین حین، قریب به غروب که چند نفر از اهل عمامه و کسبه در اتاق رئیس مجلس نشسته، برضد جمهوری گفتگو می کردند، آقای تدین از جلسه علنی برخاسته، به اتاق مزبور شتافت و بین ایشان با بعضی از سردسته های مخالف مشاجره و نزاع سختی درگیر شد.

جلسه آن شب ختم و جلسه آینده به روز ۲ فروردین ۱۳۰۳ موکول گردید. روز دوم حمل جنبش وهیجانی که واکنش جنبش جمهوری خواهان بود و از قضیه مجلس و مدرس نیز قوت یافته بود، نمودار گردید. بازارها و دکانهای شهر بسته شد. از صبح این حرکت محسوس بود.

نمایندگان مجلس که از قید تعهدات خود نسبت به فراکسیون تجدد شانه خالی کرده بودند، برای اصلاح اوضاع و جلوگیری فتنه و آشوب، از قبل از ظهر دسته دسته به مجلس رفته، جمعی را از میان دسته ها برگزیدند که از آن جمله مرحوم مستوفی، مشیرالدوله، مدرس، بهبهانی، آشتیانی و نویسنده این تاریخ و عده ای دیگر، قریب بیست تن، بودند. اعضاء این کمیسیون اجلاس کردند و پیش از هر کار مرا نزد رئیس دولت فرستادند که به ایشان بگویم اگر امروز جماعتی به مجلس آمدند، صلاح در آنست که ایشان به مجلس تشریف نیاورند، زیرا ما خودمان به اتفاق رئیس مجلس قراری داده ایم که مردم را متقاعد و متفرق سازیم؛ آمدن ایشان ممکنست منجر به پیشامد نامطلوبی شود.

من خدمت ایشان رسیده، مطلب و پیام حضرات را معروض داشتم. آقای

تهرانی و رضای رفیع هم آنجا بودند. آقای رضای رفیع (قائم مقام الملک) هم با این صلاح اندیشی موافقت کرد.

دوم حمل دسته بزرگی از چاله میدان که یکی از محلات پر جمعیت تهران است، به زعامت مرحوم حاج شیخ عبدالحسین خرازی با بیرقهای سفیدی که روی آنها نوشته شده بود «اراده اراده ملت است»، «ما جمهوری نمی خواهیم»، حرکت کرده، جمعی از روحانیون را با خود برداشته، از خیابان اسمعیل بزاز و بازار داخل مسجد شاه شدند و همچنین از سایر کویهای تهران دسته های بزرگ دیگر به آنان ملحق شده، جمعیتی عظیم که به چندین هزار نفر می رسید و پی در پی از مردم شهر به آنان می پیوستند و دم بدم برانبوه غوغا افزوده می شد، گرد شد؛ و از راه بازار کنار خندق و ناصریه قدیم (خیابان ناصر خسرو) به طرف بهارستان، این جمعیت عظیم در حرکت آمد!

در این هنگام خبر رسید که همه مدخلهای میدان بهارستان را که عبارت باشد از خیابان پستخانه و شاه آباد و صفیعلی شاه و دوشان تپه و نظامیه و کوچه ها را پاسبان پیاده و سوار و سپاهی بسته اند و بغیر از نمایندگان مجلس کسی را اجازه گذشتن و رفتن به مجلس نمی دهند.

این خبر مانع از حرکت جماعت نشد و از میدان توپخانه به چند قسمت شده، هر قسمت از طرفی به سوی بهارستان بجنبش درآمدند و از چهار طرف به میدان بهارستان ریخته و نظامیان و پاسبانان هم پس از مقاومت بی نتیجه، کوچه دادند و سیل جماعت وارد صحن مجلس شورای ملی گردید. صحن مجلس پر شد و میدان بهارستان نیز پر شد و هنوز دنباله جماعت در توپخانه و ناصریه و لاله زار فشار می آورد!

ناطقینی از دو سه روز قبل اینجا و آنجا و در صحن مجلس برضد لیدر حزب تجدد و بعضی نمایندگان سخنرانی می نمودند. ولی خیراندیشان به آنها فهماندند که به اشخاص نباید حمله شود، اگر سخنی دارند در مورد قانون اساسی و لزوم مشروطیت بگویند. این نصیحت خیرخواهانه موجب شد که غضب مردم در دوم حمل نسبت به اشخاص تا حدی تسکین یافته باشد. بعد از ورود به صحن مجلس، مرحوم

حاج شیخ مهدی سلطان نطق کرد و نمایندگان را بدون ذکر نام اشخاص مخاطب ساخته گفت: «مردم جمع شده می‌گویند ما جمهوری نمی‌خواهیم و راضی نیستیم دستی به قانون اساسی برده شود».

ناطقین دیگر هم نطقهایی در همین زمینه کردند، و به حمایت قانون اساسی سخن گفتند. یکی دو نفر، منجمله آقای اوحدی اصفهانی، برضد قانون اساسی اظهاراتی کردند. آقای اوحدی گفت: «قانون اساسی اجازه شراب خوردن به مردم داده است!» و مردم اینها را کتک زدند. سوای این دو فقره نه کسی زده شد و نه به ضد کسی قصدی بعمل آمد.

باری، کمیسیون مذکور بعد از ظهر تشکیل گردید و قرار بر این شد که آقای سید احمد بهبهانی از قول رئیس مجلس و اکثریت مجلس پیامی به مردم بدهند، و نیز چند تن دیگر معین شدند که برای مردم در لزوم تفرقه نطقهایی بکنند تا ببینیم باز هم احتیاجی به عمل دیگر هست یا نه.

درین حین یکباره دیده شد که جمعی مختصر با علم و چوب از در مجلس وارد شدند و فریاد «زنده باد جمهوری» برآوردند! و نیز معلوم شد رئیس دولت امر کرده است دو فوج نظامی پیاده به مجلس بیاید و آنها هم آمده، بیرون مجلس مترصد اجرای اوامر ایشانند؛ و خودشان هم به اتفاق چند نفر از سیاسیون و صاحب‌منصبان به سوی مجلس می‌آیند.

البته، به قراری که بعد رئیس دولت اظهار داشت، ایشان مصمم به آمدن مجلس نبوده‌اند؛ اما عده‌ای از نمایندگان توسط تلفون گفته‌اند که ما همه در مخاطره‌ایم و این تلفونها محرك آمدن ایشان شده است!

عده‌ای قلیل جمهوریخواه که صد نفر هم نبودند، به اعتماد رئیس دولت از «لقانطه» بیرون دویده، بدان طرز که اشاره شد، پیشاپیش سردار سپه خود را به مجلس انداختند و فریاد زنده باد جمهوری بلند کردند، ولی از مردم کتک خورده، متواری گردیدند. ده دقیقه طول نکشید که سردار سپه شلاق بلندی در دست، پهلو به پهلو میرزا کریم خان رشتی با عده همراهان وارد گردید و تا محاذات حوضخانه آمد، اما بزحمت از میان مردم عبور می‌کرد، تا رسید به بجهوه جمعیتی که به سخنرانی ناطقی گوش می‌دادند و

پشتشان به درب مجلس و رویشان به سخنگو بود و رئیس دولت را نمی‌دیدند و از پیش پای ایشان برنخاسته، راه ندادند. سردار سپه اینجا باشلاقی که در دست داشت، اشاره کرد و چند تن صاحب‌منصب که به‌مراه مشارالیه بودند، با شمشیر کشیده به مردمی که نشسته بودند حمله بردند و جمعی سرباز نیز با ته تفنگ و سرنیزه به زدن مردم از سه طرف مشغول شدند و جماعت را لوله کرده روی هم ریختند!

بزن بزن شروع شد؛ جمع سرباز مردم را به اطراف پراکنده، از نرده چوبی که بین باغ و حیاط کتابخانه بود، به آنطرف ریخت. قسمتی از نرده خراب شد و جرزهایش که از آجر بود، به روی مردم افتاد. در باغ و حیاط کتابخانه و باغ بزرگ همه جا بزن بزن بود!

مردم که مہیای دفاع نبودند، متحیر شدند. غلغله برخاست و دشنام به رئیس دولت و هتاکی به وکلا از حنجره‌ها شنیده شد!

سپس با سنگ و چوب و آجرپاره و بوته‌های گل و کلم و غیره که می‌پراندند، بنای دفاع را گذاردند و به سردار سپه نیز حمله کردند و چندین فقره به سوی او پاره‌خشت و آجر و بوته کلم پرانده شد!

کمیسیون مزبور بمحض غلغله «جمهوری خواهان» و زدو خورد اولیه، نویسندہ را بیرون فرستاد که از وضعیات مستحضر شوم. بمحض رسیدن به پشت پنجره، دیدن اوضاع بیرون و ورود رئیس دولت پشتم را بلرزه آورد و شاهد قضایای بالا خود من بوده‌ام و از کسی نشنیده‌ام.

دیدم که سردار سپه پیش‌خرند، لب‌گلکاریها، که از آنجا سه پله طبقه صحن مجلس و حاشیة گلکاری را با طبقه باغچه‌ها و درختها و حوض و قسمت سبزیکاری مربوط می‌سازد، ایستاده، شنل آبی به دوش دارد. شیخی معمم که گویا حاج شیخ مهدی سلطان بود، جلو آمد و چیزی به سردار سپه گفت و به روی اوتف انداخت و یکی از همراهان سردار سپه، میرزا کریم خان، سیلی به شیخ زد و او را به پاسبانان سپرد که ببرند و حبس کنند. در مقابل حمله و چیز پراندن مردم، سردار سپه از خود دفاع می‌کرد و خم می‌شد. مردم گاهی جلو می‌آمدند و به وکلا دشنام می‌دادند و یا حسین می‌کشیدند و گاهی از جلو حمله سربازان عقب نشسته، به طبقه سبزی‌کاری

پایین می‌گریختند.

من اوضاع را وخیم دیدم و شایسته ندیدم که رئیس دولت با مردم دست به یخه شود.

به عجله از عمارت پایین دویده، پهلوی ایشان رفتم و گفتم «بفرمایید بیاید بالا»، و رئیس دولت را به طرف سرسرا راهنمایی کردم. درین وقت مرحوم دولت‌آبادی هم از پله‌ها پایین می‌آمد که ما با سردار سپه از پلکان بالا می‌رفتیم. سردار سپه متوحش بود و دنبال رئیس مجلس می‌گشت. عاقبت از سرسرا وارد دهلیز شرقی سرسرا شده، داخل اتاق شرقی گردید که به عمارت رئیس که در حیاط دیگر بود، برود. آقای مؤتمن‌الملک هم پس از دیدن واقعه برخاسته به سوی سرسرا و مجلس می‌آمد. در وسط اتاق شرقی آن دو بهم رسیدند. هیچکس جز من و آن دو آنجا نبود، زیرا من رئیس دولت را ترك نگفته بودم. در وسط اتاق، رئیس مجلس به رئیس الوزرا رسیده، بدون اینکه چیزی بگوید—مثل اینکه از فرط حالت عصبی او را ندیده باشد—از او رد شد و به من رسید.

ناگاه، رئیس الوزراء برگشت و گفت: «آقای رئیس! من آمدم شما را ملاقات کنم.» رئیس مجلس برگشته، گفت: «چرا آمدی؟ چرا مردم را زدی؟ اینجام مجلس ملی است، امر و نهی و اداره آن بامنست. الان معلوم می‌شود...» و داخل سرسرا شده، گفت: «سید محمود زنگ بزن!»
درنگ، درنگ، درنگ!

آواز زنگ سید محمود، ناظم مجلس، که به امر مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس شورای ملی، برای رفتن نمایندگان به جلسه علنی مجلس زده می‌شد و افتتاح فوری جلسه را خبر می‌داد، با فریاد یا حسین، یا رسول الله و دشنام و ضجه مردم بیرون آمیخته و بهت عجیبی نمایندگان را فروگرفته بود.

رئیس مجلس از گرد سرسرای طرف راست چرخ زده، به طرف چپ پیچیده، داخل

۱. آن روزها سرسرای مجلس طور دیگر بود و می‌توانستند دور سرسرا طواف کنند و از برابر اتاق آینه بگذرند. بعد از حریق که در اتاق آینه و سرسرا در گرفت، نقشه سرسرا عوض شد و تصرفاتی در آن بعمل آمد.

اتاقی شد که از آنجا به جایگاه هیئت رئیسه باید رفت و یکی از گالاریهای بزرگ مجلس محسوب می‌شود.

در طرف شمال این گالاری اتاقی کوچک است که معروف است به اتاق کمیسیون خارجه و در دوره دوم و سوم و چهارم و پنجم این کمیسیون در آن اتاق تشکیل می‌شده است و یک در به طرف شمال، رو به باغ دارد، و نیز اتاق بزرگ سهدری که باز از آن اتاق بوسیله دهلیزی به مجلس باید رفت. در طرف جنوب هم بقرینه طرف شمال، اتاقی کوچک است که یک در به صحن مجلس دارد و به «اتاق مدرس» معروف است و جلسات اقلیت در آنجا تشکیل می‌شد و نیز اتاقی بزرگ است جنب او، سهدری و دهلیزی به مجلس دارد؛ خوب در نظر داشته باشید!

رئیس مجلس وارد گالاری مذکور شد. قاعدتاً رئیس آنجاست ایستاد تا عده بعد کافی داخل مجلس شوند، بعد خود او هم به مجلس می‌رفت. حالا رئیس وارد این گالاری شده، متصل حرکت می‌کند.



میرزا حسین خان پیرنیا (مؤتمن الملک)

اعضاء کمیسیون نامبرده که قبلاً اشاره کرده بودیم، در اتاق سهدری روبه شمال نشسته بودند و بعد از آمدن سردار سپه و بلند شدن غوغای صحن مجلس، بیرون ریخته بودند و یک یک به صحن بهارستان نگاه می‌کردند که مردم آنجا به فریاد و فغان مشغول بودند.

آقای سردار سپه بعد از آنکه رئیس مجلس به او گفت: «چرا آمدی و چرا مردم را زدی؟» و غیره و پس از آنکه دید رئیس متغیر است و امر بباز شدن جلسه علنی

مجلس داده است و زنگ در حرکت است، یکه خورد، و بعد گفت: «من برای نجات

نمایندگان آمده‌ام.» اما رئیس مجلس مساقتی از او دور شده بود. سردار سپه از صدای زنگ و پرخاش مؤتمن‌الملک خود را باخت. تردید و سرگشتگی در سیمای آن مرد خارق‌العاده و عجیب پدیدار گشت. قدری مکث کرد، و بیدرنگ خیالی غریب به خاطرش گذشت. با شتاب از پله‌های سرسرا پایین شتافت، سربازان و پلیس‌ها را که هنوز مشغول راندن و زدن و دستگیر ساختن بندگان خدا بودند، امر داد که دست نگاهدارند، و خود با عده‌ای سید و معمم و مردم متفرقه که از سبزیکاری متدرجاً پیشتر آمده رو به سردار سپه جلو می‌آمدند، روبرو گردید و از آنها پرسید که «رؤسای شما کیها هستند؟ شما چه می‌خواهید؟ رؤسای شما بیایند گفتگو کنیم.»

مرحوم مستوفی‌الممالک جمعی از اعضای مجلس سابق‌الذکر را در اتاق کمیسیون خارجه که شرحش گذشت، نشانیده، از آقای رئیس مجلس خواهش کرد که امر کند سید محمود زنگ را موقوف کند و مجلس فعلاً بتعویق بیفتد.



میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالک
(حضرت آقا)

در همین حین من و مرحوم دولت آبادی پایین رفته بودیم که مبادا باز اتفاقی زشت‌تر واقع شود. وقتی رسیدیم که رئیس دولت به مردم می‌گفت: «رؤسای شما کیها هستند». ما از ایشان خواهش کردیم بیایند بالا و با مردم مواجه نشوند. در این حالت فریاد دشنام و استغاثه و سایر سرو-صداها که نتیجه نفرت و هیجان برضد مجلس و رئیس دولت بود، از عموم مردم شنیده می‌شد. رئیس دولت بیدرنگ

ازین تقاضای ما استفاده کرده، بازگشت و از سرسرا بالا آمد.

رئیس مجلس که مطلب را حس کرد، رنجیده، قهر کرد و بطرف عمارت خودش که در ضلع شرقی بود رفته، آنجا هم نماند و با حال عصبی بطرف باغ شمالی شتافت و در آخر باغ تندتند بنا کرد قدم زدن.

ما سردار سپه را به اتاق کمیسیون خارجه آوردیم. مرحوم مستوفی و مدرس و مشیرالدوله و آقایان بهبهانی و آشتیانی آنجا بودند و دور میزی نشسته بودند. مرحوم مستوفی پشت به در شمالی مشرف به باغ، مرحوم مدرس و (ظاهراً) آقای آشتیانی طرف چپ او پشت به مشرق، مرحوم مشیرالدوله و روبروی مرحوم مدرس، سردار سپه زیر دست مشیرالدوله و من هم با آقا میرسید احمد بهبهانی روبروی مستوفی نشسته ایم. گویا درین بین یکی دو نفر دیگر هم وارد شدند که درست بیاد ندارم. سردار سپه که دید جلسه تشکیل نشد، اطمینان یافت و از دیدن قیافه آرام حضار آرام گرفت و بمحض اینکه نشست، چنین گفت (باتأنی):

آقای رئیس مجلس نمی خواهند مردم را بشناسند! من قائد هستم، من ناجی هستم! و کلا به من تلفون کردند که اگر نیایی، ما را مردم خواهند کشت، من برای نجات و کلا آمدم، یکدسته رشگمسی چه اهمیت دارد؟! رئیس مجلس می فرمایند چرا آمدی، میل ندارند مردم را بشناسند!

درین حین مستوفی الممالک برخاست و بیرون رفت و مشیرالدوله با کمال متانت چنین گفت:

رئیس مجلس شما را خوب می شناسد و ما همه شما را می شناسیم که قصدتان خدمتگزاری به این مملکت است— اگر خدا بخواهد— اما اینکه آقای مؤتمن الملک به شما اعتراض کرد ازین جهت بود که ریاست مجلس و محوطه و صحن و باغ و کلیه این عمارت با ایشان است و دولت حق مداخله در این جا ندارد. اگر آمدن شما ضرورت داشت رئیس به شما اطلاع می داد یا از شما مدد می طلبید. شما اینجا اشتباه کردید که به تلفون یک یا چند نفر تحریک شده،

آمدید؛ با آنکه قبل از وقت هم به شما پیغام داده بودیم که آمدن شما صلاح نیست. از همه اینها گذشته، باید ملتفت باشید که مجلس شورای ملی محلی است که باید مورد احترام و اعتماد عامه مردم باشد و اینجا را پناهگاه و مأمن خود بدانند. خوب نکردید که بدون اجازه، برخلاف قانون، با اسلحه وارد مجلس شدید، زیرا می‌دانید که با اسلحه نباید وارد مجلس و فضای مجلس شد. مجلس از خودش گارد مخصوصی دارد و برای همین است که در این موارد همه محکوم امر رئیس مجلس بوده، اگر لازم شد کسی را بگیرند یا بیرون کنند یا اسلحه بکار ببرند، باید طبق امر رئیس باشد و دولت نباید حق داشته باشد در کارهای مجلس — آنهم با اسلحه — مداخله کند. شما بی سبب مداخله کردید و بی جهت مردم را زدید و توقیف کردید.

شما یادتان هست در کابینه من برای این که مدلل بداریم که مجلس محل امنی است، جمعی را که برخلاف خود من و دولت من در مجلس تحصن اختیار کردند (قصد مشیرالدوله موسوی زاده و لنگرانی و جماعتی بود که مدتها در مجلس متحصن بودند)، در باطن تشویق کردیم که از طرف مجلس از آنها پذیرایی بعمل آید تا دیگران بدانند که مجلس می‌تواند مورد اعتماد و محل پناه جستن خلق واقع شود و دیگر به سفارتخانه‌ها متحصن نشوند. اگر ما اینجا را هم مثل حضرت عبدالعظیم و سایر نقاط بی احترام و بی اعتبار کنیم، مردم جای دیگری را برای پناه خود پیدا خواهند کرد. وظیفه ما این بوده و هست که احترام مجلس محفوظ بماند. سراد رئیس مجلس نیز همین است، والا مقام شما را کسی انکار ندارد.

مرحوم مدرس هیچ نمی‌گفت.

باقی آقایان هم مطالبی در ضرر و زیان این حرکت گفتند و اظهار شد که ما خود این غائله را می‌خواهیم. ابد کسی در خطر نبود. هر کس به شما گفته است که وکلا در خطرند، از روی عمد و غرض یا از جهل گفته است.

سردار سپه گفت: «چندبار تلفون کردند» و نام آنها را که تلفون کرده بودند نیز گفت و معلوم شد که چند نفر از آقایانی که در جمهوری طلبی جدی داشته‌اند، متوحش شده و ایشان را به آمدن و راندن مردم تحریک کرده بودند!

در این بینها مستوفی الممالک برگشت، و داخل اتاق شد و گفت: «آقایان اجازه می‌دهند که من و آقای سردار سپه با آقای رئیس مجلس که در آن اتاق تشریف دارند، قدری صحبت کنیم؟» و سردار سپه را برداشته، به اتاق مقابل رفتند.

چه بر مردم گذشته بود؟

سرباز مردم را بقصد کشت زده بود و چون مردم نمی‌رفتند و باز هجوم می‌آوردند، ضربات متواتر می‌شد. بنابراین عده زیادی مجروح شدند. مدت یک ساعت و نیم این زدن و بستن دوام داشت و از دم در مجلس در میان غلغله مردم، کوچه‌ای بوسیله پلیس تا دم کلانتری میدان مجلس، که پنجاه قدم فاصله است، باز شده بود و هر کس را پلیس تشخیص می‌داد که باید دستگیر شود، از داخل مجلس دستگیر کرده، از کوچه مزبور به کلانتری و از آنجا به شهربانی برده، زندانی می‌کردند. همه معاریف از اصناف و تجار و کسبه و مردم معمم را که می‌گفتند متجاوز از سیصد نفر بودند، زندانی کردند. بعلاوه، اتاقها و صحن کلانتری دو از بازداشتی و توقیف شده پر شده بود.

گفته شد که چهل تن مرده‌اند و صدها نفر زخمی شده‌اند. اما چون رسیدگی و محاکمه‌ای بعمل نیامد، حقیقت این امر درست معلوم نشد که عده کشته و زخمی چه بوده است.

در تمام این هنگامه، جمعی از علما در اتاق رئیس مجلس نشسته بودند، و بعد از آنکه افتتاح جلسه را آقایان صلاح ندانستند و سردار سپه و مؤتمن‌الملک را هم مستوفی الممالک ملاقات داد، قرار شد که مردم را رها کنند و متعرض کسی نشوند؛ رؤسای اصناف و معاریفی که در کلانتری توقیف بودند، آزاد شده، به مجلس آمدند و در اتاقی که علما بودند، نشستند.

رئیس مجلس و رئیس الوزرا (سردار سپه) باتفاق وارد اتاق شدند. مخصوصاً سردار سپه آمده بود که از علما و اصناف عذر بخواهد. پس از ورود، نسبت به مشارالیه تعارفی بعمل نیامد. مع ذلک ایشان از این پیشامد عذر خواسته و در باب جمهوری هم اظهار بی طرفی کرد و وعده داد که از این قضایا که بخلاف میل مردم است، جلوگیری کند.

شب برسر دست آمد. غوغا راه خانه خود را گرفت، محلات خلوت شد. ولی در صحن مجلس فراشان و سرایداران خرواری کفش و کلاه و عصا و سایر اسبابهای خلق را گرد آوردند. همه کفشها کهنه بود. کفشها و کلاهها متعلق به مردم طبقه سوم بود و قرار شد صاحبان آنها آمده، کفش و کلاه خود را بردارند!

جمهوری به کجا انجامید؟ اکثریت چه شد؟

قبل از دوم حمل، پس از آنکه در تهران تظاهرات جمهوری طلبانه شروع شد، در جراید عموماً برضد احمدشاه و اینکه «در خیابانهای پاریس شاپو برسر (!)»، دست به دست معشوقه اش داده، راه می رود!» ویا «جواهرات سلطنتی را در فرنگ بفروش می رساند!» و غیره بد می گفتند. از ولایات هم تلگرافاتی می رسید که مردم جمهوری می خواهند و چنانکه قبلاً گفتیم، تا قبل از دوم حمل مردم مبهوت بودند، و نمی دانستند چه مسأله ایست. شاید شعور مخفی عمومی که همیشه جنبه محافظه کاری دارد، به اکثریت مردم می فهماند که نباید این زمزمه ساده و عادی باشد. از طرف درباریان نیز تبلیغات ضعیفی برضد جمهوری بعمل می آمد، ولی عامل مهیجی که شعور مخفی و تبلیغات ضعیف دربار را قوت دهد، در کار نبود و پیشرفت جمهوری طبیعی بنظر می رسید.

روزنامه ایران در تاریخ ۲۷ حوت ۱۳۰۲، در زیر عنوان «نهضت عمومی» مقاله ای نوشت و منجمله چنین گفت:

موضوع جمهوریت تدریجاً عامه ملت ایران را در همه ایالات و ولایات به هیجان آورده و روح جدیدی از نشاط در جسد افسرده اهالی دمیسده...؛ از قسمتی از شهرها تقاضای مخابرات حضوری گردیده و

این دو سه روزه و کلای ولایات مزبوره همه روزه به تلگرافخانه رفته، با موکلین خود سؤال و جواب می کردند...؛ در تهران نیز جمع کثیری هماواز شده و نمایندگان خود را به مجلس شورای ملی فرستادند و تقاضا کردند که قبل از عید پارلمان تصمیم قطعی خود را اتخاذ کرده و بیش ازین اسباب تشویش اذهان و معطلی و بیکاری مردم نگردد...

بعضی می گفتند مجلس حق ندارد در خصوص رژیم مملکت و تغییر قانون اساسی عملی انجام دهد و هرگاه برآستی مردم خواهان تغییر رژیم هستند، لااقل باید «رفراندم» شود، یعنی برای تغییر سازمان اساسی کشور و قانون اساسی از عامه ملت باید رأی گرفته شود و یا قبل از آنکه انتخابات شروع شود، باید از طرف دولت اعلان شود که وکلای ملت باید با حق مداخله در قانون اساسی انتخاب شوند. همه طبقه اول و رجال صاحب این عقیده بودند.

ولی جراید بقدری عجول بودند که همین تظاهرات را برای فهمیدن عقاید عمومی کافی می شمردند و به «رفراندم» معتقد نبودند. چنانکه در همان مقاله، ایران نوشت:

عموماً در این نوع قضایا، مجلس آراء ملت را در نظر می گیرد. بعضی مطابق اصول عمومی، رفراندم را لازم می دانند؛ ولی این مسأله در صورتی است که در یک موضوع بین افراد ملت اختلاف باشد و در اطراف قضیه عقاید متشنتی ظاهر شود و اکثریت آراء ملت معلوم نباشد. موضوع جمهوریت اینطور نیست و تا کنون نه در مرکز و نه در ولایات صوت مخالفی شنیده نشده است. همه یک صدا دارند و یک عقیده اظهار می کنند و نمی توان این عقیده را که جنوبی و شمالی بدون مواضعه و اطلاع از منویات یکدیگر اظهار می دارند، مبنی بر اساسی غیر از عقیده عموم تصور کرد...

اکثریت که در دست فراکسیون تجدد بود بقدری بخود اعتماد داشت که می خواست قبل از عید نوروز ۱۳۰۳ اکثریتی از همفکران خود را باگذرانیدن

اعتبارنامه آماده کند و اعتبارنامه‌های اقلیت را که مدرس و آشتیانی و رفقای دیگر او بودند یا رد کند، یا به کمیسیون تحقیق محول دارد؛ زیرا قبل از وقت، دولت سردار سپه این معنی را پیش‌بینی کرده بود. بدین طریق که در نتیجه شکایاتی که جراید در اغتشاش انتخاب «کن و سولقان» مربوط به انتخابات تهران کرده بودند، عدلیه جمعی را توقیف و بازجویی کرده بود و دوسیه بزرگی که دلالت بر فساد انتخابات کن و سولقان بود ترتیب داده و آن پرونده در وزارت دادگستری آماده و مهیا بود. اما شعبه‌های پارلمانی، مخصوصاً شعبه ششم که مخبرش داور بود، به این پرونده اهمیت نداده بودند، زیرا آراء زیادی در کن و سولقان داده نشده بود که در اکثریت آراء تهران تأثیر ببخشد.

اما در جلسه ۶-۲ اسفند، آقای تدین با اعتبارنامه آقای آشتیانی مخالفت کرد و حکایت پرونده مذکور را در جلسه ۹-۲ همان ماه عنوان نمود و پیشنهاد کرد که کمیسیون تحقیقی تشکیل گردد که به این دوسیه که مربوط به انتخابات تهران است رسیدگی نماید و در خاتمه گفت: «مخالفت من از نقطه نظر جنایی است.»

اگر چه ما این قسمت را بطور مختصر در فصول پیشین ذکر کردیم، لکن برای آنکه به ما اعتراض نشود که شما می‌خواهید مطلب را درز بگیریید و تاریخ را سر و دست شکسته بنویسید، ما عین واقعه را بر طبق آنچه در روزنامه ایران (که یکی از جراید اکثریت و هوادار جمهوری و حزب تجدد بود) نوشته شده است، بار دیگر نقل می‌کنیم و یک شهادت تاریخی هم از خود برای مقدمه فهم قضایا می‌آوریم و آن اینست که اکثریت مصمم بود اعتبارنامه مرحوم مدرس و آشتیانی و بهبهانی، و کلای تهران، را تحقیقاً و اگر شد چند تن دیگر را هم رد کند و این معنی را متکی به دوسیه کن و سولقان و غیره می‌کردند و دنبالگیری عدلیه در قضیه کن و سولقان—بالخصوص با آنهمه اقتضاحاتی که در انتخابات ایران از طرف

۱. لیدر حزب تجدد به خود من گفت، یعنی شور کرد که چطور است اگر ما مدرس و آشتیانی و چند وکیل تهران را از مجلس رد کنیم؟ من اشکال کار را برایش شرح دادم، ولی متقاعد نشد.

دولت وقت رخ داده بود - دلیل روشن این مطلب بود. در واقع باید گفت این تصمیم سابقه دو سه ماهه داشت و یکی از اشتباهات بزرگ حزب تجدد بشمار می رفت.

اینست خلاصه و قسمت متمم آن جلسه که آتش جنگ را یک مرتبه در مجلس و بیرون مشتعل کرد:

آقای مدرس بعد از تعقیب و جد کردن آقای تدین در ارجاع دوسیه آشتیانی و وکلای تهران به کمیسیون تحقیق خاص و نسبت جنبه جزایی دادن، از جمله تهدید و تطمیع و غیره، پشت تریبون رفته، پس از دفاع از پرونده انتخابات آشتیانی و اینکه بر فرض وضع کردن آراء کن و سولقان از مجموع آراء، باز آشتیانی صاحب اکثریت است، چنین گفت:

بعد از بیانات مخبر شعبه جای صحبت و مذاکره باقی نمانده بود، لیکن آقای تدین اظهاراتی کردند که می توانم عرض کنم «وان الحرب اولها کلام». جنگ بیرون را می خواهند بیندازند توی مجلس. (تدین: اشتباه می کنید. حرفتان را پس بگیرید) مدرس: اشتباه نمی کنم و حرفم را هم پس نمی گیرم. شما می خواهید جنگ بیرون را بیندازید توی مجلس! (تدین: کدام جنگ؟) مدرس: بعد عرض می کنم! (تدین: شما می-خواهید جنگ بیرون را بیندازید توی مجلس!) مدرس: نه خیر، این مسأله انتخابات تهران نیست! (تدین: به خودتان هم می رسد!) مدرس: به خودمان هم برسد، صدهمچون من و آشتیانی فدای این جنگهای شویم. من همانم که در مقابل قرارداد با شما مخالفت کردم! (تدین: شما همانید که شاهزاده عبدالعظیم رفتید! این که وضع مجلس نمی شود هر مزخرف دلش می خواهد می گوید! حرفهای خصوصی را داخل نکنید!)

درین موقع صدای زنگ رئیس مداومت داشت.

آقای تدین برخاسته، خواستند خارج شوند. دم درب خروج ایستاده و صدا کردند: «فراکسیون تجدد! با شما هستم، بازنشسته اید؟» درینموقع آقایان اکثریت برخاسته، خارج شدند. (روزنامه ایران، شماره ۱۵۶۶، مورخه ۱۳ شعبان، ۲۹ حوت

۲۰۳، منطبعه تهران) و در بیرون وقایع سیلی و تشنجات سیاسی به وقوع پیوست. بعد از داستان دوم حمل و وقایع مذکور، اکثریت مجلس از قبضه حزب تجدد بیرون آمد و دانستند که جمهوری مخالف دارد و اکثریت مردم تهران (طبقه اول، قسمتی از طبقه دوم و تمام طبقه سوم) با این جمهوری مخالف می باشند! اینجا یکمرتبه ورق برگشت. صحبت فراندم و جمهوری تقریباً همه از بین رفت، و اکثریت مجلس متزلزل شد. فراکسیون تجدد که زمام اکثریت را در دست داشت و می خواست اقلیت را از مجلس رد کند، به زمین خورد. اعتبارنامه افراد اقلیت همه قبول شد و در عوض، اعتبارنامه چند تن از اکثریت را رد کردند و چنانکه بیاید، از طرف سردار سپه لایحه ای برضد جمهوری انتشار یافت و این صحبت از بین رفت!

فراکسیونهای مجلس پنجم

اکثریت، چنانکه اشاره کرده ایم، برهم خورد و فراکسیون تجدد تنها ماند، و اعضای بزرگ اکثریت به چند فراکسیون منقسم گردید، بطریق زیر:

۱- تجدد،

۲- قیام،

۳- آزاد میخواه،

۴- ملیون،

۵- تکامل.

این عده اکثریت مجلس را که به نود و دوسه رأی می رسید، بوجود آورده بود. سوسیالیستها و افراد اصلاح طلب - یعنی رفقای سال گذشته مدرس - همه در شمار این اکثریت قرار داشتند، اما اختیار آنها مانند روزهای اول مجلس پنجم در دست حزب تجدد نبود، بلکه بعضی اوقات اختیار آنها به دست اقلیت می افتاد، زیرا شعور

۱. سلیمان میرزا و رفقای او که در دو سال قبل باتفاق طباطبائی حزب سوسیالیست را بوجود آورده بودند، در مجلس پنجم باتدین و رفقای او همدست شدند و بالاخره به پادشاهی رضاخان همدست زدند.

مخفی ملی آن روزها پی برده بود که در مخاطره عظیمی گرفتار است و مردم در باطن می دانستند که تنها مدرس است که می تواند و می خواهد جلو این خطرها را بگیرد. ازین رو، افرادی که مخصوصاً در فراکسیون قیام و تکامل عضو بودند، باطناً با مدرس سرسری داشتند و بوسیله اینها بود که مدرس توانست اعتبار نامه چند نفر از افراد مهم حزب تجدد را از مجلس رد کند!

اما این شعور مخفی را فعالیت شخص سردار سپه و جرایدی که طرفدار او بودند، مانند ایران، ستاده ایران، تجدد، میهن، ناهید، وطن، کوشش، گلشن و غیره و مقالات نویسندگان و ضعف قاجاریه نمی گذاشت قوت بگیرد. قدرت در دست دولت بود، ثروت و خزانه در کف دولت و قلم هم در دست او. بنابراین ممکن نبود مدرس ولو افکار عمومی حامی او باشد، بتواند با این قوه پنجه بیندازد؛ خاصه که سیاست دولت بریتانیا هم در آن تاریخ با تغییر اوضاع و سقوط احمدشاه کاملاً موافق و در باطن حامی سردار سپه بود. دولت روس هم در آن موقع گاهی فریب می خورد و خیال می کرد که سردار سپه واقعاً متجدد و اصلاح طلبست، و ازین رو نخواست از حق قدیمی تزارها که حمایت خاندان عباس میرزا باشد، استفاده کند و بالاخره، نه تنها کمکی به مخالفین سردار سپه نمی کرد، احیاناً به مدرس و مخالفان جمهوری در جراید با کو حمله هم می شد.

اینک لازم است طرف دیگر این جنگ بزرگ را که در واقع برای این مملکت مسأله بغرنج عجیبی شده بود، معین نماییم و افراد فراکسیون اقلیت را که مانند یک حزب بزرگ سیاسی چه در مجلس و چه در خارج مجلس با قوه و قدرت مهیب سردار-سپه و اعوان و دستیارانش مبارزه کرده اند، معرفی کنیم و از ذکر نام چند روزنامه-نویس بدبخت که به هواداری این صف تا دقیقه آخر ایستادگی کرده اند نیز خودداری ننماییم:

مرحوم مدرس،

مرحوم قوام الدوله،

مرحوم مشیر اعظم پسر اتابک،

مرحوم حاج اسمعیل عراقی (که بعداً از بزرگترین دشمنان ما شد!)،

مرحوم شریعتمدار دامغانی،

مرحوم کازرونی، میرزا علی،

آقای میرزا هاشم آشتیانی،

مرحوم میرزا سید احمد بهبهانی،

مرحوم سید حسن خان زعیم،

آقای حایری زاده،

آقای احمدخان اخگر، نایب سرهنگ،

مرحوم آقا مصطفی بهبهانی،

آقای سید محیی‌الدین شیرازی،

ملک‌الشعراء بهار، نویسنده این تاریخ.

افرادی که رسماً در فراکسیون اقلیت عضو نبودند ولی در خارج بطریق

مستقل با اقلیت هم فکری و همکاری می‌کردند:

مرحوم مستوفی‌الممالک، مرحوم مشیرالدوله، آقای دکتر مصدق‌السلطنه.

بعضی از آقایان هم با کمال احتیاط رفتار می‌کردند مانند آقای علاء و آقای تقی‌زاده؛

ولی در روز نهم آبان این آقایان هم با اقلیت موافقت کردند و چنانکه خواهیم

گفت، نطق کردند و رأی به تغییر مواد قانون اساسی ندادند.

غیر ازین آقایان هم افرادی در اکثریت بودند که در شمار حزب تجدد و

سوسیالیست نبوده، تا روز نهم آبان با مرحوم مدرس دوست و در باطن هوادار

اقلیت بودند، زیرا با تجدد و سوسیالیستها میانه خوبی نداشتند. اما از روز نهم آبان

و خلع قاجاریه به بعد تا پایان مجلس پنجم و همچنین در دوره ششم، چنانکه بیاید، با

معامله اکثریت با اقلیت می‌کردند، و این معنی اختصاص به آنها نداشت، چه

از روز نهم آبان، عده‌ای از افراد اقلیت نیز از مرحوم مدرس روگردان شدند و اقلیت ما

در حقیقت از چهارده نفر به چهار نفر تنزل کرد!

جراید طرفدار اقلیت:

قانون، سیاست، سیاست‌اسلامی، شهاب، نسیم‌صبا و روزنامه نوبهار که از

قدیم به مدیریت سن ارگان حزب دموکرات و در دوره چهارم بطریق هفتگی با

اوراق زیاد، از حزب اصلاح طلب حمایت می کرد و با سوسیالیستها طرف بود. درین وهله با وجود سانسور شدیدی که بعد از ریاست وزرای سردار سپه پیدا شده بود، هنوز هم دوام داشت و منتشر می گردید.

مرحوم عشقی، شاعر جوان، نیز از جمهوری خواهان و یاران سردار سپه سرخورده، از اواخر سال گذشته به هواداران حفظ قانون اساسی و مخالفان جمهوری ملحق شد و در جراید اقلیت چیز می نوشت و در این اوقات مصمم شد که روزنامه قرن بیستم را بار دیگر دایر کند و چنانکه خواهیم گفت، بعد از نشر اولین شماره بقتل رسید!

جمهوری و سردار سپه هر دو می روند!

جلسه مجلس بنا بود روز ششم فروردین ۱۳۰۳ تشکیل شود، ولی حزب تجدد چون تکلیف خود را نمی دانست و تشنجی در اکثریت بوجود آمده بود و فراکسیونهای گوناگون می رفت از او جدا شود و محتمل بود اکثریت به دست اقلیت بیفتد، جلسه علنی را به روز ۱۴ فروردین موکول نمود.

درین بین جمعی از نمایندگان اکثریت پیشنهادی تهیه دیدند و جمعی امضا کردند که به مجلس تقدیم کنند. این پیشنهاد دارای دو ماده بود و مفاد آن دو ماده اینک:

۱- ملت ایران تبدیل رژیم مشروطیت را به جمهوری بوسیله مجلس شورای ملی اعلام می دارد.

۲- ملت به وکلای دوره پنجم اختیار می دهد که در مواد قانون اساسی موافق مصالح مملکت و رژیم جدید تجدید نظر نمایند.

این پیشنهاد به مجلس تقدیم شد و به کمیسیون دوازده نفری که برای رسیدگی به تلگرافات ایالات از نمایندگان مختلط تشکیل شده بود، ارجاع گردید.

کمیسیون، تلگرافات را برای تغییر رژیم و خلع خانواده قاجار و تغییر قانون اساسی کافی ندانست و همچنین دو ماده مذکور را مطابق مصلحت نیافته، آن را به سه ماده تبدیل نمود و ماده سوم که بر آن افزود مربوط به مراجعه به افکار عمومی بود یعنی «رفراندم»، و عین آن ماده چنین بود:

ماده سوم: پس از معلوم شدن نتیجه آراء عمومی، تغییر رژیم بوسیله مجلس

شورای ملی اعلام می‌شود.

این مواد و کمیسیونها حرکت‌المذبوح بود، یعنی حرکتی بود که حزب تجدد در دنباله حرکات سابق می‌کرد. اما مجلس مشغول کار خود بود و فراکسیونهای خود را تشکیل می‌داد. سردار سپه نیز مشغول بود که افکار رسیده و رنجیده را بار دیگر جلب کند.

بیانیه سردار سپه

در آن اوقات حجج اسلام ساکن نجف اشرف به‌علل عدیده بعد از انقلاب عراق به ایران مهاجرت کرده بودند و در این هنگام یعنی در ماه فروردین ۱۳۰۳ قرار شد به عراق بازگردند. روز چهارشنبه ۶ فروردین، آقای رئیس‌الوزراء (سردار سپه) برای ملاقات آقایان به‌قم عزیمت نموده، روز پنج‌شنبه به‌مرکز بازگشت. حجج اسلام از قم به عراق حرکت کردند و سردار رفعت از طرف دولت ایشان را تا سرحد بدرقه کرد، و در مراجعت تمثال حضرت علی بن ابیطالب (ع) را به‌عنوان هدیه حجج همراه خود آورد.

آقایان در ملاقات با سردار سپه قرار بر این دادند که دولت از جمهوری جلوگیری کند و صدای خلق را بخواباند، و تلگرافی به‌امضای آقایان آقا سید ابوالحسن اصفهانی و حاج میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری خطاب به‌علماء و اعیان و تجار و اصناف و قاطبه ملت ایران صادر شد که در آنجا خبر منصرف شدن سردار سپه را از جمهوری نوید داده بودند و در همان اوقات (بین دهم و سیزدهم حمل ۱۳۰۳) نیز بیانیه‌ای به‌امضای «رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قوا، رضا» در شهر و در جراید انتشار یافت که حاکی از علاقه دولت و قشون به اسلام بود و ما یکی دو جمله از آن بیانیه را که جان کلام است نقل می‌کنیم:

«... چون یگانه مرام و مسلک شخص من از اولین روز، حفظ و حراست عظمت اسلام (؟) و استقلال ایران بوده و هر کس که با این رویه مخالفت نموده، او را دشمن مملکت فرض (؟) و قویاً در دفع او کوشیده و از این به‌بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه دهم...» و

چون من و کلیه آحاد و افراد قشون از روز نخستین محافظت و صیانت ابهت اسلام (؟) را یکی از بزرگترین وظایف و نصب العین خود قرار داده و همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام (؟) روز بروز روبه ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت (؟) کاملاً رعایت و ملحوظ گردد...» به این دلیل، سردار سپه می‌گوید که با علما و حجج در قم تبادل نظر کردیم و «بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توصیه نماییم عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام سعی خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته، در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت (؟) و استقلال مملکت و حکومت ملی با من (؟) معاضدت و مساعدت نمایند. اینست که به تمام وطن خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صرف نظر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند.»

نکات دقیق و باریکی که درین بیانیه ذکر شده است، دلیل برهوش و دیپلوماسی کامل سردار سپه است، و معلوم می‌دارد که خیلی زود دریافته است که ازین راه— راه جمهوری— دیگر نمی‌تواند به مقصود و منظور عالی خود که بدست گرفتن زمام مملکت بدون منازع باشد نایل آید؛ و هر کس که این بیانیه را بخواند می‌بیند که این مرد داهی و خارق العاده که از افراد هوشیار و صمیمی که پیرامون او را گرفته بودند نیز بتمام معنی استفاده می‌کرد و هیچ موردی را ترك نمی‌گفت، چه نیتی دارد و چه نقشی می‌خواهد بازی کند!

سردار سپه کناره جویی می‌کند

انعکاس روز دوم حمل و ازهم‌پاشیدن اکثریت و حزب تجدد و فشار افکار عامه کار خود را کرد. سانسور شدیدی که در آغاز افتتاح مجلس از طرف شهربانی در مطبوعات برقرار شده بود و بقدری قوی بود که حتی نطق نمایندگان مجلس و از آن بالاتر، خبر وقایع عمده مانند ازدحام و انقلاب دوم حمل و اقدام

رئیس دولت را در جراید اکثریت بطبع نرساندند، بر اثر فشار احساسات مخالف سردار سپه بی اثر ماند.

مقاله‌ای به امضای «بیغرض» در روزنامه قانون به قلم نویسنده این تاریخ در زیر عنوان کمک به شاه منتشر گردید و واقعه دوم حمل و قیام خلق را بر ضد جمهوری مصنوعی نقاشی کرد. طوری این نقاشی با حقیقت امر مطابق بود و درست از عهده برآمد، که سکوت جراید اکثریت را در مورد واقعه به آن بزرگی درهم شکست و خبر آن در تمام ایران و ایالات چنانکه بود منتشر شد و در ولایات نیز احساساتی همانند مرکز یکباره بروز نمود و آثارش در مطبوعات ولایات دیده آمد!

تأثیر وقایع و حرکت خلاف قانون سردار سپه در مجلس به خارجه هم سرایت کرد. شاه در پاریس از واقعه آگاه شد و تلگرافی از شاه به مجلس رسید که رئیس الوزراء به مناسبت این اقدامات دیگر طرف اعتماد شاه نیست و اگر مجلس با این نظر موافقت داشته باشد، دیگری را که طرف اعتماد باشد برای این مقام و تشکیل دولت معرفی کند!

سردار سپه در نتیجه این وضعیات شکست خورد. بیانیۀ اخیر او هم بدرد نخورد، و ناچار از کار کناره جسته، به تاریخ دوشنبه ۱۸ فروردین، مراسله‌ای به مجلس نوشت و شکست خود را خستگی از کار وانمود و استعفا کرد. اینست آنچه روزنامه ایران می نویسد:

استعفا و کناره گیری

روز دوشنبه آقای سردار سپه، رئیس الوزراء، بواسطه خستگی دماغی از مقام ریاست وزراء استعفا و کناره جویی خودشان را کتباً به مجلس شورای ملی اطلاع داده‌اند.

پس از استعفای آقای سردار سپه از مقام ریاست وزراء، برای رفع خستگی از مرکز عزیمت و بطوری که اطلاع یافته‌ایم این چند روزه رادر بومهن، ملکی خودشان توقف نموده‌اند.

اگر این کناره جویی با همین قیافه و سیمای طبیعی که درین چند سطر خواندیم، سر و صورت گرفته بود، بدون شک رئیس الوزراء دیگری از طرف مجلس به شاه بدبخت

معرفی می‌شد. اما کار تا این اندازه‌ها ساده نبود. سردار سپه از آن مردانی نبود که به این سادگی و سهولت شکار خود را از دست بدهد!

او به بومهن رفته بود، راست است، اما در وزارت جنگ دستیاران او مشغول بودند و تلگرافات رمز به تمام سرلشکرها و امرای مقتدر ولایات مخابره شده بود. در مرکز هم چه مستقیم و چه غیرمستقیم، مجلس تهدید می‌شد، چنانکه همان روز کناره‌جویی ایشان، آقای جان محمدخان که رئیس فوج عشرت‌آباد بود، با توپ و تیپ خود، مکمل از دروازه شمیران راه افتاده، از جلو مجلس رژه رفته، مانوری داد که تا آن روز سابقه نداشت!



سپهبد
احمد امیراحمدی

مهمتر از این، تلگرافی بود که از همدان به امضای امیر لشکر غرب، احمد (سپهبد حالیه)، بدون رعایت قواعد اداری به مجلس رسید و کپی به جراید، که با نهایت دقت و استادی مجلس و مجلسیان را به آمدن قشون لرستان و غرب برای سرکوبی و کلا و مخالفین سردار سپه و گرفتن مرکز تهدید کرده بود؛ و قریب هزار کلمه بود. همچنین حسین آقای امیر لشکر شرق تلگرافی به همین مضمون کرده و گفته بود که پیشقراول قشون شرق تا (فراش‌آباد) آمده، عمّا قریب به مرکز حمله خواهند کرد!

جراید اکثریت هم از طرفی مخالفان را به باد انتقاد گرفته، آنان را به اجنبی-پرستی متهم می‌کردند و از طرف دیگر، مجلس و مجلسیان را از قشون و به اصطلاح خودشان «چهل هزار سرنیزه»، می‌ترسانیدند.

اینک چند سطری را از یک مقاله طولانی که متین‌ترین روزنامه‌های اکثریت، یعنی ایران، بتاريخ ۴شنبه ۲ فروردین ۱۳۰۳، نوشت، نقل می‌کنیم:

نقل از شماره ۱۵۷۵ - سال هشتم روزنامه ایران:

حوادث مهم غالباً با مقدمات خیلی عادی و بی‌اهمیت شروع می‌شود بطوری که هیچکس احساس نمی‌کند که عواقب آن چه اندازه

وخیم (؟) و نتیجه چقدر قابل توجه است...

... دست اجنبی، سیاست اجنبی، پول و تبلیغات اجنبی در نهایت شدت در جامعه جریان دارد و یک عده بیخبر ازین اوضاع هم به خیال اینکه فتح سیاسی بکنند، رشته مخالفت خود را تعقیب دارند. همینطور می روند تا ناگهان بمب اختلال (؟) در مملکت بترکد و پارچه های سوزان آن به جان مردم و مملکت بیفتد (؟)... چهل هزار قشون سرنیزه ای که با سرپرستی شخص سردار سپه ایران را به نعمت امنیت و آسایش رسانیده بود، پس از کناره جویی او معلوم نیست چه صورتی پیدا خواهد کرد. نه آن وکیل مخالف قادر خواهد بود که از آنها و از سیل سیاست اجنبی (؟) که در جامعه ماسرازیر شده جلوگیری نماید و نه این رئیس الوزراهای محتاط می توانند وضعیت را به حال سابق نگاهدارند!...

شما اعتنا به این تبلیغات خائنانه اجنبی (؟) نکنید. اینها نمی خواهند ایران دارای وضعیت آرامی بشود. اگر اینها امروز به شما آقایان مخالفین سردار سپه روی خوش نشان می دهند و اظهار حرارت و دلسوزی می کنند، برای اینست که به مقصود خودشان که ضعف و بدبختی ایرانست نایل آیند (؟)...

ما این حقایق را به شما می گوئیم و تاریخ هم ناظرگفتار ماست (؟)...

و نیز روزنامه شفق سرخ مقاله ای نوشت که عنوانش این بود: پدر وطن رفت! و در آن مقاله شرحی از صفات و ملکات سردار سپه نگاشته، سپس چنین می گفت:

رفتن سردار سپه، تسلط اجنبی، اختلاف کلمه، ظهور یاغیان، شکستن اعتبارات دولت ایران، اغتشاشات داخلی و محو نقشه اصلاحات داخلی با هم مترادف است...

بعد می نویسد:

این شخص نباید برود ولو به قیمت ریختن خونهای زیادی (؟) باشد...

باز می نویسد:

چه باید کرد؟ امروز سردار سپه مرکز عظمت و اقتدار و استقلال و امنیت ایران شده است. اگر رفت همه اینها می رود...»
و در آخر همین مقاله، سربازان وطن و صاحب منصبان رشید ایران که رئیس بزرگ خود را دوست می دارند از طرف نویسنده مقاله تشویق می شوند که:

نگدارند سردار سپه مستعفی شده و از کار کناره جویی نمایند



از راست بچپ
علی دشتی، سلیمان میرزا اسکندری، فرخی یزدی و ظاهراً نصرالله فلسفی

این دو مقاله نمونه طرز فکر متین‌ترین روزنامه‌های اکثریت که خود در شمار آزادی‌خواهان و منورین قرار داشتند، بود. اما دیگران، مانند ستاد ایران و امثال او معلومست چه می‌نوشتند و با چه طرز لابی‌بالی و هتاکانه‌ای مجلس، اقلیت و مردم را تهدید کرده، صاحب‌منصبان را در مقابل قانون اساسی و مجلس شورای ملی به طغیان و سرکشی تشویق می‌کردند!

بدیهی است نویسندگان اقلیت هم ساکت نمانده، جواب می‌دادند. آنها هم دست اجنبی را در کارها داخل می‌دانستند. ولی فرقی که داشت چون فرق بین مردی بی‌اسلحه است که بخواهد با مرد مسلح با منطق گفتگو نماید. من مقاله‌ای به امضای خود در روزنامه قانون در زیر این عنوان سردار سپه برای ایران، نه ایران برای سردار سپه نوشتم و مختصری از تاریخ وضعیات را شمرده و نصایحی را که قبل از تصدی نخست‌وزیری به آقای سردار سپه داده بودم و پیش‌بینی‌هایی را که شده و وقوع یافته بود، در مقدمه مقاله ذکر کرده، بالاخره اشارتی به مقاله شفق سرخ که در بالا نقل گردید، نمودم و بعد از بحثی چند، چنین نوشتم:

... ما سردار سپه را برای وطن می‌خواهیم نه وطن را برای سردار-سپه. ما به نگارشات شفق سرخ بهیچوجه ایرادی نداریم و درعین اینکه هرگز آرزو نداشته‌ایم طوری اصلاحات و اقتدارات و انتظامات ایران جدید در دست یک نفر متمرکز گردد که اگر او رفت یا استعفا داد یا سریض شد و یا مرد، همه آن اقتدارات و تنظیمات مثل عهدشاه عباس ونادر و کریم‌خان از میان برود! ... باز هم تا اندازه‌ای تصدیق داریم و با عبارت «چه باید کرد؟» شفق سرخ بدبختانه همدستانیم که اینطور شده است! ... ولی ما فقط در یک چیز متحیریم و آن اینست که آیا آقایان نویسندگان محترم از عقیده و نیت آقای سردار سپه درین قسمت‌ها مطلع هستند یا خیر؟ ... آیا سردار سپه هم مایل است که واقعاً طوری کناره‌جویی نماید که تمام تنظیمات و خدمات خود را هم با خود ببرد و چیزی برای وطن باقی نگذارد، و از لج مدرس هرچه برای سی‌کرور ملت کرده است ضایع کرده، آنها را پس بگیرد؟ یا اینطور نیست؟! ...

سر دو راهی تاریخ

اگر در آن روزها و کلای اکثریت مجلس پنجم ازین توپ و تشرها که دو جو واقعیت و معنویت نداشت، نمی‌ترسیدند و به نصایح معدودی گوش می‌دادند، سیر تاریخ ایران و این بیست ساله تیره‌بختی به چه نوعی بیرون می‌آمد؟ خدا عالمست. شاید سردار سپه نیکنام و دیگران بدنام شده بودند. شاید هم این بدبختیها و فقر و فلاکت‌های اخلاقی روی نمی‌داد، ایران غارت نمی‌شد و ما از این بیست سال فرصت بزرگ استفاده‌های عظیمی کرده بودیم و امروز می‌توانستیم پنج شش میلیون سرباز با عقیده و دلاور به میدان جنگی که ما را تهدید می‌کند گسیل داریم یا بیطرفی خود را مثل آرمیزاد حفظ کنیم! علمای بزرگی داشتیم، ثروت ما ضرب‌المثل بود. یا اگر قرارداد ۱۹۱۹ عملی شده بود و حکومت حزبی با رؤسای فاضل بجای حکومت مشتی عامی و جاهل نشسته بودند چه حالی داشتیم؟

اگر دکتر میلیسپو را بیرون نکرده بودند، اگر وستداهل سوئدی در اداره شهربانی باقی مانده و این اداره به دست محمد درگاهی و سهیل بی‌نام و نشان و مشکو و عربشاهی و سایر دزدان و مردم کشان نیفتاده بود، چه می‌شد؟ اگر امتیاز نفت

شمال را به استاندارد اوایل داده بودیم و ثروت آمریکا در شمال ایران موج می‌زد چه تفاوت‌های محسوسی در حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ما روی می‌داد؟

بعضی می‌گویند مدرس بد کرد که با جمهوری مخالفت کرد. اولاً، مخالف جمهوری مدرس تنها نبود، عالمی از بزرگ و کوچک مخالف بودند و مدرس هم چون دید جمهوری پیشرفت ندارد، لوای مخالفت را به دوش گرفت. ثانیاً او



مرتضی قلی‌خان (اقبال السلطنه) ما کوئی

و سایر متنورین از اعمال سردار سپه از قبیل قتل نفسهای بی رویه - مثل قتل دو پسر امیر مؤید، قتل اقبال السلطنه ما کوئی و امیر عشایر و بردن تمام دارایی سیصد ساله

آن دو خانواده و غیره- ترسیدند و دیدند که اگر او رئیس جمهور شود، همان کاری را که بعد کرد و دیدیم، خواهد کرد و طبیعی است هر وطنخواهی از چنین رئیس جمهوری می ترسد. زیرا دلیلی نداریم که اگر وی رئیس جمهور می شد این کارها را نمی کرد. او می خواست رئیس جمهور بشود برای اینکه همین کارها را بکند. جمعی را بکشد، ایران را از متفکران و مردم شجاع و رشید خالی نماید و هرچه ثروت هست به جیب خود بریزد. چه کسی با این اعمال موافق است؟ پس خلاف جمهوری، خلاف سردار-



ناصر الملک قره گزلو
(نایب السلطنه احمدشاه)

سپه بود، نه خلاف یک فکر اجتماعی؛ مثل اینکه عده ای با پادشاهی او هم خلاف کردند و تا آخر ایستادند!

سیاست خارجی در چه حال بود؟

نظر به اینکه امروز پس از اعترافات ملت دموکرات بریتانیا در رادیوهای خود که همه منتشر و خوانده شده است، چیزی مکتوم نمانده، می گوییم که دولت بریتانیا امیدوار نبود که سلطان احمدشاه با آن سیاستی که داشت و اخلاقی که از مزحوم ناصرالملک به او ارث رسیده بود، بتواند در مقابل پیشامدهای شمال و

احتمالات گوناگون مقاومت کند و با آن هرج و مرج بشود مرکزیتی به ایران داد. قبل از کودتا و بلکه در اوقاتی که هر دو ماه یک کابینه در ایران به روی کار می‌آمد و پیش از تشکیل کابینه قرارداد، مکرر مأمورین دولت انگلیس با عقلا و متفکرین در سر این مسأله بحث می‌کردند که دولتی قوی و مقتدر و مرکزیتی ثابت و پابرجا باید در ایران بوجود آید، چه با این رجال حاضر سیاست امرار وقت را که از عهد ناصرالدین شاه پولتیک اصلی دولت بوده است، خوب می‌توان بازی کرد، اما دنیا دیگر آن دنیا نیست و سیاستهای تازه و فکرهای نوی بوجود آمده است که باید یکطرفی شد و مرد مردانه ایستاد و تکلیف را با همسایگان روشن نمود و ما این گفتگو را در مقدمات این تاریخ باشاره و انمود کرده‌ایم. این حالت اختصاص به مملکت ما نداشت، بلکه در اسپانیا و ایتالیا و آلمان و ترکیه هم این گفتگوها در جریان بود. مراد این بود که حکومتی حزبی و جدی و بادوام پیدا شود و کارها را اداره کند. قرارداد ۱۹۱۹ برای این معنی بسته شد و با مخالفت مدرس و سایر افراد تندرو و بعضی از دموکراتها و عدم موافقت محرمانه مرحوم احمدشاه برهم خورد!

احمد شاه در مسافرت خود به فرنگ که در کابینه دوم وثوق الدوله صورت گرفت، به لندن رفت و در مجلس ضیافت امپراتور طوری رفتار کرد که باعث رنجش گردید. حس کردند که شاه با قرارداد ۱۹۱۹ و با ایجاد حکومت مقتدری که آن روز در سراسر دنیا نقشه‌اش برای جلوگیری احتمالات خطیر طرح می‌شد، مخالف است و خودش هم مرد این کار نیست. لذا بدون پرده‌پوشی، عدم موافقت خودشان را با او علنی کردند. ازین معنی چیزی به گوش خود او هم رسید و بهمین سبب پی‌درپی راه فرنگ را پیش می‌گرفت.

قبل از کودتای آقا سید ضیاءالدین، مستراسمارت که با آزادیخواهان، خاصه دموکراتهای ایران، دم از دوستی می‌زد، مکرر با نویسنده درباره تغییر اوضاع، هرج و مرج مرکز و دسایس و دسته‌بندیها و ضعف‌سپهدار، نخست‌وزیر وقت، و سایر وزرایش گفتگو می‌کرد. سیاست انگلیس چنین بود و کودتا را هم برای چنین نقشه‌ای بوجود آوردند. ژنرال «آیرن‌ساید» در قزوین جدیترین و فعالترین صاحب‌منصبان را برای

همکاری آقا سید ضیاءالدین انتخاب کرد (رجوع شود به روزنامه لندن فیوز مصور، شماره ۳. اوت ۱۹۴۱ و نطقهای رادیوی لندن)؛ ولی نمی‌دانست که این سرباز رشید و جدی که او در نظر گرفته است، بیش از روح‌سربازی و سلحشوری، دارای روح دهاء و پولتیک و دورویی است و او برای تجارت و سرمایه‌داری بهتر از ایاست و مردم‌داری می‌تواند

فکر کند!

به این سبب، بعد از سه ماه، این سرباز ساده لوح با شاه و درباریان او کنار آمد و بدون هیچ سابقه‌ای کلک‌رفیق خود را کند و جان و دل خود را به احمدشاه و وکلای مجلس چهارم و قوام‌السلطنه، آن مرد محبوس، تسلیم نمود!



سید ضیاءالدین طباطبائی

اینست سیاست خارجی که در پی مقصود اصلی و بزرگ خود می‌گردد. احمد

شاه را خطرناک می‌داند— هم برای ایران و هم برای خود — و بدش نمی‌آید حالا که قرارداد ۱۹۱۹ از میان رفته است، لااقل حکومتی مقتدر که اهداف آن قرارداد را بتواند تأمین کند، بوجود بیاورد!

اما سیاست روس! من بارها با رفیق «داووتیان» وزیر مختار سویت در ایران درباره سردار سپه گفتگو کردم. آنها او را یک مرد وطن دوست و مخالف فاناتیزم و تعصبات مذهبی و دشمن خرافات و سرمایه‌داران و خوانین و تشخصات و مخالف مداخله انگلیس در امور ایران می‌شناختند. خاصه بعد از مباحثات راجع به بحرین و دستگیری شیخ خزعل، دوست معروف و قدیم انگلستان، این عقیده در نهاد سیاسیون مسکو راسخ گردید و بالجمله، در روزهایی که هنگامه جمهوری بلند شد و

جراید، مخالفان سردار سپه را اجنبی پرست معرفی می کردند (یعنی طرفدار انگلیس!)، روس سویت نیز باور کرده، از طرف آنها با دولت مرکزی مساعدتهای قیمتی بعمل آمد. لحن جراید مسکو همواره به نفع سردار سپه و به زیان مدرس و مخالفین سردار سپه بود و این معنی را جراید انگلستان با کمال زبردستی دریافته، گاهی با نوشتن مقالاتی که موضوع آنها شکایت از سردار سپه بود، این خیال را قوت می دادند. جراید اکثریت هم که دیدیم ماشاءالله لفظ «اجنبی» ورد زبانشان بود و این حربه در ایران از بدو مشروطه برای خرد کردن و از بین بردن هر عنصری با نهایت جرأت از طرف همه کس بکار می رفت! چنانکه در مسأله جمهوری و استعفای سردار سپه نیز بکار رفت و دیدیم که ما را به تاریخ حواله می کردند، یعنی تا این اندازه به عقیده خود اعتماد داشتند!

بالجمله، چنانکه در جمهوری نامه گفته ام، و کیلان این تشرها را چون شنیدند از فرط وحشت جا خالی کردند و عده ای از طرف فراکسیونها و افراد مستقل معین شدند که به دیدار سردار سپه بروند و بدبختانه چند نفر از افراد خوب و مهم مجلس مانند مشیرالدوله و غیره نیز با آنها بودند. فقط مدرس و رفقاییش با این عمل موافقت نکردند و نرفتند؛ اما دیگران به بومهن رفتند و با پهلوی ملاقات کردند و مشارالیه آن نطق ماهرانه را برای حضرات ادا کرد.

بیانات سردار سپه

شب سه شنبه ۱۹ حمل ۱۳۰۳، بنا بود جلسه علنی مجلس تشکیل گردد، ولی بواسطه استعفای رئیس دولت، چنانکه در فصل پیش ذکر شد، جلسه علنی موقوف و جلسه خصوصی تشکیل گردید.

اوضاع شهر بقراری است که طبعاً جز آن نباید انتظار داشت؛ یعنی افکار بازار، طبقات عالی و سافل همه مشوش است. مردم نگرانند که چه خواهد شد. سیاسیون به سه دسته قسمت شده اند:

۱- مخالفان سردار سپه (مدرس و دسته اقلیت) و قریب بیست نفر از

اکثریت که باطناً خود را هوادار خانواده قاجاریه می‌شمارند و با تغییر قانون اساسی موافقت ندارند، ولی علی‌الظاهر در صف اکثریت جای‌گزیده و فراکسیونهای گوناگون تشکیل داده‌اند و میل دارند نان را به‌نرخ روز بخورند!

۲- فراکسیون تجدد که طرفدار تغییر اوضاع و انقراض قاجاریه و جمهوری بوده‌اند و اکنون که جمهوری از طرف خود سردار سپه - یعنی پیشوایی که این جماعت را بوجود آورده - موقوف‌الاجرا مانده است، آنها هم ساکت و بی‌حرکت مانده‌اند و به عقیده رقبای تازه، اینها دیگر شکست خورده و از درجه اعتبار ساقط گردیده‌اند. بدگویی و اعتراض به حزب تجدد و طرز عمل و اخلاق آنها در نزد سردار سپه از طرف رقبای فرصت‌جوی و سیاسیونی که در پی استفاده از موقع می‌باشند، مثل تیمورتاش و فیروز و داور و سایر رجالی که نان را به‌نرخ روز می‌خواستند خورده باشند، شروع شده بود؛ و چیزهایی از قول سردار سپه بر ضد این دسته شکست‌خورده در بین مردم از طرف همین رقبا نقل می‌شد. پس فعلاً این دسته ساکت‌ترین دسته‌های مجلس هستند. اما جراید اکثریت که بعضی عضو تجدد و برخی افراد مستقل بودند، نسبت به سردار و لزوم مراجعت او چنانکه گفتیم، مقاله می‌نویسند، تهدید می‌کنند، مردم و مجلس را از احمدآقا و دیگر امرای لشکر می‌ترسانند و به اقلیت بد می‌گویند.

۳- رجالی که در باطن از خیالات سردار واقف و از آتیه ناایمن و نگرانند، و بظاهر از تهدیدات امرای لشکر ترسیده، اطمینان ندارند که در صورت مقاومت مجلس در برابر رئیس دولت، کار به سهولت بگذرد و حریف از میدان در برود؛ بویژه که از سیاست خارجه هم اطلاع داشته، در جبین کشتی شکسته قاجاریه نور رستگاری سراغ ندارند! این گروه که مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و وثوق‌الدوله، نمایندگان مجلس پنجم و گل سرسبد آن طبقه به شمار می‌رفتند، در حقیقت مردد و خایف و بیچاره‌تر از همه بنظر می‌رسیدند، بدون اراده و بدون تصمیم، روزمره وقت می‌گذرانند.

۴- تنها دسته‌ای که می‌خواست و عاقبت توانست خود را در وسط معرکه انداخته، از سردار سپه جلب توجه کند و سکوت مغلوبانه حزب تجدد را جبران

کند، سوسیالیستها بودند که در مجلس و بیرون مجلس بعد از شکست تجدد و کدورت سردار سپه از آن جماعت، توانستند خود را به او نزدیک ساخته، بار دیگر زمام عقل و اراده و توجه وی را بچنگ بیاورند. درین باب، یعنی جلب توجه رئیس الوزراء، مناقشه‌ای حقیقی میانه سوسیالیستها و عده‌ای از رجال سیاسی که قبلاً از آنها نام بردیم، از قبیل تیمورتاش و فیروز و دیگران، در جریانست و هر دو دسته در حسن خدمت به مشارالیه بر دیگری سبقت می‌جوید.

جلسه خصوصی در شب سه‌شنبه تشکیل گردید. نطق‌هایی از طرف افراد نمایندگان بدون نظم و ترتیب مرتباً ایراد گردید. عاقبت مجلس جرأت نکرد در جواب تلگراف شاه، تصمیمی را که شاید اکثریت و کلاً در دل داشتند— یعنی انتخاب یک نفر غیر از شخص سردار سپه و معرفی به شاه— اتخاذ نماید. جرأت نکرد، حق هم داشت، زیرا رجال بزرگ و اعیان نامداری که بایستی نامزد ریاست وزرا باشند، موجود نبودند! مستوفی، مشیرالدوله، وثوق‌الدوله و امثال ایشان، چنانکه گذشت، مردمی سرگردان و مردد و خائف و اسقاط پیش نبودند!

شاید اگر در میان و کلاً مردی که دارای شخصیت نخست‌وزیری باشد موجود می‌بود، مردی سیاسی که نترسد، به قول اقلیت اعتماد کند، از افکار عمومی وقانون و حق بتواند به نفع خود استفاده کند، در میان کار می‌آمد و دست و پای می‌کرد، می‌توانست در آن شب که حزب تجدد خسته و ساکت، و حزب سوسیالیست نیز هنوز از اثر سقوط سال گذشته خود رنجور و ناتوان بود، از مابقی و کلاً رأی اکثریت و اعتماد را بر باید.

اما چنین مردی وجود نداشت!

کسی حاضر نبود برای خود در درس بزرگی فراهم کند. رجال منفعت دوست و جسوری هم که بعدها خود را به زبردستی معرفی کردند، در آن شب نه شخصیت داشتند و نه جرأت چنین اقدامی. مدرس نیز خود داوطلب ریاست نبود و اگر هم چنین حرفی می‌زد، از پیش نمی‌رفت؛ لذا او هم ساکت مانده بود. براستی موقع دشوار و حالت بغرنجی پیش آمده بود. اتفاقاً عمل تحریک‌کننده وزارت جنگیان و

حرکاتی که در ایالات و ولایات به فشار امرای لشکر و رؤسای قشون صورت می‌گرفت و مردمی به تلگرافخانه‌ها آمده، علت کناره‌جویی رئیس محبوب دولت را از مجلس جویا می‌شدند، نیز دوام داشت! آری، سردار سپه بعد از آنکه کناره‌جویی خود را به مجلس اطلاع داد، به تمام ایالات و ولایات نیز متحدالمالی مخابره کرده، علت کناره‌جویی خود را به ملت خبر داده بود!

گذشته از این کار، یعنی مخابره متحدالمالی که حاکی از خدمات خود و عدم-قدردانی مجلس و کناره‌جویی از کار بود، با افراد وزارت جنگ و رؤسای قسمتهای قشونی مرکز ملاقات کرد. نطقهای مفصلی رد و بدل شد و عاقبت فهمانده شد که باید هر کدام کماکان مسئول کار خود باشند و با اداره ارکان حرب ارتباط دائم داشته، و سهل‌انگاری را جایز نشمارند و هر دستوری که از ارکان حرب دریافت دارند بموقع اجرا بگذارند!

جلسه خصوصی تشکیل شد. نطقهای باحرارت و بی‌حرارت رد و بدل گردید، و عاقبت، چنانکه یکی از جراید همان روز نوشت، «... بخوبی احساس می‌شد که هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند مجلس را نسبت به آقای سردار سپه بی‌علاقه سازد. بالاخره در پایان نطقها رأی به کافی بودن مذاکرات گرفته شد و به اکثریت متجاوز از ۹ نفر، مجلس شورای ملی اعتماد خود را نسبت به آقای سردار سپه اظهار نمود...»، و چنانکه قبلاً گفتیم، سیمای مجلس از امشب عوض شد و معلوم گردید که درحسن-خدمت به سردار سپه سردسته‌های مجلس با یکدیگر به مسابقه برخاسته‌اند! عاقبت قرار شد دوازده نفر از وکلا انتخاب شده، فردا با آقای سردار سپه در بومهن ملاقات نمایند.

بر اثر این تصمیم، از طرف فراکسیون قیام آقایان امین‌الشریعه (ذوالقدر) و عمادالسلطنه (فاطمی) و سهام‌السلطان (بیات) و از فراکسیون آزادیخواه آقایان سیدالمحققین (دیبا) و سردار فاخر و حاج‌عزالمالک و مصدق‌السلطنه و آقامیرزاسید-حسن کاشانی و ارباب کیخسرو و امیراعلم انتخاب شدند که بروند و تمایل مجلس را به ایشان بگویند و تقاضا کنند که از تصمیم جدی خود که کناره‌جویی است،

بازگشته، بار دیگر برای خدمت به وطن و ادامه خدمات دیرین هیأت دولت خود را تعیین و به مجلس معرفی فرمایند.



ارباب کیخسرو شاهرخ

این کاروان که نخستین کاروان سعادت ایرانش باید نامید، صبح روز چهارشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۰۳، مطابق ۴ رمضان ۱۳۴۲، به ضمیمه عده دیگری از فدویان و دولتخواهان به سوی بومهن - یعنی زلزله! - براه افتادند!

بومهن چند ساعت بود که منتظر این کاروان بود. سردار سپه که همه کارش طبق نقشه های زیرکانه پیش از وقت فراهم و بجای خود چیده شده بود، آقایان

را در رودهن که متصل به زلزله است، ملاقات کرد و پس از آنکه آقایان و پیشاهنگان ملت احساسات نمایندگان و کیفیت رأی اعتماد مجلس را به مشارالیه عرضه داشتند، سردار سپه بیاناتی ایراد کرد که خلاصه آن را جراید روز پنجشنبه به قرار ذیل در سرمقاله ها درج کردند:

تصور می کنم تشریح وضعیت قدیم مملکت برای اشخاصی که همیشه به جزئیات امور احاطه داشته اند ضرورت نداشته باشد. من اگر بگویم قیمت خدمات خودم را بیش از دیگران حس می کنم، مطلب فوق العاده ای نیست. از ساعتی که بر اثر خستگی معتقد به فراغت و کناره گیری گردیدم، این مسأله برخود من بهتر مکشوف و خوب حس کردم که در نگاهداری وضعیاتی که من موجد و مؤسس آن بودم لازم است تا مدت های دیگر خود من اهتمام و مراقبت داشته باشم.

بطوری که در عمل بر همه ثابت شده است، من از کار کردن هیچوقت عجز نداشته‌ام، ولی چیزی که مرا بی‌نهایت متأسف می‌دارد اینست که دیگران نه فقط حاضر برای تحمل زحمت و کار نیستند، حتی از تشویق و تحریض من به کار مضایقه دارند و گاهی نیز ایجاد موانع می‌کنند. ولی انتظار من اینست که اشخاصی که در یافتن حقایق امور همه‌جا فکرشان بانیات و افکار من همراه بوده است، مراد در مقابل هزارها مشکلاتی که حل آنها برای وطن ضرورت دارد، تنها نگذارند! کارهایی که من برای آبادانی ایران در نظر گرفته‌ام بدون مساعدت و همراهی افکار عمومی مردم مملکت خیلی دیر به نتیجه خواهد رسید.

من میل دارم همان علاقه‌ای که از طرف من به مملکت ابراز می‌شود، دیگران هم با همان علاقه (؟) معاضد من می‌شدند و در هر قدمی که برای منافع ایران (؟) برداشته می‌شود، همه کس شرکت می‌نمود، تا اصل اختلاف دشمنان ایران را تشجیع نمی‌کرد و هر فکر و مقصودی که ما برای سعادت خودمان پیدا می‌کردیم بدون مانع پیشرفت می‌نمود و نتیجه از آن بدست می‌آمد!

من همه وقت در نظر داشته‌ام که ملت ایران در حریت و آزادی که تحصیل کرده است بدون مزاحم بوده و حقی که بافداکاری بسیار بدست آورده است، با استقلال تام همیشه برای او محفوظ بماند (؟). به احترام همین نظر همواره مایل بوده‌ام که قوانین مملکت اجرا شده و هیأت مقننه در حمایت آن قادر و توانا باشد (؟). بعلاوه، من نهایت میل را دارم که اقدامات من در حدود افکار عمومی و با تصدیق نمایندگان ملت باشد (؟) و به همین جهت بوده است که در افتتاح پارلمان تسریع کردم و خواستم نمایندگان مجلس شورای ملی در خدماتی که من برای ترقی ایران در نظر گرفته‌ام شریک و سهیم باشند و متفقاً برای رفع فقر و فلاکت (؟) و هزاران گرفتاری عامه کوشش کرده باشیم

تا در موفقیت مطمئن گردیم....

اقدامات انفرادی در بعضی موارد مخصوص به نتیجه مطلوب می‌رسد ولی در اموری که مربوط به عامه است و حاصل آن نصیب همه کس می‌شود، البته بدون شرکت عامه و مخصوصاً نمایندگان مجلس ملی امکان‌پذیر نمی‌باشد، و زحمت تحصیل آن باید عمومی باشد.

مادامی که ملت ایران من را در اجرای مقاصد ملی مطمئن نکنند، بسیار مشکل است که بتوانم مسئولیت تدارک سعادت آنها را عهده‌دار باشم. باید مرا مطمئن نمود تا بتوانم آماده کار شده و در مقابل هر مشکلی مقاومت نمایم.

این نطق که جراید خلاصه‌ای از آن و ما نیز بخشی از آن را نقل کردیم، مفصلتر ازین بود. از سوی مخالفان، خاصه اقلیت، شکایات زیادی در مورد آن شد که تمام نکات زیرکانه و جالب توجه آن را شامل بود. اما با مقدمات نامبرده کار تمام شده بود. رئیس دولت به شهر بازگشت و در سعدآباد متوقف گردید و پس از سه روز به شهر در عمارت خود آمد و به تدارک تشکیل هیأت دولت مشغول شد و عاقبت روز ۲۴ حمل، بعد از افطار، مجلس تشکیل شد و رئیس دولت وزرای خود را به مجلس معرفی کرد. در ضمن، اسم بعضی از وزرا را فراموش کرده بود که از اطراف به ایشان یادآوری شد. وزرای ایشان به قرار ذیل بود:

آقای سردار سپه رئیس الوزرا و وزیر جنگ،

آقای ذکاءالملک (فروغی) وزیر خارجه،

آقای مدبرالملک (جم) وزیر مالیه،

آقای معاضد السلطنه وزیر عدلیه،

آقای امیر اقتدار وزیر پست و تلگراف،

آقای مشارالدوله کفیل فواید عامه،

آقای میرزا قاسم خان کفیل داخله،

آقای وزیر معارف بعد هم‌معین خواهد شد.

بعد از چند روز آقای
مستشارالدوله به سمت وزارت معارف
معین گردید.

سردار سپه در حین معرفی
کابینه، وقتی که به معاضد السلطنه
رسید، اسم و پست او را فراموش
کرد. گاهی این مرد خسار القاده
اسامی نزدیکترین کسان را هم
فراموش می کرد. یک روزخواست
با آقای دادگر صحبت کند، پس از
مدتی تأمل وی را «گرداد» صدا
زد! (به کسر کاف فارسی!) نوبتی
دیگر که خواسته بود آقای فاطمی را



میرزا صادق خان (مستشارالدوله)

به ولیعهد معرفی کند، معطل مانده، اسم مشارالیه و پست وزارتت ایشان را فراموش
کرده بود. امشب هم همین طور شد، اسم معاضد السلطنه و پست او از خاطرش
گریخت! گفتیم که دیگران نام وزیر را به ایشان گفتند؛ اما در یادداشت دیگری
که یکی از دوستان فرستاده، آمده است که سردار سپه از خود معاضد پرسید: «اسمت
چیست و پست تو کدامست؟»

— معاضد السلطنه، وزیر عدلیه!

چنین معرفی شد دولتی که پس از آنهمه کشاکش به ریاست یگانه قوه
مرکزی ایران تشکیل گردیده بود.

یکی از جراید اقلیت بطوء معرفی وزرا و فراموشی نام وزیران را مورد استهزا
قرار داد. چون سانسور شدت داشت، روزنامه نویس مزبور مقاله ای موشح نوشت که
مفادش نسخ حکومت خانخانی و جلب رضای ملت بود، اما از اوایل سطور خبر
مذکور، شدت سانسور و مداخله «تأمینات» در کار جراید استخراج می-
گردید!



میرزا محمدعلی فروغی (ذکاء الملک)

اداره شهربانی در کار جراید سخت می گرفت، ولی ازین تاریخ قدری آن سختگیری مرتفع شد. دیدند که روزنامه نویس به هرنحوی که باشد عاقبت خواهد توانست مطلب خود را بنویسد، بنابراین مأمور سانسور حبس شد و بعد هم سپرده شد که قدری سخت گیری را کمتر کند. اما این معنی بسیار موقت و عمرش کوتاه بود. چیزی نگذشت که مجبور شدند تهدید را از سر بگیرند یعنی جراید اقلیت را زیر فشار شدید تری قرار دهند!

برنامه (پروگرام) دولت

برنامه دولت بسیار مختصر ولی مفید بود و آقای ذکاء الملک چنین قرائت کرد:

- ۱- تشدید روابط حسنه با دول متحابه.
- ۲- تکمیل قوای دفاعیه مملکت و گذراندن قانون خدمت نظام عمومی.
- ۳- اصلاح و تکمیل ادارات امنیه و نظمیۀ ولایات بر مبنای جدید، و گذراندن قانون سجل احوال، تکمیل قوانین عدلیه و بسط تشکیلات آن در ولایات.
- ۴- تکمیل وسایل تعمیم و ترقی معارف و صحیه و گذراندن قانون استخدام معلمین.
- ۵- تعدیل بودجه و گذراندن قانون ممیزی و اصلاح طرز وصول مالیات بطریقی که رعایت حال مؤدیان مالیات بشود.
- ۶- گذراندن امتیاز نفت شمال موافق قانونی که از مجلس چهارم گذشته

است.

۷- تقدیم لایحه راه آهن و راهشوسه با استفاده از منابع ثروت مملکت.

۸- توحید اوزان و مقادیر از روی مبانی علمی.

۹- تکمیل تأسیسات پست و تلگراف و بسط آنها به نقاطی که تا کنون موجود

نبوده است و تأسیس پست هوایی و تلگراف بی سیم. (رضا)

مذاکره در برنامه دولت

صحبت در اطراف پروگرام دولت به جلسه بعد موکول شد. جلسه بعد

شب چهارشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۰۳ دایرگردید. مدرس به عنوان منتع، نه مخالف،

پشت تریبون رفته، به عنوان اقلیت مذاکرات مفصلی کرد.

موضوع اقتصادیات و امر تجارت و ثروت عمومی و تعیین تکلیف با دولت

شوروی و انعقاد معاهده تجارتي با دولت مذکور را لازم و ضروری شمرد. دیگر، در

قسمت اصلاح و تعمیم عدلیه، به قانون جزای عمومی اشاره کرد و گفت که ضروریترین

چیزی که عدلیه و مردم را اصلاح می کند قانون جزای عمومی است تا اجتماع

به آسودگی و راحتی زندگی کند. در قانون استخدام و قانون امتیازات جلب سرمایه

خارجی نیز سخن گفت و گفت که باید برای مردم فکر نان کرد، بعد پست هوایی و

تلگراف بی سیم راه انداخت. در اصلاح و تکمیل ادارات امنیه و نظمیه بسط

کلام داد و گفت:

به عقیده من بایستی نوشته باشند: اصلاح قوای امنیه و نظام و

نظمیه. شخص هر چیزی را که دارد باید اول عیبش را رد کند، بعد که

عیوب آن را از بین برد، در صد توسعه آن بر آید. این عرض من در

مورد معارف هم صدق می آید، مثلاً ده مدرسه موجوده را اصلاح کنیم

بهتر است تا ده مدرسه خراب دیگر هم ایجاد نماییم... مملکت بایستی

دارای قوه و نظام باشد؛ اما حالا که یک صورت نظامی پیدا کرده است

باید آن را اصلاح کنیم تا لایق دوام باشد، توسعه دادن بدون اصلاحات،

ضررش بیشتر از منفعت آنست. نظام باید اصلاح شود، یعنی باید به صورت

صحیح اداری درآید ، باید آن را به صورت اداره درآورد و اداری کرد. چطور؟ یعنی باید این قوه متعلق به مملکت باشد، قوه مملکت باشد نه قوه شخصی. بعد که قوه مملکتی شد، البته باید توسعه داده شود. این بیانات، بیانات دقیق و تشریحی است و برای جلب توجه دولت است که متوجه شده و شروع باصلاح کند و در پروگرام خود این نکات را بیفزاید و در نظر بگیرد.

مطلب دیگر آنست که هیأت دولت در اوایل تشکیل کابینه (شاید مراد مرحوم مدرس کابینه سابق سردار سپه بوده) یک پروگرامی منتشر کرد و مفادش این بود که اجرای قانون و حفظ حقوق عمومی و حقوق مملکت... متأسفانه ازین قسمت پروگرام عملی به این خوبی درین جا هیچ اسمی برده نشده است، در صورتی که افراد هیأت دولت همان افراد هستند و فقط آقای امیر اقتدار علاوه شده اند و ایشان هم تصور نمی کنم مانع اجرای قانون و حفظ حقوق عموم و حقوق مملکت باشند. این بهترین پروگرامهاست. بایستی قانون را در مملکت محترم شمرد و اجرا کرد و حاکم در مملکت باید قانون باشد و اگر درین پنج ماهه متوجه نبوده اید و عمل نکرده اید، خوبست بعد از این عمل کنید. به حقوق عموم و حقوق مملکت طبق قانون احترام بگذارید و الا این قافله تا به حشر لنگ است!

آقای حایری زاده هم بر همین منوال اعتراضاتی کردند. از طرف دولت، آقای ذکاءالملک (فروغی) در جواب آقای مدرس شرحی اظهار داشت و جمعی هم از اکثریت نطقهایی نمودند و امیدواری هایی به آتیه افزودند. بعد از آن به پروگرام دولت رأی گرفته، از ۱۰۵ نفر نمایندگان حاضر به اکثریت ۸۳ رأی پروگرام تصویب گردید و ۲۲ نفر که عبارت از ۱۵ نفر اقلیت و ۷ نفر از افراد مستقل بودند، از دادن رأی به کابینه سردار سپه امتناع کردند.

بحران مرتفع گردید

بحران و تشنج شدیدی که سرپای مملکت را گرفته بود مرتفع گردید. از لرستان و مشهد و تبریز قشونی که داوطلب آمدن به مرکز و دفع بحران شده بودند، بعد از رأی اعتماد به دولت، به مراکز خود بازگشتند و دوباره در شمار قوای نظام مملکت مشمول گردیدند. در روزنامه ایران مورخه ۲۷ فروردین، این خبر درج شد که برای نمونه نقل می‌شود:

مراجعت نظامیان

به قرار اطلاع واصله از تبریز، روز گذشته چهار ساعت بعد از ظهر، قشون داوطلب اعزامی به تهران (!) در حالتی که تمثال آقای سردار-سپه رئیس الوزرا را با گلها و بیرق شیر و خورشید آراسته بودند و در پیش خود حرکت می‌دادند، در میان هلهله و شادی تمام اهل شهر که به استقبال رفته بودند، از میان طاق نصرت به طرف شهر مراجعت نمودند و اندازه انبساط اهالی را که به زنده باد رئیس الوزرا مترنم بودند بهیچوجه نمی‌توان بیان نمود.

خبر دیگر از همان شماره.

متحد المال بولایات

از وزارت داخله متحدالمالی به کلیه ایالات و ولایات صادر گردیده و تشکیل کابینه هیأت وزرا در تحت ریاست وزرایی آقای سردار-سپه اطلاع داده شده است. ضمناً تعلیمات داده شده است که اهالی را به صبر و سکون (!) و مسالمت (!) دعوت نموده و از هر نوع اقدامات خلاف نظم و امنیت جلوگیری کرده، اقدامات هیأت دولت را لطمه دار نمایند.

این دو خبر یعنی که قشونهای ایالات نزدیک بود حرکت خطرناکی کنند، و اهالی ایران هم از خبر کناره‌جویی رئیس دولت بی‌صبر و سکون شده درصدد انقلاب و آشوب برضد مجلس شورای ملی و بلکه دولت بوده‌اند، ولی الحمدالله این همه اختلال و آشوب بمحض رأی اعتماد به دولت برطرف شد و همه آنها

به نصیحت دولت عمل کردند!

هنوز هیجانها برقرار است

با وجود رأی اعتماد و با وجود نصیحت دادن به مردم ایران که صبر و سکون و مسالمت پیش گیرند، یعنی بیش از حد لزوم به هواداری دولت فعالیت بخرج ندهند، با همه این احوال، مردم تهران، این مردمی که خبر آنها بوسیله راپورت تلگرافی امرای لشکر به ما نمی رسید بلکه پیش روی ما بودند و آوازشان را می شنیدیم، دست از هیجان برضد رئیس دولت و هواداری جدی از وکلا و غیره برنداشته، احساسات خوبی از خود بروز نمی دادند. جراید اقلیت قدری از قید سانسور آزاد شده، مقالاتی برضد جمهوری از بین رفته و برضد بازیگران معروف جمهوری می نوشتند. به رئیس دولت اندرز می دادند که با ملت و توده کار کند. در واقع اعتراضات شدیدی برخلاف حزب تجدد و سوسیالیست از عامه و بازاریان و سواد مردم هر روزه دیده می شد. جراید اقلیت در شهر انتشار شدیدی پیدا کرده بود.

احیاناً از طرف مردم زنده باد و مرده بادهایی نسبت به دوست و دشمن بروز می کرد. معلوم بود که دربار و هواداران شاه دست بکار شده اند و عمل می کنند. در حقیقت، سردار سپه و هواداران تغییر اوضاع ساکت مانده، فقط موفق شده بودند قدرت را در دست بگیرند و هنوز بعد از شکست دوم حمل نتوانسته بودند جهت اجتماعی خود را که باخته بودند بچنگ آورند. برعکس، دربار و مدرس از هجوم و نهیب اسفند ۱۳۰۲ بخود آمده، برای برانداختن حریف تدارک می دیدند، اما تدارکی که صیاد در شکار شیر می بیند، آنهم بدون اسباب کار و ابزار کافی و رفیق زورمند!

شیر سواد کوه!

شیر را می توان به تله انداخت، ولی هرگاه قوت کرد و تله را ازجا کند، یا از ترس و به تصورات واهی، خودتان او را رها کردید، یا دوستانتان بساده لوحی

بند و دام را سست کردند و شیر جست، دیگر به تله نخواهد افتاد، بلکه یکی یکی شما را از میان خواهد برد تا دیگر به این هوس نیفتید!

سردار سپه شیری بود از تله جسته که بار دیگر بر مرکز قدرت که خزانه دولت و شهربانی و نظام کشور باشد دست یافته، و در مجلس نیز هشتاد نفر رأی دهنده بدست آورده بود. دیگر این شیر را نمی‌شد به تله انداخت. بلکه حالا وقتی است که صیادان باید ازو بجزر باشند، چه او یکی یکی را دیر یا زود از سر راه پیشه خود و از شکارگاه خویش برمی‌چیند و پاره پاره می‌کند!

اوشیری است گرسنگی کشیده و بسیار آدمیزاد تلف کرده، و اینک به روی شاه و ملت هم پنجه زده است! همه ازو می‌ترسند، و او بیشتر از دیگران بر خود می‌ترسد و از مردم بیم دارد. یک بار هم به دام افتاده و جسته است. با چنین کسی شوخی نمی‌توان کرد. باید از سر راهش دور شد و خیلی هم دور، یا باید دست از جان شست و به تصادفات قضا و اتفاقات قدر پناه جست!

حالا دیگر همه چیز معلوم شده و با آغاز سال ۱۳۰۳ بسی از اسرار سیاسی بر ما مکشوف گردیده بود: شاه در فرنگستان کارهایی کرد، اقدامات سیاسی و پرسشها و تفحصهایی از سیاسیون خارجه نمود؛ ما هم در تهران عملیاتی کردیم، ملاقاتها و گفتگوهای نمودیم. از سیاست شمالی جز لزوم مخالفت با روحانیون و برانداختن طرز قدیم که یگانه خط مشی و برجسته‌ترین فکر جراید اکثریت هم بود، چیزی دیگر مفهوم نمی‌شد. رفته رفته سوسیالیستها سفارتخانه شوروی را در آن موقع طوری احاطه کردند که سایر سیاسیون را در آنجا راه نماند، و نظر به اینکه این حزب هوادار جدی سردار سپه و تابع روش فکری و مقاصد او بود، طبعاً رویه‌اش در سفارت شوروی در آن روز مؤثر افتاد.

سیاست جنوبی هم کم‌کم روشنتر شد. معلوم گردید که آنها نظر خوبی با شاه قاجار ندارند، ولی تصور می‌شد که با ولیعهد بد نباشند. اگر احمدشاه خلع شود یا استعفا بدهد، می‌توانند با ولیعهد او کار کنند! اما سردار سپه یگانه شخصی است که باید دولت را اداره کند؛ او تنها قادر است آن حکومت مقتدر و مرکزیتی را که مدت‌ها

است لزوم آن حس شده بوجود بیاورد. این اطلاعات را آن روز هم داشتیم و از بعضی صحبتها که در تهران و لندن میان بعضی شاهزادگان و سیاسیون ایرانی و رجال سیاسی انگلستان رد و بدل شده بود، و از پاره‌ای نشانه‌ها و معاضدتهایی که با سردار سپه در نهان بعمل می‌آمد، این عقیده در ما راسخ شده بود و بعد هم دیدیم که از طرف دولت امپراتوری اعترافاتی راجع به کلیات این امور با کمال صدق و

صراحت لهجه که از مختصات این ملت است، بعمل آمد. بنا بر این تصور می‌کنیم که حدس ما آن روز به صواب مقرون بوده است.

ما تاریخ این بیست سال را خواهیم نوشت. آنانکه با قلدربها و خلاف قانونها و استبداد پیشوایان این بدبختی طرف شدند و رأی به دولت او و به سلطنت او ندادند و در مجلس مؤسسان و دیگر مجالس مصنوعی او شرکت نکردند، و در حبسها و تبعیدها با خواری و فقر بسر بردند و حق نوشتن مراسله احوال-پرسی به دوستان هم از آنها سلب گردید و مثل اشخاص جذامی و مسلول مدت پانزده سال با آنان



ملک الشعراء بهار

معامله شد، و هر شب با این نگرانی خفتند که بامداد به شهربانی جلب شده، کشته شوند، همه‌شان، جز یکی دوتا، امروز کشته شده و نیستند! ولی روح آنها می‌خواهد به بازماندگان، به کوچولوها و به مادرهای آنها و به مردم فردا بگوید که چگونه ایران را در بستر خواب و به دست اولاد خودش خفه کرده‌اند!

اتفاقاً اسنادی چاپ شده هم در دست هست و ملت راستگوی انگلستان نیز در شناساندن مصادر امور بیست ساله اعترافاتی کرده است که دیگر برای تهمت زنان هیجده سال قبل جای نعل وارونه زدن باقی نمانده است. با همه این مقدمات، باز ما تا بتوانیم پرده پوشی کرده و نزاکت را از دست نمی دهیم. زیرا آنها هم که بیشتر سنگ اهریمن را به سینه زدند کمتر از دیگران ضرر بردند. آنها هم در شکنجه این مصیبت بزرگ دنده هاشان خرد شد و غالباً جان شیرین را بر سر بازی خائنانه ای که کردند، گذاشتند. آنها هم که زنده اند، امروز با ما در بدبختی و تیره روزی شریکند.

شیرکوهستانی جای دست و پای خود را این دفعه محکمتر کرد و تصمیم گرفت دیگر از میدان نگریزد و عقب نرود، مگر برای پریدن و پیش دویدن، و اول کاری که کرد قدرت امرای لشکر را چند برابر کرد و آنان را در ایالاتی که سپرده به آنها بود، تقریباً مطلق العنان ساخت و در هر کاری آزاد گذاشت. چنانکه امیر لشکر غرب (بنا به نوشته جراید آنوقت) تجار همدان را به گناه اینکه چرا از او استقبال نکرده اند، به چوب بسته بود!

او حس کرد که به سبب مخالفت مردم ایالات با جمهوری و نداشتن تشکیلات صحیح در مراکز قشونی ایالات و عدم پخت و پز مردم، چگونه نزدیک بود کلکش کنده شود، و اگر لاف و گزاف امیر لشکر غرب نبود، کار از کار گذشته بود. چه، در واقع و نفس الامر، نه آقای خزاعی قشونی به فراش آباد فرستاده بود و نه سربازانی در تبریز داوطلب آمدن به تهران بودند و نه حتی خود احمد آقا جرأت داشت به مرکز و به مجلس حمله کند. او مجلس را هم دیده بود که چگونه آلت دست مدرس شده و افرادی که او به مجلس فرستاده بود یکی پس از دیگری از مجلس رد کردند! پس نه به مردم ولایات اعتماد داشت و نه به مجلس. مردم مرکز هم عموماً با او مخالف بودند، و این معنی مکرر بر مکرر محسوس بود. از آنجمله، روزی که از طرف دولت در مسجد شاه مجلس ختم مرحوم محمد علی شاه گرفته شده بود، طوری از طرف مردم نسبت به محمد حسن میرزا، ولیعهد، احساسات طبیعی بروز داده شد و

بعکس، نسبت به سردار سپه بی‌اعتنایی و سردی بعمل آمد که قهر کرده، از مجلس



محمدحسن میرزا (ولیعهد)

برخواست و حتی مردم حاضر نبودند از جلو ایشان رد شده، کوچه بدهند و راه باز کنند. من خود شاهد این وقایع بودم و دیدم که بقصدی صلوات در حین ورود ولیعهد کشیده شد که مسجد تکان خورد و در موقع رفتن ولیعهد بهمچنین؛ اما در ورود سردار سپه و رفتن او صدایی از کسی بیرون نیامد و چنانکه گفتیم، هنگام برخاستن و بازگشتن ایشان نه تکریمی بعمل آمد و نه حتی مردم سرپایی کوچه دادند و توجه نمودند. به یاد دارم که پهلوان زاده معروف کت چوچونچه تنگ دربر کرده و ششلولی به کمر بسته، پیشاپیش رئیس دولت مردم را با دست و شانه پس و پیش می‌کرد تا ایشان از میان ازدحام خونسردانه مردم عبور کنند!

در این صورت چاره را منحصر به افزایش قدرت مراکز قشونی ایالات دیده، آنها را چنانکه گفتیم، مطلق‌العنان ساخت!

مخصوصاً حس کرده بود که با دعوت و تبلیغات حزبی هم نمی‌تواند مردم ایالات را جلب کند، چنانکه با همه مساعی مادی و معنوی نتوانسته بودند چهار نفر هم در ولایات دور یکدیگر گرد آورند و چند تلگراف بدون دخالت رؤسای قشون صادر کنند. بنابراین، قسمت کم‌خرجتر را که قدرت دادن به قشونی‌ها باشد پیش

گرفت وگفت هر قدر می‌خواهید از محل بدست بیاورید و برای پیشرفت موضوع صرف کنید!

از قضا، آنها، یعنی رؤسای قشون هم، مردم را به‌مخاطبه تلگرافات طولانی جمهوری در اسفند و خلع قاجاریه در سال بعد وادار و مجبور می‌کردند و تلگرافخانه هم آن تلگرافات را موقتاً مجانی مخاطبه کرد. اما بعد از افتادن آنها از آسیابها، پول تلگرافات را از مخاطبه‌کنندگان مطالبه کردند و اغلب هم که صاحبانش شناخته شدند، وصول گردید! پس آنها هم‌ضرری نبرده بودند و همهٔ مخارج پای خود ملت حساب شده بود!

بالجمله، اولین عمل مراکز قشونی این بود که در غالب شهرها واداشتند مردم جشن بگیرند، یعنی جشن برای تشکیل هیأت دولت‌آقای سردار سپه، و راپورت آنها در جراید مرکز نشر شد!

در جراید اکثریت یک فکر مکرر گفته می‌شد و آن این بود که: «مردم غیر از نان و امنیت چیزی نمی‌خواهند و میل دارند با دین آنها هم کسی کاری نداشته‌باشد». البته تودهٔ ملت ایران همین‌طور بودند، اما نه به این شوری که هر کس بخواهد بر آنها حکومت کند و همینقدر که نان و امنیت وصیانت مذهبی باقی باشد، برضا تن به قضا بدهند، خاصه در پایتخت و مراکز ایالات رجال و بزرگانی بودند که مردم به آنها اعتقاد داشتند؛ و این بزرگان مواظب این قبیل تندروها شده، اجازه نمی‌دادند که هر کس بتواند با یک‌گرده نان‌ویک چشمه امنیت و یک صلوات‌سوار بر مردم شود!

خود مردم تهران و مردمی که داخل احزاب سیاسی قدیم بوده و در ایالات و ولایات هنوز نمرده بودند نیز مواظب سیاست کشور بودند و این افراد پیشاهنگ فکر توده می‌شدند. دوم حمل مربوط به همین اصل بود. علما، افراد روشنفکر، دموکراتها، اصلاح‌طلبان، تجار و کسبه و حتی کارگران بودند که آن سیل عدم-رضایت را راه انداختند.

مع‌ذکک، سردار سپه خواست از حس دیانت مردم استفاده کند.

برای جلب رضای طبقه سوم

این را باید گفت که بعد از دوم حمل، در نتیجه آن حرکت دور از حزم و زدن و زندانی کردن مردم، حس طرفیت و عنادی برضد سردار سپه در طبقه سوم بوجود آمد و دشمنان سردار سپه ازین حس نفرت استفاده کردند و توانستند روحانیون و رؤسای اصناف و سرزندگان محلات را به نام حفظ و هواداری شرع و مخالفت با بی دینان به جان دولت و جراید هوادار او و اکثریت طرفدار او بیندازند!

بعضی سهوها هم از طرف جراید اکثریت، از قبیل درج اشعار مرحوم عارف و مقاله مارشال چشمه و مقالات ماه و گل و شمر جمازه و غیره در جراید، شده بود و این حس را بیدارتر ساخته بود. حملاتی که در آخر اسفند و اوایل فروردین به اقلیت کرده بودند هم مزید علت شد. بالنتیجه، در روزنامه میاست اسلامی که به قلم یکی از فضلا که از دوستان بسیار قدیم مدرس بود، نوشته می شد، مقالات استادانه ای در حمایت شدید از عادات و سنن ملی و دیانت نوشته و به مخالفان حمله شد.

این مقالات مبتنی بر محافظه کاری سخت در باب عادات ملی و دیانت اسلامی و حملات بسیار شدید بر علیه حماهات دولت، خاصه حزب تجدد و سوسیالیستها بود؛

و در ضمن می خواست سردار سپه را نسبت به افراد مذکور بدبین کرده، او را بسوی توده و مدرس جلب کند!

رئیس دولت که مشغول تهیه اسباب کامل کار برای مقصود آخرین خود بود، ضرری نمی دید که روی خوشی هم به توده مردم نشان دهد و دستی هم به سر و روی دوستان مدرس بکشد. لذا در مجلس حماهات تازه ای از قبیل تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)،



داور وزیر عدلیه

فیروز (نصرت الدوله)، فاطمی (عماد السلطنه)، میرزا علی اکبرخان داور و آقایان بیات و غیره هم برای خود پیدا کرد که عجالتاً احتیاجی مبرم به آقایان تدین و سلیمان میرزانداشته باشد؛ و نیز در بیرون وسایل جدیدی در جلب عوام بکار برد. از آنجمله، بعضی از نمایندگان اکثریت حاضر نبودند طبق قانون اساسی سوگند وفاداری نسبت به شاه یاد نمایند، زیرا می گفتند در متن سوگند ذکر «شاه عادل» شده است ولی سلطان احمدشاه ظالم است، عادل نیست! این معنی هم در مجلس گفته شد و هم در جراید اکثریت، منجمله ایران شماره ۱۵۸۸ مورخه ۱۳ ثور ۱۳۰۳، نوشته شد. اتفاقاً احمدشاه همه معایبی داشت جز اینکه «ظالم» نبود و دخالت در کاری نمی کرد که ظلم کند و قانون را رعایت می کرد. ولی این معنی وسیله‌ای بود که از قسم خوردن نسبت به شاهی که می خواهند فردا او را خلع کنند اجتناب شده باشد، و حقاً برای این اشخاص قسم مناسب نبود. اما رئیس مجلس آنها را در تحلیف طبق قانون الزام کرد و از طرف دولت هم مساعدت با مجلس بعمل آمد و به این قید سوگند یاد شد که این سوگند معلل و موكول به بودن صفات مذکور در قسم نامه باشد، یعنی اگر شاه عادل نبود سوگند هم لغو خواهد بود.

روز ۵ خرداد ۱۳۰۳ دعوتی از طرف دولت در قلعه مرغی از نمایندگان و جراید و اعیان شد که طیارات مشقی تازه خرید دولت را تماشا کنند. جمعی کثیر حاضر شدند و طیارات حرکت کردند و گردشی هم در شهر کردند و گروهی هم سوار شدند. بعضی به این تماشا نرفتند و جراید اکثریت به آنان بدگفتند!

نمایشهای دیگر هم برای عوام فریبی شروع گردید که ما چند چشمه‌ای از آنها را اینجا یادآوری می‌نماییم.

منجمله روزنامه ستاره ایران جزء حوادث جاری به تاریخ ۲۵ رمضان، مطابق ۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۳ چنین نوشت:

اجرای مراسم احیا

در لیالی متبرکه‌ه احیا از طرف اهالی احترامات لازمه نسبت به شعائر اسلامی بعمل آمده، در مساجد مراسم احیا بجا آورده شد.

از طرف اداره قشون در میدان مشق چادری برافراشته شده، عموم اعضای قشون و نظامیان در محل مزبور حضور یافته، از طرف واعظین احکام اسلامی بیان می‌گشت.

آقای رئیس‌الوزرا و اغلب اعضای کابینه و بعضی از رؤسای ادارات، در شب قبل در میدان مشق حاضر و در موقع، قرآن بسر (؟) شرکت جستند، در اداره نظمیة نیز امسال مراسم احیا بعمل آمده (؟) در لیلة قبل عموم کارکنان نظمیة حضور یافتند (؟)!

اتفاقاً در زمان تصدی وزارت جنگ آقای سردار سپه نیز دیده بودیم که ایشان شب عاشورا با پای برهنه، و جمعی از همگان با دسته‌های شمع چهل و یک منبر را برطبق سنت و عادات توده ملت طی کرده و تمام دقیق‌ترین مراسم ملی را بعمل آورده بودند؛ و همچنین هنگام ورود دسته معروف چاله میدان که یک دوره تراژدی وقعه کربلا را تا ساعات بعد از قتل و آتش زدن به خیمه مجسم می‌ساخت و مقابل شمس‌العماره خیمه‌ها را آتش زده به تراژدی خاتمه می‌داد، باز وزیر جنگ در مقابل یکی از چادرها ناظر ختام عمل دسته چاله میدان گردید و به سردسته‌ها خلعت داد و تشویق کرد. باز شب دیگر دسته قزاقان راه‌افتاد و حضرت اجل در آن دسته بود و داخل مسجد شیخ عبدالحسین شد و به مراسم ملی رفتار کرد!

این مراسم با این سوابق و با علقه‌ای که خاندان ایشان به دقیق‌ترین مراسم سنن ملی از خود بروز می‌دادند و حتی رعایت سقاخانه نوروزخان را هم از دست فرو نمی‌گذاشتند، یکباره باقضایای جمهوری و مقالات متجددانه جراید اکثریت برخورد کرد و واکنش عظیمی، چنانکه اشاره کردیم، در شهر پدید آورد و صدای روزنامه میامت اسلامی را در آورد.

یکمرتبه دیده شد که بار دیگر، عادات دیرینه و مراعات افکار عامه و یک حالت مرتجعانه صریحی از طرف ایشان عود کرده، قضیه لیالی احیا و از آن بالاتر داستان «تمثال» که اسباب استهزاء جراید متجدد اقلیت گردیده بود، بروز و ظهور نمود.

داستان تمثال

روز جمعه ۱۷ خرداد، رئیس‌الوزرا از وزرا و معاونین و رؤسای ادارات و گروهی از مردم در باغشاه دعوتی کرد و جشنی گرفت و این جشن به شادی ورود تمثال مولای متقیان بود.

توضیح آنکه حجج اسلام را که عازم نجف بودند و شرح آمدن و مراجعت ایشان را داده‌ایم، سردار رفعت به امر رئیس دولت مشایعت کرد و در حین بازگشت تمثالی از مولای متقیان، علی علیه السلام، تدارک دیده، به نام علمای اعلام آن را با خود آورد که به افتخار رئیس دولت تقدیم معظم له نماید.

روز جمعه غره ذیقعدہ مطابق ۱۷ خرداد، دعوت مذکور بعمل آمد و جمعی هم از تمثال استقبال کردند و روز ۱۶ شوال، مطابق ۱ خرداد ۱۳۰۳، روزنامه ستاد ایران در این باب چنین نوشت:

اعطای تمثال امیر مؤمنان (ع)

بر حسب استدعای حجج اسلام، یک قطعه تمثال همایونی از سده سنیه اقدس شاه ولایت امیر مؤمنان علیه السلام به حضرت اشرف آقای سردار سپه رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا اعطا گردیده، مراسم استقبال و تشریفات نظامی (!) چهار ساعت بعد از ظهر روز دوشنبه ۶ جوزا در باغشاه بعمل خواهد آمد. عموم طبقات مسلمانان ممکنست موقع مزبور در باغ شاه حضور بهم رسانیده، در این استقبال و تشریفات شرکت نمایند.

این بود سرمقاله ستاد ایران؛ ولی روز جشن تمثال از ۶ جوزا (خرداد) به روز ۱۷ موکول گردید.

صبح روز مزبور باز روزنامه ستاد ایران در ضمن اخبار داخلی چنین نوشت:

جشن تمثال حضرت علی علیه السلام

بطوری که مقرر گردیده، کارتهای دعوت برای محترمین و معاریف ارسال شده، امروز بعد از ظهر جشن با شکوهی به مناسبت احترام تمثال

بیمثال حضرت شاه ولایت (ع) که از طرف حجج اسلام اعتبار مقدسه برای حضرت اشرف آقای رئیس الوزرا ارسال شده در باغشاه منعقد می شود. نظر به اینکه جشن تمثال یکی از اعیاد اسلامی (!) بوده و عموم مسلمین در حضور جشن مزبور شرکت خواهند جست، از طرف هیأت دولت از سفرای اسلامی مقیم تهران (سفیر کبیر دولت جمهور ترکیه و سفیر افغان) دعوت رسمی شده است!

بالجمله، روز مزبور جشن تمثال (!) برپا شد، اما غیر از کارکنان رسمی دولت و جمعی رجاله و قسمتی هم از افراد نمایندگان کسی در آن جشن حضور بهم نرسانید. جشن با صرف شیرینی برگزار شد و از همه عجیب تر این بود که شتری در جلو «تمثال» قربانی گردید و مضمون به دست جراید فکاهی اقلیت داد و نسیم. هبا که روزنامه کوچک فکاهی بود، اشعاری درباره جشن تمثال و کشته شدن شتر بیگناه منتشر ساخت!

در ولایات هم که قبلا گفته ایم چه خبر است. تلگرافات مجانی که بعد قیمتش از مخابره کننده یا از فرمانده نظامی باید دریافت شود، در آستین رؤسای قشون موجود است. این نوبت هم تلگرافاتی تبریک آمیز از ناحیه علمای ولایات به آقای رئیس الوزرا مخابره گردید.

سند دیگری هم بدست آورده ایم که در روزنامه ایوان چاپ شده است و بیمزه نیست.

به تاریخ ۲۸ جوزا از طرف رئیس الوزرا به وزارت معارف نامه ای نوشته شد که در ضمن چنین می نویسد:

باید ناظر شرعیات حدود مسئولیت و نظارت قانونی خود را از هر حیث، چه نسبت به مطبوعات و چه نسبت به پيسهای نمایشهایی که داده می شود، کاملا رعایت کرده و از اجازه درج و نشر مسائلی که برخلاف موازین شرع انور و مصرحات قانون است و همچنین از تصدیق نمایشهایی که مضر به اخلاق اجتماعی و دیانتی است اجتناب و خودداری نماید و از ادای این وظیفه قانونی غفلت نرزد و مراقب

باشد که مثل سابق سوء تفاهمهایی که در اطراف بعضی جراید و پاره‌ای نمایشات تولید شده بود نظایر پیدانکند، والا گذشته از این که متصدیان و مرتکبین منهیات از طرف دولت مؤاخذه و تنبیه می‌شوند، مسئولیت غفلت و مسامحه که در این قبیل موارد از طرف ناظر شرعیات ناشی گردد، متوجه آن وزارت جلیله خواهد بود.

البته، خوانندگان ناظر شرعیات را که باید در شورای عالی معارف و اداره نگارش عضویت و نظارت داشته باشد می‌شناسند. آری این نظارت چنین بود و از طرف رئیس نهضت جدید ملی بدین صورت در اجرای وظیفه‌ای که برای ناظر شرعیات معین شده بود تأکید بعمل می‌آمد، بلکه از ناظر مذکور هم پیش افتاده و آنچه بخاطر ناظر شرعیات هم خطور نمی‌کرد بخاطر او می‌آورد و از «پاپ کاتولیک‌تر» شده بود!

فعالیت سیاسی

این تظاهرات که گفتیم، اساسی نبود. سردار سپه دیگر آن مرد ساده و ملی پایبند سنن و عادات قدیم نبود. او بقدری هوشیار و دقیق و نکته‌یاب بود که از هر ملاقات و مصاحبه‌ای چیزی درک کرده، بحافظه می‌سپرد؛ و امروز چهار سال بود که این مرد قوی‌الاراده و هوشمند با روشنفکرترین افراد جوان ایرانی حشر کرده و درجه به درجه پایه فکر و دراکه و مشرب اجتماعیش بالا گرفته و وسعت یافته بود. او مردی نبود که اساس سلیقه و فکر اصلاح طلبانه خود را که بدون تردید بایستی بر روی ویرانه‌ها و خرابه‌های عادات و اخلاق و رژیم قدیم بنا شود، تغییر دهد. برای او شکی نبود که اعدا عدو او ملاحا و رؤسای عوام و سیاسیون قدیم می‌باشند؛ و تا رجال صاحب نفوذ زنده‌اند، محالست او بتواند صاحب اختیار مطلق ایران گردد. پس با این وصف بر کسی که او را از نزدیک می‌شناسد جای تردید باقی نیست که این نمایشات صورتیست، و می‌خواهد مردم را و اگر بشود رؤسای ملت و علما و اصناف و تجار را فریب دهد.

به همین مناسبت در همان حین که در تهران به چنین عملیاتی آغاز کرده بود،

جراید خارجه مخصوصاً روزنامه‌های بریتانیا و شوروی چیزهایی می‌نوشتند که محبوبیت او را در انظار اروپائیان زیاد کنند، یعنی وی را یگانه مرد مصلح و متجدد و مخالف خرافات و مؤسس نهضت جدید معرفی و ملاحی متعصب و عشایر نیمه وحشی را دشمن او قلمداد می‌کردند و این مطالب در جراید اکثریت تهران نقل می‌شد و نیز جراید تهران و ایالات شمالی گاهی انگلیسها را از مخالفان جدی سردار سپه معرفی نموده، آنها را با روحانیون و عشایر و اقلیت برضد رئیس‌الوزرا همدست و همدستان وانمود می‌کردند!

روزنامه شفق سرخ، شماره ۲۳۵، مورخه ۵ شنبه ۱۶ شوال، مطابق با اول خرداد ۱۳۰۳، از روزنامه پیک (شت خبری را که از «باکو» به تاریخ ۲۹ آوریل داده شده است نقل کرده بود:

۱- انگلیسها سعی می‌کنند رضاخان، عامل بزرگ نهضت بزرگ ملی ایران، را از صحنه سیاست دور کنند، و پی در پی نقشه‌های عمال انگلیس کشف می‌شود، ۲- انگلیسها عشایر نیمه وحشی را برضد دولت مرکزی تحریک می‌کنند، ۳- می‌خواهند یک نهضت ارتجاعی در میان قبایل نیمه وحشی برعلیه دولت مرکزی ایجاد کنند و در بین کردها و لرها پول و اسلحه تقسیم می‌کنند، ۴- رؤسای الوار برای مذاکره و قرارداد با انگلیسها به بغداد رفته‌اند، در اهواز بین رؤسای بختیاری و مدیر کمپانی نفت جنوب و قونسول انگلیس مذاکراتی بعمل آمده است، ۵- به کمک عمال انگلیس مخصوصاً بین مالکین و صاحب‌منصبان برضد جمهوریت تبلیغات می‌شود، ۶- روحانیون با این عناصر رابطه پیدا کرده‌اند و با شدت برعلیه رضاخان حمله می‌کنند! جراید اقلیت این خبر را بشدت رد کردند و آن را انتقاد نمودند. مخصوصاً شماره یازدهم سال دوم سیاست اسلامی مورخه ۸ خرداد ۱۳۰۳، فقره فقره جواب داد.

بی‌سیم مسکو به تاریخ ۲ مه همان سال، خبری نشر داده بود که در روزنامه ایران نقل گردید:

مرتجعین برای توسعه احساسات هیجان آمیز در مملکت شروع به تولید اغتشاشات ضد اروپایی نموده‌اند، بطوری که در تهران و اصفهان ازین قبیل اغتشاشات روی داده است.

جراید اقلیت این خبر را نیز با علاقه‌ای زیاد تکذیب کردند؛ اما پشت ما ازین خبر لرزید، چه بالحس والعیان دیدیم که فعالیت سیاسی سردار سپه و دوستان ایشان به جلب افکار مسکو و رجال شوروی از این حیث که مخالفان سردار-سپه انگلیسها و متنفذین و ملاحای ایرانی می‌باشند، اکتفا نکرده و نمی‌کند، بلکه دارد با کمال تردستی و استادی ما را «ضد اروپایی» نیز جلوه می‌دهد، تا افکار اروپا و امریکا را هم بر علیه ما برانگیزد! ازین راه منتظر بازیهای خطرناکتری شدیم و دست‌وپای خود را جمع کردیم و چند نفر به فرنگ فرستادیم تا هم شاه را از قضایا واقف سازند و او را به مراجعت تشویق کنند و هم در جراید فرانسه مقالاتی برخلاف این انتشارات بنویسند. چه چشمان از ولیعهد که جانشین شاه بود درست آب نمی‌خورد. حضرات بدکار می‌کردند. پول زیاد از شاه گرفته بودند ولی معلوم نبود آن پول را چه می‌کردند، زیرا ما یک روزنامه یومیه مرتب نداشتیم. کار حسابی بواسطه بی‌پولی نمی‌شد انجام داد. بعدها گفته شد که اطرافیان موقعی برای چرچر بدست آورده، هرچه گیر می‌آمده است آقا و نوکر بالاتفاق به جیب می‌زده‌اند!

مأمورین ما به فرنگ رفتند و بعد ازین تاریخ خبری از آنها خواهم داد. فعلا برویم به سر وقت تبلیغات؛ تبلیغات استادانه و مششوم برضد همه! خبری در روزنامه قایم‌لندن از جراید مسکو نقل شد که:

کارگزاران انگلیس مشغول تهیه انقلاب در میان عشایر ایران برضد رضاخان شده‌اند (!) و در تهران هم علمای طماع (!) را رشوه داده‌اند که با دولت مرکزی مخالفت کنند.

شماره ۱ . ۳ متلاد ایران خبر بالا را نقل کرد و جراید اقلیت آن را تکذیب کردند! اما پیدا است چه افکار و احساساتی از نشر این اخبار و نظایر آن که پیدا است از چه منبعی ساخته شده و به چه قصدی به جراید مسکو فرستاده شده است، در رجال شوروی برضد اقلیت و به منفعت رضاخان بوجود می‌آمد و ما در چه بلیه بزرگی گیر-

افتاده بودیم!

ناچار جراید اقلیت از خود در برابر این تهمتها دفاع می کردند. چنانکه میاست اسلامی در شماره ۲۱ سال دوم مورخه ۱۰ سرطان (تیرماه) ۱۳۰۳، مقاله مفصلی نوشت که ماقسمتی از آن را نقل می کنیم:

... یک قشونی در جلو چشم مسادفیلله داد، یک شخص هم در رأس این قشون واقع شد که همه ساعت به ازدیاد نظم قشون سعی می کرد. کم کم به حکمیت سیاست... همچو حس شد که این نظام ممکن است اسباب زحمت شود، یعنی رئیسش فکر عدم احتیاج کند. یک روز صبح از خواب برخاستیم، بعد از شصت کرور پول دادن (مراد پولی است که گفته می شد تا بحال خرج قشون شده است) دیدیم که رئیس محبوب آن نظام را با تمام قوا در نظرملت منفور کرده اند! ... هرکس این حقیقت را از رئیس دولت مکتوم دارد خائن است. آن رعب و هراسی که از رئیس دولت در افواج و نظام بود بکلی ضایع شد. ضیاع آن قوه منظم اسباب تعدی نظامیها شد. تعدی نظامیها موجب ازدیاد برودت بین نظام و ملت گردید، و همین قسم دارد پیش می رود. خدا داند که این کشتی به کدام ساحل می ایستد! ... و باز هر روز سعی می کنند اطرافیهای سردار سپه... که بین سردار سپه و مردم مراتب خوف و خشیت زیادتر شود و دامنه ناامنی وسیع تر گردد! ...

نظر نویسنده این مقاله این است که سردار سپه محبوبیت داشت و از روی صمیمیت و غیرتمندی برای جلب افکار عامه کار می کرد، ولی استعمارطلبان ازین رویه خوششان نیامد و به دست همدستان خود او را از روشی که داشت منحرف ساخته اند، و به نام جمهوری و بدگفتن در جراید به پیشوایان ملت و استهزای مقدسات ملی و توهین به عادات عمومی، در عین هواداری از سردار سپه او را منفور ساخته اند!

ملاقات دو مرد سیاسی

نتیجه این کشاکشها این شد که روز یکشنبه ۲۰ ذی‌قعدة، مطابق ۸ تیرماه، بین سردار سپه و مدرس در یکی از اتاقهای مجلس ملاقاتی دوستانه که دو ساعت بطول انجامیده بود، صورت گرفت، و در کلیات امور و مقاصد واقعی سردار سپه صحبت کردند و در آن مجلس رئیس‌الوزرا گفته بود که من به‌شاه اعتماد ندارم. اگر شما به من قول می‌دهید که شاه غفلتاً بازی برای من در نیاورد و نتواند بازی‌ای در بیاورد، رویه خود را تغییر خواهم داد؛ و بالاخره تقاضایش این بود که مجلس به موجب قانون، محلیت و موقعی خاص نسبت به ایشان قائل گردد تا شاه و درباریان‌ش نتوانند به مشارالیه سوء قصدی بنمایند.

همین معنی بود که مطابق آنچه بعد خواهیم گفت، قانون «فرماندهی کل قوا» را که به موجب قانون، خاص شاه بود، درباره سردار سپه قائل گردیدند و تفصیل آن را بعدها خواهیم نوشت.

من اینجا باید به یک چیز اعتراف کنم که مکرر محتاج به تذکار آن نشوم. من از آن واقعه هرج و مرج مملکت و هتاکسی جراید که در ایام بعد از انقلاب روسیه و فاصله میانه مهاجرت و کابینه دوم آقای وثوق‌الدوله روی داد، اوقاتی که هر دو ماه دولتی به روی کار می‌آمد و می‌افتاد و حزب بازی و فحاشی و تهمت و ناسزاگویی به رجال سیاسی و پیشوایان حزبی از طرف منفی‌با فان و به اصطلاح مخالفان مطلق هر چیز و هر کس، رواج کاملی یافته بود و نتیجه‌اش ضعف حکومت مرکزی و قوت یافتن راهزنان و یاغیان در انحاء کشور و هزاران مفاسد دیگر بود، از آن اوقات، حس کردم و تنها هم نبودم، که مملکت با این وضع علی‌التحقیق روبه‌ویرانی خواهد رفت!

معتقد شدم و در جریده نوبهار مکرر نوشتم که باید حکومت مقتدری به روی کار آید که قدری قویتر و فعالتر و با جرأت‌تر باشد. باید دولت‌ها اقلان پنج سال دوام کنند تا بتوانند نقشه‌ها و طرحهای تازه‌ای اندیشیده و بکار برند. باید جراید تعدیل شود، باید قانون هیأت منصفه را ترتیب داد، باید جلو هرج و مرج

فکری و قلمی را گرفت، باید دولت مرکزی را قوت بخشید، باید مرکز ثقل برای کشور تشکیل داد، باید «ملت» را از چنگ دایه‌ها و لله‌های جاهل و نادان و منفی‌باف نجات داد، باید پارازیتها را که من غیراستحقاق به اندام ملت چسبیده‌اند و خون او را می‌مکند، کننده دور انداخت، باید حکومت «مشت و عدالت» را که متکی به قانون و فضیلت و جرأت باشد، رواج داد و این مшти ضعیف و جبان و نالایق را که از ترس من و امثال من نمی‌توانند به وظایف قانونی و اداری خود عمل کنند و از ترس رخنه‌دار شدن «وجهه ملی» خود، حاضرند کشور را به بدبختی سوق دهند، دور انداخت.

اتفاقاً، شاه از آن کسانی بود که حاضر به ایجاد چنین حکومتی یا حمایت جدی از چنین حکومتی نبود، بنابراین، میانه من و شاه به همین سبب نگرفت و همواره در صفحات نوبهار آرزوی پیدا شدن مردی که همت کرده مملکت را از این منجلاب بیرون آورد پرورده می‌شد. دیکتاتور یا یک حکومت قوی یا هرچه می‌خواهد باشد.

در این فکر من تنها نبودم، این فکر طبقه با فکر و آشنا به وضعیات آن روز بود، همه این را می‌خواستند. چاره هم جز این نبود. ما خود بواسطه رقابت و عناد و کوتاه نظری رفقای خود موفق به ایجاد چنین حکومتی نشدیم، ناچار وثوق الدوله به روی کار آمد. او هم رفت و کودتا شد. او هم رفت و رضاخان پهلوی پیدا شد و من به این مرد تازه رسیده و شجاع و پرطاعت اعتقادی شدید پیدا کردم. این رباعی را در وزارت جنگ ایشان گفتم و به دفتر وزارتی فرستادم و مدتی طول کشید تا به ملاقات ایشان رفتم:

رباعی

سردار سپه راست دلی روشن و صاف
 چون آینه و رفیع چون قلّه قاف
 از او عملست و از دگر مردان لاف
 سردار سپه نمی‌توان شد بگزارف
 تا بعد از وقایعی که شرح دادیم و قضایایی که آن روز یک نفر آزادی‌خواه
 و دموکرات مستعد دیدن و شنیدن آنها نبود، من از سیاست کناره‌گرفتم و چنانکه
 اشاره شد استعفای من پذیرفته نشد، ناچار در اقلیت افتادم. در همین اوقات این

رباعی را گفتم:

رباعی

سردار به شه گفتم سپاهی از من !
 امضای اوامر و نواهی از من !
 امر از من و نهی از من و دربار از تو
 تاج از تو و تخت از تو و شاه از من !
 مع ذلک سعی داشتم که این مرد بزرگ با ملت و پیشوایان صالح ایرانی
 نزدیکتر باشد، چه من و مدرس و سایر رفقا اهل هو و جنجال و منفی بافی و اقلیت-
 بازی نبودیم، و همواره در دوره چهارم ورزش حفظ و صیانت دولتها را در عهده
 داشتیم و معتقد بودیم که باید نقشه‌ای طرح کرد و سالها آن را با یک هیأت-
 دولت تعقیب نمود تا کاری صورت بگیرد.

بدبختانه در آن دوره این نظر از پیش نرفت و باز نمود منفی باف که نقش
 اقلیت را خوب بازی می کردند، ما را هو کردند و دولتی را که ما برای کار انتخاب
 کرده بودیم مکرر ساقط کردند و خودشان هم نتوانستند کاری صورت بدهند و
 نتیجه این شد که قوام السلطنه و مشیرالدوله که دو نامزد دولت ما بودند، از میان
 رفتند و مرحوم مستوفی هم نتوانست کاری صورت دهد و کار به دست سردار سپه افتاد.
 ازینرو حالا هم بی میل نبودم که بین سردار و مدرس طاب‌ثراه‌رفاقتی حاصل شود و
 با هم کنار آیند و در این معنی همیشه سعی می کردم و از رفتن به خانه رئیس‌الوزرا
 خودداری نداشتم و میانه ایشان تحبیب می کردم. این ملاقات هم نتیجه این
 مساعی بود که با همه مذمتهایی که دوستان سردار سپه از سید کرده بودند، باز
 رابطه‌ای باقی ماند و در یکی از اتاقها ملاقات مذکور صورت گرفت.

اما معلوم نبود کدام دست پنهانی در کار بود که نگذاشت این دوستی بجائی
 برسد، زیرا چیزی نگذشت که قتل میرزاده عشقی باز رشته ارتباط را که تازه
 پیوسته شده بود، از هم گسست!

ظاهراً رنودی بودند که میل داشتند مردی مانند مدرس کوس مخالفت با
 پهلوی را بلند آوازه کند و آنها از مخالفت وی استفاده کرده، چرچری راه بیندازند!
 یا گروهی بودند که میل نداشتند سردار سپه به مدرس و رجال قدیمی و ملی
 متمایل شود، تا از اجرای تجدد و اصلاحات تازه و برهم زدن عادات کهنه و

خلاصه همان کاری که بعد کردند و ایران را گلستان ساختند (!) بازماند! و یا این دو دسته هر دو وجود داشتند. گروهی اساساً به مدرس و تیپ او و لباس او و ریش و هیکل و عقاید او معتقد نبودند و طوری شیفته و فریفته فرنگ شده بودند که ایران و صورت ظاهر آن و بلکه مشرق و تمام عادات مشرقیان را بد و فاسد و مخرب و غیر ضروری و قابل تغییر می‌شمردند و ملتفت نبودند که اصلاح و تجدد و تمدن و آبادی ربطی به کلاه و لباس و اتاق و خط و دین و معتقدات ندارد و تربیت و تمدن و اصلاحات را باید از اخلاق و ایمان ملی جدا نکرد و هر ملتی را با همان اسبابی که دارد به سوی اصلاحات راهنمایی کرد. با کلاه فرنگی نمی‌توان فرنگی شد. با کشتن آخوند و ملا و فقیه و مجتهد و پرورش دکتر و لیسانسیه حقوق، ایران فرنگستان نمی‌شود.

گروه دیگر این چیزها را خوب می‌دانستند، اما می‌دانستند که اگر بین مدرس و سردار سپه یگانگی حاصل شود، آنها را جایی راه نخواهند داد. آنها می‌خواستند مدرس و تمام رجال بزرگ سیاسی را از بین ببرند و خودشان بمانند با سردار سپه و او را تا ابد محتاج به خود سازند و به دست او بر مردم ریاست کنند و اگر موقع بدست آوردند، او را هم از بین ببرند و خود زمامدار شوند!

اتفاقاً اداره نظمیه هم رئیسی داشت که هیچ نمی‌فهمید. او هم آلت دست این دو دسته شده بود، و روز بروز تعصب و خشونت و بغض و کینه‌اش نسبت به مدرس و رفقای او و بلکه نسبت به توده مردم تهران زیادتر می‌شد. تهمت می‌زد، دروغ می‌ساخت، بعد خودش دروغ‌های خود را باور می‌کرد و درباره آن دروغ‌ها قسم می‌خورد. مردی نیمه مصروع و پرحرف و بی‌مغز و مردم‌آزار.

بنابراین، دست‌پنهانی که شاید مجموعه این عناصر پنجه آن دست و بازو بود بکار افتاد و با قتل عشقی نقشه ما را پاک برهم زد!

اتفاقاً در همان وقت، یعنی بعد از قتل مرحوم عشقی، من این معنی را و این دست و پنجه را در مجلس بتفصیل عنوان کردم.

قتل شاعر جوان!

عشقی پسر سید ابوالقاسم همدانی، شاعر جوان، از مهاجرت که برگشت غالباً با عده‌ای از نویسندگان مخالفه داشت. در سیاست نیز طرفدار حزب سوسیالیست و همواره در صف اقلیت کار می‌کرد. در مجلس چهارم عشقی به افراد اکثریت که مرحوم مدرس و من در آن جمله کار می‌کردیم، حمله می‌کرد. مقاله «عید خون» نوشت و آقای دشتی هم آن مقاله را چاپ کرد!



میرزاده عشقی و علی دشتی

چیزی نگذشت به سبب قوه قریحه‌ای که داشت، حالات حقیقی اجتماعات تهران را درک کرد، پرورش اجتماعی سریعی یافت. بازی سردار سپهی و دسایس سیاسی و سیاستهای خارجی را بزودی دید و دریافت و به حقیقت قضایا واقف شد. بدون اینکه کسی از پیاپی اش برود، بسوی ما آمد. با ولیعهد ملاقات کرد و به او وعده وفاداری داد. در یک مقاله نوشت: «جمهوری عجیبی است که دهاتیان «قروه» هوادار آنند، اما عشقی با یک من فکل و کراوات با آن مخالف است!» آری، می دانست که جمهوری بازی‌ای پیش نیست.

این شاعر از صمیمی‌ترین دوستان ما بود و در جراید اقلیت چیزی نمی‌نوشت، تا این بود که روزنامه کاریکاتور قرن بیستم را به تاریخ ۷ تیر ۱۳۰۳ منتشر ساخت و در آن جا اشاره کرد که بازی‌های اخیر تهران به تحریک اجنبی است. دشمن در یک دست پول و در یک دست تفنگ، بقصد بردن گوی از میدان، داخل بسازی شده است. به خطر بزرگ آینده نیز در ضمن «آرم جمهوری» که از توپ و تفنگ و استخوان سر و دست بشر ترتیب یافته بود، اشاره کرد. این روزنامه فوراً توقیف شد!

دو روز بعد خوابی که دیده بود برای دوستانش نقل کرد و من هم حضور داشتم. گفت: «خواب دیدم که زنی به من رولور خالی کرد و تیر خوردم. سپس مرا در یک زیرزمینی بردند که پنجره‌هایی به خارج داشت و بتدریج خاک ریختند تا پنجره‌ها مسدود شد. کلوخ بزرگی افتاد، راهرو نیز مسدود گشت و من آنجا دفن شدم!»

ما ازین خواب لرزیدیم، بدبخت عشقی! مع ذلک او را تسلیت دادیم، باز هم دو روز گذشت، عشقی بی سبب می‌ترسید!

روز ۱۲ تیر، قبل از ظهر، جلسه علنی مجلس مفتوح بود و خیلی کار داشتیم، هنوز گرفتار بعضی از اعتبارنامه‌ها بودیم. کسی به من خبر داد که عشقی را تیر زده‌اند!

بلافاصله، از نظمی (شهربانی) تلفون شد که عشقی ترا می‌خواهد ملاقات کند. من بشتاب به اداره شهربانی رفتم. داخل مریضخانه که شدم، سرهنگ درگاهی با ابوالقاسم نام پسر ضیاءالسلطان از مریضخانه بیرون می‌آمدند. ابوالقاسم عبایی

کهنه بدوش داشت.

وارد اتاقی از سرریضخانه شدم. گفتم می‌خواهم عشقی را ببینم. مرا نزد تختخواب بیچاره هدایت کردند. شخصی استنطاقش می‌کرد و او هم پرت و پلا جواب می‌داد.

رنگش بکلی سفید شده، بدنش سرد و از سرما به خود می‌پیچید. روی تختخوابی افتاده، لحافی رویش کشیده بودند. گفتم بطری آب جوش برایش بیاورند. شخصی را که از سؤال می‌کرد و می‌نوشت، رد کردم.

مرا که دید آرام گرفت. راحت خوابید، تبسم کرد! ... چقدر پر معنی بود این تبسم. نبضش را گرفتم، کار خراب بود. پرسیدم چه شد؟ گفت: «ابوالقاسم و حبیب همدانی (ظاهراً) صبح زود آمدند منزل که توصیه‌ای برای یکی از آنها به خوانین همدان بنویسم. برگشتم که کاغذ بردارم مرا با تیر زدند... و گریختند... دویدم به خانه همسایه... زمین خوردم.» (آرنجش هم زخم شده بود).

گفتم: «انشاءالله خوب خواهی شد، غصه مخور» و او را بوسیدم. رفقا، آقای عباس اسکندری و دیگران، رسیده بودند. فوراً دنبال اطبای معروف فرنگی فرستادیم. آمدند. گلوله از طرف چپ زیر قلب خورده بود و گلوله سربی زیر قلب گیر کرده و خون زیادی هم آمده بود. قدری به بیچاره ور رفتند! آمپول‌هایی بزرگ برای کمک به خون تزریق شد. چون جمعیت دوستان زیاد آمده بودند و من در مجلس بایستی وظیفه‌ای انجام دهم، او را به رفقا، مخصوصاً آقای رسا و آقای اسکندری، سپردم و رفتم مجلس.

از مجلس آقای امیراعلم را هم فرستادم به نظمی، بعد از یکساعت برگشتم، عشقی مرده بود!

او را به خانه‌اش بردیم. پیراهن خونین او را سپردم که نگذارند از بین برود. در خانه‌اش شسته شد، و در مسجد سپهسالار امانت نهاده شد، و روی ورقه کوچکی مضمون این عبارات مختصر چاپ شده در شهر منتشر گشت:

عشقی مرد، هر کس بخواهد از جنازه این سید شهید مشایعت کند فردا صبح بیاید به مسجد سپهسالار.

فردا صبح شهر تهران، علمای بزرگ، فضلا، محصلین، کسبه و دیگران آمدند. بچه‌های محل عشقی (اطراف شاه‌آباد) به ریاست مرحوم نایب فتح‌الله و بستگان او و جوانان و جوانمردان شاه‌آباد طوق و علم را بلند کردند و جنازه شاعر جوان را در حالتی که پیراهن خونین او روی تابوت بود، برداشتند. زن و مسرد تهران بر این بیچاره گریستند، بازارها بسته شد، همه مردم راه افتادند. از شاه‌آباد به لاله‌زار، از آنجا به میدان توپخانه، به بازار، چهارسو، مسجد جامع، سرقبر آقا، دروازه شاه‌عبدالعظیم و ابن‌بابویه مشایعت شد. گفتند که چنین وفاداری نسبت به هیچ پادشاهی نشده است!

شاعری بود که برای صیانت و وطنش، برای وفاداری به پادشاه و وفاداری به دوستانش جان داده بود!

عشقی اگر هم کشته نشده بود، دیروز یا فردا می‌مرد. اما بامرگ خود نشان داد که ایرانی قابل آنست که بر سر یک عقیده بایستد، اگر هم مرد، بمیرد!

دوستان قدیم عشقی که هنوز هم آنها را دوست می‌داشت، خیلی اصرار کردند که برود و با آنها کار کند، صرفه مادی او هم درین بود، اما او به ولیعهد قول دوستی داده بود. به ماها هم معتقد شده بود،

و گمان داشت حق با مدرس است.

عشقی را چرا کشتند؟

برای اینکه دیگران را بترسانند!

اما دیگران نترسیدند!

چرا؟ برای اینکه شهر تهران

به آنها گفت: بچه‌های من نترسید!

شهر تهران یکباره به سوگ

اولین مقتول ماسیاه پوشید و حرکت

کرد. در مسجد جامع اهالی چاله-

میدان نمی‌گذاشتند جنازه را برداریم،

و می‌گفتند «تا قاتل عشقی را به ما



میرزاده عشقی

ندهند نمی‌گذاریم او را دفن کنند.» بهرزحمتی بود آنان را قانع کردیم، و با دعوا و کشاکش جنازه را به دروازه رساندیم، زیرا می‌دانستیم که قاتل عشقی را کسی نمی‌تواند به ما بدهد. ما باید لیاقت داشته، او را بگیریم ولی از ما بهتران نمی‌گذارند!

روزنامه سیاست را هم توقیف کردند!
باقی جراید هم از نشر بازمانده، برای تعقیب واقعه قتل هم‌قلم خودشان در مجلس شورای ملی پناه بردند و تحصن اختیار نمودند.

قاتل واقعی گریخت!

گویا از آن دو نفر یکی که گلوله زده بود گریخت و ابوالقاسم نام، رفیق او، گرفتار شد. در مشافهه با عشقی، عشقی به او گفته بود که تو بودی که تیرزدی، اما گویا رفیقش بوده است. مع ذلک، نظمیۀ مثل اینکه خود محرک این جنایت بوده است، فراری را تعقیب نکرد، ابوالقاسم را هم به مدعی العموم تحویل نداد. از همه مضحکتر، محمد نامی که ابوالقاسم را گرفته و به پاسبان تحویل داده بود، برده حبس تاریک کردند و گفتند قاتل عشقی او است!

بهر صورت، بعد از دو روز معلوم شد که وضعیات از چه قرار است، بنابراین دیگر اطمینان اقلیت و جراید به دولت سلب شد. جراید بحال تعطیل و مدیران آنها در مجلس متحصن!

روز ۱۵ تیر، خواستم در پایان جلسه به حکم سابقه، در مجلس قضایای شهر و قتل عشقی و تحصن مدیران جراید را شرح دهم و قضیه فرار قاتل را نیز بگویم، اما اکثریت اجازه نداد.

شماره ۲۲ روزنامه سیاست اسلامی در این باب چنین نوشت:

جلوگیری از نطق

در جلسه گذشته آقای ملک‌الشعرا نماینده اقلیت خواستند در موضوع ایجاد ترور در تهران و عقاید عمومی صحبت کنند، یکی از وکلای

اکثریت گفت: باید در مجلس خصوصی این مذاکرات بعمل آید. سید یعقوب گفت: اگر شما بخواهید حرف بزنید، ما هم حرف می‌زنیم! ناطق اقلیت گفت فقط می‌خواهم راجع به وضعیات تذکری به مجلس بدهم، چرا وحشت می‌کنید؟ مهمه بین اکثریت افتاد و از نطق اقلیت بغایت هراسناک شدند. معلوم شد اکثریت میل ندارد وضعیات شهر تهران در مجلس عنوان شود و از شنیدن ذکر آن هم وحشت دارد!

وکلاي اقلیت هر یک دلایلی بر لزوم مذاکرات مزبور اقامه کردند. وکلای بیطرف و صلحای مجلس معتقد بودند ناطق اقلیت صحبت کند، اما مجلس و اکثریت رأی نداد. در این بین وکلای اقلیت از مجلس خارج شدند. آقای ملک‌الشعرا در موقع رفتن از مجلس در جلو صندلیهای اکثریت ایستاده اظهار داشتند: جراید اقلیت را توقیف می‌کنید. گلوله به ما تحویل می‌دهید، اجازه نطق هم به ما نمی‌دهید، پس خوبست برویم به ولایتهای خودمان! و از مجلس خارج شدند. هیجانی در تماشاچیان حادث شد، ولی گارد مجلس اجازه نداد تماشاچیان جلو بهارستان بیایند، زیرا ترسیدند که مبادا به وکلای اکثریت توهین و تعرض بشود. دو نفر هم به اتهام داشتن اسلحه طرف تعرض رئیس گارد مستحفظ مجلس شدند و معلوم شد مستخدم یکی از افراد اکثریت می‌باشند!...

واقعاً رفتار مجلس که مؤید رفتار دولت شده و هر دو باعث سلب آزادی و امنیت اقلیت واقع گردیده است، اسباب تأسف و تعجب است!

دو روز بعد، در جلسه ۱۷ تیرماه، خواستم قبل از دستور گفتگو کنم. رئیس مجلس با وجود بودن سابقه، از لحاظ بی‌میل بودن اکثریت اجازه نداد. عاقبت حاج عزالممالک پیشنهادی داد که مطابق سابقه، قبل از دستور وبعد از دستور وکلا بتوانند صحبت‌های خارج از دستور کنند. آقا سید یعقوب مخالفت کرد و گفت اگر صحبت شود منجر به آشوب (!) خواهد شد. ولی اکثریت موافقت کرد و شرح قتل

عشقی و تحصن مدیران جراید و معایب آدمکشی و لزوم محاکمه و داستان فرار قاتل و دوسیه سازی نظمی و... در آن نطق گفته شد، و از طرف آقای تدین هم جواب داده شد و معلوم شد که از طرف اکثریت عده ای نزد رئیس دولت رفته و درباره این پیش آمد ناصواب گفتگو کرده اند، یعنی اظهار کرده اند که آدمکشی خوب کاری نیست!



مدرس و گروه اقلیت در مجلس شورای ملی

محاکمه چه شد؟

محاکمه بفوریت صورت گرفت، ولی نه در محاکم رسمی، بلکه در افکار عمومی؛ و رئیس دولت و رئیس نظمی و بعضی امرای لشکر محکوم شدند. گفته شد که این آقایان عشقی را کشتند برای اینکه یک قدم پیشتر رفته باشند!

شنیدم نمایندگانی که از طرف اکثریت نزد رئیس دولت رفته بودند، به ایشان گفته بودند که این عمل (یعنی قتل عشقی) باعث تزلزل امنیت است و مردم ناراضیتر خواهند شد. مشارالیه اظهار کرده بود که: «چه اهمیت دارد قتل یک نفر، چرا در جنگهای ما که آنقدر کشته می شوند اظهار تأسف نمی کنید؟!»

این درست سنخ فکر او بود. او می خواست با مردم همانطور رفتار کند که

صاحب‌منصبان مافوق‌روزی با او رفتار می‌کردند. وی همانطور به‌توده مردم نگاه می‌کرد که یک صاحب‌منصب در میدان جنگ به‌سربازان و کشته‌شدن آنها نگاه می‌کند! سنخ فکرش این بود. بنابراین تعجب نمی‌کرد اگر یک نفر از مردم را ترور کنند، بکشند! او از لحاظ عدد به این فاجعه نگاه می‌کرد نه از لحاظ اخلاق و قانون و رسومات کشوری. این بود که چون فقط «یک نفر» کشته شده بود، اهمیت نمی‌داد. چه در جنگها دیده بود که صدها نفر کشته می‌شوند، پس یک نفر چه اهمیت داشت؟ مثل اینکه روز دوم حمل هم به‌زدن و مجروح کردن مردم اهمیت نداد. بعد از ده سال نیز دیدیم که در واقعه‌ی مشهد و هجوم شبانه به‌مسجد گوهرشاد که به‌دستورالعمل شخص ایشان صورت گرفت، باز به‌کشتن و زدن مردم اهمیت نداد! شنیده بود که پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون‌کنند، اما نمی‌دانست که آن پادشاهان در مقابل مجلس ملی و قانون اساسی قرار نداشتند، دول خارجی از هر سو با هزار چشم به‌آنها نگران نبودند. مع‌هذا، آن پادشاهان جز در موردی که پای پادشاهی و سیاست عمده سلطنت در میان بود کسی را نمی‌کشتند و از خونریزی، خاصه خون بیگناهان، شرم داشتند. ولی دیکتاتور ما به این چیزها اهمیت نمی‌داد!

او پادشاه کشور حسن است و سا اسیر
 وان زلف پر خم و صف‌مژگان سپاه اوست!
 گفتم به قتل من چه بود عذر آن نگار؟
 گفتند خوی سرکش او عذر خواه اوست!
 گفتم بغیر عشق چه باشد گناه من؟
 گفتند زندگانی عاشق گناه اوست!
 جانا! بهار صید زبان بسته است، لیک
 چیزی که مایه نگرانیست آه اوست!

قدردانی از مجرم!

چنانکه اشاره شد، من در ضمن صحبتی که در مجلس کردم، گفتم که یکی از مجرمین گریخته یا او را گریزانده‌اند، یکی دیگر از مجرمین هم در کنف حمایت شهربانی است، و شهربانی میل ندارد در این باب پرونده بسازد؛ و در باب تهدیدی که مستقیم نسبت به‌من شده بود در پایان نطق ۱۷ تیرماه ۱۳۰۳ در مجلس چنین گفتم:

آیا اکثریت مجلس علاقه‌مند هستند که مملکت امن باشد یا نه؟ اگر یکی از افراد وکلای اقلیت را تهدید بقتل کنند، مجلس باید علاقه داشته باشد یا نه؟ و اگر یک صنف روزنامه نویس که با مخارج شخصی و صرف قوای دماغی خود مشغول خدمت به مملکت هستند، می‌آیند به مجلس متحصن می‌شوند، مجلس باید پرسد که چه کار دارند و چه می‌خواهند یا نه؟

من بسیار متأسفم که وقت دیر و بسیاری از مسائل و قضایا فوت شد، و اگر آقایان امروز هم اجازه نمی‌دادند من اصلاً صحبتی نمی‌کردم و اصراری هم نداشتم!

من چهل سال از عمرم می‌گذرد و بیست سال آن را در سیاست گذرانیده‌ام. آرزوهایی هم ندارم. من بیست سال است در دهانه مرگ زندگانی می‌کنم! من در مقابل قشون تزار ایستادگی کرده‌ام و از مملکت ایران دفاع نموده‌ام. من از تهدید بقتل یا کشته شدن باکی ندارم، اشخاص رسمی چندین دفعه مرا تهدید بقتل کرده‌اند! بکنند. من اهمیت نمی‌دهم. من عقیده‌ام اینست که آن پنجه سرخ که یخه عشقی را گرفت و او را به طرف گور برد، آن پنجه دشمن است، پنجه اجنبی است، باید مجلس آن پنجه و دست را قطع کند. آن دست و پنجه از هر آستینی که بیرون آمده باشد باید قطع شود! به شما بگویم اگر مجلس آن پنجه خائنانه را قطع نکند، مردم ایران عاقبت آن دست و پنجه را قطع خواهند کرد، زیرا چنین دستی قابل تحمل ملت نیست و باید قطع شود!

اما بدبختانه کسی نبود و اگر بود نمی‌خواست آن دست قطع گردد! یکی از رجال فاضل و آزادیخواه که درین زمان هم به سمت وزارت معرفی شد، گفت: «روز نشر روزنامه قرن بیستم، به هیأت وزرا رفتم. رئیس دولت را دیدم از هیأت بیرون می‌آمد و مثل شاه‌توت سیاه شده بود. به ملاقات وزیر فرهنگ رفتم، او را پریشان دیدم.» کسفیل یکی از وزارتخانه‌ها، آقای «م»، به من گفت: «اگر

اتفاق سویی برای مدیر این روزنامه امشب و فردا روی ندهد، خیلی عجیب خواهد بود، زیرا حضرت اشرف خیلی اوقاتشان تلخ بود.»

خلاصه، آن یکی گریخت، و بعد شنیده شد در یکی از شهرها مدتی به او حقوق می دادند. دیگری هم بعدها و تا چند سال پیش در سایه خدمتی که کرد، از شهربانی جایزه ماهیانه دریافت می داشت، در معابر به میخوارگی مشغول بود و به کسانی که او و امثال او را دوست نداشتند بد می گفت و با کمال قلدری به عمل خودش افتخار می کرد.

روزگار سیاه تر می شد!

مردم تهران بعد از قتل این جوان، برآشفتنند. در مسجد جامع روزها جماعتی گردآمده، برعلیه کسانی که زور و مردم کشی را ترویج می کردند و یا خود محرك آن بودند — برخلاف اکثریت مجلس که در برابر چنین جنایتی خاموشی گزیده، حتی از صحبت کردن اقلیت هم ممانعت بعمل آورده بودند — بد می گفتند و میتینگ می دادند! دولت بکلی وجاهت و آبروی خود را باخت، و رئیس دولت در شهر تهران صدی نود و پنج بدنام شد و سرزبانها افتاد. علنی به او بدگفته می شد، و نه خود او، نه اطرافیان او نیز در صدد اصلاح این حالت نبودند. در واقع دیر هم شده بود. ارتباطی که ما بزحمت بین دو مرد سیاسی راه انداختیم و ملاقاتی که میان رئیس دولت و رئیس اقلیت که امروز پیشوای واقعی ایران نامیده می شد، یعنی مدرس، صورت گرفت، در نتیجه دست و پنجه پنهانی بی نتیجه ماند! من در ضمن نطق خود گفتم که: «هر قدر زحمت می کشیم که سردار سپه را به وسیله علاقه به مردم نزدیک کنیم، یک دست پنهانی با تبر آن علاقه را قطع می سازد!»

حقیقت امر همین بود! میل نداشتند که سردار سپه مردی وجیه و محبوب باشد. اصرار می کردند که حرکاتی از طرف شهربانی صورت بگیرد که در مقابل، ما را به فریاد و شکایت وادارد و رئیس دولت را از ما و ما را از او دور سازد!

شهربانی یکی از عمال قوی و مؤثر این دوری و فاصله بین سردار و مردم

بود. این همان فاصله و برزخی بود که میان شاه آینده و دولت او و مردم ایران روز بروز فراختر و عمیق تر می گردید!

بنابراین، روز بروز اوضاع بدتر می شد. بجای اینکه رئیس دولت طبق قاعده بردباری و حوصله و متانت بخرج بدهد، غرور و کبر و مالیخولیا و تعصب و جنون او ساعت به ساعت نمودارتر می گشت. شاید افراد وزرا چندان گناه نداشتند، و گناه را دیگران که در اطراف یا در مجلس مترصد استفاده های بزرگتری بودند مرتکب می شدند. خدا می داند چه نصایحی و چه دستورالعملهایی در نهان به رئیس دولت داده می شد که هر لحظه این حال سببیت و خشونت را شدت می داد! ما حالا دیگر روزنامه نداریم، مدیران جراید قانون، سیاست، نسیم صبا، شهاب، آسیای وسطی و غیره در مجلس متحصن شده اند، ولی یک کلمه از طرف رئیس مجلس و آقایان اکثریت از آنها سؤال نمی شود که چکار دارند، و چرا اینجا آمده اند؟

سکوت در برابر خشونت و خلاف قانون، که بعدها تا هیجده سال روز بروز قوت می گرفت، از آن سال آغاز شده بود!

ترور و مردم کشی و عدم تعقیب از طرف مجلس و عدلیه و غیره و جوابی که رئیس دولت داده و گفته بود: «قتل یک نفر چه اهمیت دارد؟!» خوف و خموشی و سکوت سرگباری در اکثریت و رئیس مجلس و رجال کشور بوجود آورد! اقلیت غالباً در حال تعرض و تحیر وقت می گذرانید، اما در شهر عدم رضایت و جوش و تظاهر برضد دولت روزافزون بود.

دولت بجای اینکه تا همین جا قناعت کند و بهر وسیله که می داند مدیران جراید را اقناع کرده، به آنها اطمینان بدهد و مردم را بطرزی ساکت کند، بنای لجاج را گذاشت و نقشه های کشید که وضع شهر را طور دیگر جلوه بدهد و مردم تهران را که ضد ترور و ضد اقتدار مطلق شهربانی و حرکات بیرویه دولت بودند، ضد اروپایی و فاناتیک معرفی نماید، و وجهه خارجی اقلیت و دیگر مخالفان خود را نزد اروپائیان و امریکائیان ضایع و خراب سازد، تا بتواند با عصای آهنی مغز عامه را بکوبد و شهر تهران را یکباره خفه سازد!

تدبیرهای شیطانی

درگذر شیخ هادی؟ سقاخانهای بود. از آن قبیل سقاخانه‌ها که در هر خیابانی بود، و هیچوقت رسم نبود که این سقاخانه‌ها معجزه‌ای کرده باشند. شهربانی و ایادی دولتیان، هم برای متوجه ساختن اذهان مردم به چیز تازه‌تری و هم برای مقدمه نقش تازه‌ای، بناگاه شهرت دادند که دیشب سقاخانه آقا شیخ هادی معجز کرده است! گفتند یک نفر را که در مقابل سقاخانه اهانت کرده یا پولی به سقا نداده است، خشم و غضب سقاخانه کور کرده است. این شهرت موجب هجوم عوام به سقاخانه مذکور گردید و از هر سو مشتی کور و کر برای استشفای بدان‌سو روی آوردند؛ و بچه‌ها هم این ترانه را ساخته و می‌خواندند:

چاررای شیخ هادی، پول ندادی به‌آبی! از معجز ابوالفضل، کور شده چشم بایی!
و به تشویق رنود، شبی هم در شهر چراغان کردند، و جهال نادان که در هر عصر و زمانی وجود دارند و اکثریت با آنهاست، این چراغانی را یکنوع فتحی در مقابل دشمنان دین که به عقیده آنها دولت وقت هم از آنجمله بود، فرض کردند و چراغانی مفصلی که صد درصد بر ضرر خود مردم بود بر سرپا کردند!

قتل ماژور ایمری

مکرر اشاره کرده‌ایم، که در ضمن تبلیغاتی که درجراید خارجه برای مساعدت به سردار سپه و محو مخالفان او می‌شد، خبر از ایجاد یک نهضت ارتجاعی برضد کسی که می‌خواهد ایران را اصلاح کند بود، و حتی این دسته را ضداروپایی نیز می‌نامیدند و مبلغی گزاف دولت برای این نشریات در خارجه خرج می‌کرد؛ و ما ازین حیث بسیار نگران بودیم.

حالا که انتشارات مذکور مدتی است راه افتاده و تأثیر مطلوبی در دولت شوروی آن روز و اروپا بخشیده است، وقت است که نمونه و نشانه روشنتری هم نشان بدهند.

چه عیب دارد که یک نفر امریکایی فدای این نقشه بزرگ بشود؟ ملت

امریکا را باید بوسیله تحریک احساسات جلب کرد. هرگاه یکی از افراد سفارتخانه اتازونی را به این دام شیطانی بیندازیم، آنوقت در خارج ایران دیگر مخالفی برای زدن و بستن و کشتن این مردم بدبخت وجود نخواهد داشت. تهران را که خفه کردیم، ایران خفه خواهد شد! برای این نقش عمده و تدبیر مهم شروع بعمل شد!

کنجکاوی زیاد مایه زحمتست

شبی است، جمعی اروپایی از وابستگان سفارتهای اروپا و امریکا گرد هم نشسته و ایستاده‌اند، خانمها هم هستند. این روزها در همه شب‌نشینیها، مخصوصاً گفتگوی ژنرال رضاخان (سردارسپه) مطرح می‌شود. خارجیان هنوز به این مرد پرکار و خوش قیافه، این سرباز بلندبالایی که جای زخم غداره بر بالای بینی بلند و روسی-شکل او نمایانست، احترام می‌گذارند. او را بیشتر خارجیان مردی ساده و صریح و عاشق اصلاحات می‌شناسند. اینطور از او معرفی شده است. بعضی از آقایان شخصاً با ایشان خصوصیت داشته و دارند، و او را در مجالس خیلی خودمانی بارها دیده‌اند. اینها بیشتر از او تمجید می‌کنند و امید دارند اصلاحات سریعی در نشر تمدن اروپا و از بین بردن خرافات کهنه شرقی و عوض کردن عادات و اخلاق ایرانیان— همانطور که آقای تقی‌زاده در جریده کاه نوشته بود— از طرف رضاخان بمنصبه بروز و ظهور گذاشته شود و بنیان تعصب و فاناتیزم که سرآمد همه خرابی‌های مشرق است، به دست این مرد جدی و فعال ویران و منهدم‌گردد و تربیت و پرورش نور و اج گیرد. گفتگو از تعصبات و خرافات مشرق زیاد ضرورت ندارد، چه همه فرنگیها و امریکائیها این معنی را می‌دانند، و نیز می‌دانند که برای نابودی بنیان این مهملات و برطرف ساختن این خرافات بزودی نهضت شدیدی خواهد شد که پیشاهنگ آن سردارسپه خواهد بود!

اما باز تازه سقاخانه‌ای معجز کرده است. حس کنجکاوی ساده‌لوحترین زنان جوان و مردان کم تجربه تحریک می‌شود.
- ها، چطور؟

- بله، کوری را شفا داده است، چراغان کرده‌اند. امروز هم می‌گویند یک نفر خارج مذهب خواسته است زهر در میان سقاخانه مزبور بریزد، ولی از اثر معجز سقاخانه، دستش به پنجره چسبیده است!

- سقاخانه چیست؟ (چند نفر یکمرتبه این پرسش را از ناطق می‌کنند)

- سقاخانه تفصیل دارد. حتی در کتاب حاج‌بابا هم این تفصیل و این

داستان دیده نمی‌شود!

- آنجا سقاها جمع می‌شوند؟

- نه، جاهایی است کوچک که بزرگترین آنها سه‌متر در چهار متر است. در کنار یک کوچه، پیاده‌رو یک خیابان، چهار طاق کوتاهی است که در وسط آن ظرفی سنگی است و دری دارد و پنجره‌ای که گاهی بسته می‌شود. هر وقت آن پنجره یا در باز است، مردم بوسیله کاسه‌های فلزی که به زنجیر بسته شده از ظرف سنگی که پر از آبست، آب می‌آشامند.

- اینها را مردم یا اهل محل برای خیرات می‌سازند. اوقافی هم گاه می‌شود برایش تعیین می‌کنند.

- خوب، پس چه می‌شود که معجزه می‌کند؟

- آن دیگر بسته به روح موکل سقاخانه یا شیطانی است که آن را باطناً اداره می‌کند.

ماژور ایمبری قونسول امریکا، فردای شبی که آن صحبت‌های شیرین از سقاخانه و معتقدات خرافی عوام و هجوم بیماران برای استشفای بسوی آن سقاخانه شنیده بود، به‌اصرار زن جوانی که میل داشت فیلمی از سقاخانه درحالی که مؤمنین بسوی او دست حاجت دراز کرده باشند، برداشته و برای دوستان خود بفرستد، با جعبه عکس و فیلم بسوی سقاخانه چهار راه آقا شیخ هادی؟ روانه شد. قبلاً هم که قول داده بود فردا صبح برود و عکس بگیرد، به‌او گفته شده بود که راستی ابتکار غریبی است و فیلمی بسیار دیدنی بدست خواهد آورد!...

ماژور ایمبری و رفیقی دیگر از هم‌وطنانش روز جمعه (یعنی شلوغترین ایام)،

۲۷ تیر ۱۳۰۳، بطرف سقاخانه رفتند! این عمل خیلی از حزم و احتیاط دور بود، ولی رفقای دیشبی فراموش کرده بودند این معنی رامند کر شوند که آنجا با این ازدحام، جای عکاسی و فیلم برداری نیست. آری یادشان نبود، والا آنها که ایرانیان را بهتر از مازور ایمری می شناختند و پیش از کتاب حاج بابا اطلاعات سری از اینجاها داشتند، حق بود او را متذکر می شدند. چه باید کرد، گاهی انسان از مطالب خیلی ساده و پیش پا افتاده غفلت می ورزد!

ایمری بدبخت، روز جمعه، روز تعطیل عمومی، با رفیقش بسوی سقاخانه تاریخی شتافت. جماعت زیادی از مرد و زن پیرامون سقاخانه جمع بودند. زنها یکی نشسته، یکی ایستاده، یکی نذر می دهد. یکی طفلش را به سقاخانه می مالد. دیگری طفل می طلبد، مردی صلوات می فرستد و دیگران را هم به فرستادن صلوات تشویق می کند، می گوید: «لال از دنیا بروی، صلوات سوم را بلندتر بفرست...»

مردهای دیگر چپ می کشند، آب می آورند، نذری می دهند، یک دسته می رود، یک دسته می آید، پلیس هم برای حفظ نظم متعدد است، و آنها هم با مردم در تکریم به سقاخانه و شرح معجزات - خاصه خشک شدن دست خارج مذهب که می خواست زهر در آب سقاخانه بریزد - صحبت می کنند. چند تن فکلی و اهل ادارات هم آنجا هستند و پلیسها و اهل محل را تصدیق می نمایند!

یک موتورسیکلت سوار خوش لباس آمد و پیاده شد، اما باز سوار شد و رفت! ایمری با رفیقش سه پایه عکاسی را درست مقابل سقاخانه نصب می کند. مردم می گویند: «اینجا زنها نشسته اند، مسیو نمی شود...»

ایمری در طرف چپ سقاخانه در خیابان مخصوص، مقابل قهوه خانه، سه پایه را به زمین می گذارد. مردم با خنده و ملایمت جلو رفته کلاه و عبا برابر دهنه دوربین نگاه می دارند و مانع عکس گرفتن می شوند!... قونسول عصبانی می شود. داد و قال راه انداخته، باز دوربین را بلند کرده، در وسط چهار راه نصب می کند. مردم هم عصبانی می شوند و نمی گذارند عکس برداشته شود، و کار به جدال و کشاکش می انجامد. موتورسیکلت سوار باز از دور پیدا می شود. نزدیک می آید، چون دعوا را می بیند، پیاده می شود که تماشا کند. یکی فریاد می زند: «اینها که می خواهند

عکس بگیرند همانهایی هستند که می‌خواستند زهر درسقاخانه بریزند! «
مردم هجومی شدید می‌کنند، سنگ و چاقو و چوب داخل کار می‌شود!
قونسول و رفیقش مسیو سیمورد، تبعه امریکای شمالی، سوار همان درشکه
که آن‌ها را آورده بود شده، از سر گرفتن عکس می‌گذرند و با درشکه بطرف
خیابان مخصوص و خیابان استخر و حسن آباد می‌گریزند. اما مردم با سنگ و چوب
آنها را دنبال می‌کنند و فریاد می‌زنند که ایها الناس بگیرید، اینها می‌خواستند زهر
درسقاخانه بریزند! موتورسیکلت سوار هم از درشکه جلو افتاده و از پیشاپیش آنها
همین عبارات را می‌گوید و مردم راسته خیابان را بسوی درشکه قونسول که از عقب
سر او می‌آمد برمی‌انگیزد. جمعی از عقب و گروهی در طول خیابان و بین راه و سرراه
آنها تحریک می‌شوند.

در خیابان استخر جمعی با سنگ سورچی درشکه را زده و از پشت مهاری
پرت می‌کنند. ستاده ایران نوشته است که یک نفر نظامی بجای سورچی نشسته
درشکه را می‌راند. در چهار راه حسن آباد عابرین و تعقیب کنندگان این سورچی را
هم پرت می‌کنند. ولی ما نشنیده‌ایم که نظامی اینکار را کرده باشد، بلکه سورچی
حضرات را تا برابر سر در میدان مشق می‌برد. در آنجا گروه انبوهی از رجاله و نظامی
ایستاده و سر راه را بر درشکه قونسول و رفیقش می‌گیرند.

قونسول ناچار از درشکه با رفیقش پیاده شده، با مردم رجاله دست
به‌گیریان می‌شود و با عصای تیغ‌دار خود از خود دفاع می‌نماید و عقب می‌نشیند
تا به قهوه‌خانه‌ای که آنجا بوده است، روبروی سر در میدان مشق، می‌رسد و به‌سماور
قهوه‌چی خورده سماور می‌افتد و گفتند که آب جوش هم به روی او ریختند! ناچار
باز از دو خورد کنان به طرف سر در میدان مشق دویده به‌سربازان و قراولان پناه
می‌برد و در این بین باز ضربات آجر و سنگ بر او وارد می‌شده است. در آنجا سربازان
او را با شوشکه زخمی خطرناک می‌زنند و مازور می‌افتد. او که می‌افتد، مردم ساکت
می‌شوند و از نظمیه جمعی پلیس می‌آیند و او را از خیابان جلیل آباد به‌مریضخانه
نظمیه می‌برند و معلوم می‌شود که ایامبری زنده است. عجب اینست که پس از
آنکه مردم از حال عصبانیت افتاده بودند، بار دیگر دسته‌ای دیگر که گفتند سرباز هم

داخل آنها بود، به مریضخانه ریخته، ماژور ایمری را می‌زنند و اهانت می‌کنند و خلاصه او را می‌کشند! ولی رفیقش که ضربات شدید خورده بود، معالجه می‌شود. روزنامه‌ها قضیه را طوری نوشتند که یعنی پلیس و نظامی ساعت اول از او حمایت کرده‌اند و مردم پلیس و قوای تأمینیه را هم زده‌اند و دو نفر نظامی بجای سورچی سوار درشکه ایمری شده و هر دو مجروح شده‌اند و یکی مرده است. در جراید اسمی هم از جلو خان میدان مشق و پناه بردن ایمری به نظامیان برده نشد و گفتند که از نظمیۀ اتومبیل بردند و قونسول مجروح را از خیابان استخر و آنطرف (?) به مریضخانه نظمیۀ بردند و مردم در و پنجره را شکسته، به مریضخانه ریخته، قونسول را کتک می‌زنند و او بعد بهوش آمده، با خانمش صحبت می‌کند و پس از چهار پنج ساعت تلف می‌شود!

فوراً حقیقت امر در پایتخت مطابق واقع و همانطور که ما نوشته‌ایم، شایع گردید. زیرا صدها افراد شاهد و ناظر بوده‌اند و هر قسمتی را از ده‌ها شخص پرسیده و یادداشت کرده‌ایم. همه گفتند که این توطئه مخصوصاً چیده شد و به نظامی و پاسبان سپرده شد که دخالت نکنند، ولی آنها به خلاف دخالت کردند، ولی برعلیه قونسول. از همه عجیب‌تر آنکه نظامیان دم میدان مشق با مردسی که به مریضخانه شهربانی که دری به خیابان جلیل آباد داشت، ریختند و ایمری را کتک زدند و کشتند، همدست بوده‌اند و پلیس یک تیر در همه این غوغاها خالی نکرد.

اتفاقاً سفیر ترکیه که شیخ‌السفرا بود، در نتیجه همین حقایق، یادداشتی با کمال ملاحظه و نزاکت به دولت ایران فرستاد و ماعین آن را نقل می‌کنیم:

یادداشت سفیر دولت ترک

حضرت اشرف سردار سپاه رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ دولت شاهنشاهی ایران! سفیر کبیر ترکیه با سمت «شیخ‌السفرائی» هیأت نمایندگان سیاسی مأمور دربار ایران، به نام سفیر افغانستان، آلمان، ساوت، فرانسه، شارژدافر انگلیس، بلژیک و ایتالیا مایل است نفرت خود و همکارانش را که در اثر سوء قصد غدارانه‌ای که منجر بهلاکت ماژور روبرت و.

ایمبری قنصل دول متحده امریکا و جراحات سهمناک مسیوسیمورد تبعه دیگر امریکا حاصل شده است، اظهار بدارد.

این سوء قصد در وسط روز در شهر تهران بوقوع پیوسته و مداخله ضعیف قوای تسامینیه کاملاً بلااثر مانده و از عواقب سوء آن نتوانسته است جلوگیری نماید. ابداً برای اخافه یا تفرقه جماعت، یک تیر تفنگ هم نینداخته اند، و بالاخره پس از آنکه مجروحین بدبخت را به مریضخانه رسمی نظمیۀ تهران می رسانند، نمایندگان قوای عمومیه نتوانسته اند یا نخواسته اند از ورود جمعیت به عمارت مریضخانه ممانعت نمایند! و جمعیت در آنجا اهانت جدید مرتکب شدند!

بنابراین، شک نیست که یک وضعیت خطرناکی وجود دارد که هیأت مأمورین سیاسی خود را مجبور دیدند در مقابل وضعیات مزبور شدیداً در مقام پروتست (اعتراض) برآیند.

نظر بمراتب فوق الذکر، هیأت نمایندگان سیاسی توجه جدی اولیای دولت شاهنشاهی ایران را جداً به لزوم اتخاذ فوری وسایل مؤثر برای استقرار نظم و امنیت اتباع خارجه در ایران و همچنین اقلیتهای مذهبی که به تحریکات متعصبانه تهدید شده اند معطوف می نماید. از حضرت اشرف متمنی است احترامات فایقه را بپذیرند.

سفیر کبیر ترکیه محیی الدین

این پروتست تقریباً یا تحقیقاً همان بود که دلشان می خواست. تأثیر این شاهکار تاریخی درست منتج به نتیجه ای گردید که پیش از وقت آرزوی آن را داشتند! از طرف دولت جوابی به این یادداشت دایر به تعقیب جدی قضیه داده شد و مبلغی کرامند هم از خزانه فقیر دولت به عنوان خوبها و علامت تأثر به ورثه مرحوم ماژور ایمبری داده شد. بلافاصله جراید اکثریت به دروغ پردازی مشغول شدند و حملات آنها به مردم بیگناه و سیاسیون مخالف دولت بدین دستاویز خائنانانه آغاز گردید!

در دنبالگیری از واقعه هم به صورت ظاهر، هاینویها و سر و صداهایی بروز داده شد، و محاکماتی براه افتاد و چند نفر گناهکار و بیگناه و چند تن نظامی از قراولان در میدان مشق اعدام شدند!

اینجا بد نیست حکایت کوچکی نقل شود:

سیدی بود پنجاه ساله که عمامه سبز و قبای سبز می پوشید و در حدود خیابان پهلوی و چهارراه حسن آباد و امیریه می نشست و گدایی می کرد. روزی شنیدم که سردار سپه از این سید مذمت می فرمود که با گردن کلفت سبزپوش شده و گدایی می کند ولی پسری دارد از خودش گردن کلفت تر که بیکار و بیعار به ولگردی مشغولست و پدیره هرچه گیر می آورد با پسر بیعارش می خورند! اتفاقاً یکی از اشخاصی را که اعدام کردند، پسر همین پدر سبزپوش بود! از پدر سبزپوش هم از آن پس خبری نشد و جایی سبز نگردید و معلوم نشد چه بسرش آمد!

اعلان حکومت نظامی!

عصر روزی که ماژور ایمبری بیچاره شهید خرافات و دسایس سیاسیون گردید، آقای آشتیانی با رئیس دولت ملاقات کرده بود و سردار سپه به معظم له گفته بود که: «من عاقبت دشمن کام شدم. دیدی؟ بدضربتی به من وارد شد! این حرکت به این سادگی نیست و زیر کاسه نیم کاسه ایست، و برای ضدیت با من توطئه بزرگی شده است که باید با تمام قوای خودم بر علیه آن توطئه مقاومت نمایم!»

آری، این دیپلمات زبردست، که بیشتر خارجیان او را سربازی ساده لوح و عاشق اصلاحات می شماردند، این مرد باهوش و خویشتن دار و به عبارت ساده، مرد رند، بقدری در تعقیب داعیه درونی خود که زسامداری مطلق ایران باشد، تند و استادانه فکر می کرد و فکر می گرفت که محال بود اشخاص عادی بتوانند بطرز تفکرات او پی ببرند! وطوری در حفظ ظاهر و ردگم کردن ماهر شده بود که رندترین رجال سیاسی را هم فریب می داد و از راه به در می برد!

حالا دیگر تمام موانع را از پیش راه خود برداشته بود. به یک تیر دو نشان

زده بود. افسار را بدست حریف گرفته بود، یعنی برای سرکوبی عوام از عوام استفاده کرده بود، همان عوامی که چهار پنج روز قبل دسته بزرگی از آنها دم در عمارت شهری ایشان آمده و این سرود را خوانده بودند: «این بابی بی... یاغی شده باملت!» و پیکری از لته و کاغذ درست کرده و آن پیکر را دم در عمارت ایشان آتش زده بودند! آری برای سرکوبی این احمقهای خطرناک موقع خوبی پیدا شده بود، این احمقها کارشان به جایی رسیده بود که اجتماع راه بیندازند، بدگویی کنند، پیکره و مجسمه آتش بزنند و حتی تا دم در عمارت کسی که می خواهد فردا اختیار سی کرور مخلوق را بدست بگیرد، آمده دشنام بدهند!

سردار سپه کسی نبود که از این توهین ها چشم پوشی کند! او مرد حساب بود. در هیچ حسابی و هیچ معامله ای حاضر به مغبون شدن و باقی دار آمدن نبود. هر حسابی را با چالاکی به نفع خود تصفیه می کرد. این هم حسابی بود که بایستی خیلی زود و سریع تصفیه گردد، و تصفیه گردید!

عوام الناس روز جمعه قونسول دول متحده امریکا را بطرزی بسیار فجیع و زشت کشته بودند، سفیر کبیر ترکیه از قول مأمورین دول خارج مقیم پایتخت نامه پروتست به دولت داده بود و جلوگیری از جنجال و آشوب متعصبانه عوام را از دولت سردار سپه خواستار شده بود. بنابراین مقدمات، روز شنبه ۲۸ تیرماه ۱۳۰۳، قانون حکومت نظامی که متکی به قانون حکومت نظامی مصوبه ۲۲ رجب، مطابق ۲۷ سرطان ۱۳۲۹ در مجلس دوم بود، تنظیم و روز بعد (یکشنبه ۲۹ تیرماه) قانون مزبور درجراید مرکز اعلان گردید و اجرای ماده ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ و ماده الحاقیه اول آن قانون را به عموم اعلام داشتند.

در همان روز جلسه علنی مجلس تشکیل گردید. آقای مؤتمن الملک رئیس مجلس، شرحی دایر بر تأسف از واقعه اسف انگیز قتل مائور ایمری بیان کردند و بعد از ایشان آقای فروغی، وزیر خارجه، نطقی دایر بر همین موضوع ادا کرده در ضمن گفتند که:

آقای رئیس الوزرا و هیأت دولت مخصوصاً در این اوقات اخیر همیشه توصیه و تأکید می کردند به رؤساء افراد قشونی که نسبت

به مردم با حسن سلوك و مدارا رفتار کنند. به این جهت همیشه قوای نظامی ساعی بوده است که با مردم با کمال بردباری رفتار شود و نظر به همین احساسات و عقاید که از ملت ایران حرکات قبیعی سر نمی زند، تصور نمی شد که یک همچو امر ناگواری واقع شود؛ والا، هیأت دولت قبلاً هم اقدامات لازم می کرد. حالا دیده می شود که آن مدارا و حسن سلوك که رئیس دولت در نظر داشته است، شاید در بعضی اذهان، حمل به ضعف و سستی شده و معلوم شد که هیأت دولت باید بنمایاند که این رفتار از روی ضعف نبوده است. قدرت دولت الحمدلله در کمال و عزم دولت در جلوگیری از اعمال شناساعت کارانه زیاد است...

این نطق مفصل است و عین آن در جراید انتشار یافت، و در ضمن اشاراتی داشت که رئیس اقلیت را وادار به دفاع کرد و اجازه نطق خواست. عده ای از نمایندگان گفتند: رأی بگیریم. مدرس: چرا باید رأی گرفت، مگر ما محکوم حکم شما هستیم؟! (صدای زنگ رئیس)

سید یعقوب: بس است، بروید! (صدای زنگ رئیس)
مدرس: موقع فوق العاده است، من اجازه خواستم... (زنگ رئیس) مخالفم یا حکومت نظامی... (زنگ رئیس).
رئیس: اینجا اظهار تأسفی شد...
مدرس: چون وزیر خارجه شرحی گفت که... (صدای زنگ رئیس)، هم خواستم اظهار تأسفی کنم (زنگ رئیس مداومت داشت) و هم اینکه با حکومت نظامی و این بازیها مخالف هستم!

رئیس: شما به ترتیب صحیح حرف نمی زنید!
مدرس: آقا سید یعقوب نمی گذارد!
سید یعقوب: شما نمی گذارید، مگر ایران مال شماست؟ (صدای زنگ رئیس).

مدرس: بله ایران مال من است (زنگ رئیس).

سید یعقوب: نه خیر، ایران مال همه است! (زنگ...)

بالاخره رئیس مجلس برخاسته، مجلس بهم خورد. بار دیگر مجلس تشکیل شد و رئیس اجازه داد که فقط مدرس در قسمت تأسف از قضیه قتل ماژور صحبت کند، ولی در قسمت ثانی که اصل مسأله و مهمترین موضوع مبتلابه سیاسی آن روز بود و روز قبل حکومت نظامی بدون مراجعه به مجلس اعلان شده و نمایندگان اقلیت حق داشتند در آن باره صحبت کنند، اجازه به مدرس داده نشد. به عبارت ساده، اکثریت مجلس حق آزادی نطق و دفاع و گفتن حقایق را از ناطق اقلیت سلب کرد!

مدرس بیان تأسفاتی کرد و شاهزاده سلیمان میرزا بعد از ایشان شرحی اظهار داشت و در موضوع فاجعه قتل، این عبارت را که باز نیش زننده داشت ادا کرد: «برای ایرانیها خیلی سخت و ناگوار است که یک چنین قضیه‌ای از طرف یک‌کده جاهل یا مغرض (?) اتفاق بیفتد!». چون در آغاز نطق خود یادآوری از رویه آزادخواهان دوره مجلس اول کرد که در محاصره مجلس از طرف قزاقها به یکدیگر می‌گفتند که ملتفت باشند پالکونیک و سایر صاحب‌منصبان روسی را که به تیررس می‌آیند هدف قرار ندهند، با این مقدمه که مربوط به رعایت اجانب بوده است، اظهار نفرت از یک‌کده جاهل (یا مغرض) موهن بود، و بیشک با لحنی که این معنی ادا شد، به افراد سیاسیون ناراضی که همان اقلیت بود، برمی‌خورد.

اتفاقاً روز بعد، ۲ شنبه، ۳ سرطان، درجراید اکثریت صریح‌تر و آشکارتر ازین به اقلیت حمله شد. با نزاکت‌تر از همه مقاله‌ای بود که در تحت عنوان «پروتست» در روزنامه ایران درج شد و چنین نوشت:

وقتی که سیاست دست یک‌کده اشخاص بی‌اطلاع از امور و از طرز زندگانی سیاسی بیفتد و اشخاص غیرصالح در مسائل پلتیکی دخالت کنند، ببینید چه رسواییها و افتضاحاتی بار می‌آورد و چه مخاطراتی برای مملکت تولید می‌شود و چگونه تاریخ یک ملتی که قرن‌ها در سایه نجابت فطری زیست کرده است، لکه‌دار میشود.

پس از شرح اشاره‌های تاریخی به مهمان نوازی ایرانیان و اخلاق حمیده ایرانی و نیز اشاره به اینکه این بازی به تحریک اجانب برای رسوایی ما فراهم شده است، می‌گوید:

این جنجال و رجاله‌بازی که با دست اجنبی برای بربادی حیثیت ملت ایران شروع و توسعه یافته بود، پس از نتیجه سویی که نسبت به یک نماینده محترم خارجی داد، امنیت و آسایش را از تمام عناصر داخلی و خارجی هم برطرف ساخته و دولت که مسئول حفظ آسایش عمومی بود حق نداشت لا قید و تماشای بماند.

بالاخره، نویسنده این مقاله در آخر مقاله بار را در خانه اقلیت فرود می‌آورد

و می‌گوید:

اگر در نتیجه این هرج و مرج یک حادثه سیاسی خارجی برای ایران ظهور می‌کرد، لیدر اقلیت نمی‌توانست جواب بگوید! اساساً باید فهمید که لیدر اقلیت با این فکر و این طرز استدراک سیاسی و اینهمه لاف و گزاف چه می‌گویند؟

بیخشید، مملکت خواه ناخواه باید از این وضعی که شما می‌خواهید باقی بماند، خارج شود! شما متناسب با یک مملکت مرفعی نیستید. حکومت شما نمی‌تواند در این مملکت دوام کند. آن روزی که برعهده شاگردان مدرسه در این شهر افزوده شد، دیگر جای زندگانی شما تنگ خواهد شد و به شما اجازه نخواهند داد که مردم عوام را فریب داده و از وجود آنها سدی در مقابل ترقی ایران قرار دهید! تا دیروز تیشه به ریشه سردار سپه می‌زدید...، حالا دارید تیشه به ریشه مملکت می‌زنید. ولی این حق و اجازه به شما داده نخواهد شد!

چنانکه دیدیم، قبل از این که دولت تحقیق کند و محرك این فاجعه را بدست بیاورد و در محاکم صالحه یا همان محاکم غیر صالح خودشان لا اقل دلیلی پیدا شود که تحریک از جانب اقلیت بوده است، جراید و نمایندگان اکثریت‌گناه را

مستقیماً به گردن اقلیت انداختند و ما را به عدم لیاقت سیاسی محکوم کردند و از فرط عجله‌ای که داشتند، فراموش کردند که مأمورین سیاسی دول خارج بقدر آنها با اقلیت دشمن نیستند که چشم بسته و بدون تحقیق و محاکمه‌گناه را به گردن آنها بیندازند.

سانسور در مجلس

جراید و اکثریت مجلس اقلیت را محکوم کردند و قتل قونسول امریکا را به گردن مدرس و دوستانش بار نمودند. جراید اقلیت را هم یکی یکی توقیف کرده بودند و مدیران جراید در مجلس متحصن بودند. اکثریت هم اجازه نمی‌داد که اقلیت در مجلس صحبت کند، چنانکه نمونه‌اش را در فصل پیشین دیدید.

حکومت نظامی به ریاست سرتیپ مرتضی خان (یزدان‌پناه) دایر شد و به گرفتن معاریف محلات و بازار و سیاسیون شروع کردند. آقایان فیروزآبادی و خالصی‌زاده و معتمدالتولیه و حاج شیخ عبدالحسین خرازی و صدها افراد دیگر را دستگیر و به اطراف و اکناف کشور نفی بلد کردند، و نیز از هر محل و گذری یکی دو تن بزرگتر محل و صاحب استخوان یا پیش‌کسوت و جوانمرد را که مورد احترام و علاقه خلق بودند و حرفشان دررو داشت، دستگیر کردند، مثل مرحوم نایب فتح‌الله از شاه‌آباد، مرحوم اکبرخان پامناری، اسمعیل کریم‌آبادی، مرحوم علی خداداد از چاله-میدان، میرآخور از دروازه قزوین، حاج اسمعیل قهوه‌چی از باغ نایب‌السلطنه، مهدی صفر قهوه‌چی از بازار کهنه چینها، حسن نجار شاه‌آبادی، حسن ناخن‌سیاه از چاله-میدان، آقا علی قهوه‌چی از خیابان چراغ برق، شاطر جواد شاه‌آبادی، مرحوم بوزباشی اسمعیل از سرچشمه، حسین آخوند از چهار راه شیخ هادی، پنجه‌باشی از خیابان ناصریه، استاد تقی معمار شاه‌آبادی، استاد محمود معمار از کوچه قاجاریه، میرزا رجب بارفروش، مهدی باقر ملازم مدرس و جمعی دیگر که نامشان از یاد رفته است.

این مردم بی‌آزار و نجیب و غیرتمند را که غالباً پیرمرد و صاحب آبرو بودند، گرفته، به حبس تاریک انداختند و بعضی را مانند مرحوم اکبرخان و اسمعیل کریم-

آبادی که از احترام به مرحوم مدرس در حبس هم خودداری نکرده بودند و گفته بودند که مدرس نایب امام زمانست، کتک زدند که منجر به سرگ اکبرخان شد و همچنین سایرین را مانند میرزا رجب بارفروش، مکررگرفته، کتک زدند و بویسند او را بعد از آزاد شدن دید که هنوز بدنش کبود و سیاه و جای زخم باتوم و چوب در بدن او پدیدار بود! جرم اینها یکی احترام به جنازه مرحوم عشقی، دیگر احترام به مرحوم مدرس و بالاخره عدم حسن اعتقاد به دولت و کارکنان دولت بود! این بدبختها در حبس دچار انواع زجر شدند تا بالاخره آقای نوری زاده واسطه شده، قرار شد که این جوانمردان را رها کنند بشرطی که منبعد با مدرس دوست نباشند و هرچه رئیس نظمی بگوید اطاعت نمایند!

جماعتی را هم چنانکه گفتیم، مدتها به ولایات بعیده تبعید کردند و برخی را نیز بقتل آوردند! زندانهای نظمی از محبوس پر شد. ترور مخوف و تهدید شدید مثل کابوس عظیمی بر روی شهر تهران افتاد. شاه نیامد، فعالیتهای سیاسی قوت گرفت، و خطر هر دقیقه نزدیکتر می شد!

گفتیم که سفیر کبیر ترکیه از طرف نمایندگان خارجی پروتست به دولت داد. دولت هم جوابی داد. سفرای خارجه روز پنجشنبه ۲ مرداد ۱۳۰۳ در سفارت دولت جمهوری ترکیه انجمن کردند و جواب دولت ایران را مطرح ساختند و پس از بحث وزیر مختار دولت شوروی که جواب دولت و اقدامات دولت را در تعقیب قضیه امید بخش شمرده بود، هیأت سفر اقناع شده و نتیجه اجلاس و اقناع خویش را به دولت اطلاع دادند و در جراید انتشار یافت.

چند روز قبل از این هم «اخطاریه» ای از طرف رئیس الوزرا در جراید منتشر شده بود که از شهرت انتساب واقعه قتل ایمری به اجانب که گفتیم جراید اکثریت راه انداخته بودند، شدیداً ممانعت می کرد.

حمله جراید اکثریت به اقلیت در باب واقعه ایمری نیز بعد از دو سه روز، بالطبع، چون بکلی بی اساس و مبتنی بر احساسات پوچ بود، محرمانه به اشاره دولت و شهربانی، تخفیف یافت. اما سانسور نطق در مجلس باقی بود و نمایندگان اقلیت بدین سبب که مجلس نسبت به آنان تعدی و اجحاف کرده بود، و از بزرگترین حق

نمایندگی که آزادی در نطق و حق اعتراض به کارهای دولت باشد جلومی گرفت، (وکیل اکثریت گفته بود: «بروید، بس است!» و زنگ رئیس هم این معنی را تأیید کرده بود) از حضور در جلسات خودداری کردند.

روزنامه ایران روز اول مرداد در شماره ۱۶۴۲ در این موضوع مقاله‌ای نوشت که با مقاله هفته قبل خیلی فرق داشت و در آنجا چنین گفت:
وکلای محترم هر مقصودی که دارند باید در جلسه رسمی حاضر شوند و مطالب خود را اظهار بنمایند....

قانون امتیاز نفت شمال هم (با آنکه دیگر رنگ و بویی نداشت و معلوم بود که چه بلاها بر سرش آورده‌اند) بعد از دو سال تازه باز مطرح شده بود، و ناچار بایستی در جلسات حاضر شد. وکلای اقلیت در جلسه دوم اسد حاضر شدند و قبل از دستور من اجازه خواستم و شرح مبسوطی (که در هیچیک از جراید اکثریت درج نشد!) برخلاف سخت‌گیریهای دولت و اعلان حکومت نظامی بدون اجازه مجلس که در حکم مخالفت با حکومت مشروطه است، و در دستگیری و تبعید مردم بیگناه از اهل علم و تجار و کسبه و محترمین به ولایات و زندانی شدن تمام دوستان و بستگان و آشنایان افراد اقلیت و صدها اقدام خلاف قانون که در این هفته روی داده است، اظهار داشتم:

آقای شریعت‌زاده معتقد بودند که قانون حکومت نظامی که از مجلس دوم گذشته در ماده الحاقیه دوم به دولتها حق داده است که هر وقت بخواهند می‌توانند حکومت نظامی را اعلان نمایند!

آقای حائری‌زاده نیز شرحی در تأیید اظهارات من بیان کردند و مدلل داشتند که هر چند قانون حکومت نظامی از مجلس دوم گذشته، مراد مواردی بوده است که در آن روز مجلس آن را لازم‌الاجرا می‌دانسته است، اما اجازه نمی‌دهد که هر دولتی در هر زمانی که بخواهد و لازم بداند، آن قانون را اجرا کند، آنهم بدون اطلاع به مجلس و اجازه قبلی، و این عمل توهینی است که از طرف دولت به مجلس و به حکومت ملی شده است، و شروع کردند به ذکر مظالم هفته اخیر.

ولی، با وجود دعوتی که اکثریت از ما کرده بود که بیائیم و حرفی که داریم در

مجلس بگوئیم، باز آقایان که طاقت شنیدن حرف تلخ نداشتند، در بین نطق حائری زاده داد و قال راه انداختند و نگذاشتند صحبت ناطق اقلیت تمام شود و فجایعی را که اخیراً در شهر مرتکب شده بودند بشرح وانمود کند. هیاهو و جنجال راه افتاد. در ضمن، آقای مدرس گفت: «دولت اکثریت ندارد» و شاهزاده سلیمان میرزا گفت: «خوبست استیضاح کنید» و بالاخره آقای رئیس از جای برخاست و مجلس بهم خورد و درد دلها ناگفته ماند!

باز همان آتش و همان کاسه شد. روز شنبه ه مرداد، بواسطه عدم حضور اقلیت و جمعی مستقل و منفرد که از قیافه زشت جلسه پیشین متغیر بودند، جلسه انعقاد نیافت. بالاخره قرار شد در جلسه‌ای خصوصی یا در کمیسیونی که از منتخبان و کلا تشکیل گردد، قضیه اعلان حکومت نظامی که بدون اجازه مجلس و خودسرانه بدان اقدام شده بود، مورد مطالعه و رسیدگی قرار گیرد و کمیسیونی هم تشکیل گردید که آقایان مستوفی و مشیرالدوله و جمعی از وجوه در آن عضویت داشتند. اما از این کمیسیون هم نتیجه‌ای حاصل نشد، یعنی معلوم شد که دولت هر کار بخواهد می‌تواند بکند!

بنابراین، اقلیت خود را ناگزیر دید که پیشنهاد یکی از افراد اکثریت را بپذیرد و استیضاح کند.

استیضاح از دولت سردار سپه

روز هفتم مرداد ماه ۱۳۰۳، مجلس سه ساعت به ظهر مانده، به ریاست آقای مؤتمن‌الملک تشکیل گردید. بعد از تصویب صورت جلسه قبل، رئیس اظهار داشت که آقای مدرس اجازه خواسته‌اند مطلبی اظهار کنند.

مدرس: مطلبی را که می‌خواهم به عرض آقایان برسانم این است که در حقیقت از روز انعقاد مجلس شورای ملی، هر روز یا هر هفته یا هرماه (مبالغه نشود) یک وضعیات و یک رنگهای مختلفی برای مملکت و برای ماها اتفاق افتاده است که در واقع خوب بوده یا

بد، حالا موقع ندارد، ولی در نتیجه اش زحمت‌هایی هم برای دولت، هم برای مجلس و هم برای مردم تولید شده است و بدین جهت نتوانسته‌ایم درست آن خدمتی که در این چند ماه بایستی کرد (به عقیده من) آن خدمت را بخوبی انجام داده باشیم. حالا این رنگها منشأش چه بوده؟ صلاح بوده؟ فساد بوده؟ خوب بوده؟ بد بوده؟ داخل در آن مذاکرات نمی‌شوم. همینقدر رنگهای عجیب و غریب و بی‌سابقه‌ای بود که ما فکرش را هم نکرده بودیم؛ تا رنگ اخیر که مسأله حکومت نظامی بود! مسأله حکومت نظامی را به عقیده من قانون شامل نمی‌شد و می‌بایست از مجلس اجازه گرفت. صلاح بود یا صلاح نبود، هرچه بود با این صدماتی که به مردم وارد می‌آید که مشهود تمام مردم و تمام دنیا است، خوب نیست یا آنکه صلاح نیست. ماها مخالف بودیم و مخالف هم هستیم. بعضی رفقا چون میل نداشتند این مسأله در مجلس مذاکره شود که بنده هم یکی از آنها بودم، خواستیم در خارج مجلس یک کمیسیونی از عقلا این مسأله را حل بفرمایند. در کمیسیون آقایان مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و سایر وجوه تشریف داشتند که نخواستیم این مسأله زیاد در مجلس مذاکره شود بلکه در خارج مجلس در آن کمیسیون حل شود. اگر چه بنده خودم عضو کمیسیون نبودم که کاملاً مذاکرات آن را بفهمم ولی کیف‌کان مقصود ما این بود که بلکه این مسأله در خارج مجلس حل شود و در مجلس خلاف نزاکتی صحبت نشود. متأسفانه این هم نشد و بالاخره منتهی به این شد که بعضی آقایان رفقا مجبور شدند به جهت بیان وضعیات که بسیار ناگوار بود در مجلس صحبتی بدارند. آقای ملک‌الشعرا صحبت نمودند، آقای حائری زاده اظهاراتی فرمودند. البته حفظ شؤون و مراتب مجلس بر هر چیزی مقدم است. آقای رئیس به مقتضای وظیفه خودشان عمل کردند، موجب تشکر است و البته باید حفظ نظم و حفظ نظامنامه را بکنند که وضعیات مجلس محفوظ باشد، لهذا اگر بنا شود همه روز

بنده یا یکی از آقایان بخواهیم از ناگواری وضعیات و عملیاتی که می‌شود و رفتارهایی که می‌شود (که بنده عقیده‌ام این است در سیصد سال، چهارصد سال استبداد سابقه نداشته است و اگر بود در تاریخ هم خوانده می‌شد که فلان بچه هفت ساله را حبس کنند! یا فلان زن را کتک بزنند...) نبایست همه روزه در مجلس که ابهت و جلالتش لازم است و باید وضعیاتش خیلی وضعیات نیکو باشد، این اوضاع بوجود آید و بعضی اوقات هم ملاحظه می‌شود که آقای رئیس مجاهدت فوق‌العاده می‌فرمایند که شأن مجلس محفوظ بماند. من تصدیق می‌کنم این نحو بیانی که چند روز قبل شد، کافه همه آقایان میل نداشتند این نحو بیان بشود. حتی من ملتفت نشدم کدام یک از آقایان بودند، گویا شاهزاده سلیمان میرزا بودند که فرمودند چرا استیضاح نمی‌کنید؟ و ما را دعوت به استیضاح فرمودند. از آنجایی که باید ابهت و جلالت و نزاکت در مجلس شورای ملی محفوظ باشد، و از طرفی هم ازین وضعیات که بسیار سخت و ناگوار است، سکوت نمی‌شود کرد، لذا اجابت کردیم دعوت دعوت‌کننده را و این ورقه استیضاح را تقدیم می‌داریم.

نجات: استیضاح هیچوقت سابقه نداشت که با ذکر مقدمه باشد.
مدرس: این کلمه را هم اجازه می‌خواهم عرض کنم فقط استیضاح من از حیث بودن سردار سپه است در رأس سیاست والا از حیث وزارت جنگی ایشان اگر ترتیبی بشود که وزیر جنگ باشند، بنده هم طرفدار ایشان می‌باشم و همیشه طرفدار بوده و خواهم بود.
صورت استیضاح قرائت شد:

بسم الله الرحمن الرحيم

مقام محترم ریاست مجلس شورای ملی! اینجانبان راجع به مواد ذیل از

آقای رئیس الوزراء استیضاح می‌نمایم:

- ۱- سوءسیاست نسبت به داخله و خارجه.
 - ۲- قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به مجلس شورای ملی.
 - ۳- تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره به خزانه دولت و بودجه وزارت جنگ.
- حائری زاده، عراقی، کازرونی، مدرس، اخگر، ملک الشعراء، سید حسن زعیم.

رئیس: به موجب مادهٔ چهل و چهار نظامنامه باید به دولت اطلاع داده شود تشریف بیاورند اینجا تا روز استیضاح معین شود.

در روز ۱۶ مرداد هیأت دولت به مجلس آمدند و رئیس دولت اظهار کرد که «دولت برای جواب استیضاح آماده است. هر روزی را که مجلس تعیین کند ما حاضریم.»

آقای سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) پیشنهاد کرد که خوبست روز استیضاح به جلسهٔ سه‌شنبه ۱۷ محرم (یازده روز بعد) موکول گردد و نمایندگان موافقت نمودند.

روز استیضاح!

روز سه‌شنبه ۱۷ محرم، مطابق ۲۷ مرداد ۳۰۳، تجهیزات دولتی در پیرامون مجلس شروع گردید.

مواد استیضاح برای رئیس دولت، مخوف‌ترین هجومی بود که به مشارالیه شده بود. این را همهٔ کسانی که با آقای سردار سپه آشنا بوده‌اند ملتفت شده‌اند که معظم‌له تا چه حد از حملهٔ جراید و حملهٔ وکلای مجلس نگران و خائف بود، خاصه در مورد ضعیف‌ترین جنبه‌های او که «استفادهٔ نامشروع» باشد که از قضا عمده‌ترین رکن امیال و هواهای نفسانی ایشان نیز همین مورد بود! لذا ازین معنی هراسناک بود و سخت‌گیری‌هایی را که نسبت به جراید کرد و بالاخره هم همهٔ جراید

اقلیت را توقیف نمود، همه و همه برای احتراز از همین نکته بود. اولاً ثروت و خزاین سیصدساله اقبال السلطنه ما کوئی بود. او از سرحداران وفادار و قدیمی ایران و هیچوقت نسبت به دولت مرکزی بیوفایی نکرده بود و هنگامی که به وسیله عبدالله خان طهماسبی و به امر سردار سپه به تبریز احضار شد، بیدرتنگ اطاعت کرد و پس از آمدن اعدام شد و ثروت او که از عهد نادرشاه دست نخورده بود، یکسره ضبط شد و خانواده اش منقرض و هر چه داشتند تصرف و به مرکز فرستاده شد، و از آن ثروت دیناری به خزانه دولت تحویل داده نشد و معلوم نشدگناه او چه بود و مایملک او چه شد!

دو پسر اسمعیل خان امیرمؤید سواد کوهی را درمازندران بدون محاکمه و تعیین تقصیر، بقتل آوردند و سبب آن را کسی ندانست!

بودجه وزارت جنگ بدون تفتیش و نظارت مستشار امریکایی، دکتر میلیسپو، خرج می شد.

حمله دوم حمل به مجلس بخلاف صریح قانون اساسی و آئین نامه مجلس و توهینی صریح و آشکار نسبت به مجلس و مخالفتی واضح با حکومت مشروطه بود و عملیات امرای



دکتر میلیسپو (رئیس کل دارائی ایران)

لشکر از قبیل قتل و غارت رجال مملکت مانند اقبال السلطنه و عشایر شاهسون و خلخال و قتل رؤسای آنها و غارت خباندانهای قدیم بدون اجازه مجلس و حتی بدون اطلاع و اجازه دولت بود؛ و هزاران قتل و غارت دیگر!

این حرکات در حکومت مشروطه که قانون و مجلس و وکیل و روزنامه دارد، همه مستحق مجازات و در خور انتقاد شدید است و هیچکدام هم جواب

ندارد!

سردار سپه از همین می‌ترسید، ولی چه بکند؟ استیضاح داده شده بود و روز سه‌شنبه باید جواب داده شود! هر چند، شاید و کلای خودمانی او را از عده آراء مطمئن کرده بودند، اما کیست که بتواند به این اطمینان خوابش ببرد؟ اقلیت مردمانی حرف‌زن دارد. خود مدرس مردی است که می‌تواند با قوه نطق خود عقاید جمعی را متزلزل سازد!

این بود که شروع به تجهیزاتی کردند! از طرفی هر کس را که مظنون به دوستی با اقلیت بود و می‌توانست در مجلس تماشای شده، صدایی بلند کند و مردم را به دفاع از اقلیت تشویق کند، حبس کردند. سپس گروه زیادی از پلیس مخفی و اعضای دوایر که زیر بار این کارها می‌رفتند، گرد آوردند. چوب و چاقو و ششلول به مردم دادند و تجهیزاتی کردند که مگر قبل از استیضاح کار اقلیت را یکطرفی کنند، و از راه تهدید جلو استیضاح را بگیرند!

بلیتهای ورودی را هم قبل از وقت، افراد اکثریت دریافت داشته و بین جمعی از همین قبیل پادوها قسمت کرده بودند و با زحمت توانسته بودیم ده پانزده بلیت برای آشنایان دست و پا کنیم و بعلاوه گروهی زیاد بدون بلیت و با اسلحه وارد صحن مجلس شده بودند که ما آنها را شناختیم و مدیر نسیم بها داد و فریاد کرد و شکایت شد، اما کسی گوش نداد!

صحن مجلس و بیرون مجلس پر بود از جمعیت. مع ذلک افرادی که بالطبع آمده و تحریک نشده بودند زیاد بودند، ولی بیشتر بدون بلیت بودند و بیرون مانده به داخل مجلس راه نداشتند!

قبل از ظهر

ما بتدریج آمدیم به مجلس و کسی هم متعرض نشد. مرحوم مدرس قدری دیرتر آمد. هیأت دولت هم چند دقیقه قبل از مدرس آمده بودند.

از دم در که وارد شد، جماعتی که برای همین کار آماده بودند، به معظّم له هجوم کردند. ولی مدرس با چند تن از دوستان مثل آقای صفوی مدیر آسیای وسطی

و جمعی دیگر که اطراف ایشان را داشته بودند، از میان بجهوحه جمعیت می آمدند. یکمرتبه عده‌ای فریاد زدند: «مرده باد مدرس، زنده باد سردار سپه» و به مدرس هجوم کردند. دوستان مدرس اینجا زیادتر شده بودند و گفتند: «زنده باد مدرس».

مدرس برگشته به کسانی که مرده باد مدرس می گفتند این حرف تاریخی را گفت که: «اگر مدرس بمیرد دیگر کسی به شما پول نخواهد داد!» و از سرسرا بالا آمد. بار دیگر فریاد مرده باد مدرس بلند شد. در این وقت مدرس فریاد کشید: «زنده باد خودم» و وارد اتاق اقلیت شد. باز از پایین زنده باد سردار سپه و مرده باد مدرس شنیده شد و جمعی هم زنده باد مدرس می گفتند و غوغای غریبی در صحن مجلس برپا بود. مدرس از دری که رویه صحن مجلس باز می شود سر بیرون کرد و گفت «زنده باد مدرس، زنده باد من»؛ و گفتند که مدرس وقتی از درگاه سر بیرون کرد، گفته بود: «مرده باد سردار سپه!» ولی من در اتاق دیگر بودم و خود نشنیدم.

در این حین آقا سید یعقوب و آقای مقوم الملک و جمعی از افراد با حرارت اکثریت به اتاق اقلیت هجوم آوردند و با بادبیزن و دوات به مرحوم مدرس حمله کردند. ناگاه سردار سپه و امیراقتدار (محمود آقاخان) نیز از همان دری که آقایان هجوم آورده بودند، وارد اتاق اقلیت شدند. من و بعضی رفقا ایستاده بودیم. مدرس سینه اش تنگ شده و تازه رسیده و نشسته بود و بادبیزن در دست داشت، و از بازی و تحریکات بیرون انتقاد می کرد. چند تن مثل کازرونی و آقای زعیم و بهبهانی هم دور میز نشسته بودند و آقای اخگر هم پهلوی من ایستاده بود. رئیس دولت از در مغربی اتاق وارد شد و گفت: «شما همه محکومید! شما را توقیف خواهم کرد...» و بطرف دست راست که من ایستاده بودم، پیچید، چه طرف چپ گرچه به مدرس نزدیکتر بود، اما سید یعقوب و مقوم و دیگران آنجا را سد کرده بودند و داد و فریاد می کردند و بد می گفتند.

پیچید و از جلومن که پشت به در جنوبی و رو به مدرس ایستاده بودم و میز درازی میانه ما و مدرس حایل بود، گذشت و بطرف مدرس حمله کرد! من با خونسردی از روی کمال حسن نیت به گوش ایشان گفتم: «عجله

مکنید، مواظب باشید.» در همان آن، امیر اقتدار که از طرف چپ رفته و پشت سر مدرس ایستاده بود، با حرکت ابرو به سردار سپه اشاره کرد که مفادش عیناً همان بود که من به گوش او گفته بودم. خدا عالمست که سردار سپه چه اراده‌ای داشت. هرچه بود، با آن حال عصبانیت و غرشی که می‌گفت «شما همه محکومید...» و گویا به گوش خود «مرده باد سردار سپه» را از مدرس شنیده بود، و بسوی او می‌پرید، خیال خوبی نداشت. خداوند به من الهام کرد که در آن حال با عدم-مناسبتی که در بین بود، به گوش ایشان مثل صمیمی‌ترین دوستان بگویم که: «عجله مکنید، مواظب باشید!» و امیر اقتدار هم با نهایت حسن نیت و بزرگواری به سردار آنطور اشاره کرد.

نتیجه این شد که سردار معطل نشده، غرغرکنان بیرون رفت و به رئیس مجلس از سخن مدرس شکایت کرد، و رئیس مجلس از وکلا پرسید. از جمله کسانی که شهادت داد که از مدرس این عبارت را شنیده است، مرحوم سردار-معظم خراسانی بود.

باری، این وقایع قدری وقت را ضایع کرد. عده‌ای هم ظاهراً نیامده بودند و هرچه بود این دست و آن دست کردند تا ظهر شد و جلسه تشکیل نگردید!

نمایندگان بعضی ماندند و در مجلس ناهار خوردند. من هم مهماندار مدیران جراید اقلیت بودم و در مجلس ماندم. ولی رفقای ما برای صرف ناهار به خانه‌های خود رفتند و معلوم شد در بیرون مجلس جمعی را برانگیخته بودند و به مدرس و حائری زاده و کازرونی حمله کردند و با چوب و مشت قصد آزردن آنان را داشتند و به بعضی هم آزار رسانیدند، چنانکه کازرونی در خانه‌اش افتاد و نتوانست در جلسه عصر حاضر شود. مردی، معروف به نایب‌چلوی، که بعدها پیش من اعتراف کرد که او را چه کسی تحریک کرده بود، نزدیک مدرسه سپهسالار به مدرس توهین کرد و وی را مضروب ساخت!

بعدازظهر روز استیضاح

بعدازظهر مهمه عجیبی در برابر مجلس و صحن مجلس برپا شده است! چند نفر افراد فقیر با تربیت دموکراتیک یا دینی که کارشان بجان و کارد به استخوان رسیده، دست از جان شسته، می‌خواهند یک سلسله حقایق را برای گواهی تاریخ و ادای وظیفه و اینکه همه بدانند که ایران در چه بلایی گیر کرده بود و چه مردی با چه طرز فکر و چه خواهش و چه معتقدات و تربیتی می‌خواهد زمامدار مطلق گردد، به سمع جهانیان برسانند. این عده مردم که جوان سی ساله و مرد چهل-ساله و پیر شصت ساله در آن میان هست، با فرهنگهای مختلف ولی بایک ایمان و مسلک فعلاً می‌خواهند آخرین تیری را که در ترکش دارند بیندازند و اتفاقاً رئیس دولت از همین آخرین تیر می‌ترسد. این دولت مقتدر که برای پیشبردن مقصود از هیچ عملی خودداری ندارد، با انبوهی وسایل و اسباب کار، تجهیزاتی کرده است که امروز این مردم قلیل و ضعیف نتوانند حرف آخری را بگویند و تاکنون هم خوب از عهده برآمده است!

جلسه تشکیل شد!

تهدیدات متواتر، اطلاعات پی‌درپی از دوستان، قیافه تماشاچیان ناشناس، تعرضات صبح و بعدازظهر، هرچه بود نمی‌دائم چه تأثیری در رفقای ما بخشید که مرحوم مدرس صلاح ندانست در جلسه حاضر شویم! مشورتهای طولانی شد. از داخل مجلس، دوستان به ما می‌نویسند که چه خواهید کرد؟ می‌آیید یا نه؟ وضع بد است، قدری فکر کنید!

یک ساعت به غروب مانده است، صورت جلسه قبل تصویب شد و رئیس-الوزرا و وزرا هم حاضر بودند.
رئیس: دستور امروز چنانکه گفته شد استیضاح چند نفر از آقایان و کلاست از آقای رئیس‌الوزرا.

رئیس: آقای حائری زاده بفرمایند (گفته شد غایب است). بعد از ایشان،

آقای عراقی بفرمایند (گفته شد غایب است). پس از ایشان ملک‌الشعرا اجازه یافته، پشت کرسی نطق رفته، چنین گفت:

خیلی متأسفم که مأموریتی را که آقایان نمایندگان اقلیت در موضوع «استیضاح» به‌بنده داده‌اند به‌عرض آقایان نمایندگان می‌رسانم، زیرا هیچ حاضر نبودم و میل نداشتم این قضایای شوم اتفاق بیفتد و بنده مأموریت ابلاغ آن قضایا را به مجلس قبول کنم! آقایان محترم مسبقاً که استیضاح در نتیجه یک سلسله فشارهایی که به اقلیت مجلس وارد آمد، از طرف ما به مجلس تقدیم شد. از روز اعلان حکومت نظامی یک‌نوع تضییقاتی به نمایندگان اقلیت وارد آمده است که در هیچ جا و هیچوقت سابقه نداشته و ندارد. صرف‌نظر از توقیف کلیه مطبوعات و حبس و تبعید تمام همفکرهای ما در شهر، بالاخره کار بجایی رسید که افراد اقلیت در یکنوع حالت سانسور واقع شدند!

هرگاه کسی به‌خانه افراد اقلیت می‌آمد به این جرم دستگیر می‌شد! افراد اقلیت هم به‌خانه هر کس می‌رفتند آن شخص به این جرم دستگیر می‌شد! و این حرکت بی‌سابقه از طرف آقایان نمایندگان اقلیت تحمل می‌شد، تا اینکه روز استیضاح رسید!

صبح امروز آقایان برای اظهار استیضاح در مجلس حاضر شدند، همه آقایان دیدند و می‌دانند که هجوم دستجات تجهیز شده معین بدون جواز به‌داخله مجلس قدری قیافه مجلس را از حالت طبیعی خارج کرده بود. در این موقع آقای مدرس نماینده اقلیت وارد مجلس شدند، و نسبت بدیشان یک‌نوع مهاجمه شدید و خطرناکی از طرف همان دستجاتی که بدون جواز وارد مجلس شده بودند بعمل آمد. علاوه بر این مهاجمه شدید و خطرناک و فریادهایی که البته همه آقایان شنیدند و دیدند، در موقعی که بعضی از افراد اقلیت نشسته بودند، مهاجماتی هم از طرف بعضی از نمایندگان مجلس در

خود اتناق فراکسیون نسبت به آقای مدرس بعمل آمد که از قضا رئیس محترم دولت هم در همان حین وارد آن اتناق شدند و از آن هجوم ممانعت شد و هرگاه ممانعت نمی‌شد، شاید بیشتر اسباب تأسف می‌شد!

بالاخره از تمام این مهاجمه‌ها در نتیجه خونسردی و بردباری آقای مدرس دفاع شد و صبر کردیم به امید اینکه شاید وضعیات بحال عادی برگردد و انتظامات و متانت مجلس صورت طبیعی بخود بگیرد و آقایان استیضاح خودشان را در این مجلس عرضه بدارند. متأسفانه بواسطه همین وضعیات ناگوار و پیشامدهای غیرعادی ساعات سپری شد و موقع جلسه دیر شد و بالاخره وجود دستجات غیرمنظم و شبه تجهیز شده بیشتر باعث شد که نتوانست جلسه صبح تشکیل شود و جلسه به عصر افتاد!

مقارن ظهر، بعد از آنکه دائر نشدن جلسه اعلان شد، بعضی از نمایندگان اقلیت به منازل خودشان رفتند. بطوری که شنیده شد در نتیجه تحریکاتی که البته اگر تحقیق شود معلوم خواهد شد، جمعی برای وارد ساختن توهین به شخص آقای مدرس و همراهان ایشان خارج شدند و آقای مدرس را تعقیب کردند، و از دم در مجلس تا دم مسجد سپهسالار هتاکیهای حضرات به نمایندگان ممتد شد و در آن محل آقای کازرونی نماینده محترم بوشهر مورد شتم و ضرب شدیدی واقع گردید. بعد از آن آقای مدرس نماینده محترم تهران مورد ضرب و شتم شدید واقع شدند و بعد از ایشان هم آقای حائری زاده نماینده محترم یزد در دم منزل آقای داور مورد حمله و ضربت شدیدی واقع شدند که عمده ایشان افتاد و چوبی که به ایشان حواله شد به درب گرفت و مشارالیه خود را به خانه آقای داور انداخته، از آخرین ضربت خلاص شدند و الا خطر جانی مترتب شده بود!

این قضایای دور از متانت و عجیب باعث این شد که بک تأسف

فوق العاده زیاد و شدیدی در نمایندگان اقلیت ایجاد گردید، و موجب آن شد که از مجلس محترم که مرکز قانون گذاری است و فی الحقیقه مرکزی است یگانه و اولیتر نقطه ای است که بتواند در حفظ قانون و مصونیت همکاران ساعی باشد سؤال کنیم و بپرسیم که آیا تکلیف ما با این وضعیات شرب الیهود چیست!

این را هم به عرض آقایان برسانم که آقای کازرونی در نتیجه ضرباتی که به ایشان اصابت کرد در منزلشان بستری شده، نتوانسته اند به مجلس بیایند و شرحی به رئیس مجلس عرض کرده اند و به قضیه خودشان اشاره نموده اند و از آمدن به مجلس عذر خواسته اند! سایر آقایان هم چنانکه عرض شد، متحیرند که با این وضعیات و این پیشامدها که بهیچوجه ارکان قویم قانون اساسی قابل حفاظت نیست، چگونه در مجلس حاضر شوند و چگونه از دولت که گویا مأنوس با اوضاع قانونی نیست استیضاح کنند؟!

اینست که به بنده مأموریت دادند که به مجلس حاضر شوم و به حضور آقایان عرض کنم که مجلس مقدس در مقابل این تأثیر قبیحی که این وضعیات به مجلس و به افراد حساس مجلس بخشیده است چه خواهند کرد و در مقابل سلب مصونیتی که از یک عده نمایندگان شده است — هم از آزادی افکار آنان جلوگیری شده و هم با اینکه حکومت نظامی است و کاملاً در حفظ نظم شهر مراقبت دارد، مع ذلک نسبت به اشخاص آنها سوء قصد وارد شده است — چه فکر خواهند کرد؟ مجلس چه وضعیتی برای حال و استقبال به خودش خواهد گرفت؟ بالاخره رفقا به بنده امر کرده اند که از آقایان سؤال کنم با این صورت تکلیف اقلیت در مقابل استیضاحی که داده اند و در صدد اظهار آن می باشند و هنوز چیزی نگفته دچار این حملات شده اند چیست؟ افراد اقلیت از آقایان نمایندگان اکثریت می پرسند که مجلس به چه وسیله می تواند این مهاجمه را که به افکار و اشخاص اقلیت وارد شده جبران

کند و بالاخره مجلس چطور می‌تواند مصونیت ما را بعد از این تأمین کند؟
استدعاشان اینست که در این باب مجلس تکلیفی معین کند تا آنکه
استیضاح در حدود قانون بعمل آید.

رئیس: آقای سلیمان میرزا.

سلیمان میرزا: همه می‌دانند که قبل از حکومت نظامی چه وقایعی
در شهر اتفاق می‌افتاد که از برای احدی مصونیت باقی نمانده بود،
و چه حرکات ناشایسته‌ای از مردم بروز می‌کرد و قتل قونسول
امریکا که یکی از ننگهای تاریخی برای این مملکت بود، واقع شد!
(اینجا ناطق اکثریت اشاره به چراغانی و سقاخانه و غیره کرده و با کمال
حرارت به اقلیت نیش زد و ایشان را محرک و انمود ساخت!) راجع به
اقدامات آقایان اقلیت عرض می‌کنم که در هر موقع خارج از نزاکت حرف
می‌زدند(؟). البته و کیل آزاد است، ولی بدبختانه در مملکت ما وقتی
گفتند مردم آزادند در اظهار عفیده، تصور می‌کنند که باید در هر چیز
آزاد باشند، هرچه می‌خواهند به عنوان آزادی بکنند...

ناطق محترم فراموش کرده بودند که این حالت در دوره دوم و سوم و چهارم
هم بین فراکسیونهای اقلیت جاری بوده است، و اگر اشتباهی در زیاد مصرف شدن
آزادی شده از آن ادوار سابقه پیدا کرده است، از عهدی که به جرم استعمال
لفظ «من» در تلگراف حاکم کرمانشاه، یک ساعت ناطق اقلیت به دولت بدگفت
یا به جرم چند من آرد که وزیر پست و تلگراف با گاری پست حمل کرده بود،
ناطق اقلیت از وزیر استیضاح کرد. ولی اینجا هستی اقبال السلطنه و عشایر خلخال
و شاهسون غارت شده و سرداران ایرانی که بیگناه کشته شده بودند و ملیونها پول
ایران که بیحساب صرف وزارت جنگ شده بود و می‌شد و پای الغای قانون
اساسی و محو مشروطه در میان بود! باری ناطق محترم به صحبت‌هایی که اقلیت
کرده‌اند و به عقیده ایشان خارج از نزاکت بوده است، تاخته، در موضوع سلب
مصونیت نمایندگان فقط گفت: «نظامنامه داخلی مجلس تکلیف آن را معین خواهد
کرد...» و در واقع این مطلب که جان کلام بود، مسکوت ماند!

ملك الشعرا: به من امر شد بیایم از قضایایی که برای رفقا روی داد به عرض مجلس برسانم، حضرت والا از اینطرف و آنطرف و حکومت نظامی و واقعات قبل از حکومت جواب می گویند. قضیه قتل وینستون ایلمبری و چراغانی و غیره را تا در محاکم صالحه تحقیق نشود و محرک حقیقی آن معلوم نگردد، نمی توان به کسی یا جمعی نسبت داد. شما حق ندارید حضرت والا در یک افق نامعلومی تیر تهمت بیندازید. باید طبق اصول حرف زد تا ترتیب اثر به آن داده شود! اما در مورد حکومت نظامی من حرفی نداشتم و در آن باب چیزی نگفتم که شما از آن دفاع کردید!

رئیس: در واقع این مطالب مسکوت گذاشتن استیضاح است برای موقع دیگر.

حاج عزالمالك: مطابق دستور مجلس و نظامنامه، استیضاح کنندگان یا باید استیضاح کنند یا پس بگیرند.

در این موقع تنفس داده شد، و گفته شد بعد از تنفس تکلیف معلوم خواهد شد. پس از نیم ساعت، مجلس مجدداً تشکیل شد.

ملك الشعرا: بیاناتی که در مجلس در جواب اظهارات اینجانب شده بود به عرض آقایان اقلیت رسانیدم، قانع نشدند. ما استیضاح خود را مسترد نمی داریم و چون امنیت نیست در این جلسه هم حاضر نمی شویم. رئیس: آقایانی که می خواستند استیضاح کنند حاضر نیستند و از بیانات آقای ملك الشعرا معلوم می شود که آقایان استیضاح نمی کنند.

رئیس الوزرا رأی اعتماد خواست.

سردار معظم و سلیمان میرزا هر یک نطقی کردند و گفتند سواي سیزده نفر استیضاح کنندگان باقی که درین اتاق هستند جزو اکثریت و طرفدار دولتند، و رأی اعتماد خواهند داد.

ملك الشعرا خارج شد. بنا قیام رأی اعتماد گرفته شد و به دولت رأی اعتماد

دادند.

با وجود رأی اعتمادی که به دولت داده شد، اکثریت مجلس و رجال تازه‌ای که به حمایت سردار سپه پیدا شده بودند، مانند سردار معظم و برخی مثل مشار-الملک و سردار اسعد از این پیشامد استفاده کردند، و موفق شدند دولت سابق را بیندازند.

توضیح آنکه دولت تا این ساعت تحت نفوذ تقریبی سوسیالیستها و حزب تجدد بود، چه دو وزیر از سوسیالیستها در کابینه بود. بعد از استیضاح، دیپلوماتهای جدید مانند تیمورتاش (سردار معظم) و فیروز (نصرت‌الدوله) و داور و دیگران که چندی بود بازیگران اکثریت جدید شده بودند و رشته ارتباط خود را با اقلیت نیز قطع نکرده بودند، داخل کار شده و موفق شدند دولت را با توافق نظر سردار سپه به استعفا وادارند؛ لذا دولت روز بعد استعفا داد و دولت جدید به طریق زیر معرفی شد:

سردار سپه: رئیس الوزرا و وزیر جنگ،

ذکاء الملک: وزیر مالیه،

مشار الملک: وزیر خارجه،

امیر اقتدار: وزیر داخله،

سردار اسعد: وزیر پست و تلگراف،

سردار معظم: وزیر فواید عامه،

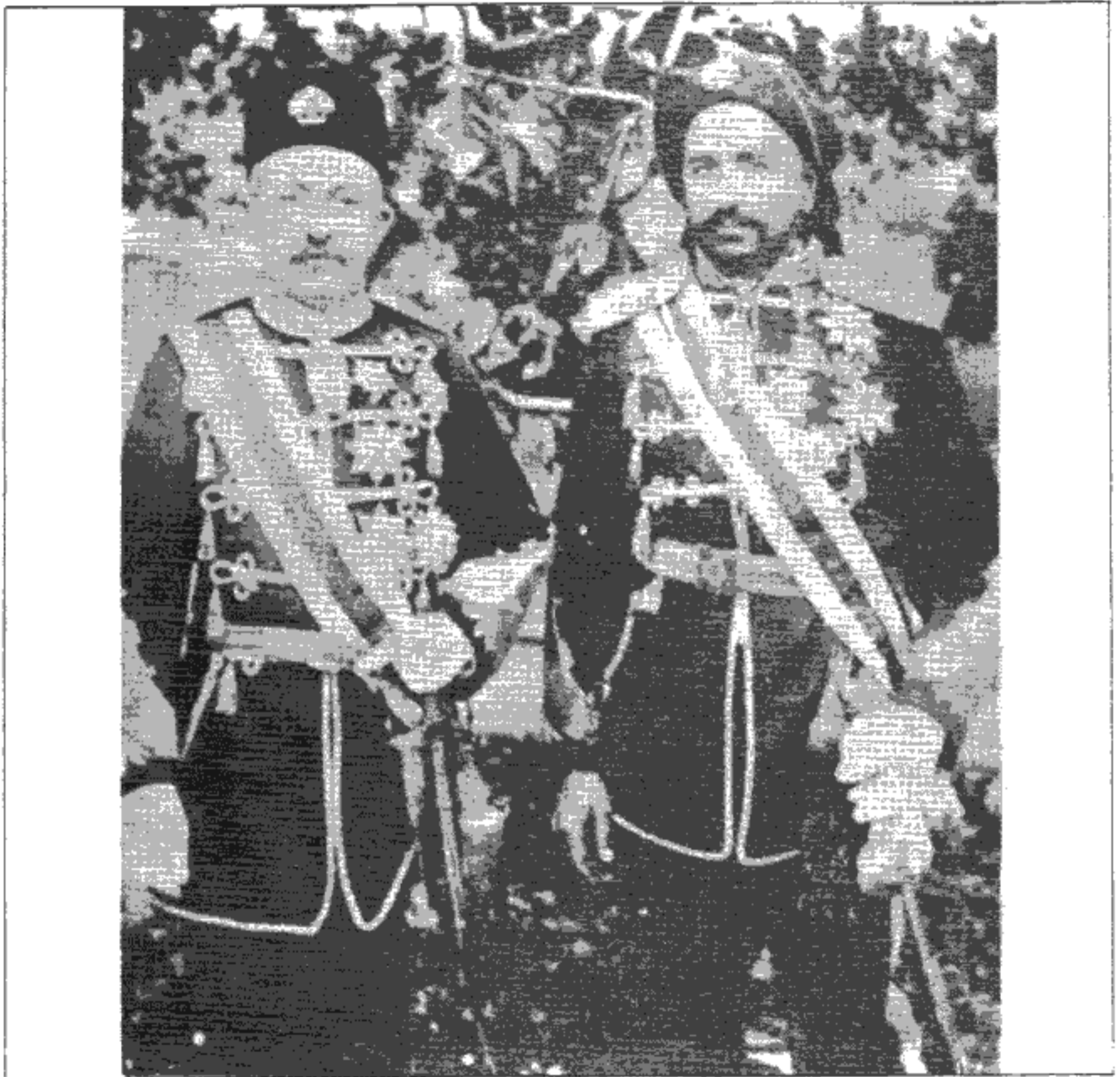
ادیب السلطنه: وزیر عدلیه،

مشار الدوله: کفیل وزارت معارف.

قضیه شیخ خزعل خان

شیخ خزعل خان (سردار اقدس) از قبیله بنی کعب و از تیره فرعی محیسن بود. پدرش، شیخ جابر خان، ریاست و امارت محمره و عبادان و طوایف اعراب آن حدود را در دست گرفت. پس از او پسر بزرگش شیخ مزعل به امارت رسید. خزعل، پسر دیگرش، موفق شد که شبی به برادر در کشتی کوچکی که در آن بیتوته می کرد هجوم کرده، مزعل را از بین بردارد. بعد از مزعل ریاست خانواده و امارت بر

طوائف بنی کعب و محیسن و بنی مالک و بنی طرف و باوی و غیره به شیخ خزعل رسید.



شیخ خزعل و رضاقلی خان مافی (نظام السلطنه)

شیخ خزعل مردی باهوش و سیاسی و بالنسبه محیل بود و در اندک مدتی توانست بر عربستان آن روز (خوزستان) حکومت کند. خزعل در ظاهر رعیت دولت ایران بود، و از دولت لقب سردار اقدس گرفت و به امتیازاتی نایل آمد، لیکن قدرت خانوادگی و سیاسی او روز بروز روی بتزاید بود، و درین اواخر بیشتر بر قدرت خود افزود، بحدی که حکام فرستاده

دولت که به سمت حکومت خوزستان معین می‌شدند، تقریباً دست‌نشانده شیخ خزعل بودند، و در حدود شخصیت حکام مزبور، شیخ نسبت به آنها رفتارهای مقتدرانه می‌نمود.

از شیخ خزعل با تمام قدرتی که تحصیل کرده بود، نسبت به دولت و شاهنشاهی ایران هیچوقت خلاف وفاداری بروز نکرده بود، و در طول مدت همجواری ما با دولت عثمانی و تحریکاتی که همواره در میان اعراب سرحدی از طرف دولت همسایه می‌شد، شیخ خزعل جانب ایران را از دست نمی‌داد و دیانت او، تشیع، نیز مؤید وفاداری او بود.

اما مناسبات این مرد با دولت بریتانیا - که به مناسبت نفت خوزستان علاقه مفراطی به آن ایالت داشت - همواره دوستانه بود و وی دارای نشان مهمی از آن دولت بود. ضمناً، این مرد نسبت به زبردستان خوب رفتار نمی‌کرد و از این راه و از طرق استفاده‌های نخيلات و سایر مزروعات بی‌پایان که در بصره و کویت و خوزستان داشت و از راه تجارت و بهره‌های گمرکی ثروت زیادی تحصیل کرده بود و یکی از توانگران معروف و بزرگ آسیا بشمار می‌آمد.

طغیان شیخ نسبت به سردار سپه

سلطان احمدشاه به سفر فرنگ رفت، و در عبور از محمره با شیخ ملاقات کرد و شیخ از شاه مهمانداری خوبی کرد.

آمدن شاه به ایران عقب افتاد. سال پرمهمه ۱۳۰۳ و نهضت جمهوری نیز موجب شد که شاه از مراجعت به ایران خودداری کرد.

بعد از تلگرافی که در حمل از طرف شاه به مجلس مخابره شد و مجلس به آن تلگراف ترتیب اثری نداد و بار دیگر سردار سپه رئیس الوزرا شد، و پس از استیضاح اقلیت که بدان نتیجه انجامید و نتوانستند به سبب عدم امنیت جانی (چنانکه مدعی بودند) استیضاح خود را شرح دهند و دلایل خویش را اقامه کنند، سردار اقدس و سایر سرحدداران و رجال سیاسی ایران مطالب را با تمام دقایق و رموزی که در کار بود درک کردند، و بین سردار اقدس (شیخ خزعل) و برخی از سران بختیاری و

والی پشتکوه اتحادی به حمایت احمدشاه و به مضادت سردار سپه که او را موی دماغ خود می دانستند، منعقد گردید.



شیخ خزعل (سردار اقدس)

در تابستان ۳۰۳۱ از طرف سردار اقدس و جمعی از سران بختیاری و والی پشتکوه تلگرافاتی دایر بر قیام سردار سپه و جمعی از هواداران ایشان بخلاف قانون اساسی و مخالفت با شاه مشروطه و غیره به اصفهان و بعضی از بلدان شد و بالاخره چنین تلگرافی بسیار مفصل مبتنی بر ضدیت با سردار سپه و لزوم دفع او و حمایت از شاه به مجلس مخابره کردند.

والی و خزعل و سیرز امرتضی - قلیخان و امیر مجاهد و بعضی از صاحب منصبان ارشد نظام و رجال سیاسی ایران، خلاف خود را با سردار سپه و دولت ایشان و موافقت خویش را با شاه و با اقلیت علنی کردند!

راستی این حرکت اسباب شگفت و تعجب آشنایان به امور سیاسی خاصه سیاسیون مجلس شده بود! و برای ما که فعلاً شیخ خزعل حرکتی به نفع ما کرده، و حال آنکه ما از آن بکلی بیسابقه بودیم، بیشتر مایه تعجب و اندیشه بود، و به دوستان فرنگ خودمان دستور دادیم که فوریت از شاه کم و کیف این نقشه را بپرسند، زیرا ولیعهد هم، مثل ما در تهران، از این نقشه اطلاع روشنی نداشت!

بعد معلوم شد که شاه زیادتر از ما از این واقعه اطلاعی نداشته است، و فقط

شکایتی از اوضاع در موقع حرکتش از محمره به شیخ کرده است.

روزی رئیس الوزرا با آقایان خوانین بزرگ بختیاری مقیم تهران ملاقات

می کند و واسطه این ملاقات سردار اسعد مرحوم بوده است.

بعد از ملاقات، وزیر داخله را می خواهد و به او می گوید که حضرات خوانین از اقدام شیخ و چند تن از جوانهای ایل بختیاری اظهار بی اطلاعی کرده اند و می گویند که شیخ جوانان ما را فریب داده است و هرچه هست زیر سر والی پشتکوه و شیخ خزعل است و ما حاضریم به دولت خدمت کنیم، و هرچه اشاره کند اطاعت نماییم و نگذاریم طایفه ما با شیخ همراه شوند.



سردار بهادر پسر سردار اسعد بختیاری
(سردار اسعد بعدی)

در نتیجه، وزیر داخله، امیر-اقتدار، با خوانین مذکور به اصفهان رفته، در آنجا توسط تلفون سردار-ظفر را که در خاک چهارمجال بود احضار کرد و در جلسه ای که در باغ سردار ظفر از خوانین بزرگ و امیراقتدار تشکیل گردید، قرار شد که سردار ظفر ایلخانی بختیاری شود و سردار جنگ هم ایل بیگی

شود و مسئولیت کاری را که عهده دار شده اند - یعنی عدم موافقت ایل بختیاری با شیخ - بعهده بگیرند.

در این ضمن که از حرکت و جنبش ایل سطمئن می شوند، سردار سپه به قصد جنوب از تهران حرکت می کند.

یک سند تاریخی:

بعد از کودتای نودروزه آقا سیدضیاءالدین و رفتن مشارالیه از ایران، ولیعهد ایران، محمدحسن میرزا، با جمعی همراهان منجمله آقای نصرالملک پیشکار و شاهزاده یمین الدوله، پسر ناصرالدین شاه، و جمعی دیگر بقصد رفتن به هندوستان و از آنجا به فرنگستان، وارد محمره و قصر فیلیه شده مهمان شیخ شدند.

هوا گرم بود، ولیعهد بیتابی می کرد، لیکن بایستی این مهمانی مجلل ختم شود. روزی شیخ با یکی از همراهان محترم ولیعهد صحبت می کند. در نتیجه می گوید که رضاخان سردار سپه برای شما و خانواده شما خطرناک است، و چنین پیشنهاد می کند که لازم است محمدحسن میرزای ولیعهد به هر نوع هست، سیدضیاءالدین را که هنوز در بصره اقامت داشت، با خود همدست سازد و او را به ریاست وزرایی نوید دهد و شیخ قوایی از عشایر عرب و عشایر الوار می تواند سر جمع کند، و ولیعهد ریاست این قوا را بعهده گرفته به اتفاق آقا سیدضیاءالدین و شیخ و سایر رجال از عشایر و رؤسای دولتی به دولت مرکزی اتمام حجت کنند که وزیر جنگ را از کار خارج نمایند، والا با این قوه آنها را به این عمل وادار خواهیم ساخت؛ و بلافاصله، نظر به نبودن قوای کافی در مرکز خود بخود گریبان شاه از چنگال وزیر جنگ خلاص خواهد شد و احتمال مقاومتی نخواهد رفت و هرگاه مقاومتی کردند ولیعهد با این قوه تهران را می تواند تصرف کند و شاه را نجات دهد و هرگاه شاه هم سرپیچی کند، ولیعهد می تواند شاه شود.

این فکر را با هزار جرثقیل در دماغ ولیعهد فرو بردند. یمین الدوله مأمور شد برود در بصره با سیدضیاءالدین ملاقات نماید.

یمین الدوله به اتفاق یکی از پسران شیخ با موتوربوت به بصره می روند و مهمانخانه ای که رئیس الوزرای تبعید شده را جای داده بود، پیدا کرده، بر آقا سیدضیاء وارد می شوند، در حالتی که زیر پنکه لمیده، هندوانه ای پاره کرده، می خواست تناول کند.

حضرات وارد می شوند.

بالاخره سید که همه کس را در ایران بهتر از خودشان می شناخت، می گوید:

من تا پریروز با ولیعهد کار می کردم، من ایشان را خوب می شناسم، مرد این کارها نیست. راست است، شیخ هرچه می گوید می کند و از او هم برمی آید، و به هر جهت، من فعلاً نمی آیم، اما صبر می کنم، ببینم آقایان چه می کنند، اگر دست بکار شدند، به مبارکی من نیز حاضرم و تا همه جا ایستاده ام.

رسولان بر می گردند با قدری اوقات تلخی و بهانه جویی که دیدید نیامد! عاقبت، بقول شیخ، عجله والاحضرت در رفتن به پاریس این بزرگترین نقشه را که صدی نود عملی و قابل استفاده و پیشرفت بود، باطل کرد.

سالها گذشت، سال ۱۳۰۳ به نیمه رسید. در این هنگام، یعنی در آخر سنبله و اول میزان، خزعل کمیته ای به نام «قیام سعادت» به عضویت خود و جمعی از ایرانیان، چنانکه اشاره کردیم، دایر کرد و تلگراف یاد شده را به مجلس شورای ملی مخابره نمود:

تلگراف کمیته قیام سعادت

(اصل تلگراف را نتوانستم بدست آورم. در جراید آن روز هم نشر نشد. بعد انشاءالله پیدا خواهیم کرد)

بعد از وصول این تلگراف، تلگرافاتی از بعضی شیوخ و رؤسای عشایر جنوب مانند سردار امجد بهبهانی، ضرغام عشایر، بهادرالسلطان قنواتی، ضرغام الدوله رئیس بویراحمدی سرحد، بهادرالدوله بویراحمدی سرحد، هدایت الله رئیس بویراحمدی گرمسیر، حسین قلی رئیس طایفه چرام، اسدالله رئیس طایفه تاتونی، محمد کریم و امامقلی دشمن زیاری، علی قلی طبسی، قلندر بویراحمد، اسکندر طبسی، و نیز تلگرافی به عربی از طرف بعضی رؤسای عرب مخالف خزعل برخلاف شیخ در جراید پایتخت به تاریخ ۶ میزان انتشار یافت.

روز سوم میزان به تقاضای رئیس الوزرا جلسه خصوصی تشکیل شد و کمیسیونی از فراکسیونها برای رسیدگی به این امر انتخاب گردید.

روز ۸ میزان تلگرافی از طرف رئیس مجلس شورای ملی در جواب تلگرافی که شیخ از طرف خود و کمیته قیام و سایر مشایخ مخابره کرده بود به حضرات مخابره شد:

تلگراف مجلس شوری

۸ میزان (مهر) ۱۳۰۳

آقایان مشایخ محترم خوزستان، نظر به اینکه شما همیشه خدمتگزار مملکت و مطیع اوامر دولت مرکزی قانونی بوده‌اید و حق این است چنین اشخاص صدیق را همواره از حقایق امور مطلع نموده تا مبادا خدای نخواستہ برخلاف میل و رضای خود، فقط بواسطه سوء تفاهماتی مشتبه گردیده، مرتکب اعمالی شوند که با سابقه خدمتگزاری آنان منافی باشد، لهذا لازم می‌دانم بوسیله شما اعلام نمایم دولت حاضر، که به ریاست حضرت آقای سردار سپه تشکیل گردیده است، طرف اعتماد کامل مجلس شورای ملی است و چون هر دولتی که طرف اعتماد مجلس شورای ملی باشد باید بهمین نظر از طرف مردم تلقی گردد، لهذا هر کس به هر عنوانی برخلاف دولت مرکزی قیام و اقدام کند مجلس شورای ملی او را متمرّد خواهد شناخت. بدیهی است با متوجه بودن به مقتضای جمله فوق اهمیت آن را باشخاص لازم خاطر نشان خواهید کرد.

رئیس مجلس شورای ملی

انعکاس این واقعه

یکی از بی‌سیمهای خارجه به تاریخ ۹ سپتامبر، مطابق ۲۷ سنبله (شهریور)، این خبر را انتشار داد و در ۹ میزان این خبر به ایران رسید:

تهران ۹ و ۱۰ - از منابع موثقه اطلاع حاصل شده که شیخ خزعل در رأس طوایف عرب و بختیاری بر ضد دولت ایران علناً قیام نموده است. اطلاع می‌دهند که شیخ مزبور کمیته‌ای به نام «قیام سعادت» برای مبارزه با حکومت مرکزی تشکیل داده و مأمورین محلی دولت را توقیف کرده است. بطوری که نقل می‌کنند کمیته سعادت اخیراً به یکی

از سفارتخانه‌های خارجه و به مجلس تلگرافی نموده که در آن گویا اظهار شده که دولت سردار سپه در حقیقت شاه را از مملکت تبعید نموده است و مقصد کمیته آنست که دولت مزبور را ساقط نماید و شاه را به مملکت عودت دهد.

اصلاح بین شیخ خزعل و سردار سپه که در یکی از نمرات رستا به آن اشاره شده بود، با وجود اینکه وساطت را در اینجا انگلیسها بعهدہ گرفته بودند، ظاهراً صورت نگرفت. بطوری که نقل می کنند قنصل انگلیس در اهواز، کاپیتان پیل، که چندی قبل به تهران وارد شده، گویا مأموریت این اصلاح را داشته است. کمپانی سینکالر از امریکا به دولت ایران خبر می دهد که کمپانی مزبور استقراض بوسیله نفت رابعهدہ نمی گیرد. ظاهراً دولت ایران از کمپانی مزبور استفسار نموده که شرکت کمپانی در امتیاز نفت شمال عبارت از چه خواهد بود؟ عقیده محافل سیاسی محلی براین است که طغیان جنوبیها برای این است که به دولت ایران فشار آورده، او را مجبور نمایند که امتیاز نفت شمال را به کمپانی «استاندارد اویل» واگذار نماید.

خبر دیگر ۲۱ سپتامبر تهران

... در باب عصیان شیخ خزعل در جنوب گویا دولت ایران هنوز اقدامی نکرده و لابد منتظر نتیجه وساطت سفارت انگلیس می باشد. بقراری که می گویند، مدت این وساطت روز ۳ سپتامبر (اول مهرماه) سر می آید. اطلاع می دهند که این دو روزه «پریدرکس»، قنصل انگلیس در بندر بوشهر، وارد قصر شیخ گردیده است، گویا برای آنکه سفارت انگلیس وساطت فیما بین دولت ایران و شیخ را به وی واگذار کرده است. با وجود این، در محافل سیاسی محلی اعزام قوای نظامی دولت مرکزی را به عربستان (مراد خوزستان است) ضروری می دانند. اطلاع می دهند

که به شیخ از سرحدات جنوبی مدام اسلحه تازه می‌رسد.

خبر دیگر تهران ۲۸ سپتامبر

تهران - اطلاع می‌دهند که در این دو روزه به رئیس‌الوزراء از طرف شیخ خزعل تلگرافی که دارای مضمون سخت و خشنی بوده رسیده است. این تلگراف را رسماً اعلان جنگ می‌شمارند. شیخ گویا اظهار می‌دارد که مدافع قانون اساسی و شاه بوده و چنانچه سردار سپه قوای نظامی به عربستان بفرستند این عمل مبین آن خواهد بود، که تهران بر علیه قانون اساسی و انتظام رفتار کرده است.

از اهواز اطلاع می‌دهند که شیخ خزعل شیخ عبداللطیف را نزد علما و ملایان نجف و کربلا فرستاده تا از آنها حکمی برای حمله به حکومت سردار سپه تحصیل نماید... حاکم اهواز، ثقة‌الملک، با رضاقلی‌خان (مشارالیه یکی از صاحب‌منصبان ارشد و فرمانده نظامی خوزستان بود) با تمام قوا مانع اظهار اطاعت شیخ به دولت ایران هستند. رضاقلی‌خان صندوق‌مالیه‌را در دزفول مهر و موم نموده است. موافقین حکومت سردار سپه در اهواز مورد آزار و اذیت هستند و جمعی گریخته به کربلا رفته‌اند.

اخبار دیگر که دال بر مسلح شدن عشایر عرب از روی بی‌سیلی بر ضد دولت و هواداری بختیاری چارلنگ با دولت، و تمرکز دادن شیخ قوای خود را در رامهرمز و وقوع زدو خوردی بین قوای اعزامی دولت با امیر مجاهد بختیاری در جزو اخبار بی‌سیم مسکو می‌رسید.

در مطبوعات تهران تلگرافات شیخ و کمیته قیام منتشر نشد، زیرا در آنها عملیات رئیس‌الوزراء را بر ضد قانون اساسی و توهینهای او را نسبت به شاه و سوء- قصدی که دارد علنی کرده بودند، جراید این اخبار و حتی اخبار روزمره را هم ننوشتند؛ در مجلس علنی هم مطلب به سکوت گذشت. فقط گاه‌بگاه اخباری از بیسیمهای خارجه می‌رسید که بحال رئیس‌الوزراء و دولت ایران نافع بود و چنین

می‌رساند که شیخ خزعل به تحریک جنوبیها برای قضیه مربوط به نفت طغیان کرده است. این اخبار را جراید تهران بدون اظهار عقیده درج می‌کردند و دیگر مقالات و هیجانی دیده نمی‌شد.

نظمیه‌چینها و پادوها شهرت داده بودند که شیخ خزعل و کمیته قیام سعادت به تحریک مدرس و دستورالعمل اقلیت قیام کرده‌اند، و حتی گفتند که تلگراف مفصل خزعل خطاب به مجلس و جراید را ملک‌الشعرا از تهران نسخه نوشته و به خوزستان فرستاده، و اتفاقاً رئیس دولت این معنی را هم باور کرده بود! در همین اوقات بود که برای جلب توجه ناراضیان مرکز، جمعی از محبوسین سیاسی را مرخص کردند و اشخاصی را که به اطراف و اکناف تبعید کرده بودند آزاد نمودند که بهر جا میل دارند بروند.

سردار سپه در قبال شیخ

سردار سپه با کمال بردباری قبل از هر کاری به پخت و پز و تدارک موافقت خوانین بختیاری پرداخت، و سردار اسعد، وزیر پست و تلگراف، در این امر مساعدت بزرگی بخرج داد و چنانکه در فصل قبل اشاره کردیم، به همراهی امیراقتدار و سایر خوانین به اصفهان رفت و قرار کار ایلخانی و ایل بیگی را داد، روزی که سردار اسعد با امیراقتدار حرکت کرد، روز ۳ میزان (مهرماه) بود. در اصفهان جلسه‌ای از صمصام‌السلطنه، سردار محتشم، امیر مفتحم، سردار جنگ، سردار ظفر و امیر جنگ به اتفاق سردار اسعد و امیراقتدار تشکیل شد و قرار ایلخانی سردار ظفر و ایل بیگی سردار جنگ داده شد.



جعفرقلی بختیاری سردار
بهادر، (سردار اسعد) وزیر
جنگ

قوایی نیز از اطراف به خوزستان نزدیک شد. در کوه کیانویه هم عده‌ای چریک و قوای دولتی روانه گردیدند و جنگی هم شد؛ و بالاخره سردار سپه چنانکه اشاره کردیم روز ۱۳ آبان ۱۳۰۳ به سمت جنوب و شیراز عزیمت کرد و در تهران گفتند که «مستر هاوارد» هم

به طرف شیراز و بوشهر عزیمت کرده است.

نگرانیهای زیادی در محافل سیاسی تهران و در بین وطنخواهان از این حرکات و سوابق امر و اطلاعاتی که بیسیم مسکو در مسأله وساطت انگلیسها میانۀ شیخ و سردار سپه داده بود، پیدا شده بود و می گفتند که چرا باید دیگران در این امور دخالت کنند؟

روزنامه ایران در ذیل خبر حرکت رئیس الوزرا چنین نوشت:

صبح روز گذشته، آقای رئیس الوزرا به اصفهان عزیمت نموده اند و مقصود ازین مسافرت تنظیمات اردوی عربستان و دادن تعلیمات نظامی می باشد و چون در خصوص توقف خودشان در اصفهان چیزی ابراز نکرده اند، احتمال می رود تا خاتمۀ قضیۀ خوزستان و تنکیل شیخ خزعل، معظم له در اصفهان توقف داشته باشند.

در معیت آقای رئیس الوزرا چند نفر از صاحب منصبان ارشد وزارت جنگ و عدۀ زیادی نظامی با اتومبیل مسافری و چهار عدد اتومبیل زره پوش نیز به اصفهان حرکت نموده اند.

در غیاب آقای رئیس الوزرا، آقای ذکاء الملک (فروغی)، وزیر مالیه، کفالت امور را ضبط می نماید و کلیۀ کارهای مملکتی و اموریات وزرا محول به ایشان شده است... الی آخر.

دو عقیدۀ متفاوت

دربارۀ سفر سردار سپه به خوزستان، در تهران دو عقیدۀ شیوع داشت یکی اینکه سردار سپه می رود که با خزعل جنگ کند و آشیانۀ طغیان را به زور توپ ویران سازد.

دیگر آنکه: اغیار دست اندر کار اصلاح شده اند، و در سیاست داخلی ایران مداخله می کنند، و حق آن بود که رئیس دولت قبل از عزیمت خودشان با مجلس این مطلب را در میان می گذاشت و حل می کرد.

جراید اکثریت غالباً عقیده و فکر اول را دنبال داشتند، از آنجمله روزنامه

شفق سرخ به تاریخ ۱۴ آبان چنین نوشت:

صبح روز گذشته آقای رئیس‌الوزرا به طرف جنوب حرکت کردند. در اطراف این مسافرت بیسابقه و ناگهانی صحبت‌های زیادی هست ولی آنچه به تحقیق پیوسته است اینست که آقای سردار سپه تصمیم گرفته‌اند ریشه تمرد را از صفحه جنوب بکنند و یک قیافه جدی در مقابل این قضیه اتخاذ نمایند. چنانکه سیره سردار سپه بر این جاری شده و برخلاف سایر زمامداران، همیشه مباشرت اینگونه قضایا را بعهده می‌گیرند و در قضایای گیلان، آذربایجان، لرستان خودشان به سرکشی قشون و تنظیم فرونت رهسپار شدند، در این موقع برای سرکشی و تشویق قشون و تقویت روحیات نظامیان و دستورالعمل کامل و تنظیم جبهه جنگ (؟) رفته‌اند؛ و چنانکه تجربه شده است، اینگونه مسافرت‌ها خیلی در فیروزی و موفقیت مؤثر است. چنانکه امیدوار بودیم، بالاخره آقای سردار سپه تصمیم قطعی گرفته‌اند که با خون و آتش که بهترین وسیله‌ایست برای سیاست ملک و نظم کشور به این تمرد و عصیان خاتمه دهند و چنانکه پیش‌بینی نمودیم این تمرد برای خزع‌ل خیلی گران تمام خواهد شد و برادر کوچک «سمیتقو»، نیز به او ملحق خواهد گردید.

چنانکه گفتیم، این عقیده — یعنی عقیده محاربه دولت با خزع‌ل — در محافل هواداران دولت رواج داشت، اما در همان محافل وقتی که خلوت‌تر می‌شد، آهسته عقیده دوم به میان می‌آمد که چه خبر است؟ آیا راست است که حضرات پا درمیانی خواهند کرد؟ آیا سردار سپه به خوزستان خواهد رفت، یا نخواهد رفت؟ و نیز در میان زعمای مجلس این صحبت بود که چرا رئیس دولت با مجلس صحبت نکرد؟ رفته است چه بکند؟ حضرات خارجیان چه می‌گویند و چه در نظر دارند؟ اگر بنا باشد بین شیخ و دولت اصلاح شود، آیا بهتر نیست خود ما واسطه باشیم؟ آیا نمی‌توان نگران این بود که در ضمن این اصلاح و آشتی استفاده‌هایی از رئیس دولت بکنند که به زیان کشور باشد؟

بنا بر این نگرانی بود که به تقاضای اقلیت جلسه سری تشکیل شد. در آن جلسه مرحوم مدرس و من و شاهزاده سلیمان میرزا و جماعتی دیگر صحبت کردند. آنچه در خارج نشر کرد چنین بود که در جلسه سری موضوع مذاکرات راجع به مسأله خوزستان با شیخ بوده است، و صحبت از مداخلات دیگران به میان آمده، مدرس گفته است که دولت در واقعه خوزستان و اقدامی که اخیراً کرد با چه کسی شور کرده است و آیا قصدشان چیست؟

و در جواب مشارالیه شاهزاده سلیمان میرزا گفته اند که هر هیأت دولتی مسئول حفظ انتظامات است و هر سرکش و متمردي را قانوناً مسئولست که درهم بشکند. بعد آقای ملک الشعرا گفته است: ما نمی‌گوییم چرا دولت به قلع و قمع طاغیان مبادرت ورزیده است، مقصود ما اینست که صحبت از صلح و آشتی بگوش می‌رسد. در این صورت آیا بهتر نبود دولت بوسیله مجلس و نمایندگان به حرفهای خزعل گوش می‌داد و اگر قابل اصلاح بود توسط خود ما اصلاح می‌شد. و در ضمن چنین گفت: مداخله دادن خارجیان در این قبیل کارها، نظر به سوابقی که هست، گاهی اسباب زحمت می‌شود؛ چنانکه در سنه ۱۹۰۰ میلادی در بحرین اغتشاش رخ نمود و اهل سنت ریخته شیعیان اتباع ایران را به تحریک شیخ خودشان بقتل آوردند. مشیرالدوله وزیر خارجه نظر به اینکه قوه مکفی برای اعزام به بحرین و تنبیه متمردين نداشت، از دولت انگلیس بوسیله مراسله‌ای تقاضا کرد که در رفع اغتشاش مداخله نماید و همان مداخله اسباب این شد که در بحرین دخالت کردند و تا امروز هنوز رفع زحمت نشده است.

در این جلسه احساسات مربوط به اقلیت و اکثریت نبود. سوسیالیستها مدافع جدی بودند و افراد اقلیت و جمعی هم از افراد اکثریت مانند مرحوم داور و شیروانی و جمعی که در کتاب سفرنامه خوزستان نام آنها ذکر شده است، با عقیده مرحوم مدرس موافق بودند.

بالنتیجه، در جراید که خلاصه‌ای از گفتگوها را نشر داده بودند، به اقلیت حمله شد و حکومت نظامی تلگرافی به رئیس دولت که هنوز در فارس بود، دایر بر این صحبتها و افکار مشوش عمومی مخابره کرد؛ و در آن تلگراف جمعی

از نمایندگان را چغلی کرد، و از طرف رئیس دولت تلگرافی به حکومت نظامی
مخابره شد.

تلگراف سردار سپه به حکومت نظامی و تکذیب صلح با خزعل

سردار سپه پس از ورود به شیراز در ۲۵ آبان، تلگراف زیر را به فرماندار
نظامی مخابره می کند:

از شیراز - حکومت نظامی. تلگراف نمره ۱۳ و ۱۴ شما را مبنی بر انتشارات
بین معاندین دایر بر مداخله دیگران و صلح با خزعل ملاحظه کردم. شما که فعلاً
وارد جریان یک قسمت از امور هستید، خوب تشخیص می دهید که این تلقینات از چه
ناحیه شروع می شود و چه اشخاصی تلقین می نمایند و به ملاحظه همین وقوف باید
فوراً در مقام تکذیب برآمده باشید. مداخله و مذاکره یعنی چه، مگر تازه ممکن
است که کسی بتواند مرا وسیله استفاده قرار بدهد؟ مگر ابلاغیه عملیات قشونی را
بمورد اطلاع عامه نگذارده اید، مگر مردم اقدامات قشون و بیچارگی خزعل و
فرسودگی او را نمی خوانند؟ برای کسی که وجود خود را وقف مملکت کرده تمام
این انتشارات معلوم الحال بقدر خردای ارزش و اثر نخواهد داشت، من صلاح
مملکت را هرچه می دانم، اعم از صلح و جنگ، اقدام خواهم کرد (!) و انتظار
اندرز و نصیحت احدی را نخواهم کشید. یکمشت خائن که حالش بر خدا و خلق
معلوم است فقط قابلیت همین انتشارات را دارند و اصلاً این قبیل عناصر فاسد چه
حق دارند که در رؤس مصالح مملکتی اعمال نظر نمایند. چون هیچ یک از کارهای
من از نظر مردم مستور نبوده، حالا هم برای اینکه عامه از جریان امور مملکت
خود مسبوق باشند، دستور داده ام که جزء و کل عملیات این حدود را در ضمن
ابلاغیه گوشزد عموم نمایند تا هیچ چیز بر هیچکس مستور نماند.

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا - رضا

پوزش خزعل از سردار سپه

رئیس الوزرا در شیراز بود که از طرف شیخ تلگرافی به ایشان مخابره شد و

در آنجا اظهار دوستی با شخص سردار سپه کرده و از کرده معذرت خواسته بود. قسمتی از این تلگراف در جراید چاپ شد و سردار سپه نیز جواب داد که باید تسلیم شوی. این جواب هم در جراید درج گردید.

پس از رد و بدل شدن این دو تلگراف، سردار و موکب مشارالیه به تاریخ سوم آذر از بندر بوشهر بطرف بندر دیلم با کشتی مظفری عزیمت نمود.

چند معمای دشوار!

کار خزعل و داستان طغیان او و خوانین بختیاری و والی پشتکوه و متحدین وی، یک معمای بزرگ و بازی طرفه‌ای بود و ما در ضمن فصول پیشین بدان مختصر اشاره‌ای، همان اشاراتی که معمول ماست، نمودیم.

از قضا باقی این داستان تا آمدن خزعل به تهران و بالاخره تا خفه شدن او در بستر و مردن ناگهانی سردار اجل پسرش همان روزها در خانه خود، یکسره دنباله همان معماست، و این معما نیز مانند معمای ماژور ایمبری از جمله افسانه‌های عجیب عصر اخیر است!

سردار سپه، قوای مختصری به خوزستان اعزام کرد، اما چه قوایی؟ زیرا خود او زودتر از رسیدن قوا به خوزستان، به تاریخ سوم آذرماه، از بندر بوشهر در کشتی مظفری سوار شده، به اتفاق آقایان امیراقتدار و بهرامی و قائم مقام الملک و خدایارخان و سرلشکر نقدی و سرتیپ عبدالرضاخان و سردار اسعد و عده‌ای دیگر وارد بندر دیلم شده، از آنجا به ناصری (اهواز) و بالاخره به محمره (خرمشهر)، مرکز قدرت دشمنی که دیروز تلگراف مخالفت‌آمیزی بدان خشونت بر ضد او مخابره کرده بود، گردیدند. بدیهی است قبلاً میانه آنها را اصلاح داده بودند و مأمورین عالی‌رتبه خارجه در این سفر با رئیس دولت ایران همراهیهای کرامندی کرده بودند. اما صورت این معنی به نظر غریب می‌آمد و کسی به آن زودی احتمال این نوع آشتی نمی‌داد!

در بین راه، از میان عشایر یاغی، اعراب مطیع خزعل، از صحاری و رودبارها، که گاهی بایستی اتومبیلها را مانند معبر جراحی، عربها با زور دوش

پیش ببرند— عربهایی از اتباع خزعل که همه هم به ماوزر و تفنگ مسلح بودند— و از شهرهای پراز دشمن، از محمره، از شوشتر، از دزفول، از میان بختیاریها و عربها، از میان اینهمه مخالف، با دست خالی، چند اتومبیل که خلاصه و نخبه قوه مرکزی ایران را حمل می کرد چطور گذشت، و چگونه آن مرد هوشیار و با احتیاط و عاقل و غیرمتهور بدین حرکات بی احتیاطانه تن در داد؟؛ اینها معما بنظر می رسد!

باری، سردار و همراهان با موکب به این سادگی در میان دشمنان خود درآمدند و در قصر فیلیه در محمره با شیخ ملاقات کردند! سردار در قصر شیخ مهمان شد، روزی که در ایوان قصر که مشرف به رودخانه است، همه گرد هم نشسته اند، کشتی پستی وارد شد که پست خالی کند، ناگاه دو تن از همراهان فریاد کردند که: «آه! پراخوت، پراخوت!» و فرار کردند. از حرکت آنها محفل بهم برآمد و دیگران پراکنده شدند. سردار سپه نیز طبعاً متوحش گردیده، از جای برخاست! بعد معلوم شد که کشتی پستی است!

رئیس الوزرا برای بار اول دریافت که رفقای او از چه قبیل رجالی هستند و چه قدر محتاط و ساده لوحند. اینجا نسبت به آن دو تن که بار اول از جای پریده موجب آشفتگی محفل و شرمساری همه شده بودند، فرمایشی پرمغز و پرمعنی کرد و گفت: «اینها پشت بام بازار تربیت یافته اند!»

چند روزی مهمان شیخ بودند، مرتضی قلیخان و دیگران را هم ملاقات کردند. شرح این سفر را خود سردار سپه در کتابی ضخیم نوشته است و در آنجا اسناد بسیار قیمتی دیده می شود، از آن جمله، اطلاعاتی است که از تهران به ایشان می رسیده است. در ضمن این اطلاعات که بعد از تشکیل جلسات سری مجلس داده می شد، نه تنها اقلیت را مستوجب کشتن و تیرباران شدن جلوه می دادند، بلکه جمعی از آقایان عضو اکثریت مانند داور و رهنما و شیروانی و غیره را هم در شمار مخالفان خطرناک دولت قلمداد کرده، اجازه می خواستند که در موقع بازگشت رئیس دولت به تهران، حکومت نظامی ما و آنها را گرفته، بر سر راه سردار قربانی کند و به آتش بسوزاند!

در آن کتاب که سرتا ته آن را من در یک روز که به خانه یکی از افسران ارشد مهمان بودم، خواندم، مکرر از اقلیت و افراد اقلیت مذمت فرموده‌اند و از یکی یکی، هریک بنوعی بدگفته‌اند!

راپورتهای تلگرافی محرمانه‌ای که دربار ولیعهد از تهران به شاه در فرنگ مخابره کرده بود نیز به صورت کشف در آن کتاب دیده شد.

دروغهایی که از اطراف برای خودشیرینی به ایشان تلگراف می‌شد و در آنجا تکرار شده است، من جمله آنچه باز مستقیماً به اقلیت مربوط است، یکی اینست که اقلیت و دربار جلیل‌الملک شیبانی، برادر وحیدالملک، رابرای کشتن و ترور رئیس دولت به بصره فرستاده‌اند و او هم جمعی آدمکش اجیر کرده و عده‌ای را به محمره فرستاده است که کار خود را انجام دهند. اما آن تروریست‌ها را حس وطن‌خواهی و محبت سردار سپه و اداری نمود که خود به پای خود آمده، قضایا را به رئیس کابینه آقای سردار سپه اقرار نمایند (!) و خداوند با فضل و عنایت خود این بلیه محقق-الوقوع را به نحو بسیار خوشی دفع کرد! در صورتی که غالب رجال ایران، خاصه اعضای وزارت خارجه آقای وحیدالملک و اخوی ایشان آقای جلیل‌الملک را خوب می‌شناسند. این آقایان فاضل اگر از اهالی کاشان هم نمی‌بودند، باز مرد چنین حرکات و مورد چنین تصوراتی نمی‌توانستند قرار گیرند. جلیل‌الملک به وزیرمختاری مصر نامزد شده بود و مدتی احمدشاه با رفتن او مخالفت می‌کرد، تا سر و صورتی به این کار داده شد و قرار شد ایشان بروند به فرنگ و شاه را ملاقات کنند و در امر بازگشت به ایران تأکید کنند. اما هرگز کسی به فکر آزار و صدمه زدن به سردار سپه نبود و ساها هیچوقت چنین فکری نداشتیم؛ اتفاقاً شاه و برادرش هم این کاره نبودند. در همان روزها آقای جلیل‌الملک وارد بصره شده بود و طولی نکشید از راه دریا حرکت کرد. اما معلوم نشد کدام شیر پاک خورده و حلال‌زاده‌ای چنین توطئه‌ای ساخته، اول به معظم‌له آنطور اطلاع داده است که فلانی به قصد ترور شما وارد بصره شده، سپس هم راست یا دروغ یکی یا دوتا ولگرد را تطمیع کرد که آمده چنان دعوی جفنگی بکنند؛ و بالاخره معلوم نشد که این خبر که ایشان در تاریخ خود نوشته‌اند چه مینا و مأخذی دارد؟

این هم یک معمای دیگر!

خلاصه، بعد از مهمانیها و گرم‌گرفتن با شیخ و گردش در مسجد سلیمان و مؤسسات نفت عبادان، سردار از راه عتبات به تهران بازگشت و غائله به این طریق عاقلانه ختم شد. سپس جمعی از ایرانیان در میان افتاده، بین سردار سپه و شیخ را اصلاح کردند و شیخ مبلغی به عنوان غرامت و معذرت تقدیم داشت. بالاخره مأمورین نظامی شیخ را فریب داده دستگیر کردند و او را به تهران آوردند و خانه او غارت شد. در تهران هم دوستان او نتوانستند از او حمایت کنند و عاقبت مشارالیه را شبانه به تفصیلی که پرونده‌اش در دادگستری مطرح و تحت رسیدگی است، در بستر خواب خفه کردند!

چنین آغاز شد غائله شیخ خزعل که آخرین حامی شاه بود و چنین تمام شد کار یکی از خانواده‌های قدیم!

شاه در فرنگستان

قبل از اینکه به تفصیل بازگشت سردار سپه از عتبات و چگونگی ورود او به مرکز و بازیهایی که در موقع پیشباز و داخل شدنش راه انداختند و طاق نصرتها و غیره پردازیم، اجازه بدهید بار دیگر قدری به قهقرا برگشته، ببینیم شاه ایران در اروپا چه می‌کند و چرا به ایران بر نمی‌گردد؟

احمدشاه از سردار سپه می‌ترسید! بارها گفته بود که «من از این مرد متنفرم و بی‌اندازه از چشمهای او وحشت دارم!»

از تاریخ عقد قرارداد ۱۹۱۹، به سبب نطقی که شاه در مجلس ضیافت امپراتور انگلستان کرده بود، روابط خوبی میانه او و دولت بریتانیا موجود نبود و اساساً دولت بریتانیا به خانواده عباس میرزا و قاجاریه مطلقاً نیک‌بین نبود و آنان را به روسیه متمایل می‌دانست.

هر کس که کتاب آبی را خوانده باشد، می‌بیند که وزیرمختار دولت روس همیشه سعی دارد از پادشاه ایران در برابر آشوب‌طلبان یا به قول تاریخ، «آزادیخواهان»، دفاع و حمایت کند. ولی سفیر آن دولت دیگر مطابق دستورلندن، در

تهران سعی دارد رقیب سیاسی خود را از این عمل باز دارد، نگذارد پول به قرض محمدعلی میرزا بدهند و او را در مقابل حرکات آذربایجان و اصفهان تقویت نمایند. از کلیه مندرجات آن کتاب چنین مستفاد می شود که دولت بریتانیا با دربار ایران میانه خوبی ندارد.

هرچه بود و هرچه هست، اکنون که سردار سپه زمام امور را در کف دارد، بر ما مدلل شده است که روابط سلطان احمدشاه با دولت بریتانیا خوب نیست. مخصوصاً اطلاع داریم که بعد از ختم جنگ بین الملل که هنوز کابینه وثوق الدوله بروی کار نیامده بود، احمدشاه فعالیت های سیاسی زیادی در پاریس و سویس بکار برد که توجه دولت امریکا و فرانسه را بسوی ایران معطوف دارد تا شاید بتوان رقیب جدیدی برای انگلستان در ایران بوجود آورد و یکی از مسائلی که تشکیل کابینه وثوق الدوله و عقد قرارداد ۱۹۱۹ را بدان شکل تسریع کرد، همین مسأله بود.

احمدشاه می توانست از دولت شوروی استفاده های مهمتری بکند، اما خوف و وحشتی که وی از مسلک کمونیسم داشت مانع این امر شد و ما باز هم در این باب گفتگو خواهیم کرد.

احمدشاه بعد از کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، دوبار به فرنگستان سفر کرد. در بار اول، از راه بوشهر به ایران بازگشت و وزیر جنگ تا بوشهر از شاه استقبال کرد. هنگامی که شاه و وزیر جنگ از بوشهر به شیراز رسیدند، مردم شیراز استقبال شایان توجهی از شاه کردند و زن و مرد تا مسافتی زیاد در سر راه ایستاده و طاق-نصرت بستند.

در شیراز، دو نفر از علمای شهر که وقت به آنها داده شده بود، قبل از ظهر به حضور پذیرفته شدند و تا نزدیک ظهر نشستند و حرف زدند و حدیث خواندند! سردار سپه در اطاق دیگر عصبانی شده بود و خون خونش را می خورد و بالاخره در حالتی که شمشیرش را روی زانوهایش گذاشته بود، چنین گفت: «من از حوصله شاه تعجب می کنم، که نشسته به مزخرفات این آخوندها گوش می دهد؛ اگر من بجای او بودم، با این شمشیر، شکم این هردو آخوند را پاره می کردم».

اما در راه بازگشت، در اصفهان، بعضی از رجال صاحب نفوذ مصمم شدند که سردار سپه را از بین ببرند. در این توطئه با احمدشاه شور کردند، مشارالیه از فرط جبن و احتیاط و سرشت طبیعی خود مانع این قضیه شد. مخصوصاً آقای «س.ظ.» و آقای «ا.م.» در این باب اصرار داشتند و وسیله کار هم در دست آنها بود، اما همانطور که گفته شد، احمدشاه مانع گردید و به همراهی سردار سپه وارد تهران شد. سفر دیگر شاه در حین گفتگوی سردار سپه با مشیرالدوله و بیرون کردن رئیس-دولت از هیأت وزرا و زمامداری سردار سپه روی داد.

اطلاع صحیح داریم که در همان اوقات از طرف سفارت شوروی توسط یکی از شاهزادگان درجه اول، پیغامها داده شد و شاه را به مقاومت در برابر سردار سپه و حفظ مشیرالدوله یا آوردن مستوفی به ریاست وزرا تشویق کردند و بالصراحه گفتند که ما حاضریم از معاهده ترکمانچای در موضوع حمایت دولت روس از بقای تاج و تخت در خاندان عباس میرزا به نفع شاه استفاده کنیم. اما شاه و ولیعهدش بعدی از دولت شوروی بیمناک بودند که این پیام را نشنیده انگاشتند!

خلاصه، قرار بر این شد که شاه ریاست وزرایی سردار سپه را تصدیق کند، بشرطی که وسیله عاجل سفر شاه به فرنگ را دولت فراهم آورد و چنانکه دیدیم و نوشتیم، سردار سپه شاه را از طریق بغداد-بصره تا سرحد مشایعت کرد. صاحب-منصبی که مستحفظ شخص احمدشاه بود، آقای «ز.ک.»، می گوید که شاه بقدری ترسیده بود که حدی مافوق آن متصور نیست و چنان بسرعت اتومبیل او را می راندند که جز سردار سپه و من، مابقی همراهان فرسخها عقب مانده بودند. شبی در حدود همدان به سبب برف زیاد، قرار شد اتراق کنند تا راه باز شود. برای شاه چادر زدند و عمله به روفتن راه پرداخت ولی شاه خوابش نمی برد و پی در پی بیدار شده، مرا صدا می زد که «چه شد، راه باز شد یا نه؟ خوب است حرکت کنیم، حرکت کنیم.»

از فرط عجله، بین راه هیچ جا درنگ نمی کرد. ملاقاتهایی که باید با رؤسای کلهر و غیره در عرض راه بعمل آید، از میان اتومبیل سرسری، با شتاب و بدون تشریفات بعمل می آمد. ترس و شتاب از وجنات و حال تاجدار ایران نمایان بود. همه خوف او این بود که مبادا در ایران دست بسته گیر بیفتد و خود و برادرش

محبوس شوند. ابدآ امیدى نداشت، بساور نمى کرد که تا چه حد در جامعه نفوذ معنوى دارد. خیالش از جای دیگر ناراحت بود. در سفر اولش تحقیقاتى کرده و جواب درست نشنیده بود. از سردار سپه هم طبعاً بیمناک بود و به قوای ملی و مقاومت مجلس نیز امیدى نداشت. حملات جمهوری خواهان و تلگرافات ولایات — هر چند مصنوعى بود — او را از میدان بدر برده بود. بنابراین در گریختن از ایران شتاب بى پایان داشت، و بدین صورت از ایران رفت.

شاه در پاریس اقامت دارد، ولیعهد در ایران به سمت نیابت سلطنت نشسته و به فعالیتى که تا اندازه اى موجب امیدوارى هواداران اوست، دست فرا برده است. مخصوصاً در مورد جمهوریت و از بین بردن این هجوم بزرگ کاملاً با مجلسیان و دوستان سیاسى خود همدردى و همکارى مى کند.

بعد از هیاهوى جمهورى، چنانکه گفتیم، احمدشاه تلگرافى به مجلس مخابره کرد و رئیس الوزرا را عزل کرد، ولى مجلس قانع نشد و بار دیگر سردار سپه زمام امور را به کف گرفت. اینجا باز ضربت دیگرى بر روحیه شاه وارد شد. بعد از آن، واقعه قتل عشقى و واقعه ماژورایمبرى و آمدن حکومت نظامى هم ضرباتى دیگر بود که بر روحیه او وارد آمد. این اسباب همه دست بهم داده، شاه را در پاریس میخ کوب نمودند!

گفتیم که بعد از واقعه جمهورى، سردار سپه با مرحوم مدرس ملاقاتى کرد. در آن ملاقات یکى از قرارهائى که داده شد این بود که سردار سپه در مراجعت احمدشاه اصرار ورزد، اما بجای این اصرار تدابیرى در تهران و جاهای دیگر بکار بسته مى شد که آمدن شاه به تأخیر افتد. در جراید غیرمعتبر فرنگ مقالاتى در تضعیف شاه انتشار داده مى شد و مخارجى هم دولت محرمانه در نشر این تبلیغات متحمل مى گردید. کسانی هم برای تهیه این کار به اروپا رفتند.

مثلاً به تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۲۴، مطابق اول فروردین ۱۳۰۳، که یکبارہ در جراید گمنام اروپا پولهاى خرج شده و اشخاصى برای این کار از تهران به خرج دولت سفر کرده بودند و مقالاتى بر ضد احمدشاه مى نوشتند، در روزنامه پروس

منطبعه پاریس چنین نوشته شد:

در جوار جنگل بولونی در خیابان مالاکوف در یک عمارت مخصوص، شاه ایران که خلع شده (؟) در نهایت عزلت و انزوا زندگی می کند. خبر انقلاب ایران (مراد هیاهوی جمهوری است) که یک هفته قبل به او رسیده، وی را بشدت متأثر کرده است. یک پیشخدمت به ما گفت: «اینک اعلیحضرت که من وی را قبل از این تاریخ وقتی از پاریس عبور می نمود و پیش از آنکه به لندن برود دیده بودم، دیگر آن جوان متبسم و مهربان که چشمهای براق در صورت فربه داشت، نیست. امروز شاه با پیشانی چین خورده و شانتهای خم شده و زهرخند غم آلود به نظر من بقدر بیست سال پیر شده است.»

هرروز نزدیک ده صبح، شاه به همراهی پیشخدمت خود و یک پلیس مخفی، گردش مفصلی، پیاده، در بوادو بولونی یا در امتداد بولوارها می کند و یا اینکه با اتومبیل تا اتوال می رود و آنجا پیاده شده در شانزلیزه قدم می زند. این گردش اعصاب او را راحت کرده و اندوهش را تسکین می دهد. بعد از ظهر، شاه تلگرافات و راپورتهایی را که از تهران می رسد مطالعه نموده، بعضی چیزها را یادداشت می کند و به مکاتیب متعدد که از طرفدارانش می رسد، جواب می دهد. دید و بازدید نمی کند و در منزل خود تنها صرف نهار می کند. یکی از اطرافیان شاه به ما گفت: اوضاع ایران خیلی مغشوش است و نمی توان گفت از این مخمصه چه بیرون خواهد آمد. ولیکن اتباع باوفای جانشین داریوش هنوز نوید نشده اند، یک حرکت ضد جمهوری موجود است.

— آیا شاه خیال دارد بطوری که می گویند به ایران برگردد؟

— نه خیر. عجبالتاً شاه می خواهد ملت خود را در انتخاب سرنوشت خویش حتی در حین ضلالت آزاد بگذارد. حضور شاه در ایران ممکنست تولید انقلاب جدیدی کرده، اسباب خونریزی بشود. شاه نمی خواهد این اتفاق بیفتد، شاه ایران به حال ملت خود که

دچار جنگ داخلی است گریه می کند. مملکت فرانسه که مأمین پادشاهان مخلوع است، او را پذیرفته و تسلی می دهد و شاید روزی بتواند یادگار شادیهها و تجملات قصر تهران را از خاطر او محو نماید...
الی آخر.

از این بدتر و نیشدارتر نیز حمله هایی به شاه می شد و درجراید تهران با آب و تاب نقل می گردید؛ و آمدن شاه نیز به تأخیر می افتاد.

در تیرماه نمایندگان مرکز تلگرافی به شاه که در پاریس اقامت داشت، مخابره کردند و آقا سید هبه الدین شهرستانی (وبه روایتی، میرزا محمد علی مرعشی شهرستانی) از علمای مشهور بین النهرین که آن روزها در ایران اقامت داشت، نیز تلگرافی به شاه مخابره نمود و مفاد هر دو تلگراف تقاضای تعجیل در مراجعت ایشان بود. همچنین آقایان ائمه جماعت نیز از تهران توسط تلگراف مراجعت شاه را تقاضا کرده بودند.

شاه هم جوابی به نمایندگان پایتخت و شهرستانی توسط رئیس الوزرا مخابره کرد و نیز توسط آقای حاج امام جمعه خوئی تلگرافی در جواب ائمه جماعت مخابره کرده، از احساسات عمومی اظهار امتنان نمود و وعده مراجعت به ایران داد. اما شاه جرأت نداشت به ایران برگردد. شاه از سردار سپه بیمناک بود و از او می گریخت. چگونه ممکن بود در چنین دل لرزانی داعیه بازگشت و مبارزه با سردار سپه را متمکن ساخت؟! شاید هم مایوس بود، زیرا قبلا اطلاع دادیم که شاه سیاست انگلستان را با خود موافق نمی دید، و در قوه خویش نمی دید که با آن حریف قوی پنجه سرپنجه نرم کند!

تابستان ۱۳۰۳ گذشت، قضیه خزعل پیش آمد. شاه بکلی مایوس شد، زیرا شنید که از مابهران در واقعه اصلاح بین سردار سپه و شیخ دخالت هایی کرده اند. بنابراین، در پاریس وا کشید و تا سال دیگر ماندنی شد؛ و سال دیگر خواهیم دید که با چه اوضاعی روبرو گردید و چگونه تخت و تاج را در نتیجه مسامحه و یا سرنوشت بباد داد.

بازگشت به مرکز

رئیس‌الوزرا با همراهان از عتبات به سوی ایران بازگشت، و بازگشت او در مرکز کشور و در جراید اکثریت هنگامه و غوغای عجیبی برپا کرد. واقعه شیخ خزعل با آن مقدمه منظم و پرمغز که بدون تردید با بنیاد صحیح و پایه و اساس قابل اعتمادی شروع شده بود، یکباره سست و بی‌بنیاد گردید و راست نشده منهدم گشت!

چه شد و چه مصارفی معنوی و چه مواعید و قولهایی داده شد و چه استفاده‌ای برای محرکین حقیقی پیش‌آمد که یکمرتبه آنهمه تهیه و تدارکها به هدر رفت، و حتی خزعل و متحدین او همه فدای این معامله شدند؟ والی پشتکوه، یک خانواده دویست‌ساله با دم و دستگاہ و ثروت و ایل و حشم در سرحدی عمده و مهم مثل پشتکوه (ماسبدان قدیم و سیروان) از میان رفت. خود والی با فرزندان و عیالاتش به بین‌النهرین رهسپار شدند و خانه و ایل و حشم و مرعی و مرتع پدران را به سپاهیان دولت واگذار کرد.

روزی در خدمت رئیس‌الوزرای وقت بودم، قدری متغیر و ژکیده بنظر می‌رسید. بعد از قدری سکوت که اتاق را به صورت قبر درآورده بود، رئیس‌الوزرا چنین گفت: «بعضی اشخاص خائن هیچ علاقه به مملکت ندارند، لیره‌هایشان را در خرجین می‌ریزند و بدوش انداخته می‌روند!»

ما به هم نگاه کردیم! مراد چیست و این مرد خائن کیست؟

بالاخره معلوم شد مراد سردار سپه والی پشتکوه است که تازه با ثروت منقول خود از ایران مهاجرت کرده و به عراق پناه برده است!

سایر رفقای خزعل هم در بدر شدند. امیر مجاهد به فرنگستان رفت، ثقة‌الملک، حاکم خوزستان، تأمین گرفته آمد و رضاقلیخان صاحب‌منصب مأمور خوزستان هم به سوریه گریخت و مرتضی قلیخان بختیاری نیز مورد عفو واقع گردید.

سردار سپه در یادداشتهای خود که بطبع رسیده ولی منتشر نشده است، درباره خوانین بختیاری همدست خزعل شرحی نوشته و در باره مرتضی قلیخان می‌گوید: «مردی ساده لوح و... غیر خطرناک است»، اما امیر مجاهد را بسیار خطرناک می‌داند

و می گوید: «از چشمهای کبود و موهای زرد او می توان دانست که چه جنسی است». البته شاید عین عبارات اینطور نباشد که من می نویسم، زیرا دسترسی بدان کتاب ندارم، ولی مضمون بعین همین هست که نوشته ام. شرحی هم نسبت به شخص اخیر که بعد در حبس سخته کرد و از بین رفت توهین می کند و نسبت شرارت و غیره به او می دهد و می گوید: «در خاک بختیاری هرجا دزدی می شد برگه اش در خانه امیرمجاهد پیدا می شد، از خر دزدی تا دزدیهای بزرگتر». از این عبارات زننده که نسبت به او نوشته است، معلوم می شود که نسبت به امیرمجاهد بیش از دیگران عصبانی است. عاقبت هم بعد از آنکه او را تأمین دادند و به ایران احضار کردند، بناگاه دستگیرش کرده، به خراسان تبعید نمودند و بار دیگر او را دستگیر کردند و در محاکمه قشونی محکوم به حبس ابد شد و در محبس بدرود حیات گفت، اما رفیق او مرتضی قلیخان با آنکه در عرض یکدیگر بودند، ازین تعرضات مصون ماند.

باری، معمای خوزستان را باید کتابی مستقل تألیف کرد، کتابی که غالب اسنادش فعلاً در دست ما نیست و شاید هرگز بدست نیاید، کتابی که مدلل دارد شیخ خزعل با آنهمه سوابق و داد که با زبردستان داشت، و در مجلس عوام انگلستان از وی صحبت می شد و حمایت او را لازم می شمردند، چه شد که با آن تفصیل او را شبانه در مجلس عیش و قمار صاحب منصبان ایران دستگیر کردند و آب از آب تکان نخورد و به تهران آوردند و پس از مدتی بدان صورت (صورتی که هنوز رسماً روی پرونده نیامده است) شبانه بقتل آوردند!

رئیس الوزرا روز ۱۱ دی ماه ۳۰۳۱ از راه خانیقین - همدان وارد تهران شد. فعالیت حکومت نظامی و شهربانی (یعنی دو اداره که از چندی به این طرف فعال مایشاء و مالک جان و مال و عرض و ناموس مشتی تهرانی بیچاره بودند) شروع شد. تحمیلات زیاد و حواله های هنگفت به تجار و اصناف و اعیان برای تزیینات شهر و بستن طاق نصرت های بیحد و چراغان معتبر وارد آمد.

جمعی از اعیان و نمایندگان مجلس و تجار تا قزوین و کرج به استقبال شتافتند. وی از راه، به حضرت عبدالعظیم رفت و از آنجا در حالتی که دسته های نظامی

پیناده در دو سو صف بسته بودند، محفوف به سوار نظام وارد شهر شده، از میدان مزین توپخانه گذشته، وارد عمارت شهری خود گردید.

در این چراغانی و جشن طلیعه طغیان و بی فکری و ظلم اطرافیان سردار سپه به نظر صاحب‌دلان برق زد و مشهود گشت!

شعرا شعرها گفتند، بذله‌گویان لطیفه‌ها یاد کردند، فقیران و بینوایان ناله‌ها و زاریها نمودند. پولهای زیاد گرفته شد، رنود پادو و اجزای شهرداری و شهربانی بره کشیها و چرچرها کردند. بیگاریها شد، مفتخواریها بکار آمد؛ و مقصودشان آن بود که چنین وانمود کنند که مردم از این سفر و از این فتح نمایان شادمانند. اما نتیجه برعکس بود، مردم ناراضیتر شدند.

عکسهای بزرگی از رئیس دولت در طاقها و هلالهای تزئین شده نصب کرده بودند و صورت «تاج» در غالب عکسها بالای سر او قرار داده شده بود. مقدمه قدم بزرگی که سال دیگر برداشته شد از امروز آغاز گردید. پیدا بود که در این سفر اطمینانی که شاید پیش از این نداشت، بدست آورده است!

از طرف کفیل شهرداری یک جعبه منبت کاری که با بهترین طرزی از طلا ساخته شده و صورت عمارت بلدییه روی آن نقش گردیده بود و در داخل آن کلیدی طلا نهاده بودند، روز ۱۳ دی ماه توسط سرتیپ مرتضی خان، حاکم نظامی، به رئیس‌الوزرا تقدیم گردید.

این جشن و شادخواری تا ۲۵ دی ماه امتداد پذیرفت، مردم سرشناس همه به زیارت رئیس دولت رفتند، در جراید اکثریت مداحیهای فزون از حد که بعدها جزء مراسم ملی گردید، از آن تاریخ آغاز شد!

وضع اقلیت چیست؟

هرچند نمی‌خواهم در این تاریخ جای مهتری برای خود و رفقای خود که جز دوسه نفر از آنها کسی زنده نمانده است، باز نمایم، یا روضه‌خوانی کنم، و بهمین نظر است که کمتر از نطقهای مرحوم مدرس و خودم و آقای حائری زاده و دیگران که بر ضد حکومت نظامی و مظالم دولتیان بارها کردیم و جواب هواداران بیرحم

یا کم فکر دولت و وزراء سرخوش و معربد چیزی می نویسم، و خوشبختانه این نقیصه را رفیق دانشمند ما آقای رهنما از روی ضبط مجلس در یک سلسله مقالات به نام بنیاد تاریخ معاصر در روزنامه ایران اینک جبران می نمایند؛ لیکن بطور خلاصه می گویم که ما چند تن ایرانی در شدیدترین وضعی گیر افتاده بودیم. رئیس نظمیه که مردی معلوم الحال و جفاکار و گزافه گوی بود، دشمنی مستقیم با ما مخصوصاً با مرحوم مدرس و من ابراز می داشت و از هیچ عداوت و دشمنی فروگذار نمی کرد. علناً به ما در پشت میز اداره اش بد می گفت و به ما تهمت می زد و دستور می داد که هرروز از اداره تأمینات اخبار دروغ راجع به ما اطلاع بدهند، و آن را باشاخ و برگها به حکومت نظامی و هیأت دولت و رئیس الوزرا تقدیم می داشت.

جراید اقلیت همه بسته بود. رفقای ما را از دم درب مجلس گرفته، به محبس می بردند. هر کس به خانه ما می آمد او را به نظمیه برده، از او استنطاق می کردند که چرا آنجا رفته ای؛ و آنها را حبس می کردند. نطقهای ما را جراید اکثریت طبع نمی کردند و هنوز هم مجله رسمی مجلس روبراه نشده بود.

من یک روز قبل از بازگشت رئیس الوزرا، در مجلس این معانی را اظهار کردم که به تفصیل در تاریخ آقای رهنما خواهید خواند و خلاصه ای از آن را که روزنامه ایران درج کرده بود، اینجا نقل می کنیم:

روزنامه ایران ۲۸ آبان:

.... در مجلس ما مذاکراتی می کنیم که باید نشر شود ولی مأمورسانسور نظمیه نمی گذارد؛ ولی در مجلس سری مذاکراتی می شود که باید مخفی بماند و برعکس در بعضی جراید برخلاف واقع طبع و نشر می شود و معلوم نیست چرا اینها سانسور نمی شود! در هر صورت، از تمام این مسائل گذشته، استدعا دارم که یا بطور خصوصی از طرف افراد اکثریت اقدام شود یا عده ای مأمور شوند که به دولت تذکر دهند که لااقل اجازه طبع و نشر روزنامه به ما داده شود که عقاید اقلیت و حرفهای آنها در آن درج شود. این یک قضیه ای است که مربوط به حقوق و کالت و آزادی است، حقوقی است که باید به نام قانون اساسی

مراعات و حفظ شود. و بالاخره این وضع فعلی برای اقلیت غیر قابل تحمل است، زیرا شب و روز درب خانه افراد اقلیت مفتش گذاشته شده، هر کس با ما رابطه دارد یا از آنجا بیرون می آید، فوری او را به محبس می برند! نطق اقلیت را نمی گذارند منتشر شود! تهمت به ما می زنند! این وضعیات غیرقابل تحمل است، و خود دولت هم نباید راضی به این تضییقات بشود! دیروز مأمور نظمیه در خانه من ریخته برادر و پسرعمویم را گرفتند و در محبس انداختند و معلوم نیست که گناه آنها چیست! خوبست بقصدی فشار آورده شود که قابل تحمل باشد، و بالاخره اگر فشار غیرقابل تحمل شد، دست بگیرد سر شمشیر تیز!...

این بیانات جواب نداشت!

سانسور، حبس، توهین به نمایندگان، هجوم به خانه نماینده مجلس و دستگیری اهل خانه بدون سبب (که بعد معلوم شد شبنامه ای در شهر منتشر شده و در آن به افراد اکثریت حمله شده است و گمان کرده اند برادر و عموزاده من مباشر این کار بوده اند و آنها را به این جرم با آن وضع وحشیانه حبس کردند و بعد از مدتی که مرتکب اصلی پیدا شد، آنها را رها کردند!) و غیره عملی نبود که بتوان محمل قانونی یا عذری موجه برای آنها بدست آورد.

مع ذلک وزیر مالیه وقت که در مجلس حاضر بود چنین پاسخ داد:

دولت رعایت احترامات مجلس شورای ملی و نمایندگان را می نماید و اگر اقداماتی می شود برای حفظ انتظامات است که دولت مجبور به نگهداری آنست!

آری همین یک عذر کافی بود که کشوری مشروطه را تا قعر چاه ویل و ژرفای درک دیکتاتوری و خانه خرابی ببرد و انقراض یک مملکت قدیمی متمدن را که هزاران سال مشعلدار فرهنگ و اخلاق بشر بوده است، با این عذر یعنی با دو کلمه فراهم نماید!

هنوز آتش درونیم به مغز می دود وقتی بیاد می آورم که چون مرحوم حاج سید

ابوالقاسم همدانی پدر میرزاده عشقی، بعد از شهادت پسر جوان و محبوبش به تهران آمد که لااقل آثار و اسباب او را، اگر چیزی مانده و موجود است، دریافت دارد و سنگ قبری برای نوردیده‌اش بسازد، این مرد پیر و محترم و این سید داغدیده چند روز پیاپی به خانه من می‌آمد و می‌نشست و از «عشقی خودش!» صحبت می‌کرد، می‌گریست و بند شعر عشقی را که در مسمط «مریم» معروف به «سه‌تابلو» در آخر بند دوم گفته بود، از بر کرده چنین می‌خواند و مکرر می‌کرد:

به زیر خاک سیه فام عشقی ای عشقی!

چه خوب خفته‌ای آرام عشقی ای عشقی!

برستی از غم ایام عشقی ای عشقی!

بخواب طفلک ناکام، عشقی ای عشقی!

بخواب تا ابد ای عشقی اندرین بستر!

و باز مکرر این رباعی پوریا را می‌خواند:

در مسلخ عشق جز نکو رانکشند

لاغر صفتان زشتخو را نکشند

گر عاشق صادق ز کشتن مگریز

مردار بود هر آنکه او را نکشند

روزی سید نیامد!

بعد از تحقیق معلوم شد سید بیچاره را برده‌اند نظمییه حبس کرده‌اند و

تحقیقات می‌کنند که آمده‌ای چه کنی و چرا به خانه فلانی می‌روی؟ و خلاصه از او

التزام گرفته‌اند که با ما راه نرود و هرچه زودتر به ولایتش برگردد!

اقلیت مجلس در سال ۱۳۰۳ پس از انهدام بنیان جمهوری و ضعف دو

حزب تجدد و سوسیالیست که هر دو هوادار جدی و بی‌صبر انقراض قاجاریه بودند،

با وضع عجیبی روبرو شده بود.

فیروز و تیمورتاش و جمعی که چون خوشبختانه زنده مانده‌اند، میل ندارند

نامشان برده شود، در دوره چهارم مجلس با مرحوم مدرس همکاری کرده بودند و

سوسیالیستها و افراد عمده حزب تجدد امروزی را در اقلیت انداخته بودند. اما امروز که مدرس در اقلیت مانده است، و حزب سوسیالیست و تجدد هم که در جلب رضایت سردار سپه بر یکدیگر سبقت می‌جستند— و آتش هردو دسته در تغییر دادن اوضاع بسیار تند و سوزان بود— تقریباً از زمامداری مجلس عقب زده شده و نتوانسته‌اند جدا جدا اکثریتی بچنگ آرند و نظر به رقابتی که با هم در اصول عقاید و شخصیات دارند، متحد شدنی نیستند و در حالتی شبیه به اقلیت افتاده‌اند، (مع ذلک جراید اکثریت همانطور در اختیار آنهاست و افکار بیرون مجلس را آنها می‌دهند)، زمام مجلس در دست اکثریتی است که اگر فیروز و تیمور نبودند، مدرس می‌توانست از این اکثریت در اصلاح اوضاع بیشتر استفاده کند.

این اکثریت را در واقع کسانی در دست دارند که می‌خواهند طوری رفتار کنند که نه سیخ بسوزد نه کباب! یعنی مدرس در اقلیت بماند و همه قسم فشار تحمل کند، اما دلش هم به بعضی چیزها خوش باشد. دولت نیز کارش را بکند، و از ترس مدرس و فراکسیون اقلیت خود را هر دم نیازمند به آقایان اکثریت مدار بداند و در عین حال با مدرس هم نزدیک نشود و اختیار خود و دولتش را بدست او ندهد!

تیمور و اسعد در کابینه و فیروز و رفقاییش در مجلس توانستند از اوایل تابستان تا آخر سال به همین زویه مجلس و دولت را بگردانند.

از جمله کارهایی که شد در انتخابات اعضای رئیسۀ این سال مرحوم مدرس به سمت نیابت اول رئیس مجلس و آقای تدین به سمت نایب رئیس دوم انتخاب گردیدند و سوسیالیستها از عضویت محروم ماندند. در انتخابات دوم که در میزان ۱۳۰۳ صورت گرفت، باز مرحوم مدرس نایب رئیس اول شد، ولی بجای آقای تدین، آقای سهام السلطان انتخاب گردید و این دفعه تجدد هم از پیشرفت محروم ماند و شخصیتش در مجلس متزلزل گردید.

این وضع موجب آن شد که جراید اکثریت عصبانی شدند و زمره انحلال مجلس را آغاز کردند!

میل دارم در این مورد که تاریخ در صدد قضاوت است و از قضا، غالب افراد آن عهد هم زنده‌اند، نکته‌ای را در جواب همکاران آن روز خودم که بیش از صد هزار نیش به رویه بنده زدند و همواره تکیه کلام و آماج کنایات آنان من بیچاره بودم، يعرض برسانم، ولی نه به‌آنجایی که دشنام می‌دادند، زیرا دشنام جواب ندارد و جواب آن هتاکیها را محیط و مردم دادند و بعد هم خواهند داد.

آقای رهنما که بناپیش در روزنامه ایران بر متانت و عفت قلمی بود، مقاله‌ای تحت عنوان عقاید و اشخاص نوشت و در ضمن آن مقال چنین گفت:

هیچ روح بیست‌ساله‌ای نیست که جمهوری طلب نباشد و هیچ قلب پژمرده و مستعملی وجود ندارد که حس فرمانبرداری و بندگی در آن نباشد... من چرا در میان جنجال تیپ مخالف خودم صدای همفکر خود و صاحب‌دلی را می‌شنوم که مانند من فکر می‌کند و احساسات دارد، و نیز برعکس فرضاً در میان کسانی که در یک خط با من راه می‌روند، چرا ضربات بطیء یک قلب پنجاه ساله و فکر غیر منبسط او را می‌شنوم و می‌بینم؟! این صدای ظریف و ادبی همفکر شما، یک جوانی مانند شما، که با صدای زمخت و عربده‌آسای یک قلب شصت‌ساله هم‌آهنگ گشته و احیاناً برعلیه فکر شما شنیده می‌شود برای چیست؟ و الی آخر.

مرحوم داور هم در اطراف همین موضوع مقالاتی به‌جراید داد تا آنکه روزنامه مرد آزاد را دایر کرد.

آن روز اقلیت هنوز روزنامه داشت. من در روزنامه قانون مقاله‌ای به امضای «ایرانی» که امضای مستعار آن زمان من بود، برای رفع شبهه و دفاع از خودم، فقط به جواب آقای رهنما نوشتم، ولی جواب دیگران را برای قضاوت تاریخ گذاشتم؛ و در محبس نظمیه که بعدها با آنها هم‌زنجیر شده بودیم، به‌زبان حال جواب ایشان داده شد!

اینک مقاله من که با وجود اینکه هیجده سال بر آن گذشته است، هنوز با

حال حاضر کشور مطابقت دارد، ایتمجا نقل می‌شود:

اشخاص و اشخاص

در غالب ملل درس خوانده و تربیت یافته، عقاید و اشخاص همیشه باهم در کشمکش می‌باشند، ولی در این ویرانه و دهکده خراب که اسمش ایران است، همواره اشخاصی هستند که با اشخاص زد و خورد می‌نمایند!

رفیق مسا، نویسنده محترم روزنامه ایران، مقاله‌ای نوشته بود که خلاصه‌اش این مطلب را می‌رساند که در ایران هر آدم بیست ساله جمهوری طلب است و هر قلب شصت ساله شاه‌پرست! آنوقت تعجب کرده بود که چگونه اشخاص جوان با اشخاص پیر همفکری کرده و از صف جمهوری‌طلبان خارج شده‌اند؟ و در همان وقت اعتراف کرده بود که در صف جمهوری‌طلبان هم قلبهای پیر فرتوت وجود دارد! اگر در ایران امروز ثابت می‌شد که صفوف سیاسی جوانان هرچه را می‌گویند از روی عقیده و بعد از تحقق مصلحت وطن است، ما داخل در بحث و چگونگی موضوعی که رفیق ما را به حالت تعجب انداخته است نمی‌شدیم، ولی افسوس که اساساً طبقات جوان مملکت ما از طبقات کامل و پیر و فرتوت جدا و متمایز نشده‌اند و در پیشاپیش هر حزب و دسته‌ای هر قدر دست چپ و تندرو (مثلاً سوسیالیست و کمونیست) باشند، یک عده پیران فرتوت و سالخورده قرار گرفته‌اند و ابداً در مراکز عمده حزبی به جوانان حساس راه نداده و نمی‌دهند. و نیز بر ما و آنها ثابت شده است که ایجاد احزاب و تدوین مرامنامه‌ها در ایران هرگز از تأثیر فکرها و تطبیق منافع طبقاتی و صنفی نبوده، بلکه پیشآمدها و خیال منافع اشخاص بخصوص باعث می‌شده است که یک دفعه یک حزب تندرو درست می‌شده و طبعاً در مقابل آن حزب تندرو یک حزب کندروی بدنی می‌آمده است و پیکره این هر دو دسته احزاب هم از پیر و جوان و کامل و غیر کامل تشکیل می‌یافته و بر روی منافع اشخاص معدود توی سر یکدیگر می‌زده‌اند تا خسته شوند؛ و بعدها برادرانه با هم صلح کرده و بر

سفاقت ایام گذشته خود ندیده می کرده اند!!

ما منکر نیستیم، در تمام احوال در میان جوانان و پیران و متوسطین، افرادی بوده و هستند که دارای یک سلسله عقاید ثابتة علمی و یا معتقدات مخمل و مجرمانه بوده، گاهی هم در سرعقاید خود گفتگوها و بحث‌ها داشته‌اند، اما هیاهوها و جنجالهای بزرگ که به صورت دو حزب بوجود می‌آمده است، هیچوقت مقرون به عقاید ثابتة علمی نبوده بلکه برای تأمین منافع اشخاص بزرگی بوده است که صفوف سزبور را بوجود می‌آورده‌اند!

بیشتر اوقات هم به تجربه رسیده که بعد از ختم یک دعوا یا در وسط یک جنجال سر و کله یک دولت رند و طرار اروپایی از پس پرده پیدا شده، دعوایگران را رسوا کرده است! ... با این حال جای تعجب است که چگونه رفیق ما می‌نویسد: هر بیست ساله‌ای جمهوری طلب و هر شصت ساله‌ای شاه‌پرست است...

اگر مقصود ایشان این باشد که هر جوانی اساساً حکومت انتخابی و ملی را بر حکومت سوری ریحان داده و هر آدم پیری بالعکس، ما به هیچ دلیلی نمی‌توانیم از نقطه نظر علمی و عملی ایشان را تصدیق کنیم؛ به دلیل اینکه دیده می‌شود امروز غالب رفقای سالخورده ما که با این جمهوری همراه نیستند، اساساً حکومت جمهوری انتخابی را فاضلتر از سایر اقسام حکومتها می‌شمارند و در همان حال در میان آقایان جمهوریخواه فعلی جوانانی هستند که با دلایل قویه حکومت مشروطه را بر حکومت جمهوری ترجیح می‌دهند. این دو فکر در اروپا هم موجود است و این طور نیست که هر جوانی طرفدار حکومت جمهوری و هر پیری حامی شاه باشد. در انگلستان جوانها بسیارند و قدرت هم کاملاً در دست ملت است و با وجود این یک نهضت جمهوری طلبانه تابحال در انگلستان بوجود نیامده است. معلوم هم نیست که جوانان ایران از جوانان انگلستان زیادتر و حساستر و عالمترباشند!...

مع ذلک اگر مجبور باشیم ایشان را تصدیق کنیم، باز هم بحثی بر ما و جوانان صنف ما وارد نیست، زیرا امروزه در ایران گفتگوی جمهوری‌طلبی و شاه‌پرستی نیست. فقط قسمتی را که می‌توان به اصول عقاید تکیه داد، قسمت آزادی‌طلبی و ارتجاع است، و آنهم بدیهی است که طرفداران قانون اساسی طرفدار آزادی می‌باشند و طرفداران جمهوری ایران مخالفین آزادی و حامی ارتجاع، زیرا با تصدیق به اینکه شاه ایران مرتکب حرکاتی شده است که از مقدار محبوبیت او کاسته، ولی هرگز نمی‌توانید بگویید که احمدشاه قهراً و طبعاً مقهور و تابع قانون اساسی ایران نیست.

این قانون اساسی بقدری که میسر بوده و هست اختیارات ملت را زیاد و اقتدارات شاه و دولت را کم کرده و در همین جریده شریفه ایران مکرر مقالاتی خوانده‌ایم که می‌گوید:

این قانون اساسی فوق بنیه ملی و زیادتر از احتیاجات ایران است و به موجب اختیارات وسیعی که به مجلس داده شده است، هیچ دولتی قادر بر جلوگیری از آزادیهای مضر و هرج و مرج نیست. اتفاقاً خیلی از فضلا و عقلا اختیارات نامحدود قانون اساسی ما را برای ایران زاید دانسته، عقیده دارند که اگر روزی مصلحت اجازه بدهد باید قدری از اختیارات نامحدود آن کاسته به اختیارات دولت بیفزایند.

پس معلوم می‌شود طرفداران مشروطه و قانون اساسی از یک آزادی نامحدودی حمایت می‌نمایند.

اما طرفداران جمهوریت ایران چه می‌گویند؟ آنها خیال می‌کنند کبه شاه را برداشته و رئیس جمهوری که اختیاراتش در محیط قانون اساسی کمتر از اختیارات حالیه شاه باشد انتخاب خواهند کرد؟

اگر این است به نظر ما یک خیانتی است به مملکت و به ملت، زیرا بر تمام عقلا محسوس است که زیادتر از این حدی که در این قانون به ملت اختیار داده شده است، برای خود ملت و هر دولت و شاه و

رئیس‌جمهوری مضر و غیرقابل اجرا و فوق‌احتیاجات و غیرمتناسب با هاضمه ملی است.

امروزه، خاصه با نبودن مجلس سنا، غیر از معرفی رئیس‌الوزراء که آن هم باز اختیار رد و قبول آن با مجلس است و غیر از امضای قوانین و فرامین که اساساً شاه در اصل ایجاد آنها صاحب رأی و اراده نیست، دیگر چه مسئولیت و اختیاری برای شاه می‌توان فرض نمود؟

پس هرگاه می‌خواهید این دو سه وظیفه را هم از رئیس‌جمهوری بگیرید، البته کار لغو و خطایی کرده‌اید. اما هرگاه بگویید ما قانون اساسی را عوض کرده و معایب آن را که یکی وسعت اختیارات نامحدود ملت است رفع نموده، اختیار تعیین رؤسای دولت و انفصال کسبینه و حق رد قوانین و حق دادن امتیازات و مداخله در قوای چهارگانه را به رئیس‌جمهوری خواهیم داد، باید تصدیق کنید که بر طبق اصول عقاید مقدسه ملی تمام عالم، طرفداری از ارتجاع نموده بر ضد آزادی، همان آزادی که در قانون اساسی ما به ملت داده شده است، رفتار کرده‌اید!

پس شما حق ندارید تنها به کلمه «جم‌هوری» تکیه کرده، خود را دست‌چپ و تندرو و طرفدار آزادی دانسته، مخالفین خود را که از حسن اتفاق عامه‌ملت و طبقه روحانیون هم با آنها همصدا شده‌اند، برخلاف آن جلوه بدهید؛ و به طریق اولی حق ندارید بگویید هر جوان بیست ساله‌ای طرفدار این جمهوری است که شما می‌خواهید، زیرا اولاً اینطور نیست و هر جوانی جمهوری را بر مشروطیت خاصه درملل مشرق ترجیح نمی‌دهد و ثانیاً آن چیزی که شما می‌گویید جمهوری، یک رژیم ملی که حقوق ملت را زیادتیر از قانون اساسی فعلی تأمین نماید نیست!

حالا اجازه بدهید ما از تمام این استدلالات صرف‌نظر کرده، همان حقیقتی را که در سرآغاز مقاله خود بیان کردیم، بیان کنیم و بگوییم که

نزاع امروز اساساً یک نزاع عقیدتی و اجتماعی نیست و نمی‌شود گفت این جا عقاید اساسی اشخاص با عقاید اساسی اشخاص دیگر در کشاکش است، بلکه حق چنانست که گفته شود این‌جا اشخاص در مقابل اشخاص دیگر ایستاده و نزاع بر سر رد و قبول اشخاص است.

پس وقتی که امر مربوط به اشخاص شد، دیگر صحبت پیری و جوانی و همفکری و غیر همفکری نباید به میان بیاید و باید مطالعه کرد تا معلوم شود که چه شده و چه چیز باعث گردیده است که معتقدین به سردار سپه و مخالفین شاه دست از سلطه اول خود برداشته‌اند؟

چه شده است قدیمی‌ترین جوانی که برای بار اول به این شاه حمله کرده است، حالا دو دستی قانون اساسی را چسبیده و طبعاً به شاه کمک می‌کند؟ آیا این شخص صاحب عقیده و به قول شما صاحب دل چه دیده و از چه چیز ترسیده است؟ و آن حضرت والایی که تا دیروز در مجلس شورای ملی صدویست هزار تومان به شاه تقدیمی می‌داد و مکرر به شاه دعا کرده، «خلدا الله ملکه و سلطانه» از زبانش نمی‌افتاد، حالا به چه امید و برای چه مقصود شخصی می‌خواهد همان شاه را سرنگون کرده، سلطنت را از خانواده خودش منتزع و به دیگری تحویل بدهد؟

اگر رفیق عزیز ما حاضر هستند در کشف این اسرار داخل بحث شویم، ما نیز برای مباحثه صمیمانه حاضر خواهیم بود و الا بگذارند قضایا به طبیعت محول شده، فقط تهمت و افترای بعضی رفقای جمهوری طلب (!) ایشان عامل حل این قضایای اندوهگین واقع گردد!

دوست شما، ایرانی

خلاصه جواب من آن بود که: ما دیده بودیم و خبر یافته که آن شخص که می‌خواهد بر مسند ریاست جمهوری تکیه کند، مردی صالح و راستگو و مستعد حکومت ملی و هوادار آزادی نیست و عملیات او خطرناک بودن او را بر ما مدلل داشته است. پس من که هوادار جمهوری بودم، اگر اکنون به مدرس پیوسته‌ام، برای

اینست که او را با خود همفکر یافته‌ام نه اینکه از فکر خودم به نفع او دست برداشته‌ام.

از طرفی نداشتن روزنامه، از طرف دیگر هجوم جراید اکثریت و از طرف دیگر خوف و جبنی که اکثریت مجلس را گرفته بود، دست بهم داده، کار را بر اقلیت دشوار ساخته بود.

گفتیم که جراید اکثریت سابق از وضع مجلس خاصه بعد از انتخابات رئیسه که در میزان ۱۳۰۳ به نفع اکثریت جدید (دسته فیروز و رفقای او) و به نفع مدرس صورت گرفته بود، عصبانی شده و زمزمه انحلال مجلس را پیش کشیده بودند.

پیداشدن حریف تازه

در این اوقات حریف تازه‌ای پیدا شده بود که هم در مجلس صحبت می‌کرد، هم خوب می‌دوید و هم به موقع از مردم ملاقات می‌کرد و هم شیرین چیز می‌نوشت. این شخص علی اکبر داور بود.

داور در آغاز حمل ۱۳۰۳ جزو آن عده‌ای بود که با جمهوری موافقت نکردند. وی سپس در بهم زدن اکثریت حزب تجدد نیز چالاکی بخرج داد. داور در این مدت، یعنی از اول سال تا کنون، بطرف هر کس رفته و همه اطراف را سنجیده و مصمم شده بود بنا تیمور و فیروز همکاری کند. در میان اقلیت نیز رفیقی داشت که خیلی به دردش می‌خورد و آن مرحوم قوام الدوله بود، و بدین وسیله با مدرس هم آشنا شد.

مدرس در خصوص داور چنین می‌گفت: پسر زرنگی است، اما دیر آمده و می‌خواهد زود برود، معلوم نیست برای چه اینقدر عجله می‌کند؟ بعدها روزگار نشان داد که داور چه عجله و شتابی داشته است، و چگونه بسوی سرنوشت عجیب و غریب خود با این عجله می‌دویده است. معلوم شد که آن بیچاره با شتاب بسوی قبری که برایش حفر شده بود می‌دود!

داور مقاله‌ای در میزان ۱۳۰۳ منتشر کرد که عنوانش چنین بود: همه سم

دادند و این مقاله بر رد مقالاتی بود که در باب اقلیت و اشکال تراشیهای ما و لزوم انحلال مجلس و از بین بردن افراد ناباب مجلس به عقیده آنها (!) درجراید اکثریت نوشته شده بود.

داور هم به وکلا اعتراض کرده بود که چرا حاضر نمی‌شوند یکمرتبه کارها را اصلاح کنند و تکلیف قاجاریه را معین نمایند و دل پهلوی را بدست آورند؛ اما او دیگر مثل بعضی از آقایان، بد و خوب قائل نشده بود، همه را سم‌دار و سر و ته یک کرباس شمرده بود و در باطن از مجلس دفاع کرده و آن را لازم شمرده بود. در همین حال، از رفقای تازه خود فیروز و تیمور بدون نام و نشان گله کرده بود که پوست خربزه زیر پای مردم می‌گذارند.

سه پایه سیاسی

از این تاریخ سه پایه محکمی که سردار سپه بنای دولت خود را بر روی آن قرار داد، در کار ایجاد بود. فیروز و تیمور و داور، سه مرد فعال و جسور و بالنسبه واقف و آگاه که خود را به رئیس دولت نزدیک کرده بودند، از یکسو زیر پای حزب تجدد و حزب سوسیالیست را جاروب می‌کردند، از سمتی مواظب مدرس و رفقای او بودند که نه از میان بروند و نه موفق شوند و از سوی دیگر با تمام فکر و تدبیر و عقل در پیشرفت کار سردار سپه و ضعف قاجاریه عمل می‌کردند.

مدرس این نکته را احساس کرد. خواست بلکه تدبیری بیندیشد که حس وطن‌خواهی را در افراد سوسیالیست و بعضی از افراد تجدد که آزادبخواه بودند به غلیان و هیجان بیاورد، و آنها را در قبال غلبه فیروز و داور و اعوانشان بسوی خود جلب نماید.

بنابراین، در جلسه ۷۶ مجلس، مورخه ۱۰ عقرب ۱۳۰۳، قبل از دستور نطق مفصل و تاریخی خود را که از شاهکارهای او بود بیان کرد.

مدرس در این نطق که با حال ضعف و بیماری ادا کرد، طوری صحبت کرد مثل کسی که بخواهد وصیت کند و سخن آخرین را به اطفال خود بگوید و اتفاقاً همین تأثیر را هم بخشید و مجلس با کمال صمیمیت به او گوش داد؛ و با آنکه

جراید اکثریت نطق ما را نمی‌نوشتند، غالب روزنامه‌ها این نطق مفصل را بالتمام درج کردند و فعلاً چندگوشه از این نطق را نشان خواهیم داد.

مدرس گفت:

می‌خواهم ببینم ما چکاره‌ایم و چه‌ایم و تصمیم ما چیست نسبت به خودمان و نسبت به وضعیات مملکتی که این نمایندگان نمایندگان آن مملکت هستند. لذا با این حال ضعف به این خیال افتادم— و حال آنکه چیز تازه‌ای هم نیست— شاید بتوانم مطالبی عرض کنم که نمایندگان هم کاملاً ملتفت باشند. اینست که اگر بعد موفق نشوم، ادای تکلیف خودم را که یک نفر از نمایندگان هستم عرضه کرده باشم. اصل غرض بنده اینست که به عقیده خودم وضعیات حاضره را به آقایان تذکر بدهم، این مدعای منست.

سپس مرحوم مدرس تاریخی از حکومت‌های سابق دنیا و طرز رفتار آنان با مردم و در ضمن از حکام ایران و طریقه حکومت استبدادی و فردی و طرز معیشت عمومی در قبال آن‌طور حکومتها بیان کرد، و نشان داد که در هر عصری بمناسبتی اگر یکدسته ناراضی و در زحمت بودند، یک دسته هم در رفاه و آسایش می‌زیستند. حتی در بروز وباها و بیماریهای عمومی و قحطیها قسمتی دچار و قسمتی ایمن بوده‌اند. بعد که خوب افکار نمایندگان را به‌قصه و تاریخ سرگرم کرده بود، به اینجا که رسید گفت:

اما اوضاع اخیر ایران شبیه به گذشته نیست. غرض من اینست که در آنوقت قسمتهایی از مردم آسوده و یک قسمتهایی آسوده نبوده‌اند. دعوی من اینست که امروز در تمام ایران کسی راحتی خیال ندارد!

مرحوم مدرس باز از اینجا، از این حسن تخلص استادانه، دوباره وارد تشبیب و مقدمه شده به تاریخ استبداد بیست سال قبل ایران برگشت، و شرحی در ترجیح مشورت بر استبداد بیان کرد و گفت یا خود ما به این خیال افتادیم و یا دست‌غیبی به ما رهنمایی کرد که با وجود فراهم نبودن اسباب و محسوس بودن این معنی که تغییر وضع با فراهم نبودن اسباب موجب ضعف است؛ مع‌ذلک از لحاظ آرام بودن

و معتدل بودن، مردم مشرقی و مسلمان ایران که همواره از حد افراط و تفریط به حد وسط متمایل بوده‌اند، از این تغییر وضع ضرر نکردند. از خواص اخلاق شرقی این است که ذاتاً موذی نباشند. اسلامیت هم مساعد شد و از این انقلاب و تغییر وضع ضرر نبردیم.

سپس مرحوم مدرس شرحی از مشروطه خواهان تمجید کرد و گفت در این مدت بیست سال حرکاتی کردند و قدمهایی پیش رفتند. اگر چه خدمت‌هایی فوق‌العاده نکردند، لیکن ضررهایی هم الحق والانصاف در این چندساله به مملکت وارد نکردند. (هممه و تمجید و تحسین نمایندگان...) بعد از این، این نکته را به بهترین وجهی بیان کرد که: «کار خوب نکردن، بهتر از کار بد کردن است»، و گفت:

حالا عقیده شخص بنده اینست و هر وقت به فکر مرحوم ناصرالدین شاه می‌افتم طلب مغفرت می‌کنم اما متأسفم بگویم که کاش «مرو» را از دست نمی‌داد. خاک خراب قابل آبادی است اما وقتی زمین نیست آبادی را کجا بکنیم؟ این ۱۷ سال، یعنی ۱۷ سال که مشروطه بود، ما نتوانستیم قدم اصلاحی بزرگی برداریم، اما اشخاص وطن پرست و ایران دوست خیلی هستند، لذا هر وقت موفق شوند، آباد خواهند کرد.

سپس تاریخی از مهاجرت و اتفاق احرار و مشروطه خواهان در قبال متجاوزین بیان کرد و گفت:

اگر در جزئیات هرگونه اختلافی داشتیم وقتی که پای اصول به میان می‌آمد متفق بودیم و به اراده واحد عمل می‌کردیم... و گمانم اینست که بحمدالله از این جهت هیچکدام از یکدیگر ملالت و کسالت نداشته و نداریم... سپس گفت و نشان داد که در این مدت نه اینکه خود ما نتوانسته‌ایم کاری درخشان انجام دهیم — شاید موانعی بوده است و مقاصدی از این تغییر وضع داشتند که انجام نیافت، بنابر این ادارات آنطوری که باید از صورت استبداد به صورت اجتماعی در نیامد — افراط و تفریط‌هایی شده و می‌شود و گفت:

من گمان دارم آن دست غیبی که همراه بود تا ما مشروطه شویم، از این مشروطه ما خیری ندید. جسارت به آقای دست غیب (مرادش وکیل شیراز بود) نمی-کنم، ایشان البته خیر دیده اند و دو دوره است و کیلند و انشاء الله تا آخر عمر هم وکیل خواهند بود... (خنده حضار!) من خیلی کاهیده شده ام، مجبورم آنچه در قلبم هست بگویم که اگر عمر وفا نکرد، عقیده خود را گفته باشم و اسباب تذکری باشد برای شما که بگویید یک رفیقی از ما هم در مجلس این قبیل اظهارات کرد. غرض اینست آن نظرهایی که از ما در تغییر وضع داشتند و امیدواریهایی که از این تغییر وضع که طبعاً و قهراً ضعف آور است، از ما داشتند ولی با این زمینه ها موفق نشدند، آمدند مسأله قرارداد را با ما پیش کشیدند!

هکذا قبل از قرارداد، مسأله اولتیماتوم بود که اگر خاطر آقایان باشد و هستند رفقای که آنوقت هم تشریف داشتند و در همین مجلس بودند و اوضاع ناگوار را مشاهده کردند، اگر خود من یکی از آنها نبودم می گفتم که خیلی مردمان مستقیمی بودند (مراد مرحوم مدرس اولتیماتوم روس تزاری در ۱۳۲۷ بود).

اینجا مدرس می خواهد رفقای دیرین را تحریک کند. شرحی از استقامت وکلای دوره دوم مجلس گفت و بسیار مؤثر افتاد و در پایان گفت:

چیزی که ما را به این روزگار انداخته است عدم استقامت است!

بعد از این شرحی مبسوط از قرارداد ۱۹۱۹ گفت. و سپس ادامه داد:

مجلس که عبارت از صد وکیل است، وکلای وطنخواه هم دارد، وکلای صاحب عقیده محکم در وطنخواهی و اسلامیت و سیاست هم دارد و در صورتی مقاومت با دنیا می کند که بالطبع ملت پشتیبان آن مجلس باشد. من که یک نفر از شما هستم و در اینجا در حضور آقایان صحبت می کنم، می گویم و امیدوارم که موافق عقیده خودم باشد که اگر تمام دول اروپا برخلاف من باشند، من یک نفر در مقابل تمام آنها مقاومت می کنم، چه جای اینکه چند نفر باشیم. مثل اینکه قرارداد

را چون ملت ایران نخواست، نشد. من خیال می‌کنم به این چیزها و به این حوادث و به این وقایع منورالفکرهای ما چندان از مشروطه خیری ندیدند. بعضی آزرده شدند، برخی ملول گشتند، بعضی را کنار گذاشتند و در حقیقت آن قسمی که باید منورالفکرهای ما روز بروز در تزايد باشند و حرکت عشقی بسکنند، مثل اول که حرکت عشقی می‌کردند، آن قسم نشد. آن عشقی که اول داشتیم، من خودم را می‌گویم، اگر مثل آن روز که زمستان بود و در برف و سرما سفر کردیم (مرادش سفر مهاجرتست) حالا اتفاق بیفتد، آن عشق را شاید نداشته باشیم. حقیقتاً شما بخاطر بیاورید - و هستند آقایانی که تشریف داشتند

حمله استرآباد و محمدعلی میرزا و سالارالدوله و آن وضعیات، و هجوم سی هزار ترکمن تا شش هفت فرسخی تهران و چهل هزار ایل کلهر و غیره تا ساوه، و عده مجاهدین ما که می‌گفتند به سیصد نفر نمی‌رسید که تنها قوه ما بود؛ مستعد در این اتاق و آن اتاق شب و روز ایستاده بودیم و از تهران دفاع می‌کردیم. آن عشق حالا در من و شما هست؟ من گمان نمی‌کنم. فکیف کان، مقصود عرض من اینست که در آنوقت مقاومت کردیم، اراده اجتماعی را نگهداری کردیم، کارها را اداره کردیم. اما می‌خواهم عرض کنم که این مسأله حسابست؛ حساب باید کرد، من عرضی ندارم، می‌خواهم بفهمم امروز وضعیت ما و مملکت ما چیست؟ وضعیت ما و تکلیف ما نسبت به این اوضاع و نسبت به این مملکت چیست؟ و هكذا فعل و تفعل...

این نطق را بتمام در کتابی - که اگر زندگی بود بزودی بطبع می‌رسد - خواهید خواند.

اما بدبختی طوری دامنگیر شده بود که نتیجه‌ای حاصل نشد. طوری چشمها و گوشها را غبار تیره بختی گرفته بود که با این شستشوها پاک نمی‌شد!

پایان سال ۱۳۰۳

در این سال اوضاع به قراری است که شرح داده‌ایم: حکومت نظامی که به بهانه واقعه مازورایمبری بر سر باشد، دیگر زمام قدرت را رها نکرد و به کار خود ادامه داد. سانسور مطبوعات که مکرر بدان اشاره کرده‌ایم، روز بروز محکمتر می‌شد، جراید اقلیت بتدریج بعضی براه افتادند و برخی در محاق تعطیل فروماندند. در جراید اکثریت هم مداخلات سانسور و شهربانی عمل می‌کرد و بالاخره فشار به اقلیت از هر سو روزافزون بود.

قانون امتیاز نفت شمال که در مجلس چهارم با زبردستی تمام از طرف آقای قوام السلطنه به کمپانی استاندارد اویل داده شد و بعد از او منتزع گردیده، با کمپانی «سینکالر» قراردادی بسته شد، در این سال از میان رفت و اشکالاتی پیش آمد که او نیز زیر بار نرفته و قضیه با آنهمه مصارف و زحمات طولانی مسکوت ماند و از میان رفت!

چیزی که مایه امیدواری بود و مخصوصاً خاطر اقلیت را جمع نگاه داشته بود، وجود مستشاران امریکایی بود که به سرپرستی دکتر میلیسپو باعث شده بود مالیه جمع وجوری دایر شده، از حیث و میلیها جلوگیری شود و بودجه بندی منظمی به روی کار آمده، ترتیب خوبی در امور مالی ایران داده شود.

در این سال بدبختانه، مقدمه خرابی و فساد در این کار نیز بروز کرد و علت اصلی آن بود که وزارت جنگ میل نداشت، مثل سایر وزارتخانه‌ها، تحت تفتیش و بازرسی مالیه قرار گیرد؛ و می‌خواست بطور دلخواه هرچه می‌خواهد بگیرد و به هر جا می‌خواهد مصرف کند. اسناد و دلایل زیادی در دست بوده و هست که سردار سپه می‌خواسته است از صندوق وزارتخانه برای مصارفی که صورت آن را جزو بودجه به مجلس نیاورده و به تصویب نرسیده بود، برداشت کند و بدیهی است که دکتر میلیسپو زیر این بارها نمی‌رفت و همان قسم که در کتاب خود نوشته است، اصرار داشت که وزارت جنگ را از این هرج و مرج بیرون کشد و در مصارف آن وزارتخانه بازرسی بعمل آورد؛ و چون این معنی بر طبع خودسر و سرکش رئیس دولت وقت سازگار نبود، پی‌درپی دسایس بر ضد او بوجود می‌آمد و مخالفت‌هایی با او از اینجا

و آنجا می‌شد!

اما از انصاف نباید گذشت، مجلس پنجم، مجلسی که هنوز بوی آزادی از آن استشمام می‌شد، با تمام قوای خود از دکتر میلیسپو حمایت داشت. هر چند بودند در میان افراد اکثریت کسانی که به سببی از اسباب که بز کسی پوشیده نیست، از دکتر امریکایی رنجیده و در مجلس بر او می‌تاختند، ولی اکثریت نه صلاح می‌دانست دکتر را تضعیف کند و نه هم از ترس افکار عمومی که کاملاً حاسی دکتر بود، جرأت چنین کاری را می‌کرد. سیاست خارجی نیز راضی نبود بار دیگر هرج و مرج قدیم را در امور مالی ایران مشاهده کند، بنابراین با کمال قدرت و تسلطی که سردار سپه و سایر ناراضیان در کار داشتند، نتوانستند دکتر میلیسپو را در این تاریخ متزلزل سازند.

اتفاقاً فراکسیون اقلیت نیز هر قدر می‌توانست به دکتر میلیسپو مساعدت می‌کرد. مدرس شخصاً با دکتر خصوصیت پیدا کرده بود و این دو نفر بی‌اندازه به یکدیگر معتقد شده بودند.

مرحوم مدرس به او می‌گفت: «بگذار سردار سپه هر چه میل دارد از وزارت جنگ بخورد، زیاد اصرار مکن، با او مدارا کن، زیرا می‌ترسم باقی وزارتخانه‌ها نیز مانند وزارت جنگ شود.» کنایه به اینکه مبادا بیرونت کنند.

اما دکتر مثل مدرس فکر نمی‌کرد، چه علاقه زیادی به ماندن در ایران نداشت، او برای وطن خود کار نمی‌کرد. او مردی بود که به مسامحه و ماست‌مالی عادت نداشت، او جز قانون چیزی را نمی‌دید؛ و معتقد بود که اگر در وزارت جنگ و در خرید اسلحه و مهمات و غیره نظر نداشته باشد و بنا باشد این وزارتخانه سرخود کار کند، او باید برود!

دکتر به مدرس بسیار معتقد بود و از افکار او استفاده می‌کرد. چنانکه بعد از رفتن از ایران کتابی منتشر کرد و هر چه بود از دسایس فیروز و سایر مخالفان که به امر و اشاره سردار سپه (شاه) بر ضد او رفتار کرده بودند، روی دایره ریخت. در آنجا مکرر از مدرس به نیکی نام برد، و از آنجمله این چند سطر را نوشته است:

پیشوای شهیر علمای مجلس مدرس است که اخیراً به سمت نایب رئیس اول مجلس انتخاب شده. این صفت مدرس زبانزد عام و خاص است که به پول اعتنایی ندارد. مدرس در یک خانه ساده که باغچه خالی از زینتی نیز دارد واثاثه آن عبارت از حصیر و کتاب و نیمکت چوبی است زندگی می کند. دارای ریش و لباس به سبک قدیم ایران است، و با آنکه میانه ایرانیان به دانایی در علوم مسلم و مصدق شناخته شده، با هیچ یک از زبانهای خارجه آشنا نیست. شخص خارجی که مدرس را ملاقات می کند بی اختیار از سادگی و راستی و قریحه حساس او متأثر می گردد. در کارهای اجتماعی خویش بسیار مبرم و شجاع است، و خواه دردل و خواه در ظاهر، یک نفر ایرانی ملی بتمام معنی می باشد. مکرر به من می گفت:

من با جزئیات امور اداری کاری ندارم، با من از امور پر اهمیت حرف بزن. هر گاه تو به من نشان بدهی که داری کارهای بزرگی انجام می دهی، مطمئن باش که من با تو هستم.

این قدر مسلم است که افکار عمومی طبقه درس خوانده ایرانی از لحاظ مذهب آزاد و روشن می باشد. هر چند این جانب در تشکیلات مذهبی کشور ایران از جنبه ارتباطی که با سیاست و اقتصاد آن کشور دارد، آنقدرها مطالعه نکرده ام که بتوانم در اینجا اظهار عقیده نمایم، اما همین اندازه می توانم بطور قطع اظهار دارم که اوضاع ایران هر چه باشد و کارهای آن کشور به هر مجرای که می خواهد سیر کند، مردم مغرب زمین که با آن کشور بخواهند مناسبات خود را توسعه دهند، ناچار و ناگزیرند که با قدرت و نفوذ معنوی روحانیت سایش و تماسی داشته باشند.

آغاز اختلاف ازین تاریخ — یعنی اواسط سال ۱۳۰۳ — شروع شد ولی به اصلاح انجامید. در تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۹۲۴، مطابق ۲۸ آبان ۱۳۰۳، خبرگزاری «ویتر این خبر را انتشار داد:

تهران. اختلافات نظری که بین دکتر میلیسپو رئیس کل مالیه و دولت تولیدگردیده بود، مرتفع شده و دکتر میلیسپو از تصمیم خود دایر به حرکت منصرف شده و وظایف خود را مانند سابق ادامه خواهد داد.

در همین تاریخ روزنامه ایران که زبان حزب تجدد بود، گویا در نتیجه احساس دسته‌بندیهای مجلس که قبلاً آشکار کردیم، سرمقاله تندی تحت عنوان دو شاهزاده، برضد رویه فیروز و سلیمان میرزا منتشر کرد. از این مقاله حقایقی که ما گفتیم بخوبی مکشوف می‌شود، بدین معنا که فیروز زمام مجلس را در دست گرفته، و زیر پای حریفان را در کار جاروب کردن است.

شاه در اروپا

شاه ایران همانطور در اروپا نشسته است! واقعه خزعل و تسلیم او که در زمستان ۱۳۰۳ رخ داد، شاه را سنگینتر کرد و آمدن او عقب افتاد. محسوس بود که هرچه این مرد بیشتر اظهار جبن و وحشت کند، بر قدرت حریف او افزوده خواهد شد. این نکته را ما بخوبی می‌دانستیم که هر قدر احمدشاه جبان و محتاط است، حریف او هم متهور و بی احتیاط نیست، او هم بسیار با ملاحظه است، و اگر جلادت و جرأتی ابراز می‌دارد مبنی بر اصول زندگی و شغل سربازی او است که بدان خوی گرفته است، ولی در باطن بسیار محتاط و دقیق و از قانون و رسوم ترسان و خائف و در مقابل اصول پارلمانی بی اندازه محافظه کار است. کسانی که از نزدیک با معظم له کار کرده‌اند بدون تردید این معنی را تصدیق خواهند کرد و تردیدی نیست که تا آخر هم هر آنچه کرد او را تشویق کردند که بکند، مع ذلک صورت هیچیک از عملیاتش بیرون از حدود قانون نبود.

مجلس شورای ملی دایر بود و تعطیل نشد، انتخابات صورت می‌گرفت، قوانین به مجلس می‌رفت، محاکم جریان داشت، در معاملات خود منظمماً قباله تنظیم می‌کرد و در ثبت اسناد اعلان منتشر می‌گشت. همه ظواهر امر طبق قوانین موضوعه، ساخته و پرداخته بود.

بر این حالات نفسانی او ما بخوبی پی برده بودیم، این بود که در بازگشت شاه قانونی به ایران از طرف اقلیت و سایر دوستان ما اصرار زیادی بعمل می آمد. اما باز شاه باز نمی گشت. در آبانماه ۱۳۰۳ یکی از رفقای خارج از مجلس، آقای «ر.ص.» را برای تشویق شاه به بازگشت و بعضی کارهای دیگر از طریق روسیه به اروپا فرستادیم. قبل از ایشان یا در همین اوان نیز آقای «ج.ش.» از طریق بصره به عزم دیدار و ملاقات و تشویق شاه به بازگشت، اعزام گردید.

اینک راپورتی است که آقای «ر.ص.» از نیس می دهد:

ماه عقرب سال ۱۳۰۳. با اولین طیاره یونکرس که پست خارجه را برای نخستین بار می بایست حمل کند، از تهران عازم و در بندرپهلوی هواپیمای خشکی را به هواپیمای دریایی تبدیل کردم و روانه باد کوبه شدم و در طول این مسافرت هوایی تنها بودم. از راه تفلیس - استانبول به بندر مارسیل و پاریس رفتم. شاه برای موسم مشهور «آزور» که مخصوص فصل زمستان است، به شهر «نیس» واقع در کنار دریای لاجوردفام «آزور» رفته بودند و همینکه آقای مختارالسلطنه وزیرمختار اسبق ایران خبرورود اینجانب را تلگرافی بعرض رسانید، احضار شدم و تمامی موسم را تا ایام نوروز سال ۱۳۰۴ در نیس و «مونتوکارل یاموناکو» ملتزم بودم. سپس بهار را به پاریس برگزیدیم و اواخر ماه دوم بهار، شاه از پاریس برای ییلاق به «دویل» رفتند و اینجانب اواخر شهریور سفری به لندن رفته بازگشتم و در این هنگام شاه مصمم بود عازم ایران شود و اینجانب را مرخص فرمود که جلوتر بیایم، لذا از راه مارسیل به استانبول در مهرماه بازگشتم... الی آخر.

راپورت اول از نیس

روز دوازدهم حوت (اسفند) ۱۳۰۳، دو ساعت قبل از ظهر، شرفیاب حضور شدم. شاه صحبت کردند و تا ظهر این صحبت طول کشید و اینک قسمتهای برجسته بیانات شاه را می نویسم:

من چه کرده‌ام؟ آیا ملت ایران مشروطه نمی‌خواست، آیا شاه قانونی با اختیارات محدود آرزو نمی‌کرد؟ اگر مردم پادشاهی می‌خواهند که در همه کارها مداخله کند و به اراده و میل خودش هرطور مقتضی بداند فرمان بدهد، پس چرا با مرحوم مظفرالدین‌شاه غیر از این گفتند و چرا برخلاف پدرم قیام کردند و چرا قانون اساسی نوشتند، و آنهمه داد و فریاد و نوحه سرایی خود را به گوش دول عالم رسانیدند؟ اگر راست است که مشروطه می‌خواستند و حال هم طرفدار مشروطه و آزادی و قانون و محدود بودن اختیارات شاه و عدم مداخله شخص پادشاه در امور قانون‌گذاری و اجرائیه می‌باشند، حرفشان چیست و طرفشان کیست؟ من چه خلافی مرتکب شده‌ام و مردم به من چه اعتراضی دارند؟ مگر من برخلاف قانون اساسی رفتار کرده‌ام؟ مگر من از حدودی که قانون معین کرده است تجاوز نموده‌ام؟ کو، کجا تجاوز کرده‌ام؟ بگویند، نشان بدهند. تو خودت یکی از اشخاصی بودی که در روزنامه به من اعتراض کردی و گفتی از مملکت بیرون بروم. اما نمی‌دانستی که من یکوقت نگاه کردم دیدم در تهدید خودی و بیگانه هستم و به من گفتند ملت به شما بدبین شده است؛ و بعضی عقلا گفتند بروید از مملکت بیرون، در قرن‌گستان بنشینید، بگذارید این شربت تلخی که به دست دشمنان ترکیب شده به حلق مردم ریخته شود، آنوقت به فکر شما خواهند افتاد و قدر شما را خواهند دانست. من تنها وبدون پشتیبان بودم و گفتم حرف عقلا را بشنوم تا روزی که ملت مرا بخواهد و پشتیبان من شود، به مملکت خودم برگردم. حالا از تو چیزهای دیگر می‌شنوم. آیامی‌خواهید من پادشاه مستبدی باشم تا مردم مرا دوست داشته باشند؟ خیر اشتباه است! اگر سر من برود در مقابل دنیا خودم را به ضدیت با آزادی و حکومت ملی بد نام نخواهم کرد. تو می‌گویی ملت ایران پادشاهی می‌خواهد مقتدر که سرپرست عملی او باشد. بسیار خوب، اگر عقلا و وکلای مجلس که آنجا نشسته‌اند چنین چیزی می‌خواهند، قانونی

بگذرانند و آنوقت لیاقت مرا ببینند و تجربه کنند. اما اینکه منم مثل رضاخان با قانون بازی کنم و حق ملت و قانون اساسی را بازیچه قرار دهم، محال است، محال! تربیت من از اول عمر با وجود اشخاصی مانند ناصرالملک و مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و دیگران که با من محشور بوده‌اند، غیر از این است. من قسم خورده‌ام که با قانون اساسی همراه باشم و پایبند قسم خودم هستم و نمی‌توانم و از من بر نمی‌آید که بطرزی که شما می‌گویید رفتار کنم. بهمین سبب تا امروز یک قدم برخلاف قانون و به ضرر سیاسی و اجتماعی ایران برداشته‌ام و سعی کرده‌ام که رجال وطن دوست مصدر امور باشند و همیشه با مجلس، تا مجلس بوده است، و با رجال وطنخواه در غیاب مجلس مشورت می‌کرده‌ام و شاید گناه بزرگ من نیز همین باشد...

اینجاشاه قدری عصبانی بنظر رسید، کسل شد و وقت هم گذشته بود، مرخص شدم.

راپورت دوم از پاریس

... بالاخره شاه راضی به مراجعت شده است و تلگراف هم کرده است. اما درست سه‌ماه از این وعده می‌گذرد، وعده‌اش بیست روزه بود. در باب آقایان «و.» و «ق.» دستور داده بودید؛ چند جلسه با این آقایان راجع به اوضاع و لزوم اقداماتی صحبت کردم. این آقایان مثل شاه، چنان مستسب شده‌اند و از سردار سپه می‌ترسند که نمی‌توانند حرکتی کنند. آب و هوا و زندگانی منظم و راحت و پرتفریح و بی‌خطر اروپا ممکن نیست در قوی‌ترین مزاجها اثر نکند و از طرفی تفاوت عظیم آبادی و تمدن امکان ندارد جوانترین مردم را از ایران مأیوس نکند. اینست که بنده به عقیده آقای مدرس تسلیم شده‌ام که منکر تحصیل کرده‌های اروپا هستند. یقین بدانید اگر کسی اروپا را دید یکشاهی فعالیت برایش نمی‌ماند و مجسمه یأس می‌شود یا کم

حالی. باری، «و.» بکلی از میان رفته و جز همان حرف چیزی نمی‌خواهد و ابداً میل ندارد زندگی راحت اینجا را ترک گوید. اما «ق.» اینطور نیست و هنوز آنقدرها متأثر نشده و نهایت میل را به معاودت دارد. حتی اگر بداند که خطری برایش نیست، حاضر است بیاید و درخانه‌اش بیکار بنشیند.

در اینجا این آقایان بکلی دور از سیاست بوده و مصدر هیچ چیز نیستند. آنطوری که گمان می‌کردم که نزدیکی خطر، شاه و رجال را در اروپا به یکدیگر نزدیک کرده باشد، بکلی اشتباه بود. اینها ماهی دوبار هم بندرت همدیگر را می‌دیدند. شاه ابداً عادت به مشورت ندارد، اطمینانی هم بهم ندارند. شکایت «ق.» و «و.» هم همین بود، حتی ممتازالسلطنه که صمیمی‌ترین خدام شاه است و شبانه‌روز میل دارد برای شاه بسدود، دستش روی دست مانده زیرا فریاد می‌کند که شاه چیزی به من نمی‌گوید و شور نمی‌کند. وقتی هم که خیلی کارش سخت شود، سر مطلب را به یکی و تهش را به دیگری و وسطش را به سومی می‌گوید. البته هیچ کس نمی‌تواند در چنین موردی اظهار عقیده کند.

شاه با «ق.» بهتر از «و.» است، یعنی بیشتر یکدیگر را ملاقات می‌کنند، مع‌هذا او هم شکایتش همین بود.

شاه بعد از وفات پدرش مدتی به «سن‌رمو» رفته بود، حالا برگشته و باز هم وعده آمدن به ایران می‌دهد؛ ولی بی‌نتیجه است، زیرا اگر می‌خواست بیاید، مادرش را با کسانش می‌فرستاد.

به سلطنت علاقه دارد، اما بقدری راحت‌طلب و جبان شده است که حد ندارد، زندگی اروپا این حالت را شدت داده. خیلی مردد است، ابداً عزم و اراده در او نمانده است، نسبت به همه کس سوءظن دارد، وقتی حرفی صریح و راست می‌شنود تعجب می‌کند.

اخیراً اینطور به او راپرت داده‌اند که شاهزادگان درجه اول و

رفقای ما همه برای پادشاهی برادرش سعی می کنند. اینست که یکباره به هراس افتاده و کار حضرت فیل است که او را اطمینان بدهد! معلوم نیست کدام مفسد این خیال را در مغز این بیچاره فرو کرده است و یا از مرکز به او نوشته اند.

بدتر از همه اطرافیانش هستند که واقعاً معنای درباری را حایزند... دو خون سرد و دو مرده متحرک حسابی هستند. بله، بله، خیر، خیر! صحیح می فرمایید. اینها دایره منشی گری خاصه و وزارت دربار شهریاری را تشکیل می دهند، یک ذره فکر سیاسی، یک سر سوزن اراده و عقیده و تجدد فکری و حتی انشاء و املاء و ادب و تاریخ از آنسو نمی گذرد! جز سکون و آرامش و خلوت بودن دور و بر و پس انداز کردن چیز دیگری سرشان نمی شود.

اما از سایر رجال کسی که در این حدود مابین رجال وجودش مثمر ثمری می تواند باشد، فقط ممتاز السلطنه است که علاوه بر قدرت و نفوذی که در دوایر فرانسه و طبقات عالیّه اینجا دارد، شخصاً هم سرش برای بازیهای سیاسی و کار درد می کند و فکرش هم لایق است. اما جای افسوس است که از طرفی عداوت نصرت الدوله با این مرد خرابش کرده و از طرف دیگر خاطر ولیعهد را نسبت به او مکدر کرده اند و سعی دارد توجه ولیعهد را بسوی خود جلب کند.

شاه مایل است بیاید به ایران، زیرا وقتی پیشنهاد شد که اگر اجازه بدهند مقالاتی در جراید فرانسه و سویس نوشته شود، مخالفت کرد و گفت «هرچه بنویسید چون ما باید بروسیم به ایران، طبعاً اسباب تاریکی مناسبات خواهد شد و بهانه ضدیت به دست سردار سپه می دهد. تأمل کنید تا کار دشمنی یا دوستی ما معلوم شود...» بواسطه سوءظن زیادی که شاه دارد، به ممتاز سپرده بود که مواظب من باشد!... من هم چون تذکره سیاسی ندارم، طبعاً داخل هر اقدامی که می شدم قبلاً معرفی مرا از سفارت می پرسیدند و یک جواب منفی «نمی شناسیم»

کافی بود که بر زمین خشکم بزند... من از وضع حرف زدن شاه و اشکال تراشیهای اطرافیان تا آخر سوره را خواندم و دست تنها مشغول شده-ام... از طریق آشنایی با بعضی از اعضای کتابخانه ملی و سوربن آرام آرام پیش می‌روم. در صورتی که پول برای تأدیة وجه اشتراک عضویت کلوب نویسندگان فرانسه نداشتم، بعنوان عضو افتخاری خارجی پذیرفته شده‌ام و... یک مهمانی دادم که مدیر جریده افرسیژان هم عضو آن مهمانی بود. در سر میز چندین بار به مناسبت ترجمه ادبیات ایران به نام جمعی از ادبا و یک بار هم به نام... سلامت باد گفته شد. در کلوب مذکور، ترجمه آثار «لامارتین» و تشریح ایده آل او را متعهد شدم و چنانکه در لف ملاحظه می‌فرمایید، این خبر در دو جریده مهم نوشته شده است. این کارها با وجود عدم همراهی آقایان - اگر پاریس را بشناسید - خیلی سخت است مخصوصاً که دست هم خالی باشد... یک عده کارهای اقتصادی مهمی می‌توان در اینجا شروع کرد... مطلبی که بایستی برایتان عرض می‌کردم این است که تمام دول حتی حکومت‌های کوچک امریکای جنوبی و تحت‌الحمایه‌ها در پاریس که مرکز تمدن و تلاقی سیاست‌های متضاد است، شعبه «پروپاگاندا» دارند، به نام دفتر اطلاعات که بزرگ یا کوچک در هر صورت هست و دایر است، و وظایف این شعبه‌ها عبارتست از سعی و مجاهده در معرفی و شناساندن منابع ثروت و حیات و حیثیت ممالک خودشان و دفاع از هر واقعه و نسبت خلاف و حمله به منافع حکومت متبوعه‌شان. اما بدبختانه دولت ایران که مملکتش پرثروت اما گننامتر از همه بوده و بیشتر از همه به جلب توجه و جلب سرمایه اجنبی احتیاج دارد، بکلی فاقد چنین مسأله‌ای است، بطوری که وقتی در مجمعی از نویسندگان با حضور یک نفر متخصص اقتصادی گفتم که ایران نفتش در بعضی از اراضی شمالی مثل چشمه شده و از چاه آب بیرون می‌تراود، همه به حرف من خندیدند، وقتی گفتم معادن زغال و آهن در هر

ایالتی از ایران متعدد وجود دارد، بهم نگاه کردند. وقتی در نزد جمعی صحبت از آبهای گرم و گازدار به میان آوردم، زنی طیبیه که آنجا بود درجه حرارت را پرسید. خانم دولت‌آبادی آنجا حاضر بود، درباره بعضی از آبها که مطلع بود جواب داد. آن زن طیب با تمسخر گفت: «مگر شما درجه حرارت دارید؟!» وقتی صحبت از راپورتهای تلگرافی ایران می‌کردم، یک‌خانمی که خیلی هم خودش را به اشعار ایران ذی‌علاقه نشان می‌داد، گفت: «در مملکت شما راپورت و شکایت تلگرافی معمول هست؟»...

علت عمده این گمنامی و مجهولیتها اول نبودن کتب و احصائیه‌ها و اوراقی است که برای معرفی هرچیز ما کافی باشد، چنانکه در همه ممالک متمدنه معمولست. ثانیاً مساعی روس‌های تزاری و... در کوچک کردن و وحشی نشان دادن و مجهول گذاردن ما و ترسانیدن سایرین از نزدیکی به ما. ثالثاً نیز وجود ایرانیان نادان و جاهل و عیاش و بی‌شرافتی است که جلو یک خدمتگار فرنگی سجده کرده تصور می‌کند بزرگی او در تحقیر وطنش خواهد بود و این شق اخیر اکثر شاگردان ایرانی اروپاست مخصوصاً آنهایی که از طرف نظام فرستاده شده‌اند که حتی حدود شمال و جنوب ایران را نمی‌دانند و از زبان فارسی جز فحاشیهای توپچیان چیزی بلد نیستند!

یک نفر تقی میرزا نام از این شاگردان که گفتند شاگرد دولتی «سن سیر» است و پسر... الدوله می‌باشد (درست نمی‌شناسم) شنیدم در یک رقاصخانه با رفیتش که هر دو رخت نظام فرانسو در برداشتند، جنگ کرده بود برسر اینکه گفته شده بود سی نفر سرباز ساده فرانسوی برای اشغال تمام ایران کافی است!

بالجمله، برای ترقی اقتصادی و پیشرفت نظریات دولت از هر اقدامی واجب‌تر تأسیس یک دایره اطلاعات است — که فعلاً شاید با ماهی پانصد ششصد تومان ممکن است اداره شود — و شنیده‌ام آقای سردار سپه برای

پروپاگاندا ایران در خارجه هیچده هزار تومان پیش بینی کرده اند. اما کو و کجا و کی؟ معلوم نیست. اینجا که خبری نیست، جز بعضی مقالات پوچ که آنها هم بر علیه شاه منتشر شده بود! چون شنیدم فعلاً روابط رفقا با رئیس دولت خوبست، عیب ندارد اگر با دولت در این باب مذاکراتی کنید... چون این مطلب سابقه دارد. در موقعی که مطابق معاهده «سن ژرمن» که اسم ایران در ضمن دول غیر مستقل گذاشته شده و قرار شد بدون اجازه دول معظمه متعاهده، حمل اسلحه به ایران ممکن نباشد - تشبثاتی دولت کرد و هنوز هم در کنفرانس ژنو راجع به منع تجارت اسلحه مشغولند - در این حین اشخاص عدیده خیرخواه به دولت تذکر دادند که وجود یک شعبه اطلاعات برای این قبیل موارد در فرنگستان تا چه درجه مفید و لازم است و خود رئیس الوزرا از لزوم چنین دایره ای مستحضر است...

راپورت سوم

ع حمل (فروردین) ۱۳۰۴، از نیس

این روزها شنیدم که تیرگیهایی از ناحیه جنوبیها در روابط با شاه موجود است. این موضوع را در یکی از شرفیایپهیم بعرض رسانیدم، شرحی فرمودند، بنجمله قسمتی را می نویسم:

آنچه را که راجع به سیاست خارجی می گویند، درست است. من این ضربت را می دانی از کجا می خورم؟ از آنجا که زیر بار قرار داد ۱۹۱۹ نرفتم و آن را امضا نکردم... اینها را خوب می دانم، اما تو هم خوب بدان که اینقدر مات ملت می گویند، این ملت است که دوستانش را به دست خود برای میل دشمنانش خفه می کند...

در پاسخ پرسش اینکه از طرف شاه در لندن آیا اقداماتی بعمل آمده است و مردم موثق و قابلی برای مذاکره توانسته اند بفرستند؟ چنین فرمودند: چند نفر از محترمترین رجال ایرانی و حتی دوسه نفر از دوستان خارجی

من که در محافل لندن نفوذ و دوستان مؤثر دارند، داوطلبانه به لندن رفته، با اولیای وزارت خارجه و رئیس اداره شرق و بعضی وزرا صحبت کرده‌اند. نظر انگلیسها نسبت به من عوض نمی‌شود و آشکارا می‌گویند که با من نمی‌شود کار کرد. با تجربه‌هایی که کرده‌ام اینقدر یقین دانسته‌ام که دوستی سیاسیون خارجه خیری ندارد ولی دشمنی آنها مضر است. ما باید خودمان به فکر خودمان باشیم. هر روزی که بتوانیم خودمان را روی پای خود نگاه بداریم، خواهی دید که آنها اول کسی هستند که دست دوستی به ما بدهند والا نظر بد انگلیسها تنها بمن نبوده که این را عیب کار من یا خطای من بدانید. آنها از عهد فتحعلی‌شاه به بعد به خاندان قاجاریه بد نگاه می‌کردند. با وجود این، صد و چهل سال است که قاجاریه هستند و پادشاهند و آنها هم هستند. هر زمان یکی از ما قوی بود، آنها دوستی می‌کردند و هر زمان ضعیف بود، می‌گفتند با او نمی‌شود کار کرد. از همین دوره مرحوم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و دوره پدرم داستانها شنیده‌ام. خلاصه آنکه باید ما خودمان قوی باشیم و بس...

خلاصه‌ای از راپورت چهارم

شاه وعده می‌دهند که حرکت کنند. دو چیز تا کنون مانع حرکت شاه بود، یکی پیشرفتهای پیاپی سردار سپه در کارهای داخلی و قانون ۲۵ دلو و دادن «ریاست عالیّه کل قوای دفاعیه» به مشارالیه، دیگر عدم موافقت بعضی از دول بعنوان مصلحت بینی از حرکت شاه. مع ذلک پیغامات آقای مدرس و دیگران و مکاتیبی که از بعضی آقایان به شاه رسیده است، او را متقاعد کرده و درصدد آنست که، اگر باز اتفاقی تازه روی ندهد، حرکت کند و از راه بیروت به ایران بیاید. در عین اینکه شاه را بسیار محتاط می‌دانم، اما هنوز مأیوس نیست. در خصوص قانون اساسی و حقوق سلطنت ادعاهایی دارد، از آنجمله

چند روز قبل اظهار داشت:

قانون اساسی ایران سلطنت را در خانواده قاجاریه «موهبت الهی» دانسته است که نسلا بعد نسل به آنها تعلق خواهد داشت، منتها ملت ایران را با آنها هم شریک در حکومت و اداره امور می‌داند. آیا ممکن است شریکی شریک دیگر را بدون رضایت او از شراکت خلع نماید و از حقوقی که دارد محروم کند؟

از این لحاظ هنوز ناامید نیست و تصور می‌کند عقلای ایران نخواهند گذاشت رشته پاره شود. بهمین نظر هم میل ندارد در جراید مقالاتی در دفاع از او و حمله به رقیب منتشر شود و بهانه به دست حریف داده شود.

قانون ۲۵ دلو ۱۳۰۳

رئیس‌الوزرا بعد از ورود از سفر— که شرح آن را به تفصیل نگاشتیم— بخلاف انتظار حکومت نظامی و کارچاق‌کنهای سیاسی و رئیس‌نظمیه (درگاهی) که هر قدر توانسته بودند در این سفر راپورتهای زننده از اقلیت به رئیس‌الوزرا داده و ما را مستحق اعدام معرفی کرده و برای غالب از افراد ما پرونده‌هایی که قابل سلب مصونیت و تعقیب باشد، ساخته بودند تا بمحض اشاره بر سر ما بتازند و کار ما را بسازند، و بخلاف انتظار خود ما، خود را به مدرس و به اقلیت نزدیک کرد.

بعد از ورود، به اشاره رفقا، من از ایشان ملاقات کردم و شرحی از بدرفتاری و غرض‌رانی درگاهی و ساده بودن ذهن حاکم نظامی که به دسیسه‌های درگاهی فریب می‌خورد برای ایشان گفتم. نتیجه ملاقات آن شب که دو بدو و درخلوت صورت گرفت، جز ملایمت و محبت نبود و از طرفداران خود گله‌های زیادتری داشت و اظهار اعتقاد فراوانی به صمیمیت و صراحت و استقامت دوستان ما می‌نمود و می‌گفت اگر با من همراهی کنید، کارها اصلاح خواهد شد.

بدیهی است که قسمت غالب این بیانات مبتنی بر ظاهر سازی و سیاست بود، مع ذلک پیدا بود که قصد نزدیک شدن به مدرس را دارد و از این قصد هم مراد و مقصود دیگری داشت که بعد معلوم خواهد شد.

به تاریخ ۲۴ دلو ۱۳۰۳ در جراید زمزمه تازه‌ای پیدا شد.

روزنامه ایران در آن تاریخ مقاله‌ای داشت در زیر عنوان نتیجه وقایع چند دوزه که ما بعضی از قسمتهای آن را نقل می‌کنیم:

چندی بود که آقای رئیس‌الوزرا اظهار می‌داشتند که در طریق کار مواعی وجود دارد که ایشان نمی‌توانند مشکل تراشیهای آنها را تحمل نمایند و معتقد بودند که این وضعیات برای مملکت زیان‌آور است و باید کاملاً یکطرفی شده و تکلیف معین شود.

پس از این مذاکرات که غالباً با نمایندگان مجلس شورای ملی بعمل می‌آمد، روز پنج‌شنبه ۱۶ دلو (بهمن) به کمیسیونهای مجلس خبر دادند که آقای رئیس‌الوزرا عصر به مجلس تشریف می‌آورند و جداگانه به هر یک از فراکسیونها رفته و با آنها مذاکره می‌کنند که تکلیف قطعی معین شود. آن روز آقای رئیس‌الوزرا تشریف آورده و قرار شد از هر فراکسیونی سه نفر انتخاب شود و بوسیله آنها فراکسیونهای مجلس متفقاً تصمیمی اتخاذ نمایند و در نتیجه نمایندگان فراکسیونها به طریق ذیل معین شدند:

فراکسیون قیام: عماد السلطنه، قائم مقام، سهام السلطان.

فراکسیون تجدد: تدین، امیراعلم، حاج ملک‌التجار.

فراکسیون آزادخواه: سلیمان میرزا، حاج سیدالمحققین، سردار مفتح.

فراکسیون اقلیت: بهبهانی، ملک‌الشعرا، قوام‌الدوله.

فراکسیون تکامل: شیخ‌الرئیس (افسر)، اجاق، حاج میرزا عبدالوهاب.

فراکسیون ملیون: شیروانی، افشار.

منفردین: مستوفی‌الممالک، ارباب کیخسرو.

روز یکشنبه گذشته، ۱۹ دلو، آقای رئیس‌الوزرا به مجلس تشریف

آورده و نمایندگان فراکسیونها را ملاقات و اظهار داشتند که

تحریکات و آنتریکهایی برعلیه من می‌شود که برخلاف مصالح عمومی

است و چون من می‌خواهم در حدود قانون کار کنم (?)، حل قضیه

را به نظر نمایندگان واگذار و لازم است تا روز پنجشنبه ۲۳ دلو (دیروز) تصمیم قطعی را اتخاذ نمایند.

در این چند روزه نمایندگان فراکسیونها جلسات متعددی تشکیل داده و مواد مختلفی برای حل قضیه در نظر گرفته و بالاخره پریشب در دو ماده ذیل از طرف نمایندگان فراکسیونها توافق نظر حاصل گردید. ماده اول - مجلس شورای ملی به موجب اصل ۱۰۴ و ۱۰۷ قانون اساسی سردار سپه را به فرماندهی کل قوای دفاعیه و امنیه منصوب می‌دارد که با اختیارات تامه انجام وظیفه نماید.

ماده دوم - فرمانده مزبور در حدود قوانین مملکتی مسئول مجلس شورای ملی خواهد بود.

ولی چون افراد (منفردین) بطور یک فراکسیون مرتب اقلیت تابع اکثریت نیست، در متن مواد مذکوره اظهاراتی نموده و تقاضای جرح و تعدیلهایی کرده‌اند - خلاصه در دو ماده فوق توافق نظر حاصل نشد - بالاخره نمایندگان فراکسیونها تصمیم گرفتند که بگذارند تمام افراد (منفردین) در یکی دو ماده نظریه جمعی اتخاذ نمایند که نمایندگان فراکسیونها نیز همان را امضا کنند.

دیروز از صبح جلسه نمایندگان فراکسیونها و تمام منفردین تشکیل و بالاخره هیأت منفردین که ۲۴ نفر هستند، ماده واحده ذیل را در نظر گرفته و همگی امضا کردند:

ماده واحده - مجلس شورای ملی با توجه به اصول ۴۸ و ۱۰۷ متمم قانون اساسی، آقای رضاخان سردار سپه را به ریاست کل قوای دفاعیه و تأمینیه نظامی مملکت (ژنرال‌سیسم) منصوب می‌دارد که با اختیارات کامله در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی با مسئولیت در مقابل مجلس شورای ملی انجام وظیفه نماید.

پس از آن که منفردین ماده واحده را امضا کردند، نمایندگان فراکسیونها نیز آن را امضا کرده مقارن دو ساعت بعد از ظهر برای آقای

رئیس الوزرا فرستادند.

ولی در این ماده توافق نظر حاصل نشده و مورد قبول نیافت و بالاخره ماده ذیل به نمایندگان فراکسیونها پیشنهاد شد:

ماده واحده—مجلس شورای ملی ریاست عالیۀ کسل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکت را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه شناخته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی انجام وظیفه نماید و بدون تصویب مجلس شورای ملی سمت مزبور از ایشان سلب نمی‌تواند بشود.

عصر مجدداً قرار بود کمیسیون نمایندگان فراکسیونها تشکیل و ماده واحده فوق مطرح، ولی تا اوایل غروب خبرتشکیل آن به اداره نرسیده است.

آخرین خبر

یک ساعت از شب رفته، جلسه نمایندگان فراکسیونها مجدداً تشکیل گردید، در این دفعه از نمایندگان اقلیت هم، آقای بهبهانی و آقای ملک‌الشعرا، حضور بهم رسانیدند.

از منفردین هم در آنوقت تقریباً ۱۰ نفر حضور داشتند و آقای ارباب کیخسرو به سمت نمایندگی از طرف آنها داخل مذاکره گردید. بالاخره پس از مذاکرات زیاد همان ماده واحده اخیر که پیشنهاد شده بود به طریق ذیل اصلاح و از طرف عموم نمایندگان فراکسیونها امضا گردید. اینجا مقدمه و عین ماده واحده را نوشته سپس می‌نویسد:

بدین طریق بحران برطرف گردیده و نگرانیهایی که در اطراف قضایا موجود بود مرتفع شده است. اصولاً روز شنبه ماده واحده فوق باید جزو دستور مجلس شورای ملی بوده و مطرح شود.

تفصیل مطلب:

شبى رئیس الوزرا به منزل مرحوم مدرس می‌روند و با ایشان بتفصیل صحبت

می کنند (واسطه این ملاقات و آشتی، تیمورتاش و داور و قوام الدوله بوده اند). ماهم که رفقای مرحوم مدرس بودیم از این مذاکرات و ملاقات بیخبریم.

مدرس نصیحت می کند و می گوید که از این اقدامات دست بردارید و همه صمیمانه دست بدست یکدیگر بدهیم و شاه را هم از فرنگ بخواهیم بیاید، و شما هم زمامدار باشید و این تشنجهها و کشمکشها را ترک گفته، واقعاً و از روی حقیقت کاری به اتفاق برای این مملکت انجام بدهیم.

رئیس الوزرا سوگند یاد می کند که من هیچ سوء قصدی ندارم و بعد از قضیه جمهوری صمیمانه جلو آمدم که با شما و شاه کار کنم. اما چه باید کرد که سوءظن شاه بقدری است که حد ندارد و در فرنگ نشسته و نمی آید و معلوم می شود به من اطمینان ندارد و هر ساعت یک تحریکی بر علیه من می کند، مثل قضیه خزعل و غیره. تقصیر من چیست؟

مدرس می فهماند که عملیات ایشان تند بوده و حق دارند از او ظنن باشند. بالاخره رئیس الوزرا می گوید: من بقدری جلو رفته ام که دیگر نمی توانم به عقب برگردم. مدرس اطمینان می دهد که از هر جای ضرر برگردد، منفعت است و قول می دهد که اگر سردار سپه در بازگشت شاه صمیمیت بخرج دهد و دست از بعضی هتاکیها و تحریکات بردارد، مدرس با ایشان صمیمانه همکاری کند؛ و نیز درباره دکتر میلیسیو و حفظ و نگاهداری او نیز عهد و پیمان رفت و مدرس مدلل داشت که هرگاه سردار سپه صمیمانه پیش آید و دست از مضادت با شاه و فکر تغییر اوضاع بردارد، افکار عمومی بسوی او متوجه خواهد شد و تمام مقاصد او که ریاست و قدرت و اصلاحات عمومی باشد بعمل خواهد آمد و مردم از روی واقع برای ایشان جشن خواهند گرفت و بر وجهه و حیثیت شخص سردار سپه هم افزوده خواهد شد و هیچ نگرانی در کار نخواهد بود.

رئیس الوزرا می گوید شما شخصاً راست می گوید ولی من به شاه و برادرش و سایر رجال دربار و شاهزادگان نمی توانم اعتماد داشته باشم و هرگاه یک قدم عقب بروم، عقب عقب مرا از کار بیرون خواهند کرد؛ و می رود در کنار باغچه، بوته یا نهال کوچکی را بدست می گیرد و می گوید اگر مرا بوسیله قانون معینی تقویت

نکنید، ممکن است مثل این بوته یکمرتبه مرا گرفته از جا بکند و بوته رامی کند!
مدرس می گوید چه می خواهی؟

می گوید: باید مجلس به موجب قانون سمتی از برای من تعیین کند، که همان قسم که شاه و برادرش صاحب سمت معین قانونی می باشند، من هم به موجب قانون عنوان و سمت خاصی دارا باشم.
و بعد ریاست عالیہ کل قوای دفاعیہ را پیشنهاد می کند و می گوید مجلس مرا به این سمت نامزد کند.

مدرس معلوم نیست چه می گوید و ما اطلاع نیافتیم و این مقدمات را هم بعد از این مطلع شدیم.

شاید با دیگران از منفردین هم همین بازی و شعبده را راه انداخته بود و ما بی خبر بودیم. شکی نیست که صمیمیتی در این عنوان و پیشنهاد نداشته است، ولی بنظر می رسد که مرحوم مدرس و منفردین وطن خواه مثل مرحوم مستوفی و مشیرالدوله باور کرده بودند. هرچه بود، مرحوم مدرس مرا یا همه رفقا را از این مذاکرات بی خبر گذاشت.

یک روز گفتند که رئیس الوزرا به مجلس می آید و مطالبی دارد که باید با فراکسیونها صحبت کند و همانطور که در سر مقاله ایران خواندید، از هر فراکسیون چند نفر معین شدند که بروند ببینند آقا چه می فرمایند.

جلسه تشکیل شد. سردار سپه وارد شد، نشست و درحالی که دهان ایشان خشک شده و با زبان لب را تر می کرد (این عادت شاه سابق بود) با لحن آرام و صدای پست و کلمات مقطع و شمرده اظهار داشت که:

شاه و ولیعهد نمی گذارند من کارکنم و من اطمینان به حضرات ندارم، و می ترسم که خدمات و اصلاحاتی که کرده ام بباد رود. مجلس باید به این کار رسیدگی کند و تکلیف مرا با دو برادر معین کند.

این نطق مفصل بود و ما روح و هسته حقیقی آن را نوشتیم؛ و نیز باید گفت که در آن روز صحبت از ماده واحده در کار نبود، یا اگر چنانکه در روزنامه ایران نوشته شده، بین نمایندگان اکثریت مسبوق بوده است، در فراکسیون ما

همانطور که اشاره شد اطلاعی از این تقاضا در میان نبود. پس از ختم این نطق تقاضا کرد که نمایندگان بفوریت — در همان حدی که در روزنامه نوشته شده بود — در این بیانات مطالعه کرده نتیجه را اطلاع بدهند، و الا ایشان نمی‌توانند با این صورت خدمات خود را ادامه بدهند!

جلسه ۲۵ دلو

از این نطق و تهدیدی که کرد و گفت «بایستی تا وقت معین تکلیف مرا معین کنید» پیدا بود که به زعمای مجلس اطمینان دارد، و همانطور که اشاره کردیم قبلاً بالیدرها مطلب را از خود کرده است.

گفتم که من از مذاکرات رئیس‌الوزرا با مدرس هنوز اطلاعی نداشتم — هنوز هم نمی‌دانم که مدرس در موضوع مادهٔ واحده چه قولی به ایشان داده بود — هرچه بود، در آن جلسه از طرف نمایندگان چیزی گفته نشد.

در جلسات بعد من و بهبهانی حاضر نشدیم.

در آخرین جلسهٔ شب ۲۴ دلو که جمعی از منفردین مثل مرحوم مشیرالدوله نیز حضور داشتند، من و آقای بهبهانی در جلسهٔ نمایندگان فراکسیونها حاضر شدیم. نمایندگان اکثریت موافق بودند. نمایندگان منفردین با احتیاط زیاد و غالباً با سکوت رفتار می‌کردند. من از طرف رفقا صحبت مفصل کردم که خلاصه‌اش این بود که گفتم:

شاه و ولیعهد مسئولیت محدود و معینی دارند و در برابر قانون اساسی مورد مؤاخذه نمی‌توانند قرار گیرند و عملی که مستلزم مؤاخذة قانونی باشد تا کنون از آنها دیده و شنیده نشده است، مع ذلک رئیس‌الوزرا از آنان شاکی است. پس معلوم می‌شود این شکایت یک‌نوع شکایت خصوصی است، چه اگر شکایت قانونی بود، بایستی مواد آن معین شده باشد و چون صرفاً بطور کلی شکایتی شده است، معلوم است که شخصی است، و شاید طرف هم خود را محق بداند که از آقای رئیس‌الوزرا در همین حدود شکایت کند. بهر صورت آقای سردار سپه مدعی هستند

و شاه و برادرش مدعی علیه، و باید دید که مدعی به چیست، و چه شکایتی است. خوبست ایشان عوض این شکایت کلی و سربسته، توضیح بیشتری بدهند و معلوم کنند که چه اعتراضی به حضرات دارند. بدیهی است ما حاضریم همه قسم ارفاق و رعایت جانب از رئیس دولتی که موجد امنیت و اصلاحات چندی شده است بنماییم، لیکن به اینطور سربسته و گنگ نمی شود حرفی زد و رأی داد.

آقای بهبهانی نیز با این استدلال بنده موافقت کردند.

در این حین که پاسی از شب گذشته بود، پیاسی از طرف آقای مدرس به ما رسید که مطلب حل شده است و باقی رفقا با ماده واحده‌ای که در خارج تنظیم گردیده است، موافقت نموده‌اند، شما هم موافقت کنید. این پیام توسط مرحوم تیمورتاش که از خانه مدرس آمده بود، به ما داده شد و ما تسلیم شدیم و قضیه همانطور که در سرمقاله ایران نوشته شده بود، ختم شد و به قول آقای رهنما «بدین طریق بحران برطرف گردید و نگرانیهایی که در اطراف قضایا موجود بود مرتفع شد»!

گمان دارم که در این وجه حل ولیعهد را زودتر از باقی رفقای ما حاضر کرده بودند و شاید این نخستین قدم فریفتن محمدحسن میرزا بوده است. چه در همان اوقات بود که داور داخل سیاست شده و با تیمور و فیروز که با کمال استادی مشغول خدمتگزاری به رئیس الوزرا بودند، همکاری شده بود. روزی داور به من گفت: چه عیب دارد احمدشاه مستعفی یا خلع شود و محمدحسن میرزا که جوانی محبوب می باشد شاه شود و قضیه بهمین جا ختم گردد، زیرا از انصاف نباید بگذریم که دیگر شاه و سردار سپه نمی توانند با هم کار کنند و سردار سپه بقدری در قضیه جمهوری تند رفته که جای چون و چرا و عذرخواهی برایش نمانده است و محال است با بودن او در سرکار، شاه به ایران برگردد و به او اعتماد کند؛ و سردار سپه را هم حیف است از کار برکنار کرد و زورمان هم نمی رسد، لذا تنها وجه حلی که باقی است همین است که ولیعهد شاه شود.

اما ما و مدرس هیچوقت این افسون و دمدمه را نپذیرفتیم و آن را صمیمانه تلقی نکردیم. اما نمی‌توان باور کرد که ولیعهد این دمدمه را نپذیرفته باشد، چنانکه بعد خواهیم دید که هم از این راه او را فریب دادند!

در جلسه ۱۲۶ مجلس که دو ساعت ونیم پیش از ظهر، به ریاست آقای مؤتمن - الملک تشکیل گردید، ماده واحده به نام «طرح قانونی» در مجلس مطرح گردید:

طرح قانونی

نظر به اینکه در سنوات اخیر سرپرستی و زمامداری قشون و استقرار امنیت را آقای سردار سپه عهده دار شده‌اند و با اقدامات و جدیت ایشان قوای مسلح مملکتی بطور غیر مترقب به مدارجی از ترقی و انتظام رسیده که آرزوی هر ایرانی وطنخواه بوده و می‌باشد، و نظر به اینکه به برکت این قوه منظم و عملیات قشونی و مراقبت و جدیت آقای سردار سپه، امنیت کامل در تمام مملکت حکمفرما گردیده و جای تردید نیست که این قوه تأمینیه هنوز تا سنوات عدیده بالضروره باید در دست موجود خود باقی بماند تا به درجه کمال رسیده و استفادات سیاسی و اقتصادی ملت ایران در پرتو امنیت عمومی کامل شود، علی‌هذا، ماده واحده ذیل را پیشنهاد و تقاضای تصویب آن را بفوریت در این جلسه می‌نماییم:

ماده واحده - مجلس شورای ملی ریاست عالیۀ کل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه بنماید و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد.

به امضای ۱۹ نفر از افراد اکثریت

این لایحه با فوریت تصویب گردید؛ و با آنکه قبل از این تاریخ هم سردار سپه خود را «فرمانده کل قوا» می‌دانست و امضا می‌کرد، از این تاریخ رسماً

بدین سمت برقرار گردید.

تشکر رئیس دولت

در جلسه ۱۲۸، به تاریخ ۲۸ دلو ۱۳۰۳، رئیس الوزرا به مجلس آمده، از عطیه و قدردانی نمایندگان تشکر کرد و چنین گفت:

در نتیجه حسن ظن و احساسات صمیمانه که از طرف عموم آقایان نمایندگان محترم نسبت به بنده مبذول شده بود، تشکرات خود را تقدیم می‌دارم و چون تصور نمی‌کنم که دیگر برای پیشرفت امور و بذل مساعی مانع و رادعی موجود باشد. موقع را مغتنم شمرده، خاطر آقایان نمایندگان محترم را مستحضر می‌دارم که نیات و مقاصد بنده از بدو امر در تمام دوره زمامداری خود همیشه متوجه اصلاح قضایای مملکتی بوده و هیچوقت راضی نشده‌ام که نظریات شخصی را ضمیمه مصالح نوع نمایم (نمایندگان: صحیح است).

زائد می‌دانم از این که در این موقع وارد گزارشات و جزئیات امر بشوم، زیرا نتایج عملیات من، هرچه بوده و هرچه شده، همه را آقایان نمایندگان محترم و عامه اهالی مسبوق می‌باشند (نمایندگان: صحیح است). عجالاً سرور از این هستم که با مراجعه به سیر تکاملی و تدریجی و در پایان صدمات و خرابیهای سابقه، بالاخره مملکت دوره اول ترقی خود را که عبارت از تهیه امنیت و آسایش و حفظ حدود و جوانب بود طی کرد (صحیح است). اکنون موقع آن رسیده است که وارد در مرحله ثانوی شده، آنچه را که مربوط به اساس اقتصادیات و بسط راهها و نشر معارف و ترویج مکارم اخلاقی است تعقیب نمایم (صحیح است).

ورود در این مرحله و انجام این مقصود مهم زیاده از یک سال است که خاطر بنده را بخود مشغول داشته و فوق العاده متأسفم که در مدت

یک سال انعقاد مجلس شورای ملی و این فرصت طبیعی مجال آن پیدا نشد که کارکنان دولت و نمایندگان ملت با وحدت فکر تعاطی عقیده کرده، قدمهای سریعی که لازم است، برای وصول به مقصود بردارند. بنده امیدوارم که در این موقع دولت بتواند با استفاده از وحدت نظر مجلس و کمک‌های فکری نمایندگان محترم وارد در مراحل سعی و عمل گردد (نمایندگان: انشاءالله) و بالاخره در خاتمه دادن به این فقر اقتصادی و اوضاع صحی و نیز در بسط خطوط و تعمیم معارف و نشر آن مخصوصاً در بعضی از سرحدات کسب موفقیت نماید (نمایندگان: انشاءالله).

برای تثبیت این نظریه تقاضا و پیشنهاد خواهم کرد که از مجلس مقدس و آقایان نمایندگان محترم یک کمیسیون دوازده نفری تشکیل گردد تا دولت نظریات و مطالعات خود را با امداد فکری کمیسیون مزبور تقدیم مجلس شورای ملی نموده و در پیشرفت امور و حل قضایا موفقیت حاصل شود.

به این لحاظ امید کامل دارم که با خواست خداوند وقفه‌های گذشته در ظرف این یکسالی که به اختتام دوره پنجم باقی مانده جبران گردد و در تاریخ آتی مملکت علایم و آثاری از این دوره به یادگار بماند (نمایندگان: انشاءالله). در خاتمه لازم است خاطر آقایان نمایندگان محترم را مستحضر دارم که اقداماتی برای مراجعت اعلیحضرت در این مدت بعمل آمده است، از قبیل تلگرافات و وسائل دیگری از این قبیل، و نیامده‌اند؛ اخیراً هم اقداماتی می‌شود که اعلیحضرت زودتر از این مسافرت دور مراجعت نمایند.

بعد از نطق آقای رئیس‌الوزرا فقط یک نفر از اعضای اکثریت جوابی به تشکر ایشان داد و دوباره مجلس به کار خود مشغول گردید.

گرم فعالیت

رئیس‌الوزرا بعد از اطمینان به مقام و سمت تازه‌ای که مجلس شورای ملی ایران به اتفاق، از اکثریت و اقلیت و منفرد، به ایشان اعطا کرده بود، گرم فعالیت گردید.

امنیتی که ایرانیان سالیان دراز بود عطش شدید به آن را در روح خود احساس می‌کردند، مثل ابر بهاری بر فضای ایران خیمه زد؛ و تیپ‌های سرباز مانند ورق گنجفه پشت در پشت از کارخانه فعالیت و شوق این مرد خستگی ناپذیر و این اعجوبه عصر خود، بیرون آمده، به اطراف و اکناف گسیل می‌شد.

آه! اگر ده نفر صاحب منصب درس خوانده و درستکار و جوانمرد از آسمان بزیر آمده، به انجام دادن آرزوهای آن روزی سردار سپه که در عالم خود بی نظیر بود، کمر بسته بودند، چه می‌شد؟

آه! اگر نامردانی بیسواد و پست فطرت و دروغگو با لباس شریف و بزرگوار «نظام»، در دور و بر سردار سپه از دور و نزدیک سبز نشده بودند، چه عالمی داشتیم! بیاد دارم روزی در همان تابستان سال ۱۳۰۴، در خدمت رئیس‌الوزرا بودم. یکی از این صاحب‌منصبان از سفر... بازگشته بود و شرح خدمات خود و شرارت رعایای ایالت مذکور و صفت آب و خاک و استعداد زراعتی آنجا را بعرض می‌رسانید. او با بیانی مصنوعی، با شیادی وافر و زیر و بم گزافه و اغراق از واجب‌القتل بودن همه رؤسا و سران اشرار (به قول او) و از منحصر بودن مشارالیه در فعالیت و زبردستی گفت و گفت و گفت! الفاظ مغلوط از دهان این ناجوانمرد خونخوار با برق تزویر و ریا که از چشمان او می‌درخشید، ترکیب گردیده فضای اتاق کوچک دست چپ (معروف به اتاق تیمورتاش) را به دوزخ تبدیل ساخته بود. ولی این مرد و گزارش گزاف و دروغ او که سرتاسر مقرون به مذمت مردم و القاء عداوت میانه رئیس‌الوزرا و ملت بود، در نظر رئیسی که همه امیدش به او و شش نفر امثال او بود، مانند نوازنده گرم پنجه و نغمه روحبخش ارغنون جلوه می‌کرد!

چه می‌توانست بکند؟ کسی غیر از اینها نداشت. همین مردم و مشتی رفقای او بودند که به حکم انس و آشنایی و پشت هم‌اندازی امروز دست راست و قوای

فعاله سردار سپه محسوب می شدند!

اینها بودند که می گفتند میرزاهای سیویل و آخوند و ملا و چرسی بنگیها و رشگماسیها با شما و ما دشمنند و روزی سعادت به شما و این کشور روی خواهد آورد که تمام وزرا و حکام از جنس نظامی بیایند روی کار و این منافقها بروند لای دست مشکی!

حتی بعضی از این بزرگواران بدون سابقه، خود را در دستگاه سردار سپه چپانده بودند.

باز بیاد دارم روزی از غرض ورزیها و مضادت و لجاج رئیس شهربانی وقت نزد ایشان شکایت کردم و گفتم این شخص با من از زمان کابینه وثوق الدوله غرض دارد و تیمورتاش وزیر دربار هم شاهد است.

این مرد در آن زمان معاون باطالیون ژاندارمری دماوند بود، در سر انتخابات دماوند با رفقای حزبی ما طرف شد، زیرا دولت آقای «ص.» را نامزد کرده بود و ما می خواستیم «ح.ب.» از آنجا و کیل شود. اعلامیه ای در تمجید و تبلیغ نامزد خودمان چاپ کردیم و توسط آقای حسنعلی بدر به دماوند فرستادیم. این شخص حسنعلی بدر را نرسیده به قصبه دماوند دستگیر کرد و توقیف نمود و اوراق را هم گرفته پاره کرد؛ و در انجمن نظار بارئیس انجمن طرف شد وسیلی به او زد، و بالاخره در انتخابات بدون حق دخالت کرد!

من در روزنامه ایران این عمل را با توییح و ملامت بسیار نشر دادم. دولت که نمی خواست تا این حد در انتخابات مداخله کرده باشد، این معاون باطالیون ژاندارم را معزول کرد و به تهران احضار نمود و قضیه انتخابات دماوند هم گذشته بود. مرحوم تیمورتاش بعدها در مجلس بمناسبتی از این مأمور دیوانه و جسور و طرز رفتار او با مردم و مداخلات او در انتخابات سخن گفت.

این ناجوانمرد از آن تاریخ در عین گمنامی به ضدیت من و تیمورتاش گوش خواباند ولی چون مردی گمنام بود و بیش از رتبه «سلطانی» نداشت، نتوانست از من انتقام بگیرد، تا روزی در قصر رئیس الوزرا دیدم که ایشان را جناب سرهنگ... نام می برند و به او تملق می گویند، ولی من باز هم درست تشخیص ندادم که او

همان است که روزی در دماوند بوده است، و نامش به قلم من جاری شده و آن ضربت را از من خورده است؛ تا اینکه شنیدم در این روزها خود او به آقا شیخ حسین طهرانی قضیه سابقه خود را با من شرح داده و لافهایی هم زده است که او همان شخص است که هر روز یک گزارش دروغ از من و رفقایم بعرض می‌رساند و اگر بتواند به خون من دست خود را خواهد آلود، زیرا بقصد جان می‌زند و رحم نمی‌کند. به سردار سپه گفتم که با این سوابق شما رحم کنید و به او بفهمانید که دشمنی هم حدی دارد!

سردار سپه بی‌اندازه از این صراحت لهجه من خوشش آمد و بی‌اندازه تعجب کرد وقتی شنید که این مرد «ژاندارم» بوده است؛ و فوراً از تیمورتاش که او هم عداوت شوم و بیرحمانه رئیس شهربانی مذکور را با خود حس کرده و به عرض ایشان رسانیده بود، پرسید و او نیز تصدیق کرد. بنابراین، سرهنگ را خواست و گفت: من بعد با فلان کس دوست باش... الی آخر. از این قصه اخیر می‌فهمیم که بعضی از کارکنان را نیز شناخته و ندانسته به او جا زده بودند، و با حيله و تدبیر آنها را داخل کارهای مهم و عمده دولتی کرده بودند تا بتوانند بیشتر به میل خود از این ماشین فعالیت استفاده ببرند و سرجنبانان و اعضاء مفید یا گوشتهای گاو را که قابل پخته شدن نبودند، بسوزانند و از میان ببرند، مثل آنکه بردند و اگر یکی دو تا باقی مانده‌اند خدا نخواست، و یا تصادف و اتفاق به نفع آنان رخ داد.

ماشین فعالیت بکار افتاد

واقعه خوزستان همه را طبعاً به احترام و ادب کرد. خزعل که حساب کار خود را کرده و در بصره اقامت گزیده، توپها و قورخانه و مرکز حکومت خود را به مأموران

۱. این را هم باید توضیح بدهم که این واقعه، یعنی شکایت من از درگاهی به شاه و شهادت مرحوم تیمورتاش، مربوط به دوره ششم مجلس و زمان سلطنت رضاشاه پهلوی بود؛ و آن وقت تیمورتاش وزیر دربار بود و رئیس شهربانی با او که بدون شك یکی از بزرگترین خدمتگزاران صمیم شاه بود نیز شدیداً عداوت می‌ورزید. شاه نیز بر این مناقشات و مضادتها بخوبی واقف بود و آنها هم مانند من سوابق و لواحق ضدیت و دشمنی درگاهی را با خود به عرض شاه رسانیده بودند.

نظامی واگذار کرده بود، در تهران توسط بعضی قرارگذاشت که یک کرور پول بعنوان غرامت لشکرکشی به دولت پردازد. مع ذلک در خوزستان—به قول یکی از افسران ارشد—تدابیری اندیشید که مگر نقش سیاسی بزرگی بازی کند؛ و مبلغ گزافی به بعضی از صاحب منصبان ارشد وعده داده بود.

رئیس قوای نظامی خوزستان، آقای سرتیپ زاهدی، امیر لشکر فعلی، از این قضایا استفاده کرده، شیخ را واداشت که شبی بر روی آب در شطالعرب مهمانی و محفلی ترتیب دهد و مجلس قمار و عیشی راه بیندازد؛ و راه افتاد!

پس با کمال استادی و زبردستی آقای سرهنگ مصطفی شوکت را با کشتی «خوزستان» و قلیلی سرباز شبانه وارد کرد و شیخ و سردار اجل، پسر شیخ، را در روی کشتی خود او، با وجود پاسداران مسلح او، دستگیر و بوسیله موتور آبی به خرمشهر برده، بلافاصله با اتومبیلی که آنجا دست غیب آماده ساخته بود، وی را به مرکز اعزام داشت! این عمل هم مزید جلوه فعالیتهای پی در پی گردید.

واقعه تراکه در خراسان که با خونین ترین و بیرحمانه ترین وقایع خاتمه یافت، وقایع لرستان که همچنین با افنای هزاران خانواده که ممکن بود با مهر و محبت آنها را رام کرده، اسکان داد، واقعه سمیتقو، و وقایع دیگر پشتاپشت، بر جلوه و جمال فعالیت رئیس الوزرا افزوده، حریف او را در فرنگ سنگینتر و افکار عمومی را که بسیار شاکی بودند، باز قدری امیدواری بخشوده، بسوی سردار سپه متمایل ساخت.

قیافه مجلس نیز رفته رفته داشت عوض می شد. سوسیالیستها و حزب تجدد از تقلا و تقرب جستن ننشسته بودند، اما کار در صورت ظاهر با اکثریت مجلس بود، و در باطن دولت در صدد تضعیف سوسیالیستها و بعضی از تجددیان برآمده بود؛ و اگر بعد از نطق تاریخی و محبت آمیز مدرس، فوری آزادیخواهان و قدما در کارها کنار آمده بودند، شاید نتیجه طور دیگر می شد، لیکن بین آقایان نه طوری بهم خورده بود که اصلاح شدنی باشد!

هرچه بود، تابستان ۱۳۰۴ پر از جلوه فعالیت و پیشرفت سردار سپه بود. در بازگشت از خوزستان که زمستان گذشته اتفاق افتاده بود، آتاشه نظامی دولت

شوروی در محفلی نطقی بسیار دوستانه کرده و موفقیت‌های درخشان سردار سپه را در برانداختن قوه و نفوذ‌های شخصی متنفذین محلی و عشایر، خاصه برانداختن خزعل، بسیار ستوده بود.

در سال ۱۳۰۴، چنانکه اشاره کردیم، طلیعه هنر و لیاقت و فعالیت شخصی سردار سپه و کارمندان مقرب ایشان در کار بروز و ظهور بود. اقلیت مجلس هم در این سال تقریباً با غالب لوایح دولت موافقت می‌کرد و از آنها دفاع می‌نمود. قوانین عمده و تاریخی که در این سال گذشت و در اوضاع فرهنگی و مالی و لشکری ایران تأثیری بسزا بخشید عبارت است از:

۱- قانون تغییر سال قمری به سال شمسی و تغییر اسامی ماهها از عربی به پارسی که مربوط به خود و کلا بود،

۲- قانون منع و ترك «القاب» و عناوین زایده،

۳- قانون مالیات انحصار قند و شکر و مقدمات راه آهن،

۴- قانون نظام وظیفه.

این قوانین با موافقت تام و تمام گذشت و اقلیت و اکثریت در آنها اتفاق داشتند.

قرارداد سن ژرمن

در خردادماه، رئیس‌الوزرا مسافرتی به آذربایجان کرد و در تبریز پیشباز عمده‌ای از ایشان شد و طبقات مختلف و احزاب از ایشان دیدن کردند و رئیس دولت در تبریز، روز ۲۲ خرداد، نطق مفصلی در حضور نمایندگان احزاب و طبقات کرد و در ضمن نطق، از کنفرانس ژنو یاد نمود و گفت امروز از ژنو تلگرافی داشتم - قبل از این ما اطلاع درستی از کنفرانس مزبور نداشتیم - سپس نطق مزبور را ادا کرد. همان اوقات در تهران در یکی از جلسات، بعضی نمایندگان هم در این باب نطق‌هایی کردند.

نطق آقای رئیس الوزراء

در اثنای جنگ بین‌المللی و یا پس از خاتمه جنگ، متفقین کنفرانسی در سن ژرمن به ریاست مسیو کلمانسو، رئیس الوزراء، تشکیل داده و چندین مملکت را از دخول اسلحه ممنوع داشتند، از جمله مملکت با شرافت ایران را داخل آن ممالک قرار داده بودند.

در آن تاریخ بهیچوجه دولت ایران از چنین قراردادی اطلاع نداشت تا این که دو سال قبل که من مقداری مهمات و مونیسیون از آلمان و فرانسه خریده می‌خواستم وارد کنم، ناگهان پرده از روی کار برداشته شد و بنای اعتراض را گذاشتند. ما بهرطور بود آن مهمات و مونیسیون را وارد ایران کردیم و به آن قرارداد پروتست سخت نمودیم که ایران قدیم، شش هزارساله و مستقل است و ملت ایران در جرگه ملل حیه متمدن محسوب است و هیچ دولتی نمی‌تواند در مقدرات و مقررات ایران دخالت بنماید؛ دولت ایران در خرید و ورود مهمات آزاد و مختار بوده و خواهد بود. این پروتست قویاً و جداً تعقیب گردید و مقررات کنفرانس سن ژرمن عملاً و رسماً لغو گردید. امروز تلگرافی از ژنو به من رسید که سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی، نماینده دولت ایران در کنفرانس ژنو، با دلایل منطقی ثابت نموده است که مقررات کنفرانس سابق لغو شده و قابل مذاکره نیست. در موضوع خلیج فارس که پاره‌ای نظریات اظهار شده بود، به آن اظهارات پروتست شده و می‌شود و کاملاً امیدوارم این موضوع هم مرتفع شود. چنانکه گفتم هیچ دولتی حق ندارد ولو به هر اسم و رسمی باشد، در امور مملکت مستقل آزاد ایران مداخله بنماید. این خبر را برای آن گفتم که ممکن است چند روز دیگر این مطلب در مطبوعات درج شود و چون اهالی از حقایق امر آگاه نیستند موجب تشویش خاطر و نگرانی بشود. لذا تکراراً می‌گویم این قضیه را هم باید کان لم یکن بدانید.

این نطق هم در جراید چاپ شد؛ و در مجلس مرحوم ناصر ندامانی نطقی

کرد و از این مطلب صحبت بمیان آورد و در خاتمه، نطق رئیس دولت را بیان کرده، سپس گفت:

آقای رئیس الوزراء در ضمن نطق خودشان اشاره کردند که تا دو سال قبل بهیچوجه دولت از این قضیه اطلاعی نداشت. مطابق تحقیقاتی هم که بنده کرده‌ام همین‌طور است و در آن تاریخ که کلمانسو رئیس کنفرانس بوده است، یکی از ایرانیان کاغذی به او می‌نویسد که مطابق تحقیقی که شده است نه دولت اطلاعی داشته است و نه در وزارت خارجه سابقه‌ای از این قضیه موجود بوده؛ بلکه بدون اطلاع دولت و وزارت خارجه بوده است که یک قسمت این گرفتاریها از اثرات شوم آن مکتوب است.

نویسنده مکتوب شاهزاده فیروز میرزا وزیرخارجه وقت بوده است و آنچه که من تحقیق کردم در وزارت خارجه هیچ سابقه‌ای که او را مجاز به نوشتن چنین مکتوبی کند نبوده است و وزارت خارجه از این مراسله اطلاعی نداشته است.

بنابراین بنده برای این که پیش از این جرأت نکنند با سیاست و سعادت مملکت بازی کنند، از مجلس شورای ملی تقاضا می‌کنم که شاهزاده فیروز میرزا جلب به‌محا کمه شده، اگر این مسأله صحیح است مشارالیه مجازات شود و اگر صحیح نیست تبرئه شود (نمایندگان: صحیح است).

این نطق در جلسه ۱۴ تیر ماه قبل از دستور بعمل آمد. بعد از تنفس، شاهزاده فیروز میرزا نطقی کرده و شرحی در موضوع قرارداد سن ژرمن که در سنه ۱۹۱۹ منعقد شده بود بحث کرد و گفت:

امروز صبح قبل از این که بنده در مجلس بیایم یکی از نمایندگان محترم در ضمن مذاکره راجع به تجارت اسلحه و جریاناتی که هست اشاره به قرارداد سن ژرمن نموده و ضمناً اسمی هم از بنده برده بودند. بنده فقط در آن قسمتی که راجع به خودم است لازم می‌دانم توضیحی

بدهم و خیلی میل داشتم که ناطق محترم هم تشریف داشته و توضیحات بنده را استماع می فرمودند (یکی از نمایندگان: ایشان حاضر هستند). قبلاً خاطر آقایان محترم را متذکر می شوم که قرارداد موسوم به سن ژرمن راجع به تنظیم تجارت اسلحه و منع قاچاق که در سنه ۱۹۱۹ منعقد شده بود، مدتی است دیگر از نقطه نظر خود دول امضا کننده هم رسمیت نداشته و قرارداد دیگری قائم مقام آن شده که مقصود اصلی از آن باز تنظیم تجارت اسلحه و جلوگیری از قاچاق است و آن همین قراردادی است که مطرح است و گویا نمایندگان دولت ایران هم امضا نکرده اند. پس حقاً توضیحاتی که در این موضوع داده می شود از نقطه نظر وضعیات نیست و برای روشن کردن یک مطلب تاریخی است. نکته دوم این است که البته پس از اصغاء اظهارات همکار محترم، من بنده فقط در قسمت خودم در حدود و تا اندازه ای که توضیح را لازم می دانم مبادرت به عرض این توضیح می کنم:

قرارداد سن ژرمن در سپتامبر ۱۹۱۹ بین دول منعقد و در آن موقع دولت ایران دعوت به شرکت در آن کنفرانس شده بود و شرکت هم نکرد. در مارس ۱۹۲۰ تقریباً هفت ماه بعد، بنده در اروپا و رئیس هیأت اعزامیه برای نمایندگی در کنفرانس صلح بودم. بنده در مارس ۱۹۲۰ مراسله ای به مسیو میلراند رئیس الوزراء و وزیر خارجه فرانسه، به نام دولت ایران نوشتم و مخصوصاً در آن مراسله قید کردم که دولت ایران نمی تواند قبول کند که دیگران در حدود بری و بحری دولت ایران حق تفتیش برای خود تصور کنند. ممکن است آقایان وزراء توضیح در این خصوص بدهند و اگر صلاح بدانند مراسله را هم انتشار دهند.

متن مراسله در شماره ۱۷ تیرماه در صفحه اول روزنامه ایران درج شد.

قرمیه کابینه

مقدمتاً باید علت حقیقی سفر رئیس الوزرا را به آذربایجان شرح دهیم. گفتند که به رئیس الوزرا گفته شد، یا سندی به دست او آمد که عبدالله خان طهماسبی، امیر لشکر شمال، در صدد است که بخلاف سردار سپه دست و پایی کند.

خود من که نویسنده این تاریخ هستم، از یکی از صاحب منصبان محترم که از خاندانی شریف است، شنیدم که گفت: «عبدالله خان در سفری که سردار سپه به آذربایجان آمده بود، مرا تحریک کرد که سوء قصدی با عده خودم نسبت به رئیس الوزرا بنمایم و من استنکاف کردم.»

هرچه بود، راست یادروغ، عبدالله خان بعد از استیصال خانواده اقبال السلطنه سردار ما کوئی و عشیره شاهسون و ارسال گنجینه های عظیم برای سردار سپه، در کار خود مستقر بود و در آذربایجان قدرت و نفوذی بی پایان، مخصوصاً نفوذ اخلاقی و قدرت اجتماعی زیادی بهم بسته بود. گفتند که علت العلل رفتن سردار سپه به آذربایجان از ترس این بود که مبادا این نفوذ معنوی دنباله پیدا کند و اسباب زحمت شود، چه همه می دانند که عبدالله خان یکی از باشعورترین و عاقلترین افسران ارشد آن عصر بود و شنیدم که قلباً هم از پاره ای عملیات ارباب خود ناراضی بوده است.

بنابراین مقدمات، سردار سپه به آذربایجان رفت و ضمناً محمدحسین خان آیرم را هم از رشت احضار کرد، و پس از گردش که در بلدان آذربایجان کرد، به اتفاق عبدالله خان طهماسبی به طرف تهران از راه آستارا و گیلان عزیمت کرد و محمدحسین آیرم در آذربایجان بجای طهماسبی برقرار گردید.

آیرم قبلاً در رشت و انزلی (پهلوی) هدیه خوبی برای ارباب تدارک دیده بود. تفصیل چنان بود که پیش از حرکت، آیرم دستور داد یک جعبه طلای عالی مِکَلل به جواهر از طرف شهرداری بندر پهلوی تهیه و تقدیم گردد. در رشت نیز همین اقدام شد و جعبه ای از طلای سفید (پلاتین) که روی آن یک دانه برلیان درشت ده قیراطی نصب شده بود، از طرف شهرداری تقدیم گردید. بدیهی است این تدابیر که آیرم و امثال او بکار می بستند، برای مردم و برای مردی که این قبیل هدایا به او تقدیم می شد، خیلی گران تمام می گردید. اما تهیه کننده که از جیب خود

دیناری مایه نرفته بود و بلکه شایددخلی هم کرده بود، چه باک داشت که به مردم زیانی وارد کند یا جیب شهرداریها را خالی کند یا آقای خود را به هدیه گرفتن و شلتاق کردن عادت دهد؟ او رگ خواب ارباب را بدست آورده بود و چون نیت سویی داشت و قصدش دزدی و غارت و خیانت به پهلوی و کشور ایران بود، این تدابیر را بکار می بست و خوب هم بکار می بست و نتیجه مطلوب نیز عایدش می شد و روز بروز به دلیل اینکه مرد زرنگ و چیزفهم و نکته دانی بود، بر مراتب ارتقا و مدارج اعتلائیش می افزود؛ تا رسید بدانجا که رسید و کرد آنچه کرد!

سردار سپه به همراه عبدالله خان طهماسبی روز ۱۹ تیرماه ۱۳۰۴ وارد تهران شد. در جراید نوشتند که طهماسبی به تهران احضار شد که خدمات بزرگتر بدو رجوع شود و همه دانستند که داخل هیأت دولت خواهد شد.

در روز دوم شهریور هیأت دولت ترمیم شد. رئیس الوزرا به مجلس آمد و شاهزاده نصرت الدوله فیروز را که وکیل مجلس بود، به سمت وزارت عدلیه و قوام الدوله صدوری را که او هم وکیل و جزء فراکسیون اقلیت بود، به سمت وزارت داخله و عبدالله طهماسبی را به سمت معاونت پارلمانی وزارت جنگ معرفی کرد. این ترمیم معرف وضع حقیقی مجلس بود که ما قبلاً در آن باب اشاراتی کرده ایم.

مدرس و اقلیت در تابستان ۱۳۰۴ — بعد از ملاقاتها و مواعیدی که سردار سپه در بازگشت شاه داده و تعهد کرده بود که بعد از دریافت منصب ریاست عالیّه کل قوا پیرامون بعضی اقدامات نگردد — چنانکه گفتیم، با قوانین دولت موافقت می کردند و مدرس بهمین اعتماد به اصفهان مسافرت اختیار کرده بود و رفیق او قوام الدوله هم داخل هیأت دولت شد و تقریباً با رئیس دولت آشتی گونه ای حاصل آمد. فیروز هم با آنکه زمامدار اکثریت مجلس شده بود، به اطمینان قیافه و وضع مجلس و رفقای دیگر خود، مانند داور و فاطمی و سهام السلطان و غیره که در مجلس مانده بودند، مجلس را ترک گفت.

این معرفی برای دو حزب هوادار قدیم و دو دسته زحمت کشیده سوسیالیست و تجدیدگران تمام شد. اما تجدد امیدواری زیادتری داشت و با این ترمیم موافقت

کرد، چه روابط آنها با فیروز و قوام‌الدوله خوب بود، لیکن سوسیالیست‌ها رنجیدند و در روز معرفی، شاهزاده سلیمان میرزا، لیدر فراکسیون، اجازه خواسته، نطقی بر ضد عمو اوغلی خودش فیروز ایراد کرد. هنوز نطق ایشان تمام نشده بود که رئیس‌الوزرا با وزرا قیام کردند، و جمعی از وکلای اکثریت هیاهو نمودند و گفتند: «این مذاکرات چیست؟ اینها خارج از موضوع است!»

سردار سپه نیز که در وسط نطق شاهزاده برخاسته بود، نزدیک تریبون ایستاده و گفت: «این مذاکرات بیشتر شبیه به استیضاح است». مهمه و کلا بار دیگر بلند شد، رئیس زنگ زد. دولت خارج شد و باز مهمه دوام داشت!

عاقبت رئیس گفت: «عجالتاً جلسه را ختم می‌کنیم» و برخاست. و کلا به مهمه و جنجال ادامه دادند و بین مرحوم ناصر ندامانی (عضو سوسیالیست) و آقای فاطمی و مرحوم کازرونی کار به مشاجره و منازعه انجامید! بالاخره ایشان را از هم سوا کردند.

ساعتی دیگر مجلس رسمی گردید.

قانون انتخابات مطرح بود. سلیمان میرزا تکلیف بقیه مذاکرات خود را خواست و منجر به این شد که رأی بگیرند و رأی ندادند که ایشان در میان طرح قانون (قبل از معرفی دولت، قانون انتخابات مطرح بوده است) در خصوص یکی از وزرا گفتگو کنند.

روز دیگر، ۳ شهریور، مجلس رسمی شد و سلیمان میرزا اجازه خواست که مذاکرات جلسه قبل را که بر ضد فیروز و سوابق او از قرارداد ۱۹۱۹ و غیره بود، تکمیل کند.

آقای تدین مخالف بود که یک وکیل بدون اینکه طبق نظامنامه سؤال یا استیضاح کرده باشد، قبل از دستور راجع به یک وزیر صحبت کند و تاریخچه بگوید، آنهم تاریخچه‌ای که چندین بار تکرار شده و شنیده‌ایم.

سلیمان میرزا اظهار داشت:

این تاریخ در سیاست مملکت، در آزادی و سرنوشت این مملکت مؤثر است. صحیح است که بنده مقداری از این تاریخ را عرض کرده‌ام، ولی

آیا تاریخچه کرمان هم گفته شده بود، قرارداد سن ژرسن هم گفته شده بود؟ اینکه گفتند سؤال یا استیضاح، بنده هم می دانم، ولی بنده می خواهم تقاضای محاکمه ای در خاتمه این مذاکرات بکنم تا بالاخره این مذاکرات بجایی منجر شده و هر روز تکرار نشود. بالاخره پس از گفتگوها گفتند رأی بگیریم و معلوم بود که اکثریت با دولت و فیروز موافق است. لذا شاهزاده سلیمان میرزا حس کرد و اظهار داشت که میل ندارد در این باره رأی گرفته شود و چنین سابقه سویی گذاشته شود که حق اقلیت مجلس گرفته شود؛ بنابراین بدون رأی گرفتن هم حرف نمی زنم!

معلوم شد موسیالیستها که تا دیروز رکن عظیم مجلس و دولت بودند، امروز خود را در اقلیت می بینند و به سرنوشت چند ماه پیش اقلیت که هنوز هم در واقع اقلیت می باشند، دچار شده و به همان حال مبتلا گردیده اند!

بیاد دارم در آغاز تشکیل دولت سردار سپه که سلیمان میرزا و جمعی دیگر از حزب سوسیالیست در کابینه عضویت داشتند و از قدرت دولت و قوه سردار سپه استفاده می کردند، مرحوم مدرس مطالبی به من اظهار داشت که رفته، با رئیس الوزرا در سعدآباد بمیان نهم، زیرا ایشان مرا احضار کرده بودند و بایستی به ملاقات مشارالیه می رفتم.

در ضمن صحبت گفتم که مدرس از اینکه دولت شما و قدرت شما در دست سوسیالیستها است، کنار می رود، زیرا نمی تواند با این حزب کار کند.

سردار سپه شرحی در خصوص حزب مذکور اظهار داشت و نشان داد که عاقبت او هم نخواهد توانست با آقایان کار کند، و به بعضی ملاحظات سیاسی فعلاً با آنها همکاری می کند.

از آن روز معلوم بود که روزی بین آنها بهم خواهد خورد؛ و امروز مقدمه آن روز است.

سوسیالیستها اگر از روزی که مدرس نطق تاریخی خود را ادا کرد و در آن نطق اشاره کرد که خوبست قدمای قوم به یاد زحمات گذشته با هم کنار آیند، مطلب

را درك کرده و کین توزی خود را با مدرس کنار گذاشته بودند و از امیدی که به سردار سپه داشتند و اساس طبیعی نداشت، منصرف می شدند، شاید جریان تاریخ عوض می شد و امروز را - روز ۳ شهریور ۱۳۰۴ - نمی دیدند؛ ولی باز هم از این ضربت بخود نیامدند، چنانکه بعدها خواهیم دید که باز هم از دولت و نیات خاص او تا چه پایه دفاع کردند.

یک واقعه ملی

در آغاز سال قمری ۱۳۴۴، مطابق مرداد و شهریور ۱۳۰۴، در نتیجه محارباتی که بین ابن السعود، ملک عرب، صاحب الاحسا و پادشاه وهابی، و ملک حسین، شریف مکه و پادشاه حجاز، روی داد، شهرهای مکه و مدینه تصرف شد و در مدینه شهر بمباران گردید و پس از فتح شهر مقابر صحابه و ائمه شیعه همه ویران شد و از این حرکت در عالم اسلامی، خاصه عالم تشیع، صدای بزرگی پیچید و عواطف مردم ایران نیز بشدت تحریک شد.

از طرف مراجع تقلید و سایر علما و فقهای شیعه در این باره تلگرافاتی به دولت مخابره گردید و علمای تهران نیز با رئیس الوزرا ملاقاتها کردند و دولت را به اقداماتی که حاکی از بروز احساساتی باشد تشویق نمودند.

در بین نمایندگان مجلس نیز هممه و احساس تأثیری عظیم مشهود افتاد و در جلسه ۱۹۴ مجلس به تاریخ پنجشنبه ۵ شهریور، لیدر اقلیت اظهار داشت: من امروز صبح رئیس الوزراء را در این خصوص ملاقات کردم و وعده دادند که در صدد تحقیق امر هستند و پس از اطلاع کافی بر چگونگی قضیه اقدام مقتضی بعمل خواهد آمد.

در همان جلسه آقای رئیس الوزرا حضور بهم رسانیده، شرحی در این خصوص اظهار داشت و گفت:

دیروز در بیسیم برلن و امروز در رویترا اخباری منتشر شده که اسباب نگرانی است. رویترا می نویسد وهابیها بسمت مدینه حمله ور شده اند. دو روز قبل بمباردسان شروع شده و در نتیجه خرابیهای بسیاری وارد

آمده، گنبد مسجد بزرگی که مدفن حضرت رسول است آسیب دیده و مسجد حمزه، عم حضرت پیغمبر، خراب شده است... چون این مطلب فوق العاده مهم است، تقاضا می کنم کمیسیونی از طرف مجلس تشکیل شود که با دولت در این موضوع تبادل افکار نموده و باین امر رسیدگی شود.

بعد از ایشان بهبهانی در این باب صحبت کرد و تأثر همقطاران را وانمود ساخته، در پایان نطق خود پیشنهاد کرد که به مناسبت اهمیت واقعه، مجلس تعطیل گردد.

مجلس بدین مناسبت تعطیل شد و خبر تعطیل مجلس شورای ملی ایران را اخبار خارج، مانند رویتر و غیره، انتشار دادند و جراید مقالات تندی نوشتند. در جلسه ۱۹۵، مورخه یکشنبه ۸ شهریور، خبر فوت سید محمد رضا مساوات که یکی از نمایندگان دوره پنجم و از پیشروان عمده آزادی و از زعمای معروف حزب دموکرات و از نویسندگان بزرگ و وجیه و مدیر روزنامه مساوات بود، در مجلس طرح شد و بعد از ابراز تأسف عمومی، قرار شد آقای مدرس شرحی که حاکی از بیان احساسات ملی و مجلس ملی باشد در واقعه مؤلمه مدینه اظهار کنند، و چون این نطق کاملاً نطقی اساسی و جامع و مفید بود، ما عین قسمتهای برجسته اش را نقل می کنیم. مدرس طی نطقی که ایراد کرد چنین گفت:

قومیت هر قوم و بقاء هر قوم و شرافت هر قوم و ترقی هر قوم به چیست؟ قومیت هر قوم عبارت از حفظ جهت جامعه آن قوم است، والا هر قومی مرکب از افرادی هستند مختلف که اگر در تحت یک جامعه نباشند و حافظ آن جامعه نباشند، عنوان قومیت از آن افراد سلب می شود. بقاء هر قوم به چیست؟

بقاء هر قومی به حفظ جامع بین افراد است. اگر یک قوم صد میلیون افراد باشند و حفظ جامع خود را نکنند، کالجرادالمنتشر، افرادی هستند متشتت و اثر و فایده اجتماعی بر این افراد متوجه نخواهد بود (نمایندگان: صحیح است).

ترقی و تعالی و شرافت هر قوم این خواهد بود که جامع میان خودشان را نگاهداری کنند، و بواسطه ترقی آن جهت جامعه، آن جمع ترقی کنند و در نتیجه حفظ احترام جامع، جامعه محترم بماند. هر قومی که جامع خود را از دست داد، به همان اندازه که جامع خود را از دست داده است، قومیت او تنزل می کند.

از باب مثال عرض می کنم: مکرر در این مجلس و مجالس دیگر گفتگوی لغت و لسان و خط شده است. بنده موافقم که هر قومی باید لسان و خط خود را حفظ کند، اگر نکرد به همان اندازه ضعیف می شود. باید هر قومی لباس خود را حفظ کند، صفات نسبی خود را حفظ کند و به همان اندازه که جامع خود را حفظ می کند بهمان اندازه قوتش باقی است.

غرض اصلی ما جامعی است که یک قسمت بزرگ دنیا در این جامع شرکت دارند و آن «جامع اسلامیت» است (نمایندگان: صحیح است). اسلام به یک مدت کمی در دنیا ترقی کرد و توسعه یافت و این همان مدتی بود که جامع خود را حفظ می کردند و بزرگان خود را اطاعت می کردند. اگر فردی از مسلمین درچین بود اطاعت می کرد از امیرش که در مدینه بود. با یکدیگر مواسات کردند، برادری کردند و جامعه خود را حفظ کردند و بر اکثر دنیا در زمان کمی مسلط شدند.

متأسفانه در قرون اخیر از باب اینکه آن جامع خود را، بزرگان و امراء خود را حفظ نکردند، ضعف بر این قوم مستولی شد!

این عرایض که عرض می کنم یک مطلبی نیست که محتاج به دلیل و برهان باشد، که وقت آقایان را به گفتن آن ادله فوت کنم. براهین آن با عرایضی است که اینجا عرض کردم. غرض اینست که ما خیلی جامعه خود را ضعیف کرده ایم و از دست داده ایم! برادرانی داریم در اکثر دنیا و دولی هستند از دول اسلامی، چون آن قسمی که باید و شاید برادری نکردیم، بر همه ضعف مستولی شد!

آخر وقتی باید بیدار و هشیار شویم و این جامع خود را حفظ کنیم! به آقایانی که در تحت لوای این قومیت هستند عرض می‌کنم که چه وقت است آن وقت، چه وقتی است از امروز بهتر؟ (نمایندگان: صحیح است)

کیست که آن لوا را بردارد و بگوید: من این لوا را برمی‌دارم و آن قوم را در تحت قومیت ترقی داده و حفظ می‌کنم؟ (نمایندگان: صحیح است) امروز این واقعه که استماع شد اگر چه به آن درجه که باید هنوز به کیفیت آن اطمینان حاصل نشده است که تا چه درجه بوده است، ولی غرض اینست که امروز اهل ایران قسمی از اقسام دول اسلامی است، و بلکه می‌توان گفت یک قسمت بزرگ آنست. باید امروز این جامعه خود را در تمام دنیا معرفی کند که ما، دولت و ملت ایران، قدم برمی‌داریم که این جامعه را حفظ کنیم و خود را به برکت حفظ این جامعه نگهداری نماییم... باید تمام فکر خود را صرف این کار کرد و از برای حفظ جهت جامعه ملی قدم‌هایی که مقتضی است، مقتضای حفظ قومیت، دیانت و ملیت خودمان است، برداریم و هیچ کاری را مقدم بر این کار نداریم و نگذاریم مسأله زیادتر از این باعث خرابی جامعه گردد که مبادا ضرر عظیم‌تری متوجه شود و خدای نخواستہ حال ما بدتر ازین شود که فعلاً هستیم!

سپس سردار سپه ضمن اشاره به سخنان مدرس، اظهار داشت:

آقای مدرس راجع به قومیت و ملیت اظهاراتی نمودند. بنده می‌توانم مطمئنانه عرض کنم که ملت ایران همیشه برای حفظ قومیت و ملیت خود سعی بوده و همه‌گونه اظهارحیات نموده و می‌تواند همیشه اظهار حق خود را نموده و آن را مطالبه کند. قصد بنده اینست که ملت ایران در این قسمت‌ها سعی بوده است و اگر لازم است حقیقتاً بنده خودم بتنهایی در این خصوص اقداماتی بکنم، چیز دیگری است، ولی همانطور که تقاضا شده است، آقایان نمایندگان ملت هم در این خصوص نظری داشته

باشند بهتر و اصلح است (نمایندگان: صحیح است).

در مسجد مروی اجتماعی شد، علما و تجار و عموم مردم جمع شدند، مدرس مرحوم و جمعی دیگر از علما نطقها کردند. کمیسیونی هم از طرف مجلس انتخاب شد.

بالاخره روز شنبه ۱۶ صفر، مطابق ۱۴ شهریور، در مسجد سلطانی اجتماع عمومی برای اظهار تنفر بعمل آمد و بازارها تعطیل عمومی شد و عصر آن روز هم اجتماع و میتینگ بزرگی در خارج دروازه دولت با حضور عامه مردم تشکیل گردید و علما و وزرا و سفرای دول اسلامی، قرب هفتاد هزار نفر، اجتماع کردند و خطبا منبر رفتند و عزاداری بزرگی واقع شد و در تمام ایران این احساسات بروز کرد.

قتل سردار معزز بجنوردی

یکی از قضایای مهم این سال، یعنی تابستان ۱۳۰۴، قتل سردار معزز بجنوردی و برادر و داماد او بود در خراسان به دست جان محمدخان سرتیپ. ما که این واقعه را از جمله وقایع فجیع آن عصر انتخاب کردیم برای این بود که یک نمونه کوچکی از صدها فاجعه نظیر آن که منجر به برانداختن خاندانهای قدیم و اصیل کشور ایران گردید و عذل اصلی و حقیقی و چگونگی واقعه و مسبب اصلی آنها را که همه مربوط به سیاست شخصی مأمورین خدانشناس نظام آن روزی بود، به خوانندگان این تاریخ نشان داده و برای رؤسای آینده این مملکت درس عبرتی و مایه تنبه و تجربتی فراهم آورده باشیم.

در عهد پیشین و زمان استبداد نیز نظیر این وقایع روی می داد، اما نه به این جرأت و جسارت و سرعت و وفور که در ربع قرن همه خانواده های قدیمی و بزرگ کشور که غالب آنان وجودشان مفید بوده است، برانداخته شوند!

مثلاً شنیدیم که در عهد ناصرالدین شاه، یکی از رجال عمده (علاءالدوله) رئیس فوجی از افواج مقیم مرکز بوده است و بعادت آن روز و روزهای بعد این رؤسای افواج از جیره و مواجب سرباز استفاده می کردند و شاید این رئیس محترم

که از اعیان متمول و درجه اول کشور بود نیز از این ممر مداخلی می کرده است. روزی شاه به زیارت حضرت شاهزاده عبدالعظیم می رفته است. در بین راه قسمت بزرگی از این دسته سرباز که در سر راه شاه چادر زده بودند، سر راه شاه می آیند و داد و فریاد راه می اندازند که از رئیس خود شکایت کنند. شاه کالسکه اش را نگه می دارد. رئیس فوج که سواره و ملتزم رکاب بوده است، جلو سربازها می تازد. آنها که با خود او طرف بوده اند و شاید مخصوصاً تحریک شده بودند که برضد او به شاه شکایت کنند، به او بد می گویند و به طرف او سنگ می اندازند و سنگی از این سنگهای پرتابی به کالسکه شاه می خورد و شاه متغیر می شود. در این بین سردار مزبور بازگشته عرض می کند که زود تشریف ببرید که سربازها یاغی شده اند و خطرناک است و سنگ می اندازند!

شاه با حال تغیر می رود و پس از برگشتن به شهر، می فرستد و امر می کند که مرتکبین را بیاورند به حضور!

درباریان که کاملاً از قضایا مسبوق بوده اند، دست و پا را گم می کنند. آن روزها حکم قتل دادن مثل بعدها تشریفات لازم نداشت و محرمانه هم نبود، شاه وقتی متغیر می شد حکم کشتن می داد و باید در حضور خود شاه مقصر را بکشند! بنابراین، درباریان متحیر می شوند که چه باید کرد، زیرا شاه بی اندازه متغیر بوده است و علامت خطر از هر جهت حس شده بود!

تنها چاره ای که می اندیشند این بوده است که چند نفر از سربازان بسیار رشید و خوشگل و جوان را به حضور بیاورند، مگر شاه به ملاحظه جوانی و زیبایی، از خون آنها بگذرد!

چاره جز این نمی دیدند!

چرا؟ برای اینکه اصل قضیه را به ملاحظه حیثیت همکار خودشان و حس همکاری و همقطاری نمی خواستند بعرض برسانند. لذا عملشان به اینجا کشید که ده تن از بهترین جوانان فوج را گرفته، به حضور قبله عالم بیاورند و آوردند!

شاه در عمارت تخت مرمر، پشت پرده زنبوری ایستاده بود و دوگیلاس کنیاک خورده، به قول مردی که خود حاضر بوده و برای من نقل کرده، سیبله اش

از فرط تغییر تارتار شده بود!

جوانها را آوردند پهلوی حوض، ده نفر سرباز جوان و بیگناه!

شاه معطل نشد و حکم کرد همه را طناب بیندازند!

همه را طناب انداختند و خفه کردند!

این خبر در جراید اروپا با تمام این تفصیل منتشر شد، شاه رسوا شد؛ و بعد خود او هم از واقعه مطلع گردید و بسیار تغییر کرد و مرتکب اصلی را از شغلی که داشت منقصل فرمود. اما چه فایده، ده نفر جوان نفله شده بودند و شاه هم بدنام شده بود!

سردار معزز، پسر سهام الدوله بجنوردی، قریب هفتاد سال بود که پدرش و خودش و خانواده‌اش در ولایت بجنورد حکومت داشتند. دو عشیره بزرگ و شجاع از اکراد، یکی زعفرانلو در قوچان، و دیگر شادلو در بجنورد و اسفراین و جوین و نردین از قدیم سکونت داشتند و سالها بود که ده نشین شده و در این حدود به زراعت و تجارت و سرحدداری مشغول بودند. در عهد نادرشاه اکراد مزبور قوت گرفته و مصدر خدمات و گاهی شرارتهای عمده شده بودند که در تواریخ مضبوط است. در عهد قاجاریه این طوایف نظر به عنادی که با خاندان نادر داشتند، با خانواده قاجار دم از صفا و وفا می زدند. مع هذا، نظر به قدرتی که پیدا کرده بودند و ثروتی که داشتند، با فتحعلی شاه درست کنار نیامدند. عاقبت فتحعلی شاه و پسرش عباس میرزا پسر آنان تاخته آنها، را مطیع ساختند و چون عده شان زیاد و مردمی شجاع بودند، از آنها نگاهداری کردند و با تغییر رؤسا، آنها را در قوچان و بجنورد و در جز به سرحدداری گماشتند، و حکومتی از خود آنها تعیین و او را به لقب شجاع الدوله ملقب ساختند، مأمور جلوگیری از ترکمانان و خوانین خیوه و خوارزم که هر سال به خراسان می تاختند، ساختند. در عصر ناصرالدین شاه قدرت شجاع الدوله به قدری زیاد شد که شاه نگران شده، تدبیری اندیشید که آنها را به سه دسته قسمت کند.

بنابراین، درگزر را به خانواده‌ای از اکراد استاجلو سپرد، که تا زمان ما در آن محل باقی بودند؛ و مرحوم صید علیخان، استاد من، که از ادبا و فارسی دانان مشهور عصر خود بود، آخرین مرد بزرگ آن خاندان، به دست کسان خود به تحریک

عبدالحمید خان نامی با پسرش بقتل رسید. این بیت از قصیده‌ایست که آن مرحوم در افتخار خانوادگی گفته است:

چارصد سال فزون شد که ز تیغ کج ما خواب در چشم یکی از بک و افغان نبود
و بجنورد و گرگان و اسفراین و نردین را تا نزدیک استرآباد و شاهرود به مرحوم
یار محمدخان سهام‌الدوله، بزرگ عشیره شادلو، سپرد. قوچان هم کماکان سپرده به
شجاع‌الدوله، رئیس عشیره زعفرانلو و عشایر مختلف اکراد بود.

سردار معزز عزیزالله‌خان بعد از پدرش حاکم بجنورد بود، و آن صفحه را
که سرحدی بزرگ بین ایران و روسیه است، منظم نگاه می‌داشت، و مدت یک قرن
تمام سرحدات ایران و روسیه از حدود کلات و چهچبه تا استرآباد در دست این سه
خانواده، بدون خرج نگاهداری ساخلو، اداره می‌شد. سواران محلی طبق اصول
قدیم مختصر مقرری از خان گرفته ولدی‌الضروره به جلوگیری از مهاجمین ترکمان
برمی‌خاستند.

بعد از آمدن روسها به ماوراء بحر خزر، باز امنیت طرق تجارتنی بدینوسیله
محفوظ بود.

سردار معزز در این اواخر بواسطه لیاقتی که داشت و انصافش هم بیشتر از
دیگر خوانین بود، محل خود را کاملاً و بخوبی اداره کرده بود و طوری خوشرفتاری
کرد که در حکومت ثانی آقای وثوق‌الدوله، استرآباد را هم ضمیمه حکومت بجنورد
کرده و به سردار معزز سپردند و در واقعه طغیان خداوردی و مداخله اجانب در این

۱. این خانواده از زمان ناصرالدین‌شاه شهرت یافت. بزرگ این طایفه الله‌یارخان استاجلوی-
در گزی بود. برادر صید علی‌خان، منصورالملک، دبیری حکومت کرد. برادر دیگر صید علی‌خان
نیز حکومت کرد و پسر صید علی‌خان، مسعودخان در گزی، جوانی لایق، دانا، باهوش و رو
به ترقی بود که در عصر مشروطه به حکومت رسید و به تحریک عبدالحمیدخان نسامی، بدست
نوکرش، خود و پدر پیرش کشته شدند. پسردیگر صید علی‌خان، رضاخان، که جوانی نجیب و
قابل و متمدن بود، نیز در درگز، در نوبت حکومت خود، بدست پسر عمویش، زبردست‌خان
و مردی قفقازی و شرور، مرسل نام، به قتل رسید و زبردست‌خان به روسیه گریخت و مرسل را
مرحوم کلنل محمدتقی‌خان در خراسان به چنگ آورد و بجرم بزه‌های مکرر اعدام کرد.
فعلاً ازین خانواده یک پسر بسیار جوان به نام بهمن باقی و در تهران مستخدم یکی از ادارات
است. چند تنی هم از اولاد و نبایر منصورالملک در مشهدند. از خانواده شجاع‌الدوله گویا
دیگر کسی نمانده است.

طغیان، سردار معزز باقوای خود به شیروان آمد و به اتفاق قوام السلطنه، والی خراسان، و قوای ژاندارم و تیموری و بربری در قلع و قمع خداوردی خدمتی انجام داد.

دو رئیس در خطه خراسان بدرستی و وطنخواهی و عقل و کفایت معروف شدند. یکی در جنوب، امیر شوکت الملک علم و دیگر در شمال، سردار معزز بجنوردی؛ مخصوصاً در مورد سردار معزز، ما جوانها که در خراسان دست اندر کار هدایت افکار عمومی و دارای روزنامه بودیم، غلو داشتیم. می دانستیم که این شخص سروکاری جز با داخله و ایرانی ندارد و ولایت خود را از نفوذ همسایه متنفذی چون روسهای تزاری و مداخلات تجار روس و قلدریهای اتباع آنها حفظ کرده است، بعدی که نماینده روس و انگلیس در آن ولایت مأمورینی نداشتند. وی با تدبیر و استادی این سیاست را طوری بازی می کرد که موجب گفتگو نیز هیچوقت فراهم نیامد. من در ۱۳۳۵ از تهران به امر مرحوم محمد ولیخان سپهدار اعظم و فشار اجانب، به خراسان تبعید شدم و در مشهد از مأمورین تزاری ایمن نبودم. از وزیر خارجه، آقای اکبر مسعود، بوسیله دوستان خواهش کردم که مرا از مشهد به بجنورد تبعید کنند تا مگر از خطر تزاریان که سابقه خوبی با من از قدیم نداشتند، ایمن باشم؛ و شش ماه در بجنورد با این مرد و برادران او محشور بودم و دیدم که چه مرد دانا و سالم و وطن دوستی است.

ولی او یک گناه بزرگ در همان اوقات جنگ بین الملل مرتکب شده بود و آن گناه بزرگ این بود که به موجب اشاره مرحوم مستوفی الممالک و سایر وطنخواهان، فراریان اتریش و آلمان را که از سرحدات به ایران پناه می آوردند با کمال سخاوت و دانایی نگاهداری کرده، بسوی مرکز رهنمونی می نمود.

دست انتقام، واقعه سردار معزز

بعد از ورود قزاقها به ریاست حسین آقای خزاعی به خراسان و بسط قدرت رئیس الوزرا، فرمانده قوای خراسان مشاهده کرد که در سرحدات و بعضی شهرهای حوزه او آنطور که باید و شاید مانند سایر ایالات، مثل گیلان و آذربایجان و غرب، سرزندگان از بین نرفته اند و بسط قدرت قوای نظامی او کامل نیست.

درصدد برآمد که در ولایات سرحدی قوای کافی بگمارد و ساخلو عمده بگذارد. بنابراین به مرکز پیشنهاد کرد و قبول شد و در سرخس و کلات و درجز و سرحدات قوچان و گیفان قوه فرستاد، به بجنورد هم عده‌ای به ریاست مرحوم سرهنگ محمدحسین میرزای جهانبانی اعزام گردید.

سردار معزز با کمال گرمی و بزرگواری از این عده و رئیس آنها پذیرایی کرد و بعد از چندی، جهانبانی از توقف در بجنورد استنکاف کرده، استعفا داد و مهدیخان نامی سرهنگ به ریاست عده بجنورد روانه شد.

این مهدیخان که مردی تازه چرخ و نودولت و شریر بود، بعد از توقف در بجنورد و چرچر و استفاده‌هایی که طبعاً این قبیل مردم از نجبا می‌کنند، گزارش داد که صلاح نیست سردار معزز در خراسان باشد.

این پیشنهاد کاملاً باب طبع بود، و فوراً بدون هیچ اندیشه‌ای مقبول افتاد، خاصه که مهدیخان لافها زده و گفته بود اداره کردن بجنورد اشکال ندارد و من آن را براه خواهم برد!

برای اینکه بدجنسی کامل شود، پیشنهاد کرد که باید سردار را تحت‌الحفظ بفرستیم و این نیز پذیرفته شد و به سردار گفتند شما معزولید، او هم در خانه نشست. بعد از چند روز به تهران احضار شد. با چند تن از نوکران، از راه جاجرم عزیمت کرد و صد و پنجاه نفر نظامی به ریاست نورالله میرزای جهانبانی با او همراه شدند، که او را تحت نظر داشته باشند.

سردار بی‌اطلاع مردم از شهر حرکت کرده بود. روز دیگر مردم خبر شدند و اجتماع کردند و حسین قلیخان داماد سردار با هزار سوار از طایفه شادلو بسرعت از عقب سردار حرکت کردند و در قریه سن خاص، شبانه، در حالتی که سردار و قوای مستحفظ او در قریه آسوده بودند، دور قریه را گرفتند.

خبر به سردار معزز رسید. فوراً قضیه را با صاحب‌منصب عده مذکور در میان نهاد، به او فهمانید که این سواران بدون میل او آمده‌اند و فوراً کدخدای قریه سن-خاص را احضار کرده، نامه‌ای به حسین قلیخان نوشت و او را از این اقدام بیرویه ملامت کرد و امر داد سواران را متفرق کند و خود او با چند تن، فردا هنگام حرکت

سردار بیاید و وداع کند. همین طور هم شد. سواران شبانه مرخص شدند و حسین-قلیخان فردا آمده، با سردار وداع کرد و بازگشت.

سرهنگ مهدیخان بدون منازع فرمانروای خطه بجنورد شد!

سردار معزز به همراهی عده مذکور از راه جاجرم وارد شاهرود شد. از طرف دیگر حسین آقای خزاعی فرمانده شرق نیز از مشهد عزیمت کرده، در شاهرود به سردار پیوست و با یکدیگر ملاقات کردند. برحسب پیشنهاد فرمانده شرق و اقدامات دوستان سردار، منجمله سردار اسعد در تهران، امر رسید که سردار معزز آزادانه بیاید و کسی متعرض او نباشد و او نیز به همین دستور وارد مرکز گردید.

مهدیخان که هوای بجنورد را برای بیضه نهادن و صفیر کشیدن صافی دید، و دریافت که موقع لغت ولیس رسیده است، به حکومت بی منازع و ریاست ساده و خشک و خالی قناعت نکرده، اسبابی جور کرد که به طرف قسمت شمالی و شمال غربی که محل سکناى ایلات و اوبه های ترکمانان است، حمله کند!

قبلاً اشاره کرده بودیم که قسمتی از تراکمه کوکلان در محلی موسوم به گرگان ساکن بودند. این «گرگان» غیر از گرگان امروزی است، و گرگان فعلی را آنوقت «استراباد» و «صحرای اترک» می نامیدند.

مهدیخان مرکز شرق را راضی کرده، اردویی با توپخانه و سوار و پیاده ترتیب داده، بسوی ترکمانان بیگناه و رعایای مطیع دولت که در تحت حکومت سردار معزز تربیت یافته و هیچوقت پیرامون شرارت نگشته بودند، روانه گردید.

سرهنگ مهدیخان نودولت که خواب غارت و یغمای رعایای ایران را مکرر دیده و شکم گرسنه خود را از دیر باز صابون زده بود، با قوه هزار نفری خود وارد صحرا شد. اما طولی نکشید که مردم مطلب را دریافته، دست و پای خود را جمع کردند و شبی بر سرهنگ دلاور شیبخون زدند. سرهنگ با معدودی موفق به فرار شد و اردوی نظام از همت این سرکرده خام طمع تارومار گردید!

این افتضاح بزرگ را سرپوش بر سر نهادند!

معلوم شد جنبائیدن و سیخ زدن به رعایای مطیع گاهی عاقبت خوشی ندارد.

هرچه بود قضیه را باصطلاح زیر سیبلی در کردند و صدایش را در نیاوردند!

اما ممکن نبود دولت از این معنی غافل بماند. لابد شاخ و برگهایی برای تبرئه مهدیخان بر اوضاع محل و اخلاق رعایای بجنورد بستند که سراسر به نفع سردار معزز تمام می شد و معلوم شد که مهدیخان یا دیگری از پهلوانان و دلاوران تازه چرخ این دولت نوظهور فعلاً تا مدتی قادر بر اداره کردن رعایای وحشی (؟) این سرحدات نخواهند بود و باید باز هم تا ممکن است دندان بجگر گذاشت و اختیار محل را به همان قدیمیها سپرد!

نتیجه این شد که سردار معزز معزول و مغضوب احضار شد و بعد از دادن تقدیمی و تعارفاتی که آورده بود، شمشیری به او خلعت دادند و منتها بر او نهادند و بار دیگر حکومت بجنورد به او سپرده شد و او نیز قول داد که اشرار را تنبیه کند و مطیع باشد.

از آنجا به مشهد بازگشت و از طرف قوای لشکری نسبت به او احتراماتی بعمل آمد و مردم نیز از او استقبال شایانی کردند و پذیراییها و ملاقاتها کردند و نهایت احترام و به تجلیل تمام به محل حکمرانی خود بازگشت. به قول یکی از بزرگان خراسان، از هیچ پادشاهی این حسن پیشباز به عمل نیامده بود. پس از بازگشت وی، بجنورد که بواسطه شرارت مهدیخان و قوای نظامی از حال امنیت خارج شده بود، بار دیگر به حال طبیعی که امنیت و اطاعت و کار و کسب و زراعت و تجارت باشد عود نمود!

چندی نگذشت، آقای خزاعی به مرکز احضار گردید، و سرتیپ جان محمدخان که مردی لایق و اینکاره (!) شناخته شده بود، بجای خزاعی مأمور شرق گردید! بدبختی خراسان که یک سال بود آغاز شده بود، از این تاریخ قوت می گیرد! و پر رنگ و زننده تر می شود!

گویند که سردار معزز در ورود جان محمدخان، علی الرسم تلگرافی بشادباش ورود فرمانده جدید مخابره کرد که عنوان او «فرمانده محترم لشکر شرق» بود، و این عنوان که لفظ «حضور مبارک» و «حضرت اجل» در آن نبود، موجب رنجش و کدورت فرعون خراسان را فراهم ساخت، و کینه سردار را در دل گرفت! بهانه لازم نبود، میلش بر این قرار گرفت که بار دیگر بجنورد را بجنباند، لذا

عده‌ای نظامی به سرکردگی سرهنگ عبدالله عربشاهی به بجنورد گسیل داشت و ضمناً به این سرکرده دستور داده شد که پس از ورود عده و جابجا شدن، سردار معزز را دستگیر کرده، به مشهد بفرستند!

شبانه گرداگرد عمارت حکومتی را که ملک سردار و اجداد او بود، گرفته، قصد کردند که به طریق عنف وارد شوند و او را مثل مردی طاغی و سرکش دستگیر سازند! همین که سردار ملتفت شد، سرهنگ عربشاهی را خواست و علت و چگونگی واقعه را پرسید و بعد از معلوم داشتن مطلب، گفت: «این سهل است، اگر مراد نبودن من در اینجا و رفتن به مشهد است، لازم به این حرکات نیست و من به میل خود فردا حرکت خواهم کرد.»

فردا عازم حرکت شد، در این موقع عده‌ای از ریش سفیدان و محترمین محل به ملاقات او آمده، گفتند این دفعه از آن دفعات نیست و نباید بروی، زیرا فرمانده لشکر شرق جان محمدخان است نه خزاعی و ما نمی‌گذاریم بروی، زیرا هم خود را بخطر خواهی انداخت، هم ما را زیر دست و پای قزاقان وحشی نفله خواهی کرد. مع ذلک سردار وقعی نگذاشته، با بیست نفر از نظامیان به ریاست ساعدالسلطان نام از طریق قوچان عازم مشهد گردید و چهار برادر و حسینقلی خان دامادش و فراشباشی و چند نوکر با او حرکت کردند.

به قوچان کهنه که می‌رسند، سلطان نورالله میرزای جهانبانی که به امر جان محمدخان بادوکالسکه از مشهد عازم شده بود، به حضرات ملحق می‌شود و اسکورت بجنورد بازگشته، سردار و برادران و کسان او با نورالله میرزا عازم مشهد می‌شوند.

بعد از ورود به مشهد، کالسکه‌ها را دم در دژبانی نگاه داشته، نورالله میرزا خدمت حضرت اجل رسیده، راپورت خود را تقدیم می‌دارد. حضرت اجل امر می‌کند حضرات را در دژبانی حبس کنند!

تابستان و هوا گرم است. سردار و کسان او در اتاقی بسیار پست، بی‌اثاثه و گرم محبوسند و امر شده است احدی با آنها ملاقات نکند و غذایی غیر از نان خالی و آب قراح به ایشان ندهند!

بدیهی است، صید به دام افتاده است و موقع استفاده مادی است، خاصه که

در بدو ورود چنان توهینی هم از او نسبت به فرعون خراسان سرزده است! شجاع التولیه با سردار نسبتی داشت؛ حالا از آن کسان که از سردار آن استقبال شایان را کرده و به او کرنش می نمودند، غیر از شجاع التولیه باقی نمانده است و او هم از لحاظ نسبتی که دارد، حاضر است کاری بکند.

بالاخره بیست هزار تومان خواستند که اتاق راحت تر و غذای آزاد به آنها بدهند! واسطه ها تا ده هزار تومان حاضر کردند. این خبر به سردار رسید، حاضر به دادن باج نشد و پیغام داد که اگر این پول را بدهید از جیب خود داده اید، زیرا من قبول نخواهم کرد!

پولی ندادند و این عمل بر لجاجت سرتیپ افزود و محبوسان بدبخت را به شهربانی انتقال دادند!

اینجا داستان عجیبی شنیده شده است که سر بسته از آن نام می بریم! این حکایت را من از آقای محمودخان انصاری، امیر اقتدار، به یک روایت و از آقای «ف.» به روایت دیگر، شنیده ام که باختصار ذکر می کنم.

دسیسه بزرگ

انصاری به وزارت داخله نامزد می شود. شخصی را از وزارتخانه اخراج می کند. شخص دیگری هم از نظامیان که از او رنجیده بود، با آن شخص همدست می شود.

بالاخره دیگران هم از نفوذ انصاری در سردار سپه و علقه ای که آن هر دو بهم داشتند و حرف شنوی که رئیس الوزرا از این مرد پاکدامن داشت، ناراضی بودند. این معانی دست بهم داد و چندتن که فعلا نام سه نفر از آنها را می دانیم نشسته و دسیسه بزرگی بهم بافتند:

۱. گویند سردار با شجاع التولیه که از منسوبان وی بود شور کرد و خواست که اگر او بتواند، این وجه را راه بیندازد. شجاع التولیه هم کج سلیقگی بخرج داد و به قلدری و قلچماقی به سرتیپ جواب داد و گفت که به رئیس الوزراء و به مجلس عریضه خواهد داد و چرا باید پول بدهد... و از این نوع احمقیها که در عهد قدیم عموم مردم ایران بدان مبتلا بودند. بدین ترتیب موجب تکدر و خشم فرعون خراسان گشت.

سفارت ایران در پاریس مکتوبی از ایران دریافت داشت که عنوانش به نام شاه ایران، سلطان احمدشاه، بود.

بدیهی است با تشکیلات مهمی که رئیس‌الوزرا در پاریس بوسیله اداره مخصوصی داده بود و سفارتخانه و کارکنان آنهم جزء این اداره بودند، در آنجا یکنوع اداره آگاهی بوجود آمده بود که بر ضد احمدشاه کار می‌کرد. این مکتوب توسط این تشکیلات ضبط شد و عیناً به تهران نزد رئیس‌الوزرا ارسال گردید!

این مکتوب از قول سردار معزز خطاب به احمدشاه نوشته شده بود و اظهار خدمتگزاری نسبت به شاه و اظهار مخالفت نسبت به سردار سپه شده بود و نوشته بودند که امیراقتدار وزیر داخله نیز در عمل با ما همدست می‌باشد و اگر اجازه بدهید حاضریم بر ضد دولت و رئیس دولت اقدام جدی کنیم. (من این مکتوب را ندیده‌ام و بدیهی است مضمون آن را شنیده‌ام و اینجا نوشتم تا خود مکتوب که در پرونده سردار معزز ضبط است بدست آید)

این مکتوب را برای تمام کردن انصاری جعل کرده بودند — و نظر بقدرت محلی و شخصیت سردار معزز، نامه را از قول او نوشته بودند — و شاید قصد سویی درباره سردار در کار نبود، ولی برای پیشرفت مقصود خود که سوء قصد بر ضد انصاری باشد، پای مرد شریف و بیگناهی را در میان آورده بودند!

نتیجه این نامه جعلی که به قول آقای شاهرخ شادلو^۱، با دست چپ نوشته شده بود، این شد که از طرفی سردار معزز را توقیف کردند، و از طرف دیگر، در مرکز، امیراقتدار توقیف شد و مدتی در دژبانی و چندی در خانه‌اش حبس بود و سپس نظر به سوابق ممتدی که با سردار سپه داشت، به این اکتفا کردند که او را از کار کنار گذاشته، از مراتب و پایه نظام خلع کنند و برود سرعلاقه خود؛ و او هم همین کار را کرد!

اما کار سردار معزز چنین بود که در حبس ماند و او را در خصوص این مکتوب به محاکمه کشیدند و پایان محاکمه مرگ او بود!

۱. آقای شاهرخ شادلو برادر مرحوم سردار معززند.

بعضی می‌گویند که سردار سپه قضیه سردار معزز را و محاکمه و مجازات یا تبرئه وی را به نظر لشکر شرق واگذار کرد و برمی‌آید که جان محمدخان تنها در این واقعه ذیدخل بوده و انقراض آن خانواده وطن‌خواه و شریف و قدیمی را به نفع خود فرض کرده، از اختیاراتی که فرمانده کل قوا و رئیس الوزرا به او داده بود، سوءاستفاده کرده است.

بالاخره، روزی دیده شد که هفت چوبه‌دار در میدان برپا کرده‌اند! سردار معزز را با دو برادر جوان بیگناه و دامادش و سه نفر دیگر از همراهان و اجزای او را که بنا به روایت شاهرخ شادلو آن سه تن را به حکم قرعه (!؟) از میان سایر اجزای او که حبس بودند، انتخاب نموده، بدار آویختند و آن سه یکی فرشباشی و دیگر میرآخور و یک نفر دیگر از این قبیل بود!

خبر مرگ این مرد شریف در بجنورد هنگامه برپا کرد و اهالی و افراد ایل شادلو قیام کردند و نظامیان را در شهر محاصره کردند و مدتی محصور بودند تا قوای چریک محلی از قوچان و درجز به یاری نظامیان رسید و نیز از طرف مرکز به محمودخان فولادین معروف امر شد که با عده‌ای به یاری نظامیان بجنورد عزیمت کند. اما قبل از وصول فولادین سواران قوچانی و درجزی محصوران را نجات داده بودند و سرتیپ جان محمدخان فوراً به سرکشی بجنورد از مشهد روانه شد.

در این وقت فولادین با عده خود وارد خاک بجنورد شده، در قریه «بدرانلو» سه فرسنگی بجنورد اقامت کرد و منتظر دستور العمل از طرف مرکز یا مرکز شرق بود. جان محمدخان پس از ورود به بجنورد معطل نشده، برای بازدید قوای فولادین به طرف «بدرانلو» روانه شد.

وحشی‌گری عجیب!

اینجاست آن جایی که خواننده شاید باور نکند و مردی غریبه شاید اغراق فرض کند، که چگونه یک نفر سرتیپ نه، بلکه یک انسان عادی، تا این حد بی‌بند و بار بوده، نسبت به حیات نوع خود تا این پایه بی‌علاقه و یا تا این درجه به خون بشر تشنه باشد!

جان محمدخان از شهر با عده‌ای قوای نظامی حرکت می‌کند. رعایای دهات و قرای بین راه که خبر عزیمت رئیس و بزرگی را می‌شنوند، از قدیم عادت دارند که بیرون قصبه‌گرد آمده، قربانی کنند و صف می‌کشند و مسافر را به فرود آمدن و استراحت دعوت می‌نمایند و عرض بندگی و خلوص و اطاعت می‌کنند. این عمل در قریه موسوم به «قصر قجر» واقع شد.

مردان ده با سلام و قربانی به استقبال فرمانده لشکر شرق شتافتند؛ همینکه فرمانده به محاذات اهالی می‌رسد، یکی از صاحب‌منصبان همراه او به جان محمدخان نزدیک شده، از روی واقع یا از روی بدجنسی یا اشتباه هر چه بود، به او می‌گوید که مردم این قریه از جمله کسانی بودند که بجنورد را محاصره کرده بودند! جان محمدخان پس از آنکه این سخن را می‌شنود امر می‌دهد که پیران را از جوانان جدا سازند!

بفور سربازان او پیران را به سویی و جوانان را به طرفی در جلو دیوار قلعه می‌رانند. در این حین یکی از جوانها جست زده، خود را بطرف صف پیران می‌اندازد. جان محمدخان تپانچه را از کمر کشیده، چند گلوله بطرف آن جوان خالی می‌کند و او را از پای می‌اندازد و می‌کشد!

بعد از آن به افسری که همراه او بوده و صفرعلیخان سرهنگ نام داشته است، امر می‌دهد که با عده خود تمام جوانان را تیرباران کنند. بیست و هشت نفر در آن واحد هدف شلیک تفنگ قزاقان شده، می‌افتند!

این واقعه بسیار عادی تلقی شد! کفن و دفن هم ضرورتی نداشت، پدران پیر پسران جوان خود را بالطبع کفن کرده، به خاک خواهند سپرد! سرتیپ فاتح از آن محل رد شد و بسرعت عبور کرده، به قریه دیگر رسید!

هنوز خبر این کشتار و قتل عام به قراء و قصبات دیگر نرسیده بود که «خنجر شمر» به محاذات قصبه بزرگ دیگر رسید. در آنجا باز رعایا جلو آمدند، و باز سرتیپ جوانمرد امر کرد پیران را از جوانان جدا کردند. هفتاد جوان از پیران جدا شدند؛ فرمان تیرباران صادر شد!

اینجا پدرآمرزیده‌ای که عقلش به مسائل دنیایی بیشتر می‌رسیده است،

به سرتیپ می گوید: قربان خوبست اجازه بدهید این هفتاد نفر را ببریم بجنورد و آنجا اعدام کنیم؛ زیرا بیشتر تأثیر می بخشد و شهرتش هم زیادتر خواهد بود.

این پیشنهاد پذیرفته شد. در او چرچر و دخلی هم بود. ممکن بود عوض بدل کرد، کم و زیاد نمود، چیزی لفت و لیس کرد. هرچه بود، این جماعت برزگر و بیچاره را به مرکز ولایت بردند و در میان نود نفر دیگر از مردم بجنورد، شهید تیغ جان محمدخان شدند!

اما سرتیپ مع ذلک دست خالی از آنجا عبور نکرد! چه، امر کرد چند جوان را با رشمه و افسار اسب در همان نقطه از درختها آویختند!

سرتیپ فاتح به «بدرانلو» تشریف برد، فولادین را ملاقات کرد و به بجنورد بازگشت و تدارک لشکرکشی به حدود ترکمانان دیده، با عدهای نظامی و سواران چریک قوچان و درجز به سمت گرگان و کولان نهضت کرد!

متفرق کردن اشرار!

در همان تاریخ روزنامه‌ای خبر اعدام سردار معزز و برادرانش را بدین صورت نوشت:

سردار معزز و دو نفر برادران او که در موقع شرارت تراکمه (؟) توسط قوای نظامی دستگیر (؟) شده بودند، حسب المقرر در روز چهارشنبه ۳۱ تیر، غره محرم ۱۳۰۴، با چهار نفر دیگر از رؤسای طوایف در بجنورد اعدام شدند.

مخبر «ویتر قدری این خبر را اصلاح کرد و چنین نوشت:

سردار معزز بجنوردی و دو برادر او و چهار نفر دیگر از اعیان بجنورد که در شورش اخیر قبیله ترکمانان (؟) دخالت‌هایی داشته‌اند به دار آویخته شدند.

باز همان روزنامه می نویسد:

بعلاوه اشخاص فوق‌الذکر، ده نفر از مشایخ محل (؟) در خود بجنورد و ۶۵ نفر از رؤسای اشرار که دستگیر شده بودند در میدان حرب (یعنی

در جلو قریه قصر قجر در موقع استقبال از جان محمدخان! مؤلف) اعدام شدند. قوای نظامی مأمور قلع و قمع اشرار نیز در این چند روزه برای سرکوبی تراکمه بجلو رفته و از قرار خبری که تحصیل شده، شش فرسخ داخل صحرا گردیده، اشرار را متفرق و پراکنده ساخته‌اند. (شماره ۱۸۷۲)

البته حالا که پرده برداشته شده است، خوانندگان می‌دانند که تراکمه و اشرار همانهایی هستند که آقای سرهنگ مهدیخان بعد از عزل سردار معزز برای چپاول و غارت بطرف آنها راند و آنها را سیخ کرد و عاقبت از جلو آنها فرار اختیار نمود. لفظ «شرارت» و «اشرار» هرچه بشنوید همین است و قسمتی نیز بجنوردیانی بودند که قوای نظامی را بعد از اعدام سردار معزز محاصره کردند. پس به هر صورت، سردار و برادرانش نه با شرارت تراکمه شریک بودند و نه در موقع شرارت تراکمه دستگیر شده بودند و نه به قول «پتر در شورش اخیر قبیله ترکمانان دخالتهایی داشته‌اند، بلکه خودشان را مطیع می‌دانستند و به محض احضار، هر جا گفتند حاضر شو، حاضر شدند و عاقبت فدای دسایس یا اطماع این و آن گشتند.

می‌گویند سرهنگ مرتضی‌خان مگری، حاکم نظامی مشهد، در حین اجرای حکم سردار و برادران، به آنها دشنام داد و آنان را خائن خواند و عبدالله شادلو برادر سردار که جوانی جسور و دانا بود، به او پاسخ داد و خائن را معرفی کرد و عاقبت گفت: «شما از شمر بدترید! و واقعه کربلا را در ماه محرم تجدید کرده‌اید!»

جان محمدخان با تیپ و بیرق به صحرا حرکت کرد!

اوبه‌های ترکمانان که این واقعه را پیش‌بینی کرده بودند و درصدد جنگ با دولت نبودند، با کوچ وینه به خاک روس فرار کردند!

این بود معنی عبارت روزنامه که می‌گوید «اشرار را متفرق و پراکنده ساخته‌اند». اوبه‌ها رفتند و در موقعی که بایستی صد اوبه دیگر باگاو وگوسفند و فرش و طلا به ایران پناه بیاورند، باقی مانده این مردم هم از خاک ایران کوچیدند. فقط گاو وگوسفند آنها را جان محمدخان فتح کرده، به مشهد فرستاد و در بازار مشهد

مواشی لاغر مذکور را مدتی خرید و فروش می کردند و مقدسین تاچندی از خریداری گوشت غارتی خودداری داشتند!

کسی از اشرار جلو سرتیپ نایستاد، مگر دهقانی، پیرمردی، متفرقه‌ای و آفتاب‌نشینی از مردم بجنورد که از حیث لباس و کلاه با ترکمانان فرقی ندارند، با او مصادف شده، فوراً اعدام گردیدند. چنانکه گویند، در قریهٔ مراد تپه ۳۶ نفر به نام ترکمان را به دست خودش کشته است! و در آش‌خانه چهار نفر را که یکی از آنها پیرمردی هشتاد ساله بود، به درخت آویخت.

از قضایای شنیدنی آنکه در قصبهٔ گیفان که با قوچان و بجنورد و روسیه هم خاک است، مردی بوده است سید مجید نام، از فضولهای محل، که میل دارند با هر حاکم و هر رئیس که از آن نواحی عبور کند آشنا شوند و شاید فایده و دخلی هم ببرند. سید مجید گیفانی می شنود که جان محمدخان، فرمانده لشکر شرق و پسر علاءالدوله که از بزرگان ایرانست، با قوای نظامی از این حدود عبور می کند. سید آرام نمی گیرد و با یک نوکر که گفتند تپانچه‌ای هم به کمر داشته است، سوار یابوها شده بتاز بتاز خود را به سر معبر فاتح بجنورد می رسانند.

بمحض آنکه جان محمدخان سید را می بیند و به او می گویند که نوکرش هم تپانچه دارد، امر می کند او و نوکرش را گرفته اعدام کنند، و آن هر دو را گرفته به قابض ارواح می سپارند!

فاتح بجنورد از صحرا گذشته وارد استرآباد می شود و در منزل آقای سرتیپ زاهدی رئیس تیپ مستقل شمال که در گیلان بود، منزل می کند.

چندی قبل این دو سردار در تهران بوده‌اند و نقشهٔ جنگ صحرا و قلع و قمع تراکمه در آنجا کشیده شده بود. لذا آقای زاهدی بعد از دو روز از گیلان به استرآباد می آید و عده‌ای را به گنبد قابوس می فرستند و واقعهٔ تراکمه بار دیگر از آنجا آغاز می شود.

سرتیپ روز ۱۱ محرم، مطابق ۱۱ مرداد، به مشهد بازگشت، و همهٔ این وقایع در ظرف این چند روز یعنی دههٔ عاشورا اتفاق افتاد! و چنانکه اشاره کردیم از غنایم این سفر در حدود صد هزار گوسفند و چند هزار گاو همراه آورد و در قصابخانه

مشهد فروخته، وجهش را دریافت داشت! آقای قدس جورابچی که رئیس ستاد جان محمدخان بود، اهالی شهر را مجبور کرد که از فاتح بجنورد استقبالی شایان کردند و حتی اطفال مدارس را تا یک فرسنگ درگرد و خاک به استقبال بردند!

شلاق به مرده می زنند!

درباره جناب سرتیپ روایات فراوانی موجود است، از جمله، روزی یکتن نظامی تیره بخت مورد خشم سرتیپ قرار می گیرد، و امر می کند او را ببندند و چوب بزنند. در این حین او را پای تلفون می خواهند!

به مباشر ضرب که صفرعلیخان نامی بود، می گوید: «بزنید تا من برگردم»، و خود می رود و از پای تلفون او را به تلگرافخانه برای مخابره حضوری با نقطه ای می خواهند و او بعجله به تلگرافخانه می رود.

از تلگرافخانه پس از یکی دو ساعت مقارن ظهر بازگشته، به خانه می رود و نهار می خورد و می خواهد استراحت کند، تلفون می کنند، می رود پای تلفون، می پرسد چه خبر است؟

صفرعلیخان می گوید: — حسب الامر نظامی را شلاق می زنند، چه امر می فرمایید بازهم بزنند یا نزنند؟

— کدام نظامی؟

— قربان، نظامی که صبح فرمودید شلاق بزنند تا من بیایم، چون تشریف نیاوردید هنوز شلاق می زنند.

— حالا نظامی در چه حال است؟

— قربان او مدتی است مرده است، ما به جسدش شلاق می زنیم!

— بس است، پدر سوخته!

داستان خوشمزه

جان محمدخان در خراسان معلوم نیست به امر مرکز یا فقط برای مداخل خود امر کرد از شهرهای جزء و بلوکات سوار بنیچه بگیرند.

البته سوار بنیچه با اسب و تفنگ و تعهد مخارج خانواده‌اش برای محل‌گران تمام می‌شد، آنهم بدان میزان که او حواله می‌کرد!

بنابراین، بعد از حواله دادن سوار بهر محلی، چند نفر پادو از تجار و ملاکین مشهد بودند که به آن محل می‌رفتند و با مردم کنار می‌آمدند و هر سواری را صدو بیست الی صد و سی تومان تسعیر می‌کردند، یعنی اهالی به‌عده سواری که باید بدهند، هر سوار ۱۳۰ تومان پول نقد می‌دادند، که از دادن سوار معاف باشند.

یک بار صد سوار به‌قریه «کوه سرخ» حواله داده بود و اهالی بوسیله تسعیر یا دادن سوار دین خود را ادا کرده بودند.

سرتیپ فراموش کرده، بار دیگر بزودی صدسوار به کوه سرخیان حواله داد و مأمور برای وصول سوار به محل فرستاد.

اهالی کوه سرخ عده‌ای از محترمین و مالکین محل را برای اصلاح این امر به‌مشهد فرستادند.

این عده به‌طلاب کوه سرخی که درمدارس قدیم مسکن داشتند رجوع کرده، جمعی از طلاب را با خود همدست نموده، عریضه‌ای مرتب کردند و روزی دسته-جمع در میدان ارك حاضر شدند و برای عرض تظلم سرراه سرتیپ جمع شدند.

سرتیپ جان‌محمدخان از قصر خود بیرون آمده، به آنها برمی‌خورد و می‌پرسد: شما کیستید؟ عرض می‌کنند ما رعایای کوه سرخ عریضه‌ای داریم. می‌گویید بیاید و آنها را دنبال خود افکنده، به‌طرف عمارت اداره قشون که جنب باغ ملی است می‌رود.

حضرات هم دسته جمع، حاجیها از عقب و طلبه‌ها از جلو در پی او به‌داخل اداره می‌شتابند.

بمحض ورود به‌اداره قشونی، فرمان می‌دهد که تمام کارمندان از لشکری و دفتری با صندلی و میز و چوب و مشت و سنگ می‌ریزند به‌سر این جماعت و تا می‌خورند آنها را کتک می‌زنند. سپس همه را ردیف کرده، می‌فرستد به‌سربازخانه و آنجا هم آنها را کتک مفصلی می‌زنند و یک دسته سوار مأمور می‌کند که این جماعت را با طلاب مذکور کت بسته و پای پیاده تا کوه سرخ می‌برند و آنجا رها کرده،

سوار حواله شده را هم تسعیر نموده، برمی گردند!

جای دور نرویم، آقای علی اکبر خدابنده، مرد فاضل معروف را از تربت-حیدریه امر کرد کت بسته به سینه اسب انداختند و به مشهد آوردند و مدت‌ها او را حبس کردند!

اطلاعات تازه تر

بر اثر ملاقات با آقای شاهرخ شادلو، برادر مرحوم سردار معزز، اطلاعات تازه تری کسب شد:

۱- وقتی که سردار معزز از تهران با حکم حکومت و خلعت و شمشیر وارد مشهد شد که پس از دیدار خزاعی فرمانده لشکر شرق به بجنورد برود، نامه‌ای از تهران به امضای سردار معزز خطاب به «محمد بهادر» یکی از سرکردگان سوار محلی می‌رسد که عنوان پاکت این بوده است: «محمد بهادر عزیزمن» و مضمون نامه چنین بود:

... در تهران با مقامات صلاحیت‌دار صحبت کرده‌ام و اسلحه کافی به شما خواهد رسید، باید به محض وصول این مکتوب شما بروید و با طوایف ترکمان ملاقات کنید و خبر کنید که آماده باشند تا به وصول دستورالعمل جدید به طرف تهران حرکت نمایند...

افراسیاب شادلو، برادر سردار، عنوان مکتوب را که فراش پست آورده بود، دیده، نظرش را جلب می‌کند، زیرا سردار هیچوقت به سرکردگان محلی عنوان «عزیزمن» نمی‌نوشته است. بنابراین، مکتوب را گرفته و می‌گشاید و از خواندن مکتوب درک می‌کند که مکتوب جعلی است و در زیر کاسه نیم کاسه ایست!

پس از ورود سردار معزز به بجنورد، افراسیاب خان نامه مذکور را به سردار نشان می‌دهد و به او پیشنهاد می‌کند که فوراً مکتوب را به تهران، یا نزد سرلشکر خزاعی به مشهد بفرستد و بگوید که در تهران دشمنانی دارد که این قبیل دسیسه‌ها را مرتکب می‌شوند و حدس خود آنها به یکی از ملاکین عمده مشهد که با سردار عداوت داشت می‌رود.

سردار می‌گوید: «این حرکات بچگانه است و قابل نیست که ترتیب‌آوری بدان داده شود»؛ و مکتوب پیش افراسیاب‌خان می‌ماند.

۲- پس از آنکه از سردار بیست هزار تومان خواستند که محل حبس او را تغییر دهند و او را از دژبانی به باغ حاج دربان‌باشی در علمدشت انتقال دهند- و عاقبت به ده دوازده هزار تومان ختم شد ولی سردار پول نداد یا برایش فراهم نشد- او را به محبس تاریک بردند و سه‌ماه در آنجا ماند و غذایش نان خشک صرف و آب بود.

برادرانش، عبدالله و شاهرخ و اسدالله و یوسف و افراسیاب‌خان، و دامادش، حسینقلی‌خان، و محمد رضا خان نایب‌الحکومه و جعفرخان و محمد بهادر سرکرده سوار و امان‌الله فراشباشی نیز در یک محبس توقیف بودند.

شاهرخ شادلو می‌گوید: «ما باور نمی‌کردیم که ما را بکشند، زیرا خود را و برادران را بی‌گناه می‌دانستیم، تا سردار را حبس تاریک کردند. آنوقت بنای صدمه و آزار و استنطاقات شد. هر شب یکی از ما را می‌بردند و شلاق می‌زدند. مخصوصاً عبدالله‌خان را زده بودند که بگوید در تهران چه گفتگوهایی بین سردار و امیراقتدار می‌شده است؟ یکی دیگر از برادران را زده بودند که تو چرا به روسیه رفته بودی؟ در صورتی که او به روسیه نرفته بود! خود سردار را هم شلاق زده بودند و در استنطاقات سخت‌گرفته بودند و سه مکتوب جعلی از قول سردار به شاه در دست داشتند که یکی مربوط به سردار معزز و امیراقتدار، محمود انصاری، بود. سردار برای تبرئه خود گفته بود که چندی قبل مکتوب دیگری هم بهمین خط از قول من به محمد بهادر نوشته شده بود و تلگراف کردند آن نامه را آوردند، ولی جان محمدخان عوض اینکه اقناع شود، خندیده گفته بود: ترسیدی و عاقبت اقرار کردی!... خلاصه سردار با یک برادرش عبدالله‌خان و حسینقلی‌خان دامادش و محمد بهادر سرکرده سوار محکوم به اعدام شدند. عجب اینست که چون هفت چوبه‌دار برپا شده بود و سه نفر کسر داشتند، به محبس آمده و قرعه زدند که سه نفر دیگر را از میان ما برای پر کردن دار جدا سازند و قرعه به نام اسدالله، برادر سردار، و محمد رضا خان نایب‌الحکومه و جعفرخان رئیس سوار اصابت کرده، آنها را هم بردند و بدار آویختند و بقیه نجات

یافتیم!»

بعد از قتل سردار معزز، ثروت نقدی به چنگ جان محمدخان نیفتاد، زیرا مبلغی منات طلا سردار قبل از حرکتش به یکی از تاجر سپرده بود و آن تاجر بعدها انکار کرد. کس و کار او هم هرچه خرد و ریز و نقدینه داشتند در گیراگیر خبر اعدام سردار، آنها را به ملا و تاجر سپرده بودند و آنهمه از بین رفت!

سردار پنج بسته جواهر داشت که مهم بود. آن را هم پدر یکی از زنان سردار که دو دختر از او داشت، مأموری از جان محمدخان گرفته، به بنجورد آمد و آن بسته های جواهر را بلند کرد و با دختر و نوه هایش به مشهد برد.

قالی و قالیچه معتنابهی بغارت رفت و اسب و گوسفند و گاو زیادی را به مشهد بردند و گوسفندها را یکی یک تومان فروختند.

مبلغی وجه نقد نقره داشت که بین وراثت تقسیم کردند؛ و خلاصه محقق شده است که تهران و تهرانیان در قتل سردار دخالت نداشته و به اموال او هم طمعی نکرده اند. فقط دسیسه مذکور و جعل مکتوب موجب اشتباهکاری و انقراض این خاندان شد؛ و شاید بهمین سبب بود که بعد از روشن شدن این معنی که مکتوب ساختگی بوده است، امیر اقتدار سلامت مساند و به خانواده سردار هم صدمه وارد نیامد.

از تهران امر شد کارشناس برود و عایدات املاک این خانواده را برآورد کند تا عوض به آنها داده شود.

کارشناس عایدات سالیانه املاک همه برادران را نود و سه هزار تومان برآورد می کند. ولی این مبلغ به نظر زیاد آمده، امر می شود آن را تنصیف کنند و به چهل و پنج هزار و کسری تخفیف می دهند و بنا می شود در اصفهان از املاک خوانین بختیاری عوض داده شود.

در این مورد آقای پا کروان، فرعون اخیر مشهد، به عنوان خوش خدمتی راپورتی تقدیم شاه می کند که این برآورد غلط است و عایدات این املاک بیش از سی و پنج هزار و هشتصد و نود تومان نیست.

بالنتیجه، امر می شود که طبق راپورت پا کروان عمل کنند، و عمل می کنند.

لیکن املاک اصفهان هنوز به دولت منتقل نشده بود؛ تازه، در فروردین اسسال نظر به مساعدت دولت وقت، بار دیگر املاک آنها را به خودشان واگذار کردند و اکنون همه برادران می‌توانند بروند سرخانه و زندگی خود و جمعی هم رفته‌اند. الحق این مساعدت و توجه خاص دولت اسباب بسی تشکر و امیدواریست.

ما در تهران خبر دستگیری مجدد سردار معزز را شنیدیم و به ما خبر دادند که اگر به فریاد سردار معزز نرسیم کارش ساخته است! روزی با برادرش، سردار منتصر، و کیل بجنورد، که بجای من انتخاب شده و بدین سبب میانه من و سردار معزز نیز کدورت و رنجش حاصل شده بود، قراردادیم که جمعی دیگر را نیز با خود همراه کنیم و خدمت رئیس الوزرا رسیده، از سردار معزز شفاعت کنیم.

این برادر بیچاره از این معنی استنکاف کرد و حاضر نشد درباره برادرش با سردار سپه سخنی بگوید! ناچار روز ۳۱ تیرماه من و مرحوم سید عبدالوهاب و کیل همدان که مردی بزرگوار بود و مرحوم سید حسن اجاق، و کیل کرمانشاه، که از تعریف مستغنی و مردی کریم و روحانی و نوعپرور بود و عده‌ای دیگر از افراد اکثریت خدمت سردار سپه رسیدیم.

در سعدآباد زیر چادر، پای پله که آنوقت غالباً آنجا پذیرائی می‌کرد، رئیس دولت را ملاقات کردیم. آن اوقات در مناسبات اقلیت با رئیس دولت به‌عللی که مکرر ذکر شد، نزدیکی و همفکری موجود شده بود. رفقا گفتند تو صحبت کن، بلکه بیشتر ملاحظه کند. من از سوابق تاریخی و خدمات خانواده بجنوردیان و خود سردار معزز و مناسبات او با اجانب و وطنخواهی مشهور او و علاقه‌ای که مردم خراسان از دیری نسبت بدو داشته و دارند، برای سردار سپه شرحی مبسوط و مستوفی بیان کردم و در خاتمه گفتم برانداختن خاندانهای قدیم شگون ندارد و شوم است، بعلاوه مردم چیزهایی خواهند گفت که شایسته مقام ملی شما نیست. جان محمدخان حالش معلوم است و کسی نیست که بتوان به اعتماد او خانواده‌ای را برانداخت، آنها چنین خاندانی مطیع، قدیم و خدمتگزار و بهتر این است لااقل او را به مرکز احضار کنید و اینجا

محاكمه بیغرضانه راه بیندازید و زیر نظر خودتان هر حکمی که می‌شود مجری دارید. سردار سپه بی‌اندازه متفکر شد، تأثر و شرم از وجنات و حالات چشم‌وجبین او — که بندرت این حالت را پیدا می‌کرد — پدیدار گردید.

قدری به‌من و قدری به مرحوم اجاق و رفقا نگاه کرد. بالاخره گفت: «امروز او و برادرش و یکی دیگر از بستگان او را جان محمدخان در مشهد اعدام کرده است!» روز ۳ مرداد جان محمدخان با طیاره از مشهد حرکت کرد و شب وارد شد و فردا دوباره با همان طیاره به مشهد بازگشت.

تمامی ندارد!

آقای «ح. ن.» که از وزرای معروف و از آزادیخواهان ایرانست می‌گوید: «در سالی که لرد کرزن وارد خلیج فارس شد و از طرف دولت علاءالدوله به بوشهر برای ملاقات و پذیرایی معزی‌الیه می‌رفت، من بعنوان منشی و مترجم با او همراه بودم. در مراجعت از این سفر، در فارس جلوی یک دهکده اهالی دیه به استقبال علاءالدوله بیرون آمده بودند، در آن میان ضعیفه‌ای که کودکی در آغوش گرفته، چادری بر سر داشت، پیش آمد و عریضه‌ای به علاءالدوله داد.

علاءالدوله به مکتوب نگاه کرده، پیدرننگ اسبی را که سوار بود بر ضعیفه راند و آن بدبخت را با کودکش در زیر دست و پای اسب گرفت و خرد کرد! ما همه مات و مبهوت شدیم!

در منزل بعد، از ایشان پرسیدم که علت این کار چه بود؟

مشارالیه گفت: «عریضه داده بود که یکی از مأمورین دولت شوهر و پسرش را کشته و مالشان را برده است. من او را تنبیه کردم، تا دیگر کسی جرأت نکند از مأمور دولت شکوه کند!»

این گوینده مردی است که دروغ در عمرش نگفته است و جمعی از اساتید و رجال محترم نیز این داستان را شنیده‌اند!

ملاحظه کنید که در عصر قاجاریه این مردم دچار این قبیل رجال بوده‌اند و در عصر پهلوی که عصر اصلاح نامیده می‌شد، نیز مردم گرفتار فرزندان آن رجال

بوده‌اند!

با ریاست و حکومت این قبیل قصابها و دیوانه‌ها و بلکه درندگان، می‌خواهید عدالت و اخلاق و ترقی در جامعه پیدا شود؟

یک روح سرگردان!

هرگاه کسی بیگناه کشته شود و نداند چرا و به دست چه شخصی کشته شده است، بنظر می‌رسد که روحش سرگردان می‌ماند.

جوانی حکیمی نام، در زمان ریاست آقای جان محمدخان، پسر علاءالدوله، برعهده‌ای سرباز عشرت‌آباد، مفقود گردید و یکباره این جوان نیست شد!

حکیمی که بود، چه کرده بود و چه شد؟

در آن اوقات مرحوم مدرس صورت تفصیلی از بودجه وزارت را بدست آورده بود و یکی از مدارک استیضاح که شرحش گذشت این صورت بود.

حکیمی جوانی بود که در دفتر عشرت‌آباد زیردست آقای جان محمد در لباس غیر نظامی و دفتری خدمت می‌کرد. به او تهمت زدند که صورت مذکور را او به اقلیت داده است، و نابودش کردند!

چطور و به چه طرز؟ خدا می‌داند!

مکتوب خواهر داغ‌دیده

حنیب می‌کده، پسر میرزا سلیمان خان که یکی از خانواده‌های معروف و محترم و آزادیخواه و اهل فضل بودند و خود این جوان هم پسری بود رشید و زیبا و تحصیل کرده و ادیب و غیور و از هر حیث تمام، به سمت افسری زیر دست جان محمدخان در عشرت‌آباد خدمت می‌کرد.

روزی خبر شدیم که این جوان نوحط و محبوب که طرف علاقه خانواده و همه آشنایان خانواده بود، در سربازخانه خود کشی کرده است!

این خبر داغی در دل مردم پایتخت گذاشت که هنوز تازه است! بواسطه حمایتی که وزیر جنگ از صاحب‌منصبان داشت (!)، دولت جرأت نکرد در

تعقیب این کار برآید، و در جراید نیز اشاراتی شد ولی بجائی نرسید. اما مطلب در افکار عمومی جای کرد و هر کس از کم و کیف مسأله سخنی گفت.

بین من و مرحوم عارف مکاتیبی درین باره رد و بدل شد و آن روزها عارف در کردستان بود و آن مکاتیب در دیوان او مندرج است.

اکنون خانم آقای دکتر ملک زاده، دختر مرحوم میرزا سلیمان خان میکرده، مکتوبی در شکرگزاری از نویسنده نوشته اند که ما آن را با حذف مقدمه نقل می کنیم: آقای ملک الشعراء بهار! قربانیهای دستهای ستمکارانی که سالهای دراز است چهره از دنیا برتناخته و سر به بالین مرگ فرو نهاده و هزاران آرزوی جوانی و زندگانی را در دل خاک پنهان کرده اند، نه زبان گفتن و نه پای آمدن و شکرگزاری کردن را دارند. دست آنها از دنیا کوتاه و چشم حسرتشان برسامهای خانه خویشان و دوستان دوخته است و از اشکی که از دیده های مادرهای داغدار و خواهرهایشان به یاد آنها جاری است، رنج می برند. هیچگاه قیافه پدر پیرم را فراموش نمی کنم که در سال ۱۳۰۱ در دنبال جنازه فرزندش که در سربازخانه عشرت آباد به علت نامعلومی خودکشی کرده بود و نهال عمرش را می دید که درخون غلتیده و برای همیشه او را ترك می کند، چند قدمی بیشتر نتوانست برود و با قدمهای خمیده به خانه برگشت. به روی پای پدرم افتادم و علت خودکشی برادر جوان، رشید و شاعر و ادیب خود را پرسش کردم. در جواب گفت:

«قبل از آنکه به عشرت آباد برسم، به من گفتند که جان محمدخان که آن زمان سمت فرماندهی پادگان عشرت آباد را داشت، امر داده بود تا نامه ای را که در آن حبیب علل انتحارش را شرح داده بود، از جیبش بیرون آورده، واقعه را فقط شورجوانی قلمداد نمایند؛ درحالی که تمام قرائن شهادت می داد که ناچار دست این فرمانده جانی در این قضیه دخیل بوده است. چنانکه روزنامه شفق سرخ در تاریخ ۸ شنبه ۸ سرطان ۱۳۰۱، پس از نشر خبرانتحار این مطلب را اضافه می نماید: قابل ملاحظه مدعی العموم استیناف! شنیده می شود بعضی اشخاص با کاغذسازها مساعدت نموده و مانع شده اند مستنطق و کیل عمومی جرم را کاملاً تعقیب نماید. در این صورت، با این وضع، امروز دیگر ممکن نیست بتوانم کاغذ را پس

بگیرم.» تعجب کردم چطور ممکن است این امر مهم را تعقیب نکرده باشد و چه علتی دارد که او را نباید به دادگاه عدالت برد. البته این امر طبیعی است. هر فرزندی پدر و مادر خود را در هر چیز قادر و توانا می‌داند، من هم به حکم طبیعت، پدرم را توانا می‌دانستم و هر هفته و هر ماه تذکر می‌دادم، ولی جواب یأس می‌شنیدم، تا قضایای خراسان و برنیامدن از خفتگان آواز مرا بهوش آورد و دیگر یادآوری آن را به قلب داغدار پدرم جایز ندانستم تا امروز که خدا را شکر می‌کنم زنده ماندم، انتقام خداوند قادر متعال را به چشم مشاهده و کوس رسوایی جانیان و خیانتکاران را بر سر کویها زده دیدم و یقین دارم روح جوان ناکام، حبیب میکده، پس از بیست سال اسروز شاد و خرم مثل تمام ارواح کشتگان ظلم و ستم در دیوان عدالت خداوندی دعای خیر بر وجود دادخواهان با انصاف می‌فرستد. ارادت من نسبت به شما موروثی است و آن را از پدر به ارث برده‌ام. در تأیید عرایض لازم می‌بینم قسمتی از نامه‌ای را که مرحوم عارف در جواب مرقومه شما مبنی بر خبر مرگ حبیب میکده و اظهار تأسف به او نوشته‌اید و در دیوانش در (صفحه ۱۴۳) ضبط است، متذکر شوم: «دستخط مبارک رسید، همانطور که زن شیعه روز عاشورا از شنیدن اسم شمر منقلب می‌شود، همانطور حال من تغییر کرد. از این بیشتر نمی‌توان انتظار داشت... پسر علاءالدوله‌ها، پسر میرزا سلیمان‌خانها را کشته، بعد هم با کمال رشادت در خیابان لاله‌زار و علاءالدوله با گردن کشیده و سینه پهن نمایش هیکل و اندام و زیبایی می‌دهند. به مرگ ملک، خونم در جوش است».

در جایی دیگر (صفحه ۱۳۸) در این خصوص می‌نویسد: «همان طبیعتی که باعث می‌شود پسر سراپا هنرمیرزا سلیمان‌خان که پدر بر پدر شرافت را به وراثت برده است، به دست جان محمد پسر علاءالدوله که او نیز پیشرفی را به وراثت داراست، انتحار کند.»

اجازه می‌خواهم به نام جوان ناکام حبیب میکده و به نام خواهری داغدیده تشکر و سپاسگزاری کرده، مراتب ارادت را تجدید و احترامات فائقه را تقدیم دارم.
خورشیدکلاه ملک‌زاده (خواهر حبیب میکده)

اول تیرماه ۱۳۲۱

این فرمانده - یعنی جان محمدخان - در خراسان ماند، خدمتهایی که باید انجام دهد، داد. تلگرافات زیادی در لزوم خلع قاجاریه به امضای مردم - که جانشان در قبضهٔ قدرت کسی نهاده شده بود که بهیچ قانون و حق و حسابی اعتنا نداشت - گرفته، به تهران مخابره کرد؛ و پس از آن که ثروتش بالا رفت و فربه شد و نالهٔ خلق از ته جگر برآمد و شکایات متواتر گردید، و شاید دیگر وجودش مفید فایده‌تی نبود، شاه به خراسان سفر کرد و این دیوانهٔ بیرحم را از خدمت نظام اخراج نمود و پاگون او را داد کردند و مبلغی که بچنگ آمد از او به مصادره و جریمه گرفت و اعلان شد که هر کس از او حقی مطالبه می‌کند به دولت و مراجع قانونی رجوع کند؛ و چون مردم با این شوخیها آشنا بودند، نرفتند و حقی نخواستند.

هرگاه تاریخ جزئیات حال این پهلوان را که با پر رنگترین جنایات رنگین است، کسی مکتوب کند، از زندگی جنایت‌بار همهٔ قهرمانان این دوره و حتی از استاد کل هم بالا خواهد زد. هر چند عمرش بس کوتاه بود، لیکن در کیفیت ظلم و بیداد دست کمی از عمال بیست ساله نداشت!

دست انتقام

اینک اجازه بدهید، برای تسکین خاطر خوانندگان، یک حکایت کوچک دیگر هم برایتان نقل کنم تا از کار روزگار عبرت گیرید و قدری فکر کنید و ببینید آیا این قضایا بهم مربوط هست یا نه؟ یک جملهٔ معترضه می‌گویم و بعد می‌روم بر سر قصهٔ «دست انتقام» و این جمله منبأب مقدمهٔ مطلب است.

صبح عید نوروز ۱۳۱۲، شمسی اول آفتاب، سه نفر مرد ناشناس آمدند به خانهٔ من و گفتند ما مأمور تأمیناتیم. هرچه کاغذ و رونوشت و کتب اصلاح شدهٔ متعلق به معارف بود، همه را بار کردند و همه همراه به نظمیته برده شدیم. پنج ماه حبس بودم، یک سال هم به اصفهان تبعید شدم. بعد از آن خواستند جشن هزارهٔ فردوسی برپا کنند، مرا آزاد کردند.

روزی که به ملاقات حسین آیرم رئیس شهربانی رفته بودم و با من کاری داشت، پرسیدم: «خوب سرکار امیرلشکر، آخر معلوم نشد چرا مرا توقیف کردید،

چرا تبعید کردید؟ خوب است علتش را بگویید تا در آتیه تکلیف خود را بدانم و بدانم که آیا فقط خواسته‌اید از عهد نمایندگی و سیاست بازی من انتقام بگیرید؟ اگر این است یک بار من در حبس شماها بودم، می‌خواستید انتقام خود را کامل کنید، حالا دوباره چرا؟»

آن شخص دیپلمات این جواب را داد:

— تو لابد در جوانی روزی به کسی آزاری رسانده بودی، کسی به سبب تو حبس شده بود، صدمه دیده بود. این توقیف و صدمات که کشیدی انتقام آن بود؛ روزگار منتقم است!

جواب دادم:— پس از این قرار، شما هم منتظر انتقام روزگار هستید؟
گفت:— بدون شک!

سهام الدوله، یارمحمدخان، ایلیخانسی بزرگ ایل شادلو چند زن داشت، یکی هم زنی بود از اوبه تراکمه گرگان و این زن پسری داشت موسوم به سلیمان خان و این پسر بزرگترین فرزند سهام الدوله بود و نیز ارشد اولاد. مردی دلیر و زیرک و جاه طلب و مردانه، و پیوسته مادران دیگر برادران برای او پیش پدر مایه می‌گرفتند و دسته‌بندی می‌کردند و تحریک مردم ایل و اهل شهر نیز دخیل بود تا آنکه میانه پدر و پسر شکراب حاصل شد، و دیو وحشت فیما بین بتکاپو افتاد و غبار خلاف برخاست و سلیمان خان از پدر نگران، بسوی طایفه صادر روی آورد و با دایه‌های خود بر پدر عاصی شد، و عاقبت به همراهی جمعی از مردم شهر و اقوام خود شهر بجنورد را چون نگین انگشتر در میان گرفت و از پدر تقاضا کرد که از کار کنار برود و حکومت را به او رها کند، زیرا تمام اهالی بجنورد و ایالت مذکور هوادار سلیمان بودند و از سردار مفخم و سختگیری او بجان آمده، خود سلیمان را به یاری خواسته بودند. در اینجا باید تذکر داد که او سخت گیر بود و ظلم نیز گاهی می‌کرد، اما این خوانین در مجموع با مردم مثل پدر خانواده رفتار می‌کردند و مظالم اخیر حکومتی در میان ایشان به ندرت اتفاق می‌افتاد.

پدر تدبیری کرد، پیام داد که تو نور چشم منی، مرا با تو سر جنگ نیست،

بیا که خانه خانه تو است، هرچه بخواهی فراهم است. او بدین وسوسه‌ها و دمدمه‌ها پسر را آرام کرد و به دام آورد؛ و قرار شد روزی از لشکرگاه به شهر آید و پای پدر را ببوسد و پدر نیز از سرگناهان وی درگذرد و عنایات پدرانه را بار دیگر از سرگیرد و پدر و پسر دست بدست هم دهند و کار حکومت و ایلخانی‌گری را از پیش ببرند!

سلیمان خان را این دمدمه در گرفت و این عشوه خونین را بخرد؛ سوار شده، تنها به قصر پدر درآمد و پدر بقصد او کسان در کمینگاه‌ها بنشانید.

چون سلیمان برپدر وارد شد و پیش روی او بزمین افتاد، سه تن خونخوار از پستوی بیرون جسته باشال و ریسمان سلیمان را پیش چشم پدر و به امر او خفه کردند. فردا نفیر از شهریان برآمد. خلقی در عزای این جوانمرد شجاع سیه پوشیدند. خبر به تهران رسید، یارمحمدخان را معزول کردند و به تهران خواستند، تا عاقبت پولی داد و لقب سردارمفخم گرفت و به بجنورد بازگشت.

میدانید آن چند تن که از کمین بیرون جستند، کی بودند؟ سردار معزز بعد و عزیزالله خان آن روز که مادرش سوگلی سهام الدوله بود و به تدبیر آن زن بین پدر و سلیمان تقار حاصل شد. آری عزیزالله خان و دو نفر دیگر سلیمان را خفه کردند، و بعضی نیز معتقدند که وی و دو برادرش سلیمان خان را کشتند؛ سپس خود و دو برادرش در میدان ارك مشهد در روی دار خفه شدند!

دست انتقام قوی است

در موضوع مرحوم سردار معزز شك ندارم که هرچند این گناه او بزرگ بود و به عنوان مردی فرمانده شاید در عالم خود گناهانی داشته است، ولی صدها سرباز و برزگر بیچاره سراغ داریم که در مدت ریاست جانمحمدخان در خراسان پایمال هوی و هوس و خشم و شهوت این مرد بیرحم و بیفکر شدند.

مثلاً روزی یک سرباز را به تقصیری جزئی زیر لگدانداخته، هرچه توانست لگد زد؛ باز دلش آرام نگرفت، عاقبت با مهمیز چکمه چند ضربه به فرق بیچاره زد و مغز او را متلاشی ساخت!

روزی با شخص محترم و وطنخواهی که از نزدیکان پهلوی بود گفتگوداشتم و

اشاره‌ای به اوضاع خراسان و مظالم جان محمدخان و گرفتن پول زیاد از مردم و سایر خصوصیات او کردم. بالاخره این مطلب به‌سمع شاه رسید و برای تنبیه او به خراسان حرکت کرد. چنانکه گفته شد، این مرد خطرناک را از کار منفصل نمود.

این شخص پس از آن از خدمات و افتخارات نظامی محروم شد و دیگر مورد عطف و توجه شاه قرار نگرفت.

معلوم شد که در حقیقت شاه از اعمال او آزرده است، و برآستی دانسته است که این وجودها برای جامعه بیحد زیان بخش است. این شخص به تهران آمد، دعوای دادگستری او با مردم داستانی است که مربوط به ما نیست.

با وجود داشتن ثروتی عظیم و ذخایری که با نهایت بیفکری و غرور و جرأت از خلق غارت کرده بود، خود را به افلاس معرفی کرد. ثروت خود را به زوجه‌اش انتقال داد، خود مفلس شد، مفلسی که با کمال قدرت و ثروت در سر مزرعه‌ها و املاک شخصی مشغول فرمان دادن و عمل کردن است!

هیچ دغدغه‌ای باقی نماند! هیچ دلواپسی در پس پشت خود نگذاشت؛ و مثل خوشبخت‌ترین خلق در مزارع مصفای کامرانیه با خانواده عزیز و زن و فرزند خود بسر می‌برد!

اینجا برای مردم عجول، تردید پیدا می‌شود! عاقبت خدمت به خلق و مظلومیت و حق‌گویی اگر فقر و خانه‌نشینی باشد، و عاقبت ظلم و خیانت به وطن و ناحق‌گفتن و خون در دل مردم کردن نیز ثروت و آقایی و عزت و زندگی راحت و بی‌سروصدا باشد، پس چه انتقامی و چه حقی و چه حسابی؟

اما نباید عجله کرد! قدری صبر و تأنی و تأمل لازم است! این مرد پسری داشت که از هر حیث شایسته تمجید و تحسین و آفرین بود. نور چشم خانواده و مایه امید پدر و مادر و مورد تقدیر هر بیننده و آشنا و بیگانه. روزی دیدند که این پدر در پشت جنازه چنان پسری حرکت می‌کند! همانطور که حسین آیرم نیز روزی دیگر در پشت جنازه نور چشمش حرکت کرده بود؛ و سرهنگ نوائی هم داغ فرزند دید!

آری هیچ دلی راضی نیست که مردی داغ فرزند ببیند؛ و نیز از انصاف بدور است که تصور کنیم کارخانه تقدیر و اداره ارواح گناه پدر را پای پسر حساب کند؛ ولی شکی ندارم که از قلوب ریش پیگناهان جرقه‌ای جستن می‌کند و به سوی ظالم و گناهکار می‌جهد و در خانمان او در می‌گیرد و مانند اثر چشم زخم (قوه نامریی و معمای چشمهای شور) در عضو ضعیف خانواده که فرد خوب و بهتر آن خانواده باشد می‌افتد و او را از پای در می‌آورد!

مکن بد که بینی سرانجام بد! ز بد گردد اندر جهان نام بد!
ای دریده پوستین یوسفان! گربدر دگرگت، آن از خویش دان!

یک مکتوب دیگر

جناب آقای ملک الشعراى بهار،

از اینکه کلمک توانای جنابعالی بالاخره پرده از روی بدگمانیهای دیگران نسبت به خانواده چهارصد ساله سردار بجنوردی و ایل آبرومند شادلو برداشته و یک صفحه از اشتباهات بیست ساله تاریخ را اصلاح کرد، به نام یک نفر خراسانی از پیشگاه عالی سپاسگزاری کرده، ضمناً اجازه می‌خواهد که دو سه نکته را که در روشن شدن تاریخ بی‌اثر نخواهد بود به عرض جناب، عالی برسانم:

۱- گرچه اصولاً در قضیه کشته شدن سلیمان خان روایتهای مختلف شنیده شده و عده‌ای از قدما نقل می‌کردند که سلیمان خان بعد از آنکه به امر پدر توقیف شد، خود کشتی کرده و صبح که به اتفاق محبس او رفتند او را خفه دیدند و عده‌ای دیگر مرقومه جنابعالی را روایت کرده و می‌گویند به امر پدر و بوسیله سردار معزز خفه شده؛ ولی قولی که جملگی برآند و بیشتر محل اعتماد است اینست که اگر ارتکاب و مأموریت سه نفر به خفه کردن او صحت داشته باشد، یکی سردار معزز و دومی سلطان قلیخان صندوقدار و سومی هم از سایر اهل درخانه بود نه برادرهای سردار معزز. زیرا در آن موقع دو نفر برادرهای سردار که به دار بی‌انصافی جان محمدخان آویخته شدند—عبدالله خان و اسدالله خان—طفل خردسال بودند و این دو نفر در موقع کشته شدن، عمرشان در حدود سی سال بود.

۲- قیام ایل به طرفداری سلیمان خان مربوط به دائیهای او نبوده و اگر دائی هم داشته قابل این قیام نبوده اند^۱ و تنها موجب قیام مردم محبوبیت سلیمان خان بود که در نتیجه ابراز رشادتهای فوق العاده او ایجاد شده بود و الا نه زن بزرگ سردار دخالتی در کار داشته و نه تعدی سردار مفخم موجب بوده است؛ زیرا به شهادت کلیه مطلعین سردار مفخم نسبت به هم دوره های خود و مقتضای عصر، مردی نسبتاً عادل و مردم دار بود و اگر دولت وقت هم بعد از قضیه سلیمان خان حکومت را بخود او واگذار کرد، همین قسمت باعث شد و چون مردم هم دیدند سلیمان خان از بین رفته، باز به حکومت سردار مفخم و ایلخانی گری سردار معزز که مادرش از خان-زاده های شادلو و منسوب بخود سردار مفخم بود گردن نهاده، پس از مراجعت از تهران، تا آخر عمر او به خودش و بعد از او به پسرش سردار معزز صمیمانه اطاعت کردند.

۳- از شجاع الدوله زعفرانلو، عبدالرضا خان، که در مشهد در دوره ایالت آقای قوام السلطنه مرحوم شد، سه پسر باقی مانده که بزرگ آنها امیر حسن خان نام دارد و چند صباحی هم در ایام طفولیت بنا به مقتضیات وقت از طرف دولت به حکومت و ایلخانی ایل زعفرانلو و قوچان منصوب شد و بعدها بواسطه بی لیاقتی بکلی از بین رفته، اکنون نامی از آنها باقی نیست.

در خاتمه، احترامات فائقه را به حضور مبارک تقدیم می نماید و هرگاه رأی عالی به عرض اطلاعات بیشتری از اوضاع بجنورد و آن صفحات تعلق گیرد، هر موقع مقرر فرمایید با نهایت افتخار حاضر و منتظر امر عالی می باشد.

غلامرضا برزگر اسفرائینی

در آن روزگار تیره غزلی گفته، نسخه ای از آن را به شیراز برای دوست خودم آقای دکتر صورتگر فرستاده بودم. ایشان از قرائت آن غزل بسیار ترسیده بودند! درحین نگارش این داستان، دکتر محترم حاضر بود و داستان غزل را به یاد آورد

۱. در خصوص «دائیها» این عبارت يك نوع اصطلاحی است که اقوام مادر و حتی قبیله او را «خال» و به فارسی «دائی» می گویند و مراد ما طایفه مادری او بوده است نه دائیهای واقعی.

و قسمتی را از حفظ خواند و باقی آن را هم خود از برداشتم. اینک یادداشت می‌شود:

غزل

سیل خون‌آلود اشکم بیخبرگیرد ترا	خون مردم آخر ای بیدادگر گیرد ترا
ای شکرلب آب چشمم زود دریابد ترا	ای قصب‌پوش آتش دل نیک‌درگیرد ترا
ورگریزی زین دو طوفان چون پری بر آسمان	هر کجا پنهان شوی، آه سحرگیرد ترا
با خبر کردم ترا خون ضعیفان را مریز	زانکه خون بیگناهان بیخبرگیرد ترا
ای خدنگ غمزه جانان ز تنهایی منال	مرغ دل چون جوجه زیربال و پرگیرد ترا
باز شیرین تر شوی ای مغزبادام لطیف	کز غزل قناد طبعم در شکرگیرد ترا

تابستان می‌گذرد!

تابستان ۱۳۰۴ در کار گذشتن است، سردار سپه در این سال کاملاً در ایران جابجا می‌شود و جاگرم می‌کند. فرماندهان لشکرها در ایالات دست به فعالیت و پر کردن جیب‌ها گذاشته‌اند، برق چشم از همه مردم گرفته و می‌گیرند. به اصطلاح تسمه از گردۀ همه کشیده‌اند و دمار از روزگار همه برآورده‌اند!

مرکزیت محیرالعقولی که نتیجه آن را بعدها تا مدتی ایران و ایرانیان چشیدند، در شرف ایجاد بود. تیمورتاش روزی در مجلس گفت که «ما می‌خواهیم اول تهران را بعنوان نمونه اصلاحات درست کنیم و آباد سازیم و بعد هاله و شعاع این اصلاحات وسیع و وسیعتر شود و به تدریج تمام ایران را فروگیرد!»

آری همین کار را کردند، ولی این شعاع جز به طرف مازندران و چند پارچه ملک شخصی وسعت نیافت و متوجه همه جا نشد. شهرها خرابتر گردید، مردم فقیرتر شدند، تنها تهران، این شهر عجایب و غرایب، ورم کرد. بعضی مردم که با محیط متناسب بودند باد کردند، اما سایرین عقب رفتند و رفتند و هنوز هم می‌روند!

مرکزیت شروع شد. فعالیت و هوش و عقل و دسیسه با همه اسباب و ابزاری که در سیاست ضروری است در شخص رئیس دولت جمع شد. جمعی معتقد،

برخی مرعوب و لرزان، گروهی طامع و امیدوار به جاه و منصب، عده‌ای درصدد انتقام از حریف بوسیله این دولت و عده‌ای دیگر آرزومند عالم جدید و تشنه اصلاحات اجتماعی و از بین بردن طبقات روحانی و آیین قدیم. باری هر کس به‌عنوانی خود را وابسته و مربوط به رئیس دولت می‌دانست؛ حتی چند نفر از روحانیون و علمای محترم را نیز سراغ دارم که با ایشان دم‌خور و آشنا و طبعاً از عمال عمده تغییر اوضاع شمرده شده بودند و معلوم نیست به آنها چه گفته و آنان را با چه ورد و سرودی جلب کرده بودند!

شنیده‌ام که بوسیله یکی از مخصوصان خود به بعضی از علمای درجه اول در تهران و نجف پیغام داده بودند که «من می‌خواهم برای روحانیت شیعه مرکز عظیمی دایر سازم و مثل پاپ کاتولیک شخصیتی بوجود بیاورم»؛ ولی پیدا بود که این سخن در آن رجال پیر در نمی‌گرفت، و آنها با تمام معایبی که داشتند، این مرد را نیز شناخته بودند که با آنها چه معامله خواهد کرد!

مرکزیت شروع شد. تیمور و فیروز در هیأت دولت، و رفقای آنها در مجلس کار را بدست گرفتند. درگاهی هم در شهربانی سوار فیل شده، به هر سو تاخت و تاز می‌کرد.

غرغر از طرف سوسیالیستها شروع شد، اما منطق گرم و نرم رئیس دولت آنها را ساکت کرد. این منطق همان بود که یکبار چون با من روبرو شد، در همان حین که اختیار دولت خود را (بعد از توهین به مشیرالدوله و اخراج او از هیأت دولت) به سوسیالیستها سپرده بود، یک ساعت با من در مذمت سوسیالیستها و عملیات سیاسی و تشبثات خارجی آنها صحبت کرد و صریح گفت: «اگر با آنها راه می‌روم از ترس خرابکاریهایی است که می‌کنند و عاقبت اگر صبر داشته باشید خواهید دید با آنها چه معامله خواهم کرد». شک ندارم که با هر حزب و دسته‌ای به همین منطق صحبت می‌کرده است.

ما و مدرس می‌دانستیم که این صحبتها سطحی است. ولی از شما چه پنهان، دیگر نه اعصاب سالم در ما مانده بود، نه قوه و بنیه کار. استخوانهای ما را درگاهی

و پلیس خرد کرده بودند و بدتر از همه والاحضرت ولایتعهد نیز ظاهراً از شاه ناامید شده و فریب خورده بود.

شاه در آمدن خیلی تردید داشت و می‌ترسید؛ ولیعهد هم این معنی را حس کرده بود.

روزی ولیعهد در جلسه خانوادگی که از شاهزادگان طراز اول تشکیل شده بود، اظهار داشت که فیروز می‌خواهد داخل جلسه خانوادگی ما شود. بعضی موافق نبودند، اما عاقبت ولیعهد پیش برده، فیروز را در جلسه به عضویت پذیرفتند. بعضی از شاهزادگان نیز اصراری داشتند که بین ولیعهد و سردار سپه دوستی و نزدیکی برقرار سازند. در جلساتی با حضور بعضی شاهزادگان و مستوفی و مشیرالدوله، میان ولیعهد و سردار سپه ملاقات دست داد. شامی هم ولیعهد در سعدآباد مهمان شد. ناهاری هم با هم خوردند که بعضی از سیاسیون هم بودند. رفته رفته ولیعهد از التهایی که داشت، افتاد!

کلید رمز بین ولیعهد و شاه را نیز سردار سپه بدست آورد؛ و تلگرافات رمزی که بین ولیعهد و شاه رد و بدل می‌شد، همه را دیده بود و خبر داشت. سه چهار تا از این تلگرافات رمز بطریق کشف در کتاب سرگذشت خوزستان سردار سپه مندرج است و من خود دیده‌ام!

این اسناد و اسرار را چه کسی به او داده بود؟

شاه در فرنگ

شاه فصول دلکش و زیبای فرانسه و نیس و مونت کارلو را با کمال تفنن می‌گذراند!

شاه از ایران بدش می‌آید! شاه‌گمان می‌کند که منفور ملت است؛ و نمی‌داند که یک مرد غیر مسئول هیچوقت از روی واقع منفور واقع نمی‌شود، ولو به تحریک دشمنان هزاران هزار بار او را لعنت کنند!

ولسی اواز مردم مایوس است، از سردار سپه می‌ترسد، از ایران بدش می‌آید، مکرر گفته بود: «مگر من خلق شده‌ام که همیشه این دیوارهای خراب را ببینم؟»

بار دیگر گفته بود: « کلمه فروشی درسویس براین پادشاهی با این وضع ترجیح دارد! »

او هنوز از حقایق افکار عمومی و از تبدلاتی که بعد از «جمهوری» در اجتماع روی داده بود، خبر نداشت. او قدر و قیمت صاحبان قلمها و منطقهای قوی را که اتفاقاً به هواداری او، محضاً الله و برای وطن و قانون، قد برافراشته و جان شیرین را وقف بقای پادشاهی او کرده بودند، نمی دانست، برادرش هم نمی دانست. این هر دو با آن تربیت ناقص درباری اصلاً از قوه اشخاص و از اثر شخصیتهایی که گاه بگاه در جامعه پیدا می شود و آثار عجیبی از آنها باقی می ماند، خبر نداشتند؛ مایوس بودند!

آنها قوه ای را در عالم جز دو قوه — یکی خارجی و دیگر دولت و وزارت جنگ — مؤثر در امور ایران نمی شناختند. از قوه قانون و تشریفات قانون و از قوه رجال و اشخاص و از قوه افکار بی خبر بودند! و شاه دلسردتر و مایوس تر بود!

از تهران اشخاصی فرستاده شدند، قاصدهای سیاسی و رسولانی رفتند، شاه را به آمدن و آماده شدن برای کار تشویق کردند.

در اواخر تابستان، شاه مصمم حرکت شد، اما کار کشتی دشوار بود. بعد از جنگ هنوز اوضاع دریاها خوب نبود و هنوز کمپانیهای معتبر و کشتیهای مطمئن راه نیفتاده بود. شاه قدری منتظر تدارک کشتی شده بود، یا این معنی را بهانه می کرد. بیست و یک نفر باید بلیت درجه اول از یک کشتی خوب انگلیسی بگیرند. شاه و کسان او از زن و مرد — مادرش، برادران و کسان دیگر — اینها باید با یک کشتی از راه بمبئی به ایران برگردند.

در تدارک کشتی و بلیت تأمل و تأنی می شد. گاهی مفتاح السلطنه وزیر-مختار لندن و گاهی اوانس خان مساعد السلطنه و ناصر الملک شاه را ملاقات می کردند و از حرکت شاه مانع می شدند. پرنس آقاخان محلاتی با شاه ملاقات می کرد، هایی به لندن می برد و می آورد. او گفته بود که حضرات صلاح نمی دانند شما حرکت کنید. سرپرسی لرن نیز در این سفر با شاه صحبت کرده بود. اینجا اطلاعاتی است که چون سندی در دست نیست از نوشتن آنها صرف نظر می شود.

بالجمله، معلوم شد آنها صلاح نمی دانند شاه به تهران بیاید؛ ولی شاه به خلاف

سابق، اکنون تصمیم قطعی دارد که قبل از زمستان حرکت کند!
یکی از دیپلماتهای جوان طرف اعتماد شاه که در سویس بود، وارد پاریس
شد و شاه قضایای جاریه را با او در میان نهاد:

رجال ایرانی اینجا مانع از حرکت منند، مخصوصاً مفتاح السلطنه و
مساعدا السلطنه و ناصرالملک صلاح نمی دانند که حرکت کنم. از تهران
اخبار بد می رسد. ظاهراً دیگر ولیعهد با رمز نمی تواند با من مخابره کند.
اوضاع را وخیم می دانند. از طرف دیگر، اقلیت مجلس و بعضی از
اعیان اصرار دارند که من به تهران برگردم. نمی دانم چه سری است
که حضرات کشتی مهیا نمی کنند. بعضی صحبتها هم کرده اند. اما
بالاخره مصمم شده ام که به تهران بروم. هرچه می شود بشود، خسته
شده ام!

بعضی دیپلماتهای ایرانی در پاریس رفیق کراسین نماینده سیاسی شوروی
را ملاقات کردند. کراسین به ایشان قول داد که اگر شاه ایران از راه مسکو- باکو به
ایران بازگردد، دولت شوروی کمال موافقت و تجلیل درباره شاه ایران بعمل خواهد
آورد و از شاه ایران همه جا با نهایت احترام پذیرایی خواهد شد.

شاه توسط وزیر مختار ایران در لندن پیغام داد که می خواهد از راه مسکو
به ایران برگردد، مگر اینکه بفور کشتی خوبی با ۲۱ بلیت در بندر مارسی آماده
شود و اشکال تراشیهها را کنار بگذارند.

قول داده شد و بزودی کشتی آماده شد و شاه این تلگراف را به رئیس الوزرا
از پاریس مخابره کرد:

۱۶ سپتامبر، مطابق ۲۵ شهریور ۱۳۰۴، جناب اشرف رئیس الوزرا.
بعون الله تعالی، دوم ماه اکتبر بسا کشتی موسوم به تلنار از پاریس از راه
بمبئی به ایران حرکت می کنیم. از مراجعت به وطن عزیز نهایت مسرت
حاصل و خوشوقتم که آن جناب اشرف را بزودی ملاقات خواهم نمود.

شاه

جوابی که رئیس‌الوزرا داده بود چنین بود:

به تاریخ ۲۸ شهریور ۱۳۰۴

بعد از عنوان، تلگراف مبارک که مبشر تشریف‌فرمایی اعلیحضرت همایونی بود زیارت و حقیقتاً باعث کمال مسرت گردید. استدعا دارم معلوم فرمایید موکب ملوکانه به کدام یک از بنادر سرحدی نزول اجلال خواهند فرمود.

رضا، رئیس‌الوزرا و رئیس عالی‌کل قوا

این هردو تلگراف در جراید پایتخت منتشر شد. گویا تلگراف رمزی هم به شاه مخابره کرده بود که باز شرحی دایر برخوشوقتی خود از خبر عزیمت شاه و تقاضای تعیین بندری که باید به استقبال بیاید و اظهار خدمتگزاری؛ و اینکه بعد از تشریف آوردن ملاحظه خواهید فرمود که خیانتکار کیها هستند و چه مردم مغرض مشغول دسیسه و تیرگی روابط بوده‌اند... در آن ذکر شده بود.

ستاره‌ایست براین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار!

شاه بیچاره و متزلزل را با اهرمهای قوی حرکت داده بودند، رقابت روس و انگلیس هم کار خود را کرده بود؛ و اگر شاه شاه بود و مرد حسایی، آمده بود!

اینک در جناح عزیمت است، شاه ایران به فکر وطن خود افتاده است و می‌آید؛ و رئیس‌الوزرا نیز در این عزیمت او را تشویق کرده است و رجال کشور وی را به سرعت و عجله ترغیب می‌کنند.

ولی در همین حال، او نباید بیاید! او رفتنی است! او نمی‌تواند دولتی که ایران تشنه آنست بوجود بیاورد! رجال ایران سالهاست از فرط خستگی بتنگ آمده، درصدد ایجاد دولت مقتدر و مرکزیتی ثابت افتاده‌اند. اکنون این رجال خسته و فرسوده در برابر دولتی فعال و ثابت قرار گرفته‌اند، وهمه می‌دانند که با این دولت سرپنجه نمی‌توانند نرم کرد، زیرا همان چیزی که می‌طلبیدند پیش رویشان قرار گرفته است!

با این وصف، حس خطر - حس خطر تزلزل قانون اساسی و حس خطر ایجاد حکومت دیکتاتوری - این رجال وطن‌خواه ولی ناتوان را به اندیشه وادار کرده،

چاره‌ای که اندیشیده‌اند اینست که شاه بیاید و هرطور هست، با سردار سپه همکاری و هم‌قدمی کند.

ولی سردار سپه بیدارتر از آنهاست! سردار سپه شاید نه به فکر ریاست وزرانی و نه به خیال پادشاهی بود؛ اما افکار ناراضی و خسته طبقه دوم که تشنه حکومت مرکزی مقتدری بودند، او را به پیش آمدن تشویق کرد و کرد. او هم قدم بقدم با کمال تأنی پیش می‌آمد و هر کس فکر می‌کرد که آن حکومت مقتدر و مرکزی همین است. سردار سپه نیز می‌دانست که حکومت موعود و منتظر همان حکومت او است. از این روی اهمیتی به شاه و آمدنش نمی‌داد. به ولیعهد صریح گفته بود که من با تو حاضرم کار کنم ولی باشاه نمی‌توانم کار کرد؛ و به او وعده داده بود که اگر خود او — یعنی ولیعهد — تنها بیاید و خود را در آغوش فرمانده کل قوا بیفکند، او را قبول خواهد کرد.

ولیعهد هم خود را تنها به او سپرده بود (!) و بارفقای سیاسی خود بازی می‌کرد. اینک در این حالت، شاه می‌خواهد به ایران بازگردد!
چه فکر می‌کنید؟

بلوایان!

در اواخر تابستان ۱۳۰۴، زمان وزارت مالیه آقای فروغی، خواربار و بخصوص نان کمیاب بود و مردم در مضیقه بودند. در مجلس نیز تذکراتی از طرف نمایندگان در این خصوص به دولت داده می‌شد و در اواخر شهریور نیز در روضه خوانی مجلس شورای ملی، که رئیس‌الوزرا هم در آنجا حضور داشت، از طرف یکی دو نفر از واعظان، بنا به درخواست مردم، راجع به ارزاق شهر اظهاراتی شد و آقای رئیس‌الوزرا جوابی مبنی بر بهبود امر نان و اقدامات دولت دادند.

صبح روز چهارشنبه، اول مهرماه ۱۳۰۴، مطابق ۴ ربیع‌الاول ۱۳۴۴، مردم به بازار ریخته، بازار را بسته، بعد در مسجدشاه اجتماع کردند و از طرف بعضی از ناطقان نطقهایی ایراد شد. در این ضمن امیرلشکر طهماسبی به مسجدشاه آمده، به مردم امیدواریهایی داد. لکن مردم قانع نشده، بحالت اجتماع رو به مجلس آوردند و در

مسیر خودشان، خیابان ناصریه و چراغ برق، کلیه دکاکین را بستند. بمحض ورود به مجلس شروع کردند به اینکه فریاد نمایند: «ما شاه را می‌خواهیم و سردار سپه را نمی‌خواهیم!» و سپس به داخل مجلس هجوم آورده و شیشه‌های در و پنجره و غیره را شکستند. آن روز جلسه رسمی نبود. ولی عده‌ای از وکلا، منجمله مرحوم مشیر-الدوله و مرحوم مدرس، از این واقعه اطلاع یافته، برای اسکات و خواباندن سرو-صدای مردم به مجلس آمدند.

من روز مزبور قبل از ظهر به سعدآباد رفته بودم، و از وقایعی که در شهر روی می‌داد بیخبر بودم.

جمعی هم در سعدآباد نزد رئیس‌الوزرا بودند. در آنجا خبر ازدحام مردم و بستن بازار رسید. رئیس‌الوزرا ساکت، آرام و غیرمتوحش بنظر می‌رسید. ما بیش از ایشان متوحش شدیم. رئیس‌الوزرا گفت: «چیزی نیست، فرستاده‌ام ساکتشان کنند؛ شما هم بروید و آنها را نصیحت کنید!»

من و مرحوم نظام‌الدوله به عجله به شهر آمدیم.

من خدمت مرحوم مدرس رسیدم، کسل بود و از قضایا مثل من بیخبر بود؛ ولی با عجله برخاست و به مجلس آمد.

با حال کسالت از میان ازدحام مردم که تا دم سرچشمه، پشت درپشت، تیپ شده بودند، گذشتیم. مرحوم مدرس و ما را مردم راه دادند. مدرس در داخل صحن مجلس، دم سردر ایستاده، نطقی در نصیحت خلق و امیدواری به اصلاح اوضاع ایراد کرد و مردم را دلداری داده به آرامش و سکوت دعوت نمود. این نطق تأثیر غریبی در مردم بخشید، ولی پیدا بود که جمعی در صدد تحریک خلق هستند تا مردم را به فساد و حرکات خارج از قاعده و شورش‌آمیز تحریک کنند. اما بیان مدرس در توده اثر خود را بخشید و حالت آراش و سکونتی در مردم پیدا شد و شروع به متفرق شدن نمودند.

در همین حین، اداره نظمیّه عده زیادی از مردم را که به طرف خانه‌های خود می‌رفتند، توقیف کرد، خاصه جمعی کثیر از زنان و خانمها را حبس کرد، به حدی که گفتند در بازداشتگاه زنانه دیگر جایی باقی نمانده بود.

شب آن روز خبر توقیف این عده در شهر منتشر گردید.

این حرکت در گاهی، که خود نوعی تحریک بود، کار خود را کرد و تحریک بزرگی در اعصاب مردم بخشید.

مرحوم مدرس و ما رفقا که مطلب را دریافته بودیم، با عدم فرصت، هر قدر توانستیم به محلات و به زعمای بازار پیغامها دادیم که فردا حرکتی نکنند تا ما خود در مجلس با دولت قضیه را حل کنیم، مبادا کار بجای بدی بکشد و نتیجه معکوس بدست آید. فردای آن روز، پنجشنبه دوم مهرماه، جلسه رسمی قبل از ظهر بنا بود تشکیل گردد. صبح به ما خبر دادند که باز جمعی بی نام و نشان که معلوم نیست از کجا آب می خورند و به ساز چه کسی می رقصند، امروز خیال دارند به مجلس بریزند و از حبس زنان و بانوان شکایت بیاغازند. براستی حرکت شهربانی بی اندازه مردم را عصبانی کرده بود!

قبل از ظهر به مجلس رفتم، مرحوم مدرس کسالت داشت و از حرکت دیروز نظمی هم ناراضی بود و حس کرده بود که دست دیگری در کار است، لذا امروز به مجلس نیامد.

در عیادتنی که از آن مرحوم کردم گفت: «هرچه ما می بافیم، این جوانمرگ شده (یعنی محمد درگاهی) پنبه می کند!»

از نزد مدرس به مجلس رفتم، همقطاران در اتاق جلسه خصوصی، روی سرسرا جمع بودند. بعضی مثل من متأثر و کسل و پریشان و گروهی که با شهربانی و کار-چاق کنها آشنا بودند، متبسم و مطمئن بودند!

خبر اجتماع مردم و رجاله از زن و مرد، چندین برابر روز پیش در مسجدشاه، منتشر بود. ناگاه خبر رسید که جمعیت بطرف مجلس آهنگ کرده، امام جمعه را هم جلو خود انداخته، می آید!

در این حین، من و مرحوم مشیرالدوله و جمعی دیگر فوری در اتاقی جلسه کردیم، زیرا ما از تهیه و تدارک دولت و وکلای طرفدار دولت بی خبر بودیم. در این جلسه قرار شد اگر مردم آمدند، کدام یک از ما برود و به مردم چه بگوید؛ و در همان حال تصمیم گرفتیم که در جلسه علنی از دولت راجع به دستگیری زنان سؤالی

بکنیم و دولت را واداریم که آنها را مرخص کند.

در این حین رئیس الوزرا بهمراهی عبدالله طهماسبی کفیل وزارت جنگ، قوام-الدوله و جم معاون رئیس الوزرا و عدهای دیگر از وزرا وارد مجلس شدند و در اتاق تنفس قدری با وکلا صحبت کردند.

قبل از ورود رئیس الوزرا، بدون اینکه ما ملتفت شده باشیم، عدهای سرباز وارد مجلس شده بودند؛ و در باغ پشت مجلس متفرق بودند. رئیس الوزرا پس از آنکه قدری با این و آن صحبت کرد، امر داد سربازها بر پشت بامهای عمارات مجلس قسمت شدند!

این حرکت، بی اندازه بعضی از وکلا را عصبانی کرد! ولی اکثریت بسیار این حرکت را پسندید، چه بیم آن داشت که رجاله نسبت به آنها سوء قصدی کند! گفتند که وقتی سردار سپه با درشکه به طرف مجلس می آمده است، از طرف دسته های رجاله سوء ادبی شده، در خصوص تعرض شهربانی به بانوان و نوامیس خود چیزهایی گفته بودند. نیز خبر آمد که جمعی هم بسوی سفارت دولت شوروی که بعد از مجلس یگانه مأمن مردم شناخته می شد، شتافته اند. گروهی در سفارتخانه رفته و گفته اند ما شاه خود را می خواهیم و باید فوری شاه حرکت کند و بیاید!

سردار سپه با وزرا و معاون خود در نزدیک در بهارستان ایستاد. طهماسبی بالای بام رفت، و احدی از نظامیان در صحن بهارستان نماند، و فقط جوانی کرد با لباس کردی و موزری برهنه در دست، به محافظت رئیس الوزرا، همراه ایشان بود. من به ایشان نزدیک شدم، ولی رنگم پریده و بی اندازه متأثر بودم. غریو مردم که از جلو سرچشمه رد شد، به مسجد سپهسالار نزدیک می شدند، بگوش می رسید.

رئیس الوزرا مطمئن و مثل روز قبل که در سعدآباد دیده شد، خاطر جمع می نمود؛ از آن تبسمهای مخفی که بندرت و در مواردی خاص اثرش در چشم و کنج لب او دیده می شد، بر لب داشت.

شیخ احمدی بود که همیشه با مرحوم مدرس راه می رفت. این شیخ احمد هم با آن قد بلند در آن حال پیدا شده و پی در پی به سردار سپه اظهار خلوص می کرد. قوام الدوله و جم و دیگران که کیفهای باد کرده زیر بغل داشتند، یکی دوتا بنوبت

دم در رفته، به بیرون مجلس سرکشی می کردند و برمی گشتند. غریو خلق نزدیک و نزدیکتر و نزدیکتر می شد.

آمدند، دم مسجد سپهسالار رسیدند! زنی که می گفتند از زنان چاله- میدان است، و دیروز سردسته رجاله و مادر فساد بوده و با قندشکن پاسبانی راجروح کرده بوده و درگاهی هم او را نگرفته و حبس نکرده بود، پیشاپیش جماعت حرکت می کرد.

این ضعیفه دوید و خود را به در مجلس رسانید؛ ولی رجاله که پیروان او بودند، هنوز دم مسجد بودند. بدیهی است این زن را قراولان دم در مجلس گرفته،



میرزا محمودخان جم

در اتاق گارد توقیف کردند. او از آنجا ناله و داد و فریاد می کرد و رئیس الوزرا می خندید و به او متلک می گفت!

خروش شلیک تفنگ، و نزدیک رسیدن غریو جمعیت بهم پیچید! یکباره غوغای بزرگی برپا شد. رجاله حمله کردند ولی شلیک تفنگ آنها را عقب راند. یک جوان هفده هیجده ساله خود را بدم مجلس انداخت، و با قوام الدوله و جم گلاویز شد، آن دو با کیفهای باد کرده از خود دفاع می کردند و سردار سپه به منازعه آنها می خندید... دماغی داشت!

پشت دست آقای جم زخم برداشت. زخم چندان خطرناک نبود، زیرا زخم ناخن پسر بود که بقدر نصف ناخن خونین کرده بود! باز خنده کردند! و پسر هم توقیف شد. بالاخره گلوله داغ بر حرارت مردم بی اسلحه که نان و شاه می خواستند، غلبه کرد و سر جمعیت برگشت!

جماعتی مجروح و عده‌ای مقتول شد! از جمله کشتگان سیدی بود که مردم نعش او را توانسته بودند بردارند، و باقی را پاسبانان فوراً جمع کردند. من که پس از این واقعه بیرون رفتم که نزد مدرس بروم، خون زیادی را که ده قدم مانده به جلو خان مسجد بر زمین ریخته بود، مشاهده کردم!

مردم نعش سید را برگرفته، روی تخته گذاشتند و از خیابان چراغ برق به میدان سپه بردند و گویا می‌خواستند به همان هیأت به سفارت امریکا بروند، ولی عده‌ای پاسبان و نظامی در میدان سپه به آنها حمله کرد و مردم با سنگ و چوب از خود دفاع می‌کردند.

در این حین، مدخل خیابان علاءالدوله و لاله‌زار را پاسبانان و نظامیان مسدود کردند، جمعیت ناچار جنازه را برداشته، بطرف بازار رفتند و از آنجا جنازه را به مسجد حاج سید عزیزالله نزد حاج آقا جمال مجتهد بردند. ایشان اجازه دفن جنازه را داده، به مردم گفتند با دولت یا نهایت آرامش صحبت کنید و متفرق شوید.

عصر همان روز عده‌ای پاسبان در بازار و خیابان ناصریه ریخته، در حالی که بازار تعطیل بود، هر کس را از اهل بازار و کسبه می‌دیدند دستگیر و توقیف می‌کردند و آن روز متجاوز از ۱۰۰ نفر زندانی شدند.

روز پنجشنبه که بنا بود قبل از ظهر جلسه رسمی تشکیل شود، بواسطه ورود مردم به مجلس تشکیل نگشت و موکول به روز یکشنبه ۶ مهرماه گردید. آن روز مجلس دو ساعت و نیم قبل از ظهر به ریاست آقای تدین نایب رئیس تشکیل شد.

نطق آقای مدرس در جلسه علنی

مدرس: بنده قبل از وقوع این وضعیات ناگوار غیر منتظره کسالت داشتم و حالم بد بود و حال که مقارن شد با این وضعیات، حال من خیلی سخت‌تر است! و این دو سه روزه هم حالم سخت بوده است و حال هم به اعانت اعانت کنندگان خدمت آقایان رسیدم و خود را مکلف

دیدم که عرایضی بکنم و از مقام ریاست تقاضا و خواهش کنم که دولت را احضار کنند و کشف حقیقت و هویت این اوضاع کما هو حقّه برای من و سایر آقایانی که شاید مثل من اطلاع ندارند، بشود. (نمایندگان: صحیح است)

البته اینطور نبود که اگر من نیایم صحبتی نشود. بنده هم اگر نباشم البته همه آقایان به وظیفه خود رفتار می کنند. ولی از باب اینکه من هم از همقطارها عقب نمانده باشم، بهتر دیدم که بیایم و یک مذاکراتی بکنم. حالا هیأت دولت که نیست و من هم ناخوشم، ولی البته اظهارات من تا جلسه آتیه به گوش آقایان می رسد و از طرف مقام ریاست احضار خواهند شد که یا در همین مجلس و یا در مجلس آتیه بیاناتی می کنند و توضیح می دهند؛ من هم می شنوم و آقایان هم می شنوند، آنوقت یا قانع می شوند و یا نمی شوند.

من گمان می کنم همه آقایان باینکه نظر بدی به دولت نداریم و او را در خط اصلاح مافات می بینیم و امیدواریم و البته باید اصلاحات تکمیل شود و مقاصد ماها بعمل آید؛ ولی مع ذلک ما تمام خدمتگزار مردمان این مملکت هستیم. البته آنچه پریروز، روز اول، بود مسأله مسأله ارزاق بود. مسأله ای بود که جای تأسف از برای همه بود و هست، همه تصدیق دارند که امسال آفات بوده، کم آبی بوده، خصوصاً در اطراف تهران، ولی تمام مکلفند بذل جهد کنند که بقدر میسر راحتی مردم از حیث معاش اقلأ فراهم شود.

پریروز، روز اول، این عنوان شد، بعد در خلال این مطالب یک چیزهایی در مجلس دیده شد، ریختن و زدن و شکستن اتفاق افتاد، بنده هم با حالت تب آمدم و برای اینکه جمعیت مجلس کم شود، بیرون در قدری ایستادم و مردم را دلداری دادم، یعنی با آنها شریک مصیبت شدم و حق را بطرف آنها می دهم.

بعد مسأله منجر شد به گرفتنها، بستنها و حبسهای زنها، مردها،

کوچکها، بزرگها و منتهی شد به توسلاتی که به عقیده من خیلی نامشروع است!

مردم حق داشته و دارند هر مطلبی که دارند خدمت آقایان و کلاء و مجلس شورای ملی که خدمتگزار آنهاست، اظهار بدارند؛ و آنها هم بذل جهد کنند در انجام آن مطالب. همچنین دولت که سر کار است بذل جهد کند در انجام مطالب آنها. ولی بعضی تشبثات نامشروع داخل کار نبود! توهین به اشخاص محترم داخل کار نبود! (ظاهراً مراد مرحوم مدرس از این عبارت توقیف آقای صاحب اختیار رئیس دفتر مخصوص شاه و سایر درباریان بود که توقیف شده بودند و شرحش را خواهیم گفت) کیف کان حقایق این مطلب و مطالب دیگر و هویت آنها بر شخص من کاملاً مجهول است. اگر بر من معلوم بود، با این کسالت که شرعاً و عقلاً ملزم نبودم، نمی‌آمدم و اشخاصی بودند که مذاکراتی بکنند. باید بیان حقایق و هویت مطالب در این مقام که یک مقام رسمی است روشن بشود. الان که دولت حاضر نیست که این اظهارات مرا جواب گوید و کشف حقایق بشود، مردمانی که حبس هستند منشأش عملیاتی دیگر است! منشأش توسلات غیر مشروع است!

علاوه بر این، چه فکری برای ارزاق کردند؟ نصایح مرا که در ده شبانه روز اطراف تهران گشتم شنیدند؟ امروز که روز سختی نیست، اگر بنا شد سخت باشد، پس فردا که سرما شد چه می‌شود؟ اگر طفلی از گرسنگی بمیرد چه خواهد شد؟ یا از نان یا از بی‌پولی، که گفته‌اند المفسون فی خطر عظیم. همان است که حضرت فرموده، بدترین اشخاص کسی است که بخوابد سیر و اطرافش گرسنگانی باشند!

حالا از مقام ریاست تقاضا می‌کنم خبر کنند دولت بیاید، حقیقتاً کشف حقیقت شود. از آن طفلی که قدم برداشته، تا کسی که مسبب آن کار است، یا آنکه شیشه شکسته یا خراب کرده و همچنین حقایق دیگر

کشف بشود و معلوم کنند. از اینکه به من خبر بدهند من قانع نمی شوم. من که گفتم، اظهار درد کردم، باید بیایند و علاج را بفرمایند و من و همه را قانع کنند. (نمایندگان: صحیح است)

روزنامه ایران، شماره ۱۹۱۵ و شفق سرخ

پاسخ آقای تیمورتاش

پس از بیانات آقای مدرس، بعضی نمایندگان مذاکراتی نمودند. در این موقع بعضی از آقایان وزراء منجمه آقای تیمورتاش، وزیر فوائد عامه، با چند نفر معاونین خودشان در جلسه حضور پیدا کردند.

تیمورتاش: شنیده شد امروز صبح آقای مدرس اظهاراتی فرموده و توضیحاتی از دولت راجع به عملیات دو سه روزه اخیر خواسته اند. این است که اطلاعاتی که داریم بعرض می رسد: محتاج به عرض نیست و آقایان مسبوق هستند که بواسطه آفت بزرگی که امسال به محصول رسیده، مردم در زحمت هستند. دولت هم تمام مساعی خود را صرف تهیه آذوقه کرده است. دستورالعملهایی داده شده که چه از طریق تهیه جنس و چه از طریق حمل آن اقدام بشود و جای نگرانی نیست که تا آخر سال آذوقه تأمین شده، ولی چون وسایل نقلیه در مملکت ما تکمیل نیست، به این جهت گاهی اتفاق می افتد دیرتر می رسد. زیرا چند قطار شتر که از زنجان جنس حمل می کنند ممکن است یک روز ورودش تأخیر بشود و همین طور هم شده. روز چهارشنبه از مقدار جنس خبازخانه ۲۰ - ۳۰ خروار کسر شده و مقدار کمی از نان اهالی تهران کسر شده؛ در صورتی که ممکن است به وسایل دیگر جبران کرد...؛ آن روز بهمین جهت که سی خروار از جنس خباز-خانه کسر بوده عده ای نگران شده و خواسته اند اظهارات خود را از مجرای مجلس بگویند. با اینکه حکومت نظامی هم هست و ممکن بود روز اول اجتماعات قدغن شود، ولی نظر

به اینکه دولت قصد خاصی ندارد، به این جهت آن روز از اعمال وظایف حکومت نظامی خودداری و مسامحه کرد که مردم آزادتر دردهای خود را به سمع نمایندگان برسانند. به این جهت اکتفا به نظارت در حفظ انتظامات صوری شد. عده‌ای به مجلس وارد شدند، بعد شروع کردند به شکستن درب و پنجره؛ و درجه جسارت را بجایی رساندند که به نمایندگان هم جسارت کردند (!؟) و وارد اظهاراتی شدند که ما شاه می‌خواهیم، شاه نمی‌خواهیم، که مورد سوءظن شد که آن اجتماع آیا برای نان است یا یک عده که همیشه آب را گل‌آلود می‌خواهند، مقصودشان اینست که اهالی صلح‌طلب را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهند و انتظامات را مختل کنند. با وجود اینکه این سوءظن حاصل شد و اطلاعی هم رسید که تأیید می‌کرد، مع‌هذا لازم بود توجه دولت صرف تهیه آذوقه بشود و شخص رئیس محترم دولت اقدام کردند، به ولایات تلگراف شد و وسایل نقلیه قشون برای حمل جنس تخصیص داده شد و همان روز اطمینان حاصل شد که ارزاق تأمین شده و به رؤسا و سردسته‌ها هم اطمینان داده شد که نان تهران تأمین شد.

حتی یکی از نمایندگان محترم، خود آقای مدرس، مجبور شدند نوشته بدهند که اقدام در تأمین ارزاق می‌کنند و تصور می‌رفت وقتی که مردم دیدند دکان خبازی پر از نان است، موضوع مرتفع و هر کس می‌رود عقب کار خودش و مردم صلح‌طلب که اکثریت اهالی تهران را تشکیل می‌دهند، می‌روند عقب کار و کسب خودشان. صبح روز ۵ شنبه هم مأمورینی معین شدند که مراقبت کنند و در تمام دکان خبازی پر بود از نان و بهترین نان. برای احتیاط هم مقدار زیادتری پخت شد. با وجود این، دیده شد یک عده دکان باز نشده و اجتماعات متفرق نشد و اطلاعات قطعی به دولت رسید که بدون مراجعه به دولت و مجلس، بعضی درصدد تشبث به پاره‌ای اقدامات غیرمشروع برآمده و دو دسته شده‌اند و خواسته‌اند بعضی جاها بروند. یکدسته خواسته‌اند به

مجلس حمله کنند و جلوگیری شد. درین موقع دولت نتوانست به اصول عفو و اغماض عمل کند، این بود که دولت مصمم شد به هر قیمتی هست ایادی فساد را قطع کند و مراکز فساد را کشف نماید، زیرا دولت نباید راضی شود امنیت عمومی ملعبه گردد و ایادی فساد باید قطع شود و محرکین شناخته شوند. به این جهت جلوگیری شد و از ایادی روز چهارشنبه دولت مجبور شد عده‌ای را توقیف کند. البته در چنین موقعی نمی‌شود با یقین قطعی اقدامی نمود؛ دولت هم همین کار را کرد. بعد در ضمن رسیدگی بعضی که بیگناهی آنها ثابت شد عذرخواهی شده، مرخص شدند، یک‌عده‌ای هم توقیف هستند. اگر بیگناهی آنها هم ثابت شد مرخص می‌شوند و اگر ثابت نشد، البته نمایندگان تصدیق خواهند نمود که باید شدیدترین مجازات‌ها بشوند. این بود اقداماتی که لازم بود به اطلاع برسد. از نقطه نظر آذوقه هم نگرانی نیست. تمام اقدامات احتیاطی بعمل آمده، روز بروز هم بهبودی اوضاع مشاهده می‌شود. ضمناً دولت هم به هیچکس اجازه نمی‌دهد زندگی مردم را بازیچه قرار بدهد. هر کس بخواهد برخلاف امنیت و انتظامات عمومی عمل کند شدیداً مجازات خواهد شد. (نمایندگان: صحیح است)

از شفق صرخ و ایران

عجبت در اخبار جراید پایتخت که از واقعه بدین مهمی که در مجلس نیز در اطراف آن این همه صحبت شد، بیش از دو سطر در خصوص مختصر اجتماعی در مسجد یاد نگردید. دولت که در ایالات مشغول تدارک زمینه بزرگی برضد قاجاریه بود، نمی‌خواست مردم ایالات از احساسات مردم تهران مطلع گردند.

شاه نیامد!

بعد از وقایع مهرماه، به‌شاه خبر رسید که دولت همه درباریان را دستگیر کرد، و ولیعهد نیز خطر را حس کرده است و ازین رو دیگر باب مخابرات مرموز بین شاه

و ولیعهد هم بسته شد!

بدیهی است مراد اصلی بازیگران مرکز وصول همین اخبار بود به شاه، و رسید و کار خود را کرد.

کشتی حاضر شد و نوزده تن از بستگان شاه و مادرش در کشتی نشستند و بسوی بیروت حرکت کردند. ولی شاه با نوکرهای مخصوصش در پاریس ماندند.

در واقعه بلوای نان (دو پتر چنین خبر داد:

تهران ۲۸ سپتامبر - در جواب سؤالی که در مجلس راجع به وقایع اخیر شد، وزیر فواید عامه چنین اظهار داشت: هرچند دولت تهیه آذوقه بطوری که سلب وحشت عامه را بنماید، کرده است، مع هذا معلوم شد که اغتشاشات اخیر به بهانه و عنوان قلت نان و جهات دیگری در پرده بوده است. بنابراین دولت تصمیم گرفته است تحقیقاتی در آن علل و جهات بعمل آورده، برای جلوگیری از وقوع اغتشاشات محرکین را تنبیه و سیاست نماید.

بیسیم مسکو، اول اکتبر

تهران - در ۲۳ سپتامبر جمعیت معظمی که اکثریت آنها را زنان و اطفال نارس تشکیل می دادند، به بهانه اینکه در شهر نان نیست، از مسجد شاه بیرون آمده، به مجلس هجوم آورده، در آنجا به یک سلسله عملیات ناشایسته مبادرت کردند. ولی بواسطه اقداماتی که بفوریت از طرف حکومت بعمل آمد، جمعیت متفرق شد. روز دیگر جمعیت دوباره در مقابل مجلس اجتماع نمود ولی بواسطه اقدامات مؤثره حکومت که بر طبق تصمیم و کلایسی که در مجلس بودند (?) بعمل آمد، جمعیت مجدداً متفرق گردید.

در همان وقت جمعیتی بالغ بر صد نفر در پارک شهری نمایندگی مختار اتحاد جماهیر شوروی را شکسته و داخل آنجا شدند. متهاجمین اظهار داشتند که مقصود آنها از نمایش و اختیار تحصن، ورود فوری شاه و

اتخاذ یک سلسله اقدامات دیگری است که کلیتاً نمایندگی مختار ممکن نمی‌دانست که حتی الامکان داخل مطالعه آنها بشود. نمایندگی مختار به نمایش دهندگان اظهار داشت که نمایندگی مختار ممکن نمی‌داند بهیچوجه حمایتی از آنها بکند. علاوه بر آن، به تحصن در سفارتخانه‌های خارجه با نظر منفی می‌نگرد، زیرا این تحصنها وسیله جلب مداخله اجانب به امور داخلی ایران است که باید جداً مطرود ملت واقع بشود. در نتیجه اقداماتی که از طرف نمایندگی مختار بعمل آمد و اشخاص ترقی خواه اجتماعی و رجال دولت ایران با آنها موافقت نمودند، ۲۷ سپتامبر بست خاتمه یافت. نمایندگی مختار با دولت ایران داخل مذاکرات شد که مقصرین اقدامات تحریک آمیز فوق الذکر که عناصر مخالف اتحاد جماهیر شوروی می‌خواهند برای پیشرفت مقاصد خود از آنان استفاده کنند، معلوم شود.

فعالیت رؤسای لشکر

فرماندهان و رؤسا و امرای لشکر در ایالات و ولایات طوری مقتدر شده بودند که خود رئیس دولت در پایتخت آن قدرت را نداشت. مرگ، شکنجه و حبس در نظر مردم بی‌اسلحه و بی‌تشکیلات که به حمایت قانون و حمایت رؤسای ملی نیز متکی نباشند، بس هولناک و عظیم است! خاصه که جمعی از مردم همان شهر و محل نیز در سایه نزدیک شدن به مراکز قدرت، صاحب نفوذ و عامل جلب ثروت متنفذین و خود نیز صاحب تمول و دارای مقام شده باشند!

مع هذا، حس مخفی عجیبی که عامل یک مقاومت منفی و خونسردانه بود، در اکثر طبقات ملی ایران در مرکز قویتر و در ایالات نیز تا حدی پدیدار بود. اما این مقاومت با امر و فرمان و زور و تهدید فرماندهان مقتدر که هر یک در خراسان و آذربایجان و لرستان و فارس و غیره خونهای بیشمار ریخته و پیگناهایی رابه بهانه‌های ناچیز از میان برده بودند، چیزی نبود و کسی به آراء و افکار جماعت حقیقی و توده

اعتنا نمی کرد!

مع ذلک، هر کس که به تلگرافات این اوقات که از مهرماه ۱۳۰۴ تا نهم آبان همان سال جریان یافته است، رجوع کند و امضای آنها را ببیند، محدودیت طبقات و افراد را (در صورت آشنایی با محل) می تواند درک کند! بالجمله، تلگرافات دایر بر لزوم خلع قاجاریه متواتر گردید، و آذربایجان مرکز این غوغا بشمار آمد.

اجتماعات مدرسه نظام

در تهران هیجانی در کار نبود، لیکن در اواخر مهرماه و اوایل آبانماه، جمعی به زعامت و پیشقدمی حاج رحیم تاجر قزوینی که در آذربایجان نیز به تحریک سرتیپ آیرم اقدامات مؤثری کرده بود، در تهران گردآمده، در مدرسه نظام جمع شده، چادر زدند و مرکزی به اسم « کمیسیون مختلط نهضت ملی آذربایجان » با مشاور و همدستی سرهنگ درگاهی و طهماسبی و بعضی از وکلای مجلس از قبیل داور و غیره بوجود آوردند.

این دسته که یکی دو نفر از روحانیون و چند تن از تجار ماجراجوی معروف با آنها همدست شده بودند، ابتدا شبنامه هایی انتشار دادند و بالاخره مراجعاتی به مجلس کردند و در مسأله خلع قاجاریه داخل کار شدند.

اگر چه طهماسبی در تاریخ مجعول و دروغ خود گزافهایی درباره این دسته بهم بافته و ادعاهای دروغی کرده است که هیچ افسانه نویسی طرح این اندازه دروغ و شیادی را جایز نمی داند، هر کس بخواهد از فحوای بیانات و شبنامه ها و شایعات ناچیز مذکور مطلع شود، به کتاب تاریخ مزبور رجوع کند. شنیده شد که شاه سابق نیز با وجود آنهمه مدایح که از او در آن کتاب شده بود، کتاب مزبور را جمع کرد و راضی به نشر آنهمه اکاذیب نگردید.

باری، من میل ندارم وارد جزئیات این تئاتر منفور و رسوا که حاج رحیم و یاران او به نام افراد وطن خواه آذربایجانی به دروغ راه انداخته بودند، بشوم؛ محتاج به آن هم نیستیم زیرا همه کس از آن بازی خبردار بوده و هست! اتفاقاً تمام

آن بازیگران بی وجدان و قاتل روزی در زیر پنجه قهر شاه سابق خرد و خاش شدند، حبس شدند، تبعید شدند، خلع و کسر درجه یافتند و بقتل رسیدند و در آتش خود سوختند و ما را هم کباب کردند؛ و اینک روحشان با ارواح مظلومین و شهدای این واقعه در جواب و سؤال است، و یکی از آن شهدا از گور بیرون آمده، اعمال آنها را برای تنبه و عبرت اعقاب و اخلاف اینک طرح می کند!

باری، مجلس و رجال مهم کشور به این نهضت‌های کوچک و دروغ اعتنا نداشتند. مع‌هذا، اکثریت در سایه فعالیت و پشت کار فیروز و تیمور، دو وزیر باوفا، از بیرون و داور و سایر هم‌دستان او در اندرون مجلس بنای کار و فعالیت رانهادند. در اواخر مهرماه مطلب را علانیه کردند.

رئیس الوزرا قولهای صریحی در این سال به اقلیت مجلس داده بود و صریحاً وعده کرده بود که در بازگشت شاه مساعی لازمه بخرج دهد، و مدرس در نطق خود اشاره کرد که: «ما نظر بدی به دولت نداریم و او را در خط اصلاح مافات می بینیم و امیدواریم و البته باید اصلاحات تکمیل شود و مقاصد ما بعمل آید...» و قصد ما بازگشت شاه و موافقت سردار سپه با شاه، وحدت نظر عمومی، رفع اختلافات، اصلاح مفساد رؤسای قشون، سازش دولت با مستشاران امریکایی، آزادی انتخابات و استقرار حکومت دموکراسی بود، و قصد دیگری در بین نبود. با اینهمه، رئیس دولت در ظاهر به شاه تلگرافات می کرد، ولی در باطن رؤسای قشون و اعوان او به صادر کردن تلگراف بخلاف قاجاریه و تدارک دسایس پنهانی و تحریک اشخاص به ضدیت با شاه مشغول بودند، و خود معزی‌الیه هم با کمیسیون حاج رحیم و طهماسبی محرمانه مساعدت می ورزید!

عجب اینست که طهماسبی در تاریخ کذایی خود سعی عجیبی کرده است که دولت را مخالف خلع قاجاریه قلمداد کند، و حکومت نظامی و شهربانی را مانع از نهضت ملی (!) حاج رحیم آقا و احرار مصنوعی آذربایجان که روح آذربایجانی از آنها خبر نداشت، معرفی نماید!

اما عقلا و اهل سیاست و محافل سیاسی خارجی و داخلی بخوبی از کنه کار

آگاه بودند، و یکی از دلایل نپذیرفتن متحصنین در سفارت شوروی و اصرار سفارت مزبور در لزوم مجازات آنها همین نکته بود، چنانکه از سایر اخبار یسیم مسکو نیز این معنی بوضوح فهمیده می‌شود.

اگر قضایای بیست‌ساله اتفاقاً روی دایره ریخته نمی‌شد، و ما این تاریخچه را نوشته بودیم، شاید پنجاه سال دیگر نیبرگان ما ایرانیان که چند هزار سالست گرفتار همان سنخ تواریخ جعلی و دروغ می‌باشند، کتاب آقای طهماسبی را خوانده باور می‌کردند که برآستی ملت آذربایجان برای انقراض قاجاریه در تبریز و تهران اقداماتی کرده‌اند، و با وجود مخالفت دولت و سانسور و سختگیری حکومت‌های نظامی از این انقلاب، باز با چه رشادتی مطلب را پیش برده‌اند؛ و شاید برآستی مدرس و سایر بدبختانی را که مایل به تغییر قانون اساسی و اختیار دادن به یک دیکتاتور نبوده‌اند، همانطور که آقای طهماسبی نوشته، اجنبی پرست و مهمل و غیره می‌شناختند!

رسم این کشور بلا دیده برای این جاریست که گاهی را کوهی کنند و دروغ را برای رضای شیطان و بر طبق اصول ما کیاول و کاترین دمدیسی با محکمی بگویند و اسنادی هم ضمیمه کنند و مردم را فریب دهند!

ولی این بازی تا قیامت نباید دوام کند!

شب هشتم آبان

باری، اجتماع مشتکی رند و عده‌ای منفعت طلب و مردم کشانی چند در باغ مدرسه نظام و سر و صدای دروغی محمدحسین آیرم که مردم را در تبریز به زور وادار به تلگرافات کرده بود، در مردم و ساکنان مرکز اثری نبخشید، تا عاقبت حضرات مجبور به ترور و قتل نفس شدند!

تهدید و وحشت

رجال بزرگ سیاسی از قبیل رئیس الوزراها و وزیران و وجها در این هنگام جز همان شیوه حفظ خود و خودخواهی و محافظه کاری که در نهاد ایشان معهود بود،

اثری از خود بروز نمی‌دادند و این شیوه نیز مؤید و مکمل مقصود گردید. اعتمادی که بعضی ابراز می‌داشتند این بود که نمی‌توان مواد مربوطه قانون اساسی را در امر سلطنت تغییر داد و راهی در خود قانون اساسی برایش نیست، و از لحاظ حقوق اگر هم احیاناً شاه مستعفی یا نابود شود، پادشاهی باید در این خانواده بماند.

احمدشاه نیز در فرنگ با یکی از حقوق‌دانهای معتبر گفتگو کرده و شنیده بود که طبق قانون نمی‌توانند او را منقرض کنند. اما این حرفها در برابر ضعف و سستی مفرط از طرفی، و فعالیت و بخت از طرف دیگر بجایی نمی‌رسید!

مردم هم اگر جنبشی می‌کردند با گلوله دولت و تغیر و کلای ملت که حامی آن دولت بودند، پاسخ گرمی می‌شنودند. شش، هفت نفر و کیل از جان گذشته هم جز برباد رفتن هستی و خرابی زندگی آتیه بلکه محو شدن خود و خانواده خود، نتیجه‌ای از این مقاومت نمی‌بردند و امیدها بکلی مقطوع بود!

ماده واحده

شکافی در صف اقلیت رخ داد: بعضی از رفقای ما از فرط یأس از ما جدا شده، وارد فراکسیونی به نام اتفاق شدند؛ و یکی از آنها، آقای اخگر، به‌مراهی وکیل بندرپهلوی، آقای کی استوان، لایحه‌ای بعنوان «تذکر مهم» در موضوع تلگرافات واصله (تلگرافاتی که از غایت استهزا تا بحال در مجلس شورای ملی تذکر آنها هم مایه سرافکنندگی بود) و لزوم توجه مجلس به این عرایض، تدارک دیده، به امضای خود منتشر کردند. بلافاصله، ماده واحده‌ای که در تاریخ طهماسبی با امضای وکلا در صفحه ۲۶ و صفحه ۲۷ آمده و گراور آن در صفحه ۲۶ نقل شده است، تقدیم مجلس شد و اینست عین آن:

ماده واحده: مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌کند.

تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود. این ماده واحد از طرف همان آقایان و مرحوم داور تهیه و در زیر زمین قصر رئیس‌الوزرا روی میز گسترده شد و بنای آوردن و کیل و تقاضای امضا به میل و خواهش و عنف و تهدید آغاز گردید؛ و تا روز ششم و هفتم آبان موفق شدند که هشتاد و چهار نفر از اعضای فراکسیون‌ها را که زورشان رسیده بود، به پای میز تاریخی که مقدرات کشور ایران را تعیین می‌کرد، بکشانند!

از رفقای ما نیز عده‌ای رفتند، یعنی آنها را بردند و گفتند کاریست تاریخی؛ و خلاصه رفقای فراکسیون ما از پانزده نفر تقریباً به سه، چهار نفر تقلیل یافت! عجب اینست که آقای درگاهی با آنهمه عداوت داوطلب شد که مراهم به به پای میز کذایی ببرد و عصری به خانه من آمد و من او را نپذیرفتم، و آقای بوذرجمهری هم برای جلب آقای سیدحسن خان زعیم و کیل کاشان رفت و او نیز از موافقت با آقای کریم آقاخان که ظاهراً نسبتی هم با یکدیگر داشتند، خودداری کرد!

عصر پنجشنبه، هفتم آبان، به میل خودم به قصر رئیس‌الوزرا شتافتم. صحن قصر پر بود از افرادی که طبعاً در این قبیل موارد پی‌طعمه و شکار می‌گردند و آن روزها ابواب قصر دیکتاتور بر روی آن بیچارگان باز می‌شد و آن مرد داهی و عجیب به چهره بی‌نور اینها تبسم می‌کرد و به هر یک لطفی خاص ابراز می‌داشت!

عده‌ای از رجال سیاسی نیز اینجا و آنجا در تکاپو بودند، مدخل زیر زمین طرف راست مثل راه مورچه از آینده و رونده مملو بود.

متولیان اکثریت با ماشینها در رفت و آمد بودند و هر کس که بیرون می‌رفت پس از چندی با شکاری تازه برمی‌گشت، و او را یگراست به کنار میز برده، قلم تاریخی را به دستش می‌دادند!

آن روز با رئیس دولت در زیر درخت بید معلق ملاقات کردم، و تا آن ساعت از قضیه ماده واحد و میز و زیر زمین اطلاعی کامل نداشتم.

دیدن آن منظره پشتم را بلرزه درآورد، خاصه که دو نفر از بهترین دوستانم

را— از اعضای اقلیت— دیدم که یکی از ایشان از میزگردانها شده، دیگری را داور شکار کرده، داخل زیرزمین کرد، و رفقای دیگر هم بنوبت آمدند و امضا کردند! از آمدن پشیمان شدم! نه از ترس اینکه مرا هم به زیرزمین بکشند! چه، گوشت من بقدری تلخ بود و سوگندی که در مجلس با قرآن یاد کرده بودم به درجه‌ای راسخ بود که آنها از من مأیوس بودند، بلکه پشیمانی ازین بود که چرا دوستانم را در چنان حالتی دیده‌ام.

رئیس دولت هم آن روز بی‌پرده سخن گفت. فرمود که آقایان مستوفی و مدرس خیلی معطل می‌کنند، دیگر کار از اینها گذشته است، به ایشان بگو هرچه باید کرد خودشان بنشینند و سر و صورتی بکار بدهند.

اطاعت کردم. فرمودند: امشب جلسه است؟ گفتم: آری. گفت: امشب ماده واحده مطرح می‌شود، به رفقاییت بگو اگر معطل کنند عقب خواهند افتاد.

ترور و مرگ!

روز هفتم آبان تقریباً خیال مردم کاشها از پیشرفت عده و آراء که زیر ماده واحده در زیر زمین تهیه شده بود، آسوده بود. اما باز به مجلس و به ناطقین اقلیت و منفردین اعتماد نداشتند و می‌خواستند به هر وسیله که هست آنها را خفه و خاموش سازند!

جلسه‌ای بود. حاج رحیم‌آقا، طهماسبی و غیره، از جمله آقای «ح.» و آقای «ب. ا.» در آنجا گردآمده، تصمیمی مهیب و جانپانانه اتخاذ کردند؛ و قرار براین شد که شب هشتم آبان اگر کسی از طرف اقلیت حرف زد، کشته شود!

بالاخره قرار اخیر براین شد که مؤلف تاریخ را در آن شب بقتل آورند! جمعی برای این کار مهیا شدند. قرار شد که یاور محمدعلی‌خان، رئیس کمیساریای ۲، که محل او در جلو خان مجلس است، همراه و معین این جنایت باشد. آقای «ب.» مدعی است که طهماسبی با قتل ملک‌الشعراى بهار موافق نبود، و خدا می‌داند! هرچه بود شب جمعه، هشتم آبان ماه ۱۳۰۴، بر سر دست آمد و زنگ سید محمود، ناسطم مجلس، در گالاریها طنین انداخت و جلسه به ریاست نایب

دوم رئیس تشکیل گردید.

رباعی

چشمت به سیه بختی من ایما کرد
بنوشت خطت به خون من لایحه ای
زلف تو به قلم آستین بسالا کرد
خال سیهت لایحه را امضا کرد!
بالاخره، روز هفتم آبان، با تصمیمات ابلیسی پایان رسید و آفتاب در افق
خونین غربی پنهان شد.

مرحوم مدرس هنوز کسل بود و به مجلس نمی آمد. به من هم گفته شد که
در این جلسه حاضر نشوم. مرحوم مستوفی و مرحوم مشیرالدوله و آقایان دکتر
مصدق و زعیم نیز حاضر نبودند. من ناگزیر بودم با وجود غیبت اکثر رفقا در جلسه
حاضر شوم.

جلسه ۲۱۰،

غروب پنجشنبه هفتم آبان ۱۳۰۴

مجلس مقارن غروب به ریاست
آقای تدین، نایب رئیس، تشکیل گردید.
نایب رئیس - صورت مجلس
تصویب شد. چند فقره پیشنهاد به
امضای چند نفر از آقایان راجع به دستور
رسیده است و سیزده نفر از آقایان اجازه
خواسته اند.

داور - خوبست پیشنهادهای

راجع به دستور خوانده شود.

نایب رئیس - پیشنهادی است راجع به دستور، قرائت می شود.

بشرح ذیل خوانده شد:



سید محمد تدین

ما امضاء کنندگان ذیل تقاضا داریم قرائت تلگرافات واصله از ایالات و ولایات در این جلسه در درجه اول جزء دستور شود و تکلیف قطعی معلوم گردد.

عبدالله یاسائی، علی رضا الحسینی، دست غیب، کی استوان، حیدرقلی حشمتی، دکتر امیر، اخگر
نایب رئیس - راپرتی از کمیسیون عرایض در این باب رسیده، قرائت می شود.
راپرت مزبور بشرح ذیل قرائت شد:

از اواسط مهرماه تا امروز تلگرافات عدیده از طرف وجوه اکابر و مشاهیر و کمیسیون مختلط نهضت ملی آذربایجان و طبقات مختلفه و همچنین از ایالات و ولایات، که ذیلا شرح داده شده: تبریز، کرمان، مشهد، تربت، شیراز، درجز، رشت، قزوین، محمره، بجنورد، کردستان، بارفروش، ساری، بیرجند و غیره، به مجلس مقدس شورای ملی شده، دال بر عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و تغییر سلطنت از این سلسله و تعیین تکلیف از مقام مقدس مجلس شورای ملی. کمیسیون در جلسات عدیده تلگرافات فوق الذکر را تحت مذاقه گذارده و بالاخره تصویب می نماید که راپرت قضیه را به ضمیمه تلگرافات مذکوره تقدیم مجلس شورای ملی بنماید که هر طور مقتضی و صلاح است، تعیین تکلیف، و جواب تلگرافات مزبوره صادر شود.

رئیس کمیسیون - حسن ملک

نایب رئیس - آقای داور (اجازه). داور: موافقم.

نایب رئیس - آقای سهراب زاده (اجازه). سهراب زاده: موافقم.

نایب رئیس - آقای افشار (اجازه). افشار: موافقم.

نایب رئیس - آقای آسید یعقوب (اجازه). آقاسید یعقوب: موافقم.

نایب رئیس - آقای تهرانی (اجازه). تهرانی: موافقم.

نایب رئیس - آقای دکتر آقایان (اجازه). دکتر آقایان: موافقم.

نایب رئیس - آقای دست غیب (اجازه). دست غیب: موافقم.

نایب رئیس - آقای دامغانی (اجازه). دامغانی: موافقم.

نایب رئیس - آقای یاسائی (اجازه). یاسائی: موافقم.

نایب رئیس - آقای شریعت‌زاده (اجازه). شریعت‌زاده: موافقم.

نایب رئیس - آقای صدری (اجازه). صدری: موافقم.

نایب رئیس - آقای سلطانی (اجازه). سلطانی: موافقم.

نایب رئیس - مخالفی ندارد؟ گفتند خیر!

نایب رئیس - تصور می‌کنم خلاصه این تلگرافات همان است که از راپرت کمیسیون عرایض به عرض مجلس رسیده است و این تلگرافات زیاد است، اگر بنا باشد تمامش قرائت شود تصور می‌کنم وقت زیادی را اشغال کند. اگر آقایان رام‌حلی به نظرشان می‌رسد، ممکنست پیشنهاد بفرمایند. مع ذلک، اگر می‌فرمایند، قرائت شود. آقای افشار (اجازه).

افشار - بنده نظرم اینست همانطور که فرمودند خلاصه تلگرافات را کمیسیون عرایض تعیین کرده است و به عرض آقایان هم رسیده و ممکنست تلگرافات واصله را بگذارند در اتاق تنفس، هر یک از آقایان میل دارند مراجعه فرمایند و از مضمون آن مطلع شوند.

نایب رئیس - آقای یاسائی (اجازه).

یاسائی - چون آقای نایب رئیس فرمودند وارد اصل قضیه و راه حل آن بشویم، اینست که بنده نسبت به سهم خودم عقیده خودم را اینجا عرض می‌کنم، با حذف تمام مقدمات، عجالاً واقعیم در برابر یک وضعیات بحران‌آمیزی که قابل تردید و تشکیک نیست.

آذربایجانیه‌های حساس بالخصوص و آزادی‌خواهان سایر ولایات یک صداها و یک فریادهایی دارند که به گوش ما و اهالی مرکز عموماً رسیده است و از مضامین تلگرافات بوسیله اوراق مطبوعه در این شهر مسبوق شده‌اند و محتاج به خواندن و قرائت در مجلس هم نیست. فقط چیزی که مورد توجه و نظر است اینست که مجلس شورای ملی برای این قضیه منظوره یک راه حلی در نظر بگیرد. چون گفته می‌شود

که اختیارات ما محدود است. (بعضی از نمایندگان: کسی چنین چیزی نگفته است.)

یاسائی - شاید در خارج گفته شود و بهمین نظر اگر خاطر آقایان نمایندگان محترم باشد، بنده در حوت ۳. ۱۳، در موقع شور قانون انتخابات، ماده‌ای الحاقیه پیشنهاد کردم که ما اجازه بدهیم ملت در موقع انتخابات دوره ششم به وکلاء دوره شش اختیار بدهد که در قانون در آن مواردی که لازمست، تجدید نظری بعمل بیاورد. ولی وضعیات فعلی بنده را از این عقیده فعلاً منصرف کرده است، زیرا اگر ما بخواهیم بگوییم وکلای دوره ششم بیایند و این اختیار را از ملت بگیرند و وارد در این مرحله شوند، شاید خاتمه به این وضعیات داده نشود و موجبات رضایت ملت را فراهم نکنند (!)، بی‌صبری و بی‌حوصلگی کنند (?)، آنوقت یک حوادث و خطراتی برای مملکت پیش بیاید (?). به این نظر، بنده عقیده دارم که مجلس شورای ملی تلگرافاً از ملت استعلام کند که از نقاط مهمه مملکت یک همچو شکایاتی از سلطنت قاجاریه دارند. ملت هم اگر میل دارد، به ماها اختیار بدهد، ما هم تجدید نظر بکنیم در مواد سی و پنج و سی و شش و سی و هفت و سایر مواد متعلقه به حقوق سلطنت و آنچه که مقتضی است بعمل بیاوریم. زیرا ماده سی و پنج قانون اساسی می‌گوید: «سلطنت و دیعه ایست که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده.» این ماده می‌رساند که ملت می‌دهد و ملت می‌گیرد. ملت سلطنت را به شخص به عنوان و دیعه اعطا می‌کند و اگر سوءظن پیدا کرد که آن شخص که این و دیعه به او سپرده شده است، نمی‌تواند از عهده حفظ آن و دیعه برآید، آن و دیعه را استرداد می‌کند. در هر صورت، ملت می‌تواند این کار را بکند و وقتی که ملت به ما گفت شما مختارید از جانب ما تجدید نظر بکنید در قانون اساسی و مخصوصاً راجع به سلطنت و تبدیل و انتقال، ما آن وقت وارد می‌شویم و به هر طور که مقتضی است رفتار خواهد شد. این عقیده بنده است و ممکنست در

ظرف چند روز صورت بگیرد. مردم ناراضی هستند از سلسله قاجاریه و البته از سلسله قاجاریه یک شاهزادگان محترم و وطن پرست هم در داخل مجلس و خارج مجلس هست و البته آنها مورد نظر نیستند. وقتی که ما قاجاریه می‌گوییم نظرم آن به آنها نیست. بنده تصور می‌کنم که ملت در ظرف چند روز بجای این تعرضاتی که به ما می‌کند بی‌ربط و اعتراضاتی که به مجلس شورای ملی می‌کند و شکایاتی که از نمایندگان دارند بطور عموم و کلی، بجای این تعرضات این اختیار را بدهند. بنده مراجعه می‌کنم به حوزه انتخابیه خودم، اگر موکلین به بنده اجازه دادند، بنده می‌آیم اینجا و اقداماتی که مقتضی است می‌کنم. در مملکت ما هم برای اولین دفعه اینطور فراندم ضرری ندارد، ملت را آشنا می‌کنیم به فراندم و در آتیه هم در دوره ششم یک قانونی برای فراندم بنویسند که یک صورت مشروطتر و بهتری پیدا کند. در هر صورت، به عقیده بنده در همین دوره باید این اقدام را بکنیم. و این مراجعه هم بطور متحدالمال از طرف مقام ریاست به تمام ولایات و ایالات می‌شود که اشخاصی که ناراضی و شاکی هستند این اختیار را به مجلس شورای ملی بدهند و ما با آن اختیار و اجازه وارد در حل قضیه بشویم. این است عقیده بنده.

نایب رئیس - آقای داور (اجازه)

داور - متأسفانه موضوع طوری طرح نشده است که بشود بطور له و علیه درش صحبت کرد؛ برای اینکه بطور کلی یک وضعیاتی پیش آمده و باید راجع به این وضعیات فکری کرد. گمان نمی‌کنم کسی باشد که اظهار مخالفتی در کلیات این قضیه بکند و منطقی هم داشته باشد. پس برای اینکه نظر ما زیاد و کم معلوم شود و بعد از اینکه چند نفری اظهار عقیده بهمین شکل کلی کردند، وارد در حل قضیه بشویم، بنده هم ناچار هستم بهمین صورت عرض کنم. بطوری که آقایان خاطرشان هست، قبل از ظهر در جلسه خصوصی هم بنده تذکر دادم، باز

می‌خواهم تذکر بدهم و خاطر آقایان را بطرف این مسأله جلب کنم که یک بحرانی از دو سال قبل تقریباً در این مملکت شروع شده است و یک تلگرافاتی به مجلس رسید و کشمکشهایی شد و جماعتی آمدند و رفتند و اینها یک چیزهایی است که در خاطر همه ماها هست. در آن موقع آنچه که بنده اطلاع دارم و به خاطر هست، عده‌ای از آقایان نمایندگان می‌گفتند که باید سعی کرد حالا که قضیه به اینجا رسیده است یک طریق حلی برایش پیدا کرد و ممکن است مجلس به یک موادی رأی بدهد و آراء عمومی را تقاضا کند و از برای خودش کسب حق و کسب اجازه کند و ببیند که دارای حق تجدیدنظر در فلان مواد قانون اساسی هست یا نه؟ و در صورتی که دارای اکثریتی شد، راجع به این موضوع آنوقت بنشینند و قضیه را حل کند و الا صورت دیگرش دارای یک اشکالاتی هست. ولی همین مسأله بواسطه یک پیشامدهایی که بنده نمی‌خواهم داخل در جزئیات آن بشوم، کم کم بتدریج یا بطوری که در مملکت ما معمول است که زمان یک اثر خاصی دارد و بتدریج یک قضایایی را از بین می‌برد (؟)، اصل این قضیه هم از بین رفت؛ و پس از چندی یک مذاکراتی به یک شکل دیگری پیش آمد و همان اوقات بود که یک ماده واحده‌ای هم از مجلس گذشت و از دو سه هفته قبل تا بحال یک تلگرافاتی باز شبیه به آن تلگرافات اول، با یک تغییرات مختصر که آنوقت صحبت غالب — بلکه بتوان گفت همه تلگرافات — راجع به جمهوریت بود، ولی این دفعه صحبت از آن قضیه نیست و صحبت در مخالفت و ضدیت با خانواده‌ای است که در ایران سلطنت می‌کنند و مردم زیاد و کم از این قضیه اطلاع دارند. ماها هم تمامان مسبقیم که تلگرافاتی آمده و اشخاصی در تلگرافخانه تبریز متحصن هستند و به مرکز مخابراتی می‌شود. نمایندگان آذربایجان و گاهی سایر نمایندگان را به تلگرافخانه احضار می‌کنند و کم کم یک کارهایی می‌شود که آن کارها (بنده می‌خواهم یک کلمه بگویم که

شاید در درجه اول یک قدری زنده باشد و گفتن همین کلمه هم برای مملکت مضر است که گفته شود: می‌خواهند یک قسمت از ادارات دولتی را تصرف کنند یا تصرف کرده‌اند). بنده گمان می‌کنم که وکلا دیگر حق ندارند بنشینند و با خونسردی و با متانت مشرق زمینی خودمان قضیه را نگاه کنند. چند روز هم هست قضایا یک قدری شدت کرده و حرارت پیدا نموده و وکلا در این خصوص بیشتر صحبت می‌کنند. یک عده هم رفته‌اند در مدرسه نظام متحصن شده‌اند و می‌گویند ما متحدین آذربایجان هستیم و می‌خواهیم کمک کنیم به رفقای آذربایجانی. جماعت دیگری تلگرافاتی در دست دارند و می‌گویند این تاگراف از ملایر و نهاوند و محمره و سایر نقاط ایران آمده است و در آن تلگرافات می‌نویسد که ما اختیار می‌دهیم به برادران آذربایجانی خودمان که این خانواده را خلع کنند و آنها را منعزل بدانند و منقرض حساب کنند. دنبالش یک روز خبردار می‌شویم که تلگرافاتی به وکلای آذربایجان می‌رسد که شما حاضر نشوید در یک مجلسی که نمی‌خواهد به حرفها و تلگرافات ما گوش بدهد و حرفهای ما را شوخی فرض می‌کند. باز عرض می‌کنم، شوخی است یا جدی است کار نداریم، ولی این تلگرافاتی است که رسیده است. بنده در این عرایضی که می‌کنم تنها این تلگرافات را مأخذ قرار نمی‌دهم. بلکه تمام جریانات این دو ساله را که بنده به آنها اشاره کردم حاکی از یک وضعیات غیرعادی می‌دانم. از یک وضعیاتی که بالاخره از برای یک مملکتی در صدی نود و نه احتمال ضرر و خطر دارد. وقتی که یک کشمکشهایی به این عظمت راجع به یک مؤسساتی مثل مؤسسه سلطنت واقع می‌شود و دو سال هم دوام می‌کند و هر روز یک صدای تازه بلند می‌شود، این صداها و این کشمکشها ممکن است یک روزی بجایی برسد که مملکت را دچار صدمات و زحمات بزرگی بکند. بنده تصور می‌کنم چه کسانی که موافق با سلطنت و ادامه سلطنت قاجاریه هستند و چه کسانی که می‌گویند بس است و حیف است ما

زندگانی خودمان را که داشت رو به راحت و آسایش (!) می‌رفت و حالا رو به اغتشاش می‌رود و این زندگانی را به زحمت بیندازیم. هر کدام از این دو دسته باشند، این قسمت را لااقل تصدیق دارند که نشستن و تماشا کردن و گاه‌گاهی زیر لب صحبت کردن و خندیدن خوب نیست.

ما می‌دانیم شاید بواسطه همین بحران و کشمکش که بطور متناوب گاهی روی قضایا آمده و گاهی در زیر قضایا مانده، بواسطه همین حالت غیرعادی و غیرمترقب و فوق‌العاده است که مردم همه زیاد و کم در زحمت هستند. تمام اشخاصی که به وسایل و دلایل مختلف اظهارات و اقداماتی می‌کنند و گرفتاریهایی برایشان پیدا می‌شود در نتیجه این بحران است. اگر ما واقعاً بخواهیم تمام این مسائل را که هر روز می‌شنویم بگذاریم برای روز بعد، خیال می‌کنم مردم را دائماً در زحمت نگاه داشته‌ایم. بنده عرض می‌کنم امروز این اشخاص که جمع شده‌اند و می‌روند در نقاط مختلفه در زیر چادر می‌نشینند، در تلگرافخانه جمع می‌شوند و حرف می‌زنند، راست می‌گویند یا دروغ، انصاف بدهید در هر یک از این دو صورت باشد، باز شما نمی‌توانید آسوده بنشینید! در هر حال، این مردم یک قضیه‌ای را اظهار می‌کنند و به این قضیه باید خاتمه داده شود. حالا البته ممکن است که در این زمینه‌ها ما باز هم به همان ترتیبی که عادت خودمان است، آن عادت مسامحه و مماطله، رفتار کنیم و آنهم یک ترتیبی است و یک رویه‌ای است. اما این ترتیب ممکن است که گاهی آمد داشته باشد و گاهی هم نیامد دارد و یک روز ممکن است رشته از دست اشخاصی که می‌خواهند این مملکت دارای یک انتظاماتی باشد در برود و آن روزی که به انتظامات این مملکت لطمه خورد، بنده و جنابعالی، موافق و مخالف، دوست و دشمن، پررنگ و کم رنگ، کسانی که طرفدار این طرف هستند یا آن طرف و کسانی که بکلی بیطرف هستند و در تمام قضایا از دور تماشا می‌کنند و با یک حالت

عالیجنابانه‌ای به هر چیزی نگاه می‌کنند، تمام اینها ممکن است در زحمت بیفتند. پس بنده خیال می‌کنم آقایان یک قدری بیشتر از آنچه در این اواخر عمل کرده‌اند و کار کرده‌اند، حالا راستی بطور حقیقت وجدی بیایند فکر کنند و ببینند باید مجلس در این مسأله وارد شود یا بهتر این است که به عادت معمولی خودمان، به عبارت ساده، قضیه را پشت گوش بیندازیم. اگر باید پشت گوش انداخت که این رویه خیلی خوب رویه‌ای است، گاهی عده کافی نیست، گاهی جلسه خصوصی می‌کنیم و بالاخره به همان ترتیب خصوصی خودمان بگذرد که خیلی خوب. ولی اگر برعکس دلمان می‌خواهد که این وضعیات را به یک شکلی خاتمه بدهیم، باید آمد راهی برای آن فکر کرد و این شقوق مختلفی که ذکر می‌کنند، نظرهای مختلفی را که اشخاص اظهار می‌کنند، آورده و نگاه کرد و گفت کدام یک از این رویه‌ها خوب است. کدام یک از این طریقه‌ها مصلحت است و با کدام طریقه می‌شود بحران را خاتمه داد. چون بنده از امروز قبل از ظهر و همچنین دیروز بلکه از چند روز قبل تا بحال، چندین مرتبه بطور تذکر خدمت آقایان عرض کرده‌ام، حالا نمی‌خواهم مجدداً همانها را عرض و تکرار کنم. البته همانطور که عرض کرده‌ام یک شق خیلی پر رنگ و سیر دارد که همین مجلس بنشیند قضیه را ختم بکند. و یا آن شکل نسبتاً کم رنگ که بالاخره مجلس رأی بدهد و دولت را دعوت کند به اینکه مجلس آتیه و وکلای آتیه با حق تجدید نظر در فلان اصل و فلان اصل و فلان اصل قانون اساسی انتخاب بشوند. بعد آنها بیایند و قضیه را حل کنند و بالاخره بایستی یکی از این شقوق و یا شق دیگری را عقلاً نشسته پیدا کنند. و چنانکه خاطر غالب آقایان مستحضر است و بنده هم می‌بینم، خیال نمی‌کنم رویهمرفته خیلی مجال و فرصت باشد از برای اینکه ما با خونسردی کار بکنیم. بنابراین، از برای اینکه زودتر به نتیجه برسیم، خوبست در همین مجلس، می‌خواهیم الان، نمی‌خواهیم بعد از یک تنفس، در هر حال شقوق ذکر

شود، و هر یک از اشخاص یکی از این شقوق را که به نظرشان بهتر می آید درش پیشنهادی بکنند و بعد سعی می کنیم ببینیم کدام یک از این شقوق بیشتر به مصلحت مملکت نزدیک و با وضعیات مملکت موافق است. بنده یکی از آن اشخاص هستم که البته همیشه میل دارم و سعی هم کرده ام، آنچه که تا بحال توانسته ام، کاری که می کنم در حدود قوانین موضوعه باشد و البته حتماً تا وقتی که ممکن است دردی را از راه قانون دوا کرد، عقل اجازه نمی دهد که انسان بیاید و یک طریق غیرقانونی در نظر بگیرد.

ولی این را هم به آقایان می خواهم عرض بکنم که قوانین برای مواقع عادیست. گاهی هم می شود که شاید اگر بطور خیلی جدی یک مسائلی را دنبال کردید و از راه قانونی عادی حل کردید که بسیار خوب ولی اگر نشد، یک وقت ممکن است اوضاع به یک جایی برسد که یک طرق غیرعادی پیش بیاید و مجبور شوند به یک طرق غیر-قانونی اقدام بکنند. و پیشآمدهای ناگوار بشود و مسئولیتش متوجه تمام آن اشخاصی است که نخواستند سعی کنند تا بلکه یک طریق صحیح مشروع قانونی پیدا کنند.

عجالتاً بنده به همین اندازه اکتفا می کنم و سایر آقایان که اجازه خواسته اند، اظهار نظر بکنند، تا برسیم در موضوع شقوقی که به نظر آقایان رسیده است.

البته خوانندگان مسبقند که این ناطق زبردست از یک توطئه و تصمیم خطرناکی که همین امروز در جلسه ای سری میانه او و رجال مقتدر و مصادر امور گرفته شده بود، اطلاع داشت و این تهدیدات پی در پی که سراسر نطق او را پوشانیده است، متکی به معلومات نامبرده است!

نایب رئیس - آقای بهار!

بهار - البته آقایانی که در این روزها در تهران زندگی می کنند،

تصدیق می فرمایند که وضعیات وضعیات تازه‌ای است و اتفاقاً تمام سنگینی این وضعیات هم مستقیماً به دوش اشخاصی است که در این تالار جلوس فرموده‌اند که بنده هم یکی از آنان هستم. باید تصدیق کرد که برای مملکت ما یک روزهایی پیش آمده است که در تاریخ قرون اخیر ایران باید این روزها را جزو صفحات خیلی عمده تاریخ قرار داد و حقیقتاً اشخاصی که جزو نام برداران این صفحات می باشند، باید خیلی دقت و سعی کنند که در آن صفحات اعتراضات زیادی به آنها وارد نشود! بنده تصدیق می کنم که بجای اینکه به خونسردی یا مامله یا به غیبت و طفره بخواهیم با این وضعیات مقابله کنیم، همانطوری که آقایان فرمودند بهتر این است که بارشادت و با شجاعت — ولی نه یک شجاعت خودخواهانه — یک شجاعت و شهامتی که صرف مقرون به مصالح مملکت و مقرون به منافع ملت باشد، وارد قضیه شد و بطریق عقلایی و طریق وطنخواهی حقیقی در اسرع اوقات مشکل را حل کرد و اصلاح نمود. در این قسمت بنده کاملاً با ناطقین محترم موافق هستم و به همین دلیل هم در جلسات حاضر شدم. با اینکه حالم خوب نیست و همه روز هم رقعۀ عذربنده به مقام ریاست می رسد، مع ذلک در این چند روزه اخیر حاضر شدم. راست است اینکه آقای یاسائی و آقای داور فرمودند یک بحران فوق العاده قابل توجهی در مملکت پیدا شده است و همانطور که گفته شد یا بطور طبیعی یا، چنانکه آقای داور فرمودند، به طور دلخواه یا غیر دلخواه، هر چه هست، وضعیات طوری است که اگر مجلس شورای ملی جلوگیری نکند و واقعاً از نقطه نظر صمیمیت و صرف وطنخواهی داخل در قضیه نشود، ممکن است در آتیه قضیه طوری بشود که اختیار از دست ما و آقایان برخلاف انتظار بیرون برود و بطور غیردلخواه قضیه حل شود (یاسائی: به طور دلخواه).

بلی، انشاءالله بطور دلخواه! زیرا معروف است و این اصل مسلمی است که انقلاب را ممکن است ایجاد کرد، ولی ممکن نیست جلوگیری کرد.

وقتی که یک آتشی در یک خرمنی افتاد، شاید اول خاموش کردنش خیلی سهل است، بعد اگر جلوگیری نشود، ممکن است بجایی برسد که خاموشی آن از عهده همه خارج شود. باین دلیل هرچه هست مجلس شورای ملی که چندماهی بیشتر از عمر او باقی نمانده است، باید حس کند که در مقابل این تظاهراتی که در ایالات و ولایات می شود و بالاخره به مرکز هم سرایت کرده است، یک جوابهای امیدبخش و یک جوابهایی که بالاخره مقرون به مصالح مملکت باشد، تهیه کند و بدهد و آنها را ساکت کند. مقصود بنده که اجازه خواستم این نبود که بخواهم در مبادی این تظاهرات حرف بزنم. اینها یک قضایایی است که خیلی واضح است و بطون تواریخ در این قضایا حکمیت کرده و می کند و من هیچ میل ندارم و نمی خواهم تعرضی به کسی بکنم و هیچ همچو قصدی ندارم که در اطراف این مبادی حرف بزنم.

اینکه آقای یاسائی اشاره کردند و اعتراض کردند، قصد بنده به هیچوجه تعرض نبود و از نقطه نظر مصالح مملکت و منافع ملت به آقایان عرض می کنم و می توانم قسم بخورم که برای شخص بنده به هیچوجه فرقی نمی کند که در رأس امور این مملکت اشخاص خاص یا طبقات مخصوص باشند. قاجاریه در رأس امور این مملکت باشند یا غیر آنها هیچ برای بنده و شاید برای تمام آقایان هم از نقطه نظر منافع عمومی و مصالح مملکتی نباید ابداً فرق کند. زیرا زندگی اجتماعی زندگانی شخصی را تحت الشعاع قرار می دهد. هیچکدام ما راجع به اشخاص منافع خاص نداریم. ما در ضمن سیر اجتماعی که بالاخره دوره های این سیر اجتماعی از قرون هم تجاوز می کند، و شاید به چندین قرن می رسد، می آییم و می رویم و مضمحل می شویم. ما اشخاصی هستیم که در عرض پنج سال و ده سال و بیست سال شاید در این سیر اجتماعی هستیم، بعد مضمحل می شویم و می رویم و بالاخره مملکت می ماند و ملت و تاریخ! پس برای شخص بنده به هیچوجه تفاوتی نخواهد کرد اگر چنانچه واقعاً ملت بخواهد

یک طبقه را بردارد و یک طبقه دیگر ایجاد کند. تنها قصد بنده این است که مجلس شورای ملی باید یک نکته را کاملاً مراعات کند و آن قانون اساسی است. یعنی در ضمن شقوقی که آقای داور فرمودند، مجلس شورای ملی سعی کند و آن شقی را انتخاب کند که هم به وضعیات حاضره خاتمه داده شود و هم اندک خدشه‌ای به قانون اساسی رخ ندهد و وارد نشود. زیرا اگر بخواهیم قسمت اخیر نطق آقای داور را مطمح- نظر قرار دهیم که گفتند قوانین از برای مواقع عادیست و بالاخره وضعیت فعلی را هم خیلی غیرعادی فرض کنیم و قانون را در مقابل وضعیت فعلی خاصه قانون اساسی را در برابر وقایع فعلی قابل شکستن و قابل تزلزل بدانیم، به عقیده بنده یک سست عنصری بزرگی کرده‌ایم زیرا معتقدین و علاقه‌مندان به منافع و مصالح یک جامعه حتی الامکان هر وضعیت شدیدی را که در مقابل قانون اساسی پیش بیاید، باید آن وضعیت را غیرعادی تصور نکنند و بایستی برای حفظ قانون اساسی که تنها ضامن سعادت و حیات یک مملکتی است، آن وضعیات را عادی بدانند و مقاومت بکنند برای حفظ قانون اساسی. لهذا به عقیده من برای صاحبان این عقیده یعنی کسانی که قانون اساسی را در مقابل هر وضعی قابل بقا و ثبات می‌دانند، هیچ هنگامه و هیچ هیاهو و هیچ حمله و هیچ ضربتی نمی‌تواند و نباید غیرعادی تلقی بشود! خاصه که دولت ما یک دولت مقتدریست و شخص اول مملکت ما آقای پهلوی یک مرد قادر و توانایی است و در تمام اقصاع مملکت و تمام سرحدات ایران و تمام ایالات و ولایات عده و عده دارد و البته با بودن ایشان ما نمی‌توانیم یک وضعیتی را که از مبادی آن خبر داریم غیرعادی فرض کنیم! تمام وضعیاتی که بخواهد در مقابل قانون اساسی تظاهر کند با قدرت حکومت پهلوی وضعیات عادیست و هیچ قضیه را ما نمی‌توانیم وضعیات غیرعادی تلقی کنیم.

فقط در مقابل یک چیز ما موظف هستیم که خونسردی را کنار

بگذاریم، عاقلانه داخل حل قضیه بشویم و آن عبارتست از تلگرافاتی که جمعی از مردم به جمعی از نمایندگان و به مجلس شورای ملی مخابره کرده‌اند. در پایتخت هم جمعی از افراد مملکت از تجار و کسبه و اصناف رفته‌اند در یک نقطه جمع شده‌اند و جمعی از آقایان نمایندگان رفته‌اند به این دسته ملحق شده‌اند. البته در مقابل این قضایا مجلس شورای ملی بایستی خونسردی را کنار بگذارد، بایستی بنشیند و به‌عرایض و تظلمات آنها گوش بدهد و در حدود حفظ قانون اساسی و در حدود صیانت قانون اساسی یک تصمیمی اتخاذ بکند که هم رضایت تلگراف‌کنندگان و متحصنین حاصل شود و هم قانون اساسی به قوت و ثبات خود باقی بماند. زیرا اگر بخواهد یک شخص یا یک جمعی یا یک خانواده‌ای در یک مملکتی زندگی سیاسی کند و مملکت را سرپرستی بکند، بالاخره به قانون اساسی احتیاج خواهد داشت.

قانون اساسی برای هر کسی که در این مملکت زندگی می‌کند واجب-الاحترام و واجب‌الرعیانه است. پس بالاخره به عقیده بنده مذاکرات را در اطراف این قضیه زیادتر نباید بسط داد و آقایان یک کمیسیونی را یا از مجلس یا از فراکسیون‌ها، از هر کدام یک نفر، دو نفر، انتخاب و معین بکنند و ببینند در چه حدی می‌توانند یک تصمیمی اتخاذ بکنند که هم تلگراف‌کنندگان ساکت شوند و هم متحصنین راحت بشوند و بروند مشغول کار و زندگی خودشان شوند و هم کمتر اسباب زحمت دولت و نگرانی آقایان نمایندگان حاصل شود و هم در عین حال بالاخره مذاکراتی که به قول آقای داور دوسال است که ما و ملت و مملکت را بزحمت انداخته است، این مذاکرات را به یک حدی و در یک جایی خاتمه بدهند و مردم تا اندازه‌ای آسوده و راحت شوند. پس بالاخره بنده بهتر اینطور می‌دانم که مقدمات را طولانی فرض نکنیم و آن را طول و تفصیل ندهیم، بلکه مقدمات را به اینجا برسانیم که جمعی از افراد ملت تلگرافهایی کرده‌اند و باید به آنها جواب داد. در عین

حال هم باید تصمیمی اتخاذ کرد که مرضی الاطراف باشد یعنی قانون اساسی متزلزل نشود و اسباب آسودگی مردم و طبقات و آحاد ملت نیز فراهم بشود و منبعد دیگر اتفاقات دو ساله رخ ندهد!

در عین حال، اگر چنانچه راجع به اشخاص یک وضعیاتی پیش آمده، البته مجلس شورای ملی بایستی اشخاص را فدای مملکت بکند، ما باید در مقابل مملکت و در مقابل ملت، اگر چنانچه ناچار شدیم، از اشخاص صرف نظر بکنیم. ولی در عین حال باید سعی کنیم که قانون اساسی کاملاً محفوظ بماند و اگر بشود، همان طوری که گفته شد، قضیه فراندم را به یک طریق عاقلانه و به یک شکلی که هر روز نشود نظیرش را ایجاد کرد و دو اصل و سه اصل از قانون اساسی را از بین برد، بساید صورت داد. سپس یک شکلی فراندم باید بشود که قابل اتیان بمثل نباشد. به این معنی که هر روز نشود به این شکل و به این وسیله یک اصل از قانون اساسی را تراشید و یک اصل دیگر بجایش گذاشت. با این ترتیب فراندم بنده کاملاً موافق هستم. حالا اگر این فراندم یک هفته طول کشید و در عرض یک هفته صورت گرفت بهتر، و اگر نشد، بالاخره نبایستی عجول باشیم و اگر چهارماه و پنج ماه و شش ماه هم برای این فراندم و برای سؤال از افکار عمومی طول بکشد بایستی تسلیم شویم و مردم را ساکت کنیم، و مجلس شورای ملی هم باید در مقابل مردم همان طوری که دارای قوه است، دارای اختیارات است، خود را معرفی کند و بیش از این هم راضی نشویم و اجازه ندهیم که به وکلای مجلس توهین کنند و بالاخره در آتیه به کرسی و کرسی نشین لعنت کنند!

یک کاری بکنیم که وضعیات این یکی دو ساله که اسباب زحمت شده باز تجدید نشود و این مسأله را هم عرض می کنم که این قضیه را باید با یک عجله ای که در عین حال با خونسردی باشد انجام داد و بالاخره باید سعی کرد و سعی هم باید عاقلانه باشد و طوری باشد که

احساسات در آن دخالت نکند و با یک طریق عقلایی آقایان که در سیاست ورزیده هستند، اشخاصی که طرف توجه عمومند، اشخاصی که بالاخره در قضایا بوده‌اند و تجربه کرده‌اند، باید این آقایان را شرکت داد، باید از فراکسیونها جمعی را جمع کرد و آنها را شرکت داد و به یک شکلی که آبرومندانه برای مجلس تمام شود، این مسأله را تمام کرد. بنده میل دارم که آقای داور هم با بنده موافق باشند و وضعیات را هم غیرعادی ندانند و عادی بدانند و درعین حال قانون اساسی را هم حفظ کنند و اگر هم برای صلاح مملکت بایستی تجدید نظر در بعضی از مواد قانون اساسی کرد، تصدیق کنند که با عجله نباید این کار بشود و به عقیده بنده این کار نباید به یک طریقی بشود که هر روز بتوانند ما یا پارلمانهای آینده این مملکت را ملزم کنند که یک قسمت قانون اساسی را مقراض کنیم. ما باید کاری کنیم و قضایا طوری به دست ما حل شود که پارلمانهای آینده هم دچار اشکال نشوند.

خوانندگان در نظر دارند که ناطق اقلیت، عصر، مورد سفارش رئیس دولتی که می‌خواهند او را شاه کنند، واقع شده است. رفقایش صلاح خود را در آمدن امشب — شب مخوف — ندیده‌اند؛ و او را هم تهدید کرده‌اند و بعضی دوستان گفته‌اند به مجلس حاضر نشود. این بیچاره باید برحسب وظیفه جمعیتی و وجدانی و اعتقادی خود از حمله مخالفان و هواداران تزلزل قانون اساسی جلوگیری کند. کسانی که اهل بحث و انتقادند می‌دانند که نقش من در این نطق بسیار دشوار و جانکاه بود، و با وجود نرمی و عبارات پهلودار، مع ذلک چون گوینده را می‌شناختند، برآشفتنده و به قول بعضی اگر نطقی هم نمی‌کردم برمی‌آشفتنده. باری قبل از آنکه نطق کنم یکی از افراد پادو اکثریت، از نمایندگان در مجلس، به من نزدیک شد و گفت اگر نطقی کردی مایست و زود برو!

نطق من تمام شد!!

برای شنیدن جواب نایستادم، زیرا معلوم بود چه می‌خواهند و چه می‌گویند.

با یک مشت تلگرافات اجباری، آنهم از نقاط محدود و نهضت جعلی آذربایجان حاج رحیم آقا و نطق فصیح آقای یاسائی و داور، بناست پادشاهی را که دوستسال است پدرانش مملکت را با شمشیر از چنگ ایلات گرفته و با تدبیر نگاهداشته‌اند، خلع کنند و تاج نادر و کریم خان و ناصرالدین شاه را بر سر مردی بگذارند که مردم ایران جز ستم و ظلم از اتباع او تا کنون ندیده‌اند. مردی که روزنامه نویس را در میدان مشق کتک می‌زند و به چوب می‌بندد، مردی که با مشت، دندان مدیر جریده‌ای دیگر را خرد می‌کند، مردی که به امر و فرمان او سرکردگان و رجال کشور مانند سردار معززها و اقبال السلطنه‌ها و امیرعشایرها را بیگناه کشته و اموالشان را غارت کرده‌اند، مردی که تحصیلات ندارد، مردی که بی‌اندازه طماع است، مردی که محال می‌گوید و فریب می‌دهد... البته هیچ مرد آزاده و جوانمردی خاندان دوستساله قانونی را بر نمی‌دارد تا خاندان تازه‌ای را بدان صفت با هو و جنجال بتخت بنشانند! اما دموکراسی دنیا چنین حکم کرده بود و بایستی بشود. باصطلاح: باید کارتاژ خراب شود، زیرا رم اینطور خواسته است!

من برای شنیدن جواب نایستادم. پس از ادای این نطق دشوار که با هزاران دندان بجگر فرو بردن، توانسته بودم به نصیحت دوستانم عمل کرده، کلمه نیشداری نگویم، بسیار خسته بودم. رفتم!

بلافاصله، آقای «ح.» بطوری که شنیدم، از لژ تماشاچیان بعجله بیرون رفت. من که رفتم، باز قدری در مجلس صحبت شد. داور، شیخ محمد علی تهرانی، دستغیب و دیگران صحبت کردند.

من رفته بودم، اما نه از مجلس بیرون، بلکه در اتاق تنهایی نشسته و سیگاری آتش زده بودم و به اوضاع کشور و آتیه مملکت و آتیه خودم فکر می‌کردم. این فکر طول کشید. ملک‌التجار آمد بیرون به من گفت: ملک! خوب حرف زدی، اما نان خودت را آجر کردی. آقای حاجی ملک گمان می‌کرد همه کس برای نان کار می‌کند!

بعضی و کلا که از پهلوی من رد می‌شدند تا وارد مجلس شوند، بغل خالی می‌کردند!... حریم بزرگی قوسی شکل داده، رد می‌شدند، زیرا مردی جذامی آنجا

بود! ... جذامی که ناناها را آجر می کند! ... مرض بسیار بدی که انسان را از هستی ساقط می نماید!

نطق آقایان تهرانی و دستغیب خلاصه اش این بود:

«قانون اساسی را ملت وضع کرده است و ملت هم حق دارد آن را دستکاری کند و اصلاح نماید»، همین و بس!

دیگر نگفتند که چگونه و با کدام تشریفات و با ریخته شدن چه خونها این قانون وضع شد و ملت که بود و حالا ملتی که می خواهد آن را عوض کند کیست؟ چند نفرند و چکاره اند؟ یا اگر بنا باشد هر روزه ده نفر توطئه کرده، به نام ملت قانون اساسی کشور را دستمالی کنند، عاقبت کار به کجا خواهد کشید؟

این فکرها در بین نبود، زیرا شهوت و رعب، بیم و امید بر عقل و وجدان و دین و ایمان و سوگند و قول غلبه کرده بود!

بالاخره خونریزی هم شد!

من هنوز بیرون بودم که شلیک شدیدی در دم بهارستان شنیده شد. چند تیر خالی شد، یک تیر به پنجره اتاق مجلس خورد و شیشه را شکست! و کیلان بیرون ریختند. آقای شیروانی در راهرو بر زمین افتاد و جمعی کثیر از روی ایشان دیوانه وار رد شدند. نیمه جان، شیروانی را بلند کردند، و فریاد او بلند بود، ولی که بود که گوش بدهد! نمایندگان و تماشاگران درهم ریختند! تماشاگران هم از ترس واقعه بیرون، به اندرون مجلس گریختند، و بانمایندگان از سرسرا بزیر دویدند! دونده ترین نمایندگان دم در مجلس باقراول مقابل شدند. سرنیزه قراول که نگذاشت کسی فرار کند، آنها را دوباره به داخل بهارستان برگردانید! به دردیگر باغ، طرف مطبوعه، دویدند؛ قراول با سرنیزه مانع فرار شد! ناچار از دیوار باغ، از روی گلخانه، با شکستن شیشه ها و با مجروح شدن پاهای لطیف، گریزی بهنگام صورت گرفت!

گویا حاج ملک توانسته بود با یکی دیگر از رفقا قراول را فریب دهد و با عجز و نیاز و بردن نام اطفال خود که یتیم خواهند شد، اجازه فرار گرفته، بزند بچاک!

من چند دقیقه در اتاق کمیسیون خارجه توقف کردم، سپس وارد تالار مجلس شدم، آقای امیر جنگ و یکی دیگر که به یادم نیست، یک تایی نعلین یکی از نمایندگان را بدست گرفته و او را دست انداخته بود و با چند نفر از تماشاگران جایگاه مخصوص از فرنگی و ایرانی که جا نگاهداشته بودند، صحبت می کرد. بالاخره، غوغای بیرون خوابیده بود. سید محمود زنگ زد. نایب رئیس وارد تالار شد. نمایندگان که هنوز نرفته بودند، یکی دو تا از اینجا و از آنجا، آمده سر جای خود نشستند که جلسه را تشکیل دهند. اما افسوس که عده کافی نبود و شجعان مجلس از دیوار و درگرفته بودند. جلسه به علت کافی نبودن عده ختم و جلسه آتیه به روز شنبه، نهم آبان، قبل از ظهر (جلسه تاریخی) موکول گردید.

دم در چه خبر بود؟

توطئه روز قبل، همان مخاطراتی که آقای داور در ضمن نطق خود به چشم ما می کشید، چنین وقوع یافته بود: بنا بود ناطق اقلیت آنشب برای انتباه و عبرت دیگران به پاداش اعمالش برسد!... بنا بود غضب ملت و خشم آقایان کمیسیون نهضت ملی (!) آنشب کار او را بسازد!

نطق من بی اندازه مؤدبانه و با نزاکت بود. هر چند حرفها را هم زده بودم و قدری پرده را بالا کرده بودم، مع ذلک نطقی نبود که سزایش مرگ باشد! ولی تصمیم بزرگان و اصلاح طلبان بایستی مجری گردد! باید یکی را کشت تا دیگران بترسند و تسلیم شوند!

این سیاست در ایالات و ولایات مؤثر واقع گردیده و پیشرفت کرده بود، چرا در تهران معطل شوند و این سیاست را بموقع اجرا نگذارند؟!

من نطقم را کردم و از جلسه خارج شدم، آقای «ح.» هم فوراً از جایگاه نوین بیرون رفت و رفیقش که با او هم ولایت بود، باقی ماند!

من رفتم سیگار بکشم، آنها گمان کردند رفتم که بگریزم. به من هم یک ساعت قبل، از طرف یکی از آن آقایان توصیه شده بود که اگر نطق کردی زود برو و ممان! بنابراین، حساسترین عمال کمیسیون نهضت ملی هم بیرون رفت که کار خودش را انجام دهد!

پشت هم اندازی خدا!

نمی دانم کیست که بعضی تدابیر را با تقادیر خود بهم می زند؟ من در اتاق اقلیت سیگار در دست داشتم. در همان حال، حاج واعظ قزوینی مدیر دو جریده نصیحت و وعد که از قزوین برای رفع توقیف جریده اش به تهران آمده، و به آقای فاطمی وزیر معارف (که تازه به وزارت نصب شده بودند) مراجعاتی داشت، عصر به کلوب حزب سوسیالیست که خود هم جزو آقایان و از هواداران دلسوخته نهضت جدید بود، رفته و از آنجا با یکی از رفقایش برای تماشای جلسه تاریخی و دیدن هنرنمایی رفقا و هم مسلکانش به بهارستان آمد. رفیقش بلیت داشت و داخل شد و حاج واعظ داخل بهارستان شده، به اداره مباشرت برای گرفتن بلیت وارد شد و قدری هم معطل شد.

من سیگار می کشیدم، حاج واعظ بلیت گرفته به همراه اجل معلق داخل صحن بهارستان شد، از جلو سرسرارد شد، باعبا و عمامه کوچک و ریش مختصر و قد بلند و قدری لاغر، با همان گامهای فراخ و بلند—بعین مثل ملک الشعراء بهار—از در بیرون رفت که از آنجا بطرف راست پیچیده، از در تماشائیان وارد گردد.

حضرات در زیر درختها و پشت دیوار دو طرف در به کمین نشسته بودند، استاد آنها هم مترصد ایستاده بود که دیدند بهار از در بیرون آمد، اینجا بود که شلیک یکمرتبه شروع شد!

گلوله به گردن واعظ می خورد، واعظ بطرف مسجد سپهسالار می دود، خونیان از پیش دویده، در جلو خان مسجد به او می رسند. واعظ آنجا بزمین می خورد، پهلوانان ملی بر سرش می ریزند و چند چاقو به قلب واعظ می زنند و سرش را با کارد می برند! درین حین یک کسی به رفیق آقای «ح.» خبر می دهد که یارو اینجاست و

ترفته است! آن شخص بعجله بیرون می‌رود و دوان‌دوان خود را به حضرات می‌رساند و به آواز بلند می‌گوید: «بوده‌یر!»، او نیست! او نیست!

این سخن دست پهلوانان را سست می‌کند! سری نیمه بریده و قلبی سوراخ شده و گلوله به گردن جای گرفته، ترك می‌شود و خونیان می‌روند! اینجا مأمورین وظیفه‌شناس پلیس می‌رسند و نعش را برداشته در درشکه می‌گذارند و به مریض‌خانه شهربانی می‌برند!

رئیس دولت در سفارت فرانسه مهمان بود. به ایشان راپورت فوری داده می‌شود که ملت ملك الشعراء بهار را کشته‌اند! ایشان هم به یکی دو نفر از وزرا این خبر مهم را می‌دهند و می‌فرمایند که ملت فلانی را بقتل آوردند!

بعد بلافاصله راپورتی دیگر می‌رسد که مقتول کسی دیگر است! باز هم رئیس دولت به همان آقایان می‌فرمایند که دیگری را عوض ملك کشته‌اند. و این خبر وقتی در مجلس جشن مزبور شیوع پیدا می‌کند که مجلس ختم شده، ما با جمعی و کلا و بهمراهی امیر جنگ و سید اجاق و شاهزاده اسکندری و مرحوم‌واله بطرف خانه‌ها مان پیاده می‌رفتیم؛ چه، اتومبیلها و درشکه‌ها همه در حین شلیک گریخته بودند!

باز هم مجلس

اکنون با قید اختصار که شرط این تاریخ است و بغیر از این طریق صورت‌پذیر نیست، خلاصه بقیه جلسه شب هفتم آبان را نقل می‌کنم.

بعد از ختم نطق بهار، مرحوم داور درباره طبعی بودن یا غیرطبعی بودن تلگرافات که گویا بر اثر سوء تفاهمی در ضمن نطق بهار پیش آمده بود، توضیحاتی دادند.

بعد از او مرحوم کاتوزیان (شیخ محمدعلی تهرانی) نطقی کرد که خلاصه و مفادش این بود که «آذربایجانیان تلگرافاتی کرده‌اند و این تلگرافات معنوی است و نباید به خونسردی تلقی شود زیرا موجب پشیمانی خواهد گردید و باید مجلس داخل هیچ موضوعی نشود مگر آنکه این موضوع را خاتمه بدهد.»

دست‌غیب نطق مفصلی کرد و مفادش بحران و نگرانی عمومی بود و شرح

مبسوطی در اطراف بحران و مضار آن، خطابه مانند بیان کرد و گفت:

بنده هم قانون اساسی را مقدس می‌دانم. قانون اساسی را بنده هم می‌گویم محترم است، بلکه همه آقایان و کلا و توده هم می‌گویند محترم است. چرا قانون اساسی محترم شده؟ برای اینکه قانون اساسی را این ملت تصویب کرده یا اینکه ملت اجازه داده است به یک عده که این قانون را وضع کنند که قانون اساسی مملکت و قانون استقلال مملکت باشد... حالا برویم برسر اینکه آیا ملت با اینکه خودش این قانون را وضع کرده می‌تواند بعضی از موادش را نسخ کند یا نه؟ البته می‌تواند. مثل اینکه مجلس دوره سوم و یا مجلس دوره چهارم یک قانونی وضع می‌کند، خودش یا مجلس دیگر البته می‌تواند آن قانون را لغو کند. پس قانون اساسی که محترم است، برای اینست که ملت خودش وضع کرده و همان ملت هم می‌تواند نسخش کند (!)، این اعلامیه‌هایی است که در دست بنده است... (شرح مبسوطی ناطق محترم راجع به اعلامیه‌های کمیسیون ائتلاف آذربایجانی و تجار بیان کرد و اطمینانی ممل بکار برد و از امضاها و مقاصد صاحبان آنها سخن بسیار گفت) و عاقبت گفت: من از روی افکار این ملت (!) حرف می‌زنم.

شوشتری - امضاها را بخوانید.

دستغیب - امضاها را همه آقایان خوانده‌اند و دیگرگمان نمی‌کنم لازم به خواندن باشد. در اینجا فقط یک کلمه خوشبختانه یا بدبختانه گفته شد که «حق ندارند». بنده عرض می‌کنم که «حق دارند». آقای ملک‌الشعراء به یک عبارت تندتری فرمودند که «حق ندارند اعتراض کنند»، بنده عرض می‌کنم حق دارند اعتراض کنند، یک کلمه آقای بهار فرمودند که آن کلمه به عقیده بنده باید یک قدری اصلاح شود. فرمودند: «دولت مقتدر است، اگر بنا باشد خلاف قانون اساسی گفته شود، دولت مقتدر باید جلوگیری نماید». بلی راست است، اما دولت مقتدر پهلوی جلو افکار مردم را که نمی‌تواند بگیرد (!). دولت مقتدر پهلوی نمی‌تواند

به بنده بگوید این عقیده که داری اظهار مکن. دولت مقتدر پهلوی که سهل است، دولت مقتدرتر از پهلوی و یک اقتدار فوق اقتدار آقای پهلوی هم که در ذهن من نمی آید، نمی تواند بگوید تو آزاد نیستی، حرفت را نزن! بنده می گویم فلان ماده از قانون اساسی را من قبول ندارم. دولت مقتدر پهلوی و هر دولت مقتدر دیگر نمی تواند توی دهن من بزند و بگوید تو نمی فهمی. البته این یک حرفی است ولی دولت مقتدر نمی تواند توی دهن ملت بزند و بگوید حرف نزن و سلب آزادی از مردم بکند! دولت مقتدر بایستی مظهر افکار ملت باشد... اگر فرض کنیم که دولت مقتدر پهلوی اینها را متفرق می کرد، آیا فوراً مجلس به او اعتراض نمی کرد که آقای دولت چرا اینها را متفرق کردید؟ هیچ دولت مقتدر نمی تواند جلو افکار ملت را بگیرد، نمی تواند جلوی این اعلامیه ها را بگیرد، دولت نمی تواند مردم را بگیرد حبس کند که چرا شما می خواهید عقاید و افکار خودتان را اظهار کنید (!). پس بنائاً علی ذلک، درخاتمۀ عرایض خودم عرض می کنم که باید هرچه زودتر به این بحران و به این بلا تکلیفی و نگرانی خاتمه داد و مردم را از حالت بلا تکلیفی و نگرانی نجات داد. حالا اگر آقایان میل دارند کمیسیونی تشکیل بدهند، گرچه به عقیده بنده اینهم باز دیر می شود، برای اینکه جلسۀ کمیسیون یک روز تشکیل می شود، یک روز نمی شود و بالاخره کم کم عدۀ اعضاء کمیسیون کم می شود و باز این قضایا همینطور بحالت بی تکلیفی می ماند و ده روز، بیست روز طول خواهد کشید. و این نکته را هم باید متذکر شد و آقای داور بد فرمودند بلکه خوب فرمودند که اصل تفوه به بعضی عبارات خوب نیست و کیف از تصرفش. مثلاً بنده عرض می کنم خیال دارند اداره نواقل یا بلدیہ را تصرف کنند. اصلاً این کلمه بد است، دیگر عملش بدتر است و بنده عقیده ام اینست که به هر ترتیبی هست باید جلوگیری کرد.

نایب رئیس - مکرر گفته می شود مجلس نسبت به رسیدگی به این

تلگرافات و عرایض مردم مسامحه کرده است، البته همه آقایان تصدیق می کنند که مجلس مسامحه نکرده است؛ نهایت اشخاصی که در خارج هستند برای اینکه از اوضاع و ترتیبات داخلی مجلس مطلع نیستند، این تصور را می کنند.

مجلس مدت ده الی دوازده روز بود که مشغول انتخاب هیأت رئیسه خودش بود ولی چند روز است که توجه خاصی به این موضوع کرده است و این مسأله هم تا در خارج تبادل نظر نشود و یک وجه حلی پیدا نشود، به مجلس آمدنش فایده ندارد و نتیجه مطلوبه را نمی دهد؛ تا اینکه بالاخره آقایان حاضر شدند که داخل در طریق حل قضیه شوند و بهترین دلیل هم آمدن آقایان است در این موقع و تشکیل دادن جلسه فوق العاده در عصر. بنابراین، تصوراتی که در خارج می شود بی مورد خواهد بود و یک عده زیادی از آقایان اجازه خواسته اند و تصور می کنم تمام هم موافق با این موضوع باشند که باید راه حلی پیدا کرد. بنابراین، بهتر اینست که وارد در طریق حل شوند والا در کلیات موافقت یک پیشنهادی هم از آقای حائری زاده راجع به تنفس رسیده است قرائت می شود:

بنده پیشنهاد می کنم نیمساعت تنفس داده شود. حائری زاده
نایب رئیس - بفرمایید.

حائری زاده - این موضوعی که حالا مطرحست، من هرچه فکر می کنم چه لباسی تنش کنم، نمی فهمم.

چون راپورت کمیسیون عرایض ابتدا مطرح شد و راپورت کمیسیون این بود که تلگرافات قرائت شود. بعد آقایان گفتند خوبست مضمون تلگرافات به عرض مجلس برسد ولی بعد از قرائتش صرف نظر شد. مجلس، مجلس روضه خوانی و کنفرانس نیست که هر کس بیاید یک اظهاری بکند. مجلس باید یک راه حلی برای این بی تکلیفی که همه متفق هستیم باید به آن خاتمه داده شود، معین نماید و به عقیده بنده خوبست

تنفس داده شود تا در خارج جلسه علنی علمای علم حقوقی که داریم نشسته پهلوی هم و یک راه حل و فرمولی پیدا کنند و آن را زمینه قرار بدهیم و از روی آن عمل کنیم. والا ازین مذاکرات متفرقه که بنده یک عقیده اظهار کنم و آقا یک عقیده، بالاخره به نتیجه نمی‌رسیم و تضییع وقت هم فایده ندارد. ازین جهت بنده پیشنهاد تنفس کردم. نایب رئیس - آقای داور (اجازه).

داور - بنده در اصل این پیشنهاد که چند دقیقه تنفس داده شود مخالف نیستم. فقط این قسمت را می‌خواستم خدمت آقایان عرض کنم و آن اینست که اگر واقعاً قصد تبادل نظر دارند و البته آقا که این پیشنهاد را داده‌اند مقصودشان همین است که یکساعتی در بیرون بنشینند و تبادل نظر کنند بلکه زود به مقصود برسیم، این امریست علی‌حده. ولی اگر مقصود اینست که وقتی تلف شود و آقایان هم تشریف ببرند و این قضیه هم هر قدر طول می‌کشد، بکشد که این ترتیب صحیحی نیست و بنده مخالفم.

حائری‌زاده - قصد بنده هم همین بود که در خارج بنشینند و یک راه حل پیدا کنند.

نایب رئیس - این ترتیب که علمای علم حقوق در خارج بنشینند رسمی نیست و اگر آقایان بخواهند صورت رسمی پیدا کند، باید یک کمیسیونی را انتخاب کنند. نهایت علمای علم حقوق را به عضویت آن کمیسیون انتخاب کنند تا راپورتی بدهند و در آن مذاکره شود. علی‌ای حال، رأی می‌گیریم به تنفس.

دستغیب - بنده مخالفم.

نایب رئیس - بفرمایید.

دستغیب - اولاً اینکه بنده خودم به فرموده آقای حائری‌زاده این موعظه را بخودم می‌کنم (چون شغلم موعظه کردنست). در عبارت، عقیده‌ام اینست که باید درست حفظ نزاکت را کرد برای اینکه اگر

یکی از نزاکت خارج شود دیگری هم باید از نزاکت خارج شود و مجلس همانطور که مظهر افکار سیاسی مردم است، مظهر افکار و اخلاق مردم هم هست. راجع به تنفس هم اگر چنانچه یک عده نروند که باز مجلس از اکثریت بیفتد، خیلی خوبست تنفس داده شود ولی چون من قطع دارم که یک عده خواهند رفت و مجلس از اکثریت خواهد افتاد، از این جهت مخالفم.

نایب رئیس - آقای حائری زاده.

حائری زاده - بنده از فرمایشاتی که آقای دستغیب فرمودند خیلی تعجب می کنم. مگر ماها حالا اگر بخواهیم برویم مانعی داریم؟ یا یک مانعی داریم که اینجا بنشینیم؟

سید یعقوب - بلی مانع دارید! ... بحران مملکت مانع است!

حائری زاده - خوب، بلی بحران مملکت مسأله ای است علی حده و الا اینجا یکی یکی از آقایان بخواهند اظهار عقیده بکنند فایده ندارد و بهیچوجه به نتیجه نمی رسیم. پس بهتر است که یک کمیسیونی همینطور که آقای نایب رئیس فرمودند، انتخاب شود و هر شکلی که صحیح تر است کمیسیون انتخاب بشود و بنشینند و در موقع تنفس این قضیه را حل کنند و به یک صورتی بیاورند و طوری هم نباشد که یک ماه منتظر انتخاب کمیسیون بشویم.

نایب رئیس - پس موافقید با انتخاب کمیسیون. دو پیشنهاد راجع به این مطلب رسیده است قرائت می شود:

این بنده تقاضا می کنم که کمیسیونی مرکب از دوازده نفر انتخاب شود.
محمد علی تهرانی

بنده پیشنهاد می نمایم که یک کمیسیون دوازده نفری از مجلس انتخاب شود.
سلطانی - یعقوب الموسوی

نایب رئیس - آقای اخگر (اجازه).

اخگر - بنده با انتخاب کمیسیون از مجلس مخالفم و این را صحیح نمی‌دانم و عقیده دارم که نمایندگان فراکسیونها در خارج جمع شوند و بنشینند این قضیه را حل کنند و الا انتخاب کمیسیون از مجلس آنهم راجع به یک امر مهمی هیچ عملی نیست. زیرا شاید بنده موافق با این ترتیب باشم ولی آن کسی که انتخاب می‌شود مخالف باشد. بنابراین خوب است از فراکسیونها یک عده‌ای معین شوند. ممکنست آقایان منفردین هم نماینده بفرستند.

نایب رئیس - اینطوری که در خارج مجلس از فراکسیونها انتخاب شود رسمی نیست. یا باید از مجلس انتخاب شود یا از شعب . علی-ای حال، پیشنهاد دیگری شده است راجع به شعب، اما آن قسمت آخرش باید حذف شود.

آقا سید یعقوب - اجازه می‌فرمایند در پیشنهاد توضیح بدهم.
نایب رئیس - بفرمایید.

آقا سید یعقوب - این مسأله را چنانکه مقام ریاست فرمودند که فراکسیونها اگر نماینده انتخاب کنند رسمیت ندارد، نه سابقه مجلس دارد، نه سابقه نظامنامه؛ و کمییونی که رسمیت دارد و راپورتش ممکن است در مجلس قرائت شود کمیسیون منتخبه از مجلس یا شعب است. بعلاوه، ما که پیشنهاد کردیم کمیسیون ۱۲ نفری انتخاب شود، عقیده‌مان برخونسردی نیست بلکه عقیده‌مان به جدیت و تمام کردن کار است و همینطور هم که آقای حائری زاده فرمودند صحیح است: مجلس، مجلس روضه خوانی و کنفرانس نیست، بلکه، حقیقتاً برای یک امر فوق‌العاده تشکیل شده است. ملت در جنبش است (!)، ملت تهران در جنبشند (!). حالا آقای ملک الشعراء می‌فرمایند خیر این طور نیست، بنده عرض می‌کنم: آقا! ملت آذربایجان در جنبش است (با حرارت).
(صدای زنگ نایب رئیس)

نایب رئیس - آقا راجع به پیشنهادتان توضیح بدهید.

آقا سید یعقوب - پس این قضیه فوق العاده است و باید خاتمه پیدا کند. ما اینطور پیشنهاد کردیم که کمیسیونی دوازده نفره از مجلس انتخاب شود و به اسرع اوقات فردا یا روز شنبه بنشینند و مشکل را حل کنند. بهار - اگر مقصود آقایان اینست که باز مثل سابق، در مسائل مخالف و موافق بتراشند و مطالب را سوء تعبیر فرمایند، بسیار خوب، ما هم حاضریم که داخل در اصل موضوع بشویم. بنابراین خواهش می کنم آقای سید یعقوب هم سوء تعبیر نفرمایند.

آقا سید یعقوب - بسیار خوب، تکذیب می فرمایید، بفرمایید. ولی آنجا (اشاره به هیأت تند نویسی!) نوشته شده است.

نایب رئیس - رأی می گیریم به پیشنهاد آقای سید یعقوب و آقای سلطانی که کمیسیون ۱۲ نفری از مجلس انتخاب شود. یاسائی - بنده با این پیشنهاد مخالفم.

نایب رئیس - البته آقایان تصدیق می فرمایند که در پیشنهادات مذاکره یک نفر موافق و یک نفر مخالف کافست. یک پیشنهاد دیگری هم رسیده است که بعد به عرض آقایان می رسد. آن هم از شعب است، فعلاً رأی می گیریم به پیشنهاد آقای سید یعقوب و آقای سلطانی. پیشنهادی هم رسیده است که راجع به این موضوع با ورقه رأی گرفته شود. قرائت می شود: (پیشنهاد ذیل خوانده شد)

ما امضا کنندگان تقاضا داریم در این موضوع با ورقه رأی گرفته شود. عبدالله یاسائی، دکتر امیر، دستغیب، کی استوان، علیرضا الحسینی، اخگر. اخگر - بنده پس می گیرم.

سلطانی - بنده امضا می کنم.

نایب رئیس - سایر آقایان هم پس می گیرند؟ یاسائی - خیر.

نایب رئیس - آقای دکتر امیر اعلم شما هم امضا فرموده اید؟ دکتر امیر خان اعلم - بنده پس می گیرم.

نایب رئیس - پس دیگر مورد ندارد. رأی می گیریم به پیشنهاد آقای آقاسید یعقوب. آقایان موافقین قیام فرمایند (عده قلیلی برخاستند). نایب رئیس - تصویب نشد. پیشنهادی از طرف آقای نجات شده، اما عده اش معلوم نیست.

نجات - ۱۳ نفر است.

(به مضمون ذیل خوانده شد)

بنده پیشنهاد می کنم کمیسیونی بفوریت از شعب انتخاب شود و آنچه را که راجع به این قضیه می دانند به مجلس راپورت بدهند که تکلیف آن معلوم شود.

(در این موقع بواسطه شلیک چند تیر از خارج مجلس و خارج شدن آقایان نمایندگان از مجلس، جلسه تعطیل و بفاصله نیم ساعت مجدداً تشکیل شد)

نایب رئیس - در اثر حادثه که عبارت از شلیک چند تیر در خارج مجلس بود و بعد از تحقیقات معلوم شد که مربوط به مجلس نبوده است، یک عده از تماشاچیها وحشت کردند و با عجله از مجلس خارج شدند و این مسأله باعث وحشت آقایان نمایندگان شد. به این جهت جلسه بهم خورد و در اثر این حادثه از قرار معلوم گویا بعضی از آقایان نمایندگان تشریف برده اند. بنابراین عده برای مذاکره و رأی کافی نیست و جلسه ختم می شود و جلسه آتیہ مطابق معمول، روز یکشنبه... بعضی از نمایندگان - جلسه شنبه تشکیل شود.

نایب رئیس - عرض کردم عده برای رأی کافی نیست و برخلاف نظامنامه هم نمی شود رفتار کرد. چون قبلاً اکثریت مجلس روز یکشنبه را معین کرده است همان روز یکشنبه جلسه تشکیل می شود و دستوری که امروز مطرح بود و ناتمام مانده است مطرح خواهد بود. (مجلس دو ساعت و ربع از شب گذشته ختم شد)

چنانکه قبلاً نوشتیم، بعد از ختم مجلس، نمایندگان بدون اطلاع از واقعه قتل در بیرون از بهارستان، خارج شدند و درشکه و ماشینها فرار کرده بودند، ولی سأمورین پلیس و آگاهی زیادی دم مجلس بود. بیاد دارم یکی از رؤسای تأمینات به من گفت: شما تنها به منزل خواهید رفت؟ من از این حرف تعجب کردم و گفتم: چطور، مگر چه شده است؟ من همیشه تنها به خانه می‌روم؛ و به اتفاق جمعی که مخصوصاً آقایان امیر جنگ و مرحوم سیدحسن اجاق از وکلا و آقای اسکندری مدیر سیاست و واله از آن جمله بودند، با هم بسوی خانه‌های خود رفتیم.

متمم شب هشتم آبان

یکی از وزرای آن روز (وزیر فرهنگ) که اتفاقاً زنده مانده است، چنین می‌گوید: «من شب هشتم آبان در منزل بودم، لباس پوشیدم که بروم به مهمانی سفارت فرانسه، که رئیس‌الوزرا و هیأت دولت و جمعی از اعیان هم آنجا مهمان بودند. هنوز در خانه بودم که صدای تیر به گوشم رسید (منزل ایشان در خیابان صفی‌علی‌شاه بود)، سوار شدم و سراسعت به سفارت فرانسه رسیدم. در سالن، رئیس‌الوزرا را ملاقات کردم که تنها ایستاده بود. گفت: چرا اینقدر دیر آمدی؟ من اینجا کسی را از این فرنگیها درست نمی‌شناسم و مدتی است آمده‌ام. عرض کردم: هنوز سر وقتست، دیر نشده است.»

رئیس‌الوزرا گفت: پس جم ساعت را عوضی به من گفته است!

چیزی نگذشت که جمعی دیگر هم آمدند.

رئیس‌الوزرا بار دیگر از من پرسید: چه خبر داری؟

گفتم: تازه‌ای ندارم.

گفت: از مجلس چه خبر داری؟

گفتم: خبری ندارم.

گفت: دم مجلس شلیک شده است و ظاهراً رفیق ترا (مراد مدیر روزنامه

نصیحت و دعد قزوین بود که از وزیر مزبور شکایت می‌کرد) بجای ملک‌الشعراء کشته‌اند!

در این حین جمعی دیگر آمدند و بعضی از نمایندگان هم که در مجلس بودند از راه رسیدند و چند بار مطلب مذکور گفته شد.

ما و اغلب نمایندگان — بجز معدودی که شاید از دسیسه مذکور قبلاً مطلع بودند — از واقعه دم در بی خبر بودیم و به خانه های خود رفتیم. فردای آن روز آقای آقامصطفی بهبهانی نماینده خراسان از منزل آقای میرزا سیداحمد بهبهانی به خانه من آمدند و گفتند: «دیشب کسی را دم در مجلس بجای تو کشته اند. رفقا می گویند امروز و فردا از خانه بیرون نیا.» نزدیک به ظهر مرحوم فرخی آمد و گفت: دیشب واعظ قزوینی رفیق ما را دم مجلس بجای تو کشته اند، خبر داری؟» گفتم: «خیر.»

فیلسوف السلطنه، پزشک رسمی عدلیه، روزی اظهار داشت که: «شب هشتم آبان مرا به شهربانی احضار کردند. در بیمارستان نظمیہ نعش مردی را در تابوت انداخته بودند که چند زخم روی قلبش داشت و زخمی به گردنش بود و گلوی او را هم قدری بریده بودند؛ و گفتند ملک الشعراء است و صورت مجلس تهیه شد. چیزی نگذشت، گفتند کسی دیگر است و مردی است ناشناس که معلوم نیست کیست و از کجاست! هرچه بود، اجازه دفن داده شد و شبانه بردند و دفن کردند!» بعد شنیدم مبلغ پانصد تومان از طرف دولت، بوسیله شهربانی برای وراثت واعظ فرستاده شده است!

از عجایب آنست که شرح جلسه غروب پنجشنبه هفتم و شب جمعه هشتم آبان ۱۳۰۴ را که یکی از جلسات عمده و تاریخی مجلس شورای ملی و از جلسات مخوف و تاریخی آن بود و چند تن ناطق بتفصیل، چنانکه قسمتی از آن را خواندید و در آرشیو منظم مجلس شورای ملی تا امروز مضبوط است، در آن شب نطق کردند و سپس چنان جنایت بزرگ و هولناکی بوقوع پیوست و بیگناهی بجای بیگناهی دیگر در دم کعبه آمال ملت به دست هواداران اصلاح قانون اساسی (!) شهید و پاره پاره گردید، درجراید مرکز غیر از مختصری در روزنامه ایران و میهن کسی ننوشت، و اگر هم جز در این روزنامه کسی چیزی نوشته است بر ما پوشیده است، زیرا

روزنامه ایران که اکنون در پیش نظر ما است، در روز جمعه هشتم آبان قسمتی را مفصل نوشته و «بقیه دارد» گذاشته است و شاید قصد داشته که عین نطقها را بنویسد. اما در شماره بعد که صورت جلسه ۱۰ آبان را می نویسد، باقی مانده این جلسه را باختصار درج کرده و واقعه شلیک و علت تعطیل را ذکر ننموده است و تمام جلسه مزبور را در ۳۱ سطر گنجانده، در علت تعطیل چنین می گوید:

درین موقع مجلس تعطیل و پس از نیم ساعت مجدداً تشکیل گردید. آقای نایب رئیس توضیحاتی داد و چون عده کافی نبود جلسه ختم و جلسه آتیه به روز یکشنبه موکول شد. مجلس دو ساعت و نیم از شب گذشته خاتمه یافت.

(شماره ۱۹۴۳ مورخه ۱ شنبه ۱۰ آبان)

عجبتز آنکه در تاریخ منسوب به عبدالله طهماسبی که مطالب موهوم و نابوده آن را با قلم عامیانه ولی پرزرق و برق یکی از وکلای عدلیه گرد آورده اند و شارلاتانیهای مفتضحانه بکار برده اند، در صفحه ۱۸۰، سطر هفتم به بعد، در مورد این جلسه و شب خونین، این شب رسوا و مخوف، فقط چنین می نویسد:

روز پنجشنبه هفتم آبان، یک ساعت و نیم به غروب مانده، تصمیم مخصوصی برای دو مقصد در مجلس شورای ملی گرفته شد: اول جلوگیری از بسط دامنه انقلاب (!) و ایجاد امنیت، دوم توجه به مستدعیات ملت (!) و غوررسی در حقیقت منویات ملی (!) و جلسه رسمی برای شب هشتم از طرف رئیس مجلس (مرادش نایب رئیس است، زیرا مجلس رئیس نداشته است!) اعلان گردید.

آنوقت پنج صفحه در موضوع اتهامات و کلا و مسأله مربوط به نظامنامه در استعفای رئیس، از مجلس و نمایندگان بدگویی کرده و از زبان ملت مثل سایر شیادان آن روز سخنانی عامیانه آورده. آنگاه در صفحه ۱۸۵، سطر ۸ چنین گوید:

با یک چنین سوابقی در لیلۀ مزبوره می رفت که جلسه رسمی تشکیل و دو دقیقه به مستدعیات ملت (!) عطف توجهی بعمل آید که ناگاه در

بیرون محوطهٔ مجلس دو تیر خطایی (!) در رفت و صدایی شبیه به تیر (!) شنیده شد. بعضی معتقد براین بودند که از طرف دربار (!) این حرکت عمداً سرزده که و کلا را ترهیب و جلسه را بهم زنند تا تصمیمی اتخاذ نگردد. راپورت پلیس هم این معنی را اثبات می نمود و یک نفر ناشناس نیز دستگیر گردید؛ بالاخره معلوم شد که این امر واقعیت داشته (!) و از طرف درباریان این عمل ارتکاب و مطابق نقشه مخصوصی اجرا شده بود. هر چه بود صدای نابهنگام اثر خود را بخشید و جلسه از رسمیت افتاد و همهٔ غریبی برپا شد و و کلا رویهم ریختند، و از در و دیوار فرار کردند و بالجمله، به مستدعیات ملت (!) جوابی ندادند و به حقیقت مسائل پی نبردند! این پیشامد غیر مترقبه و ضعف نفس و کلاهی مجلس، ملت را فوق العاده عصبانی نمود، مردم به مدرسه نظام هجوم (!) کردند و در بین خود اینطور تصمیم گرفتند که فردا بطور حتم مقدرات خود را تصفیه و قضیه را یکسر نمایند و یا و کلا را به محاسبه دعوت کنند.

در چند سطر بعد عبارتی آشنا تر و نزدیکتر به حقیقت می گوید. زیرا دیدیم که در عبارات بالا گفته بود (دو تیر خطایی... و صدایی شبیه به تیر!) اما اینجائتوانسته است خود را از حقیقتی که شخص مؤلف و رفقای همدست او دخیل در آن بوده اند پاک عرب نگاهدارد، یا فراموش کرده است که چه نوشته، اینست که می گوید:

تمام مردم در آن دل شب ناراحت بودند و خوابیدگان (!) خواب هولناک می دیدند، ولی و کلا... دلی نداشته، چه آنکه اول شب از صدای تیر نابهنگام بند دلها گسیخته بود (!)، مطالبی است فعلاً نمی توانیم در این قسمت وارد بشویم و از موضوع تاریخ خارج است.

(صفحه ۱۸۲، تاریخ طهماسبی)

ما می دانیم که توطئهٔ شب هشتم آبان کجا و به دست کی و با اطلاع کامل شهربانی و وزارت جنگ و غیره... راه افتاده بود و قصدشان هم این بود که باقتل نویسندهٔ این تاریخ «بند دلهای و کلا گسیخته شود!» تا هر بار سنگینی را که بر دوش

ننگین آنان بگذارند تحمل نمایند، و با ترور کسانی که حافظ امنیت کشور هستند و با مردم کشی مجلس را به اطاعت خود وادارند و فجایع بیستساله را راه بیندازند! اما در عین حال پر رویی و وقاحت و بیشرمی را تا آنجا رساندند که در تواریخ خود این حرکت شرم‌آور را به‌گردن دربار انداختند، و راپورت پلیس را نیز مؤید این تصور عمدی یا این دروغ بیشرفانه قرار دادند و بیگناهی را کشته، بیگناه دیگری را به نام «ناشناس!» دستگیر کردند و توسط آقای درگاهی معلوم داشتند که این امر واقعیت داشته و از طرف درباریان این عمل ارتکاب و مطابق نقشه مخصوص اجرا شده است!!

ای خواننده جوان که این سطور را می‌خوانی! مبادا تعجب کنی، زیرا این نامردان و بی‌شرافتان، تاریخ و قضاوت افکار و همه‌چیز را دروغ و دروغ و دروغ می‌پنداشتند! این بی‌وطنها و بی‌ایمانها حتی به‌آقای خود، سردار سپه، تا روزی که به‌حقایق اطرافیان خود پی‌برد و بدبختانه همه مردم ایران را از آنها قیاس‌گرفت، نیز دروغ می‌گفتند و با شارلاتانی و کذب و افترا روح و نیت و فکر او را تباه و فاسد می‌ساختند.

انقراض سلسله قاجار

بهرتر است خوانندگان این تاریخ چند قدم با ما همراهی کنند و به عقب برگردند، تا قسمتهایی را که ضروری است و در ضمن واقعه شب هشتم ممکن نشد شرح دهیم، برای ایشان روشن سازیم.

نخست، از احمدشاه در فرنگ خبری بگیریم.

احمدشاه از آمدن منصور شد، زیرا گذشته از جوابهای صریح که از طرف بعضی مقامات شنید، و از برادر و ولیعهد خود هم در ایران مأیوس‌گردید و وقایع غائله نان و دستگیری همه رجال درباری در تهران نومییدی بر نومییدیش افزود، از طرف همجواران شمالی نیز یأس کلی پیدا کرد و این آخرین امیدگاهش که فقط جبن و بددلی خود و تخویف نوکرهای نادانش مانع از استفاده‌های عمده از

آنها شده بود ، هم خراب گردید، و عمده چیزی که آب پاکی روی دست او ریخت
خبر منتشر از بی سیم مسکو بود که در ایران و فرنگ در برابر تبلیغات حریف، در این
روزها نشر یافته بود.

از بی سیم مسکو

مورخه ۲۱ اکتبر ۱۹۲۵ مطابق ۲۹ مهرماه ۱۳۰۴ ، مسکو - اخیراً
مطبوعات اروپا اخباری انتشار می دهند دایر براینکه گویا دولت
جماهير شوروی نسبت به حکومت ملی ایران که رضا خان پهلوی در
رأس آن قرار گرفته، نظریه منفی داشته و گویا دولت شوروی از شاه
ایران که حالیه در اروپا توقف دارد تقویت می کند. انتشارات جراید
اروپا ظاهراً این مقصود را تعقیب می کنند که دولت شوروی را درین
مبارزه سربسته ای که در سنوات اخیر در ایران بعمل می آید، طرفدار
شاه قلمداد کرده و روابط کدورت آمیزی بین دولت شوروی و حکومت
ملی ایران ایجاد کرده و بدین وسیله اجرای سیاست دول امپریالیستی را
در ایران تسهیل کنند. غائله سلطنت طلبان که درچندی قبل به تحریک
عناصر ارتجاعی (!) تهران روی داد، همین مقصود را تعقیب می کرد.
آژانس تلگرافی اتحاد جماهير شوروی برای اینکه تمام این اخبار
بی معنی را از اذهان خارج کند، اطلاع می دهد که دولت شوروی
کمافی السابق اصل عدم مداخله کامل به امور داخلی ایران را رعایت
کرده و با حکومت ملی ایران که رضاخان رئیس الوزرا در رأس آن قرار
گرفته، روابط کاملاً دوستانه دارد.

(نقل از روزنامه ایران مورخه ۳ مهرماه ۱۳۰۴)

این خبر می رساند که دولت اتحاد جماهير شوروی از مساعدت با شاه قانونی
بعلی که برما پوشیده است، چشم پوشیده، خیال دارد با رضاخان همکاری کند .
بدیهی است که این همکاری برای دولت مزبور به صورت ظاهر بی نتیجه نیز نیست،

چه علاوه بر علائقی که در سواحل بحر خزر داشتند، صحبت از نفت خوریان هم در بین بود.

نفت خوریان داستانی دارد که شاید همه کس از آن اطلاع نداشته باشد. امتیاز استخراج این نفت را یکی از سلاطین قاجار به تاجری ایرانی به موجب ملفوفه فرمان واگذار کرده بود. این تاجر در مجلس چهارم به وکلا مراجعه می کرد که بدان وسیله آن را از مجلس بگذرانند و قوت بخشد و با سرمایه ای که تهیه خواهد کرد، بکار بیندازد یا بفروشد.

معلوم نشد به چه وسیله این فرمان در تصرف سردار سپه آمد و چیزی نگذشت که بدون مراجعه به مجلس، بوسیله شرکاء روسی معدن مذکور بکار افتاد و سرمایه هایی از طرف دولت شوروی بعد از سلطنت رضاشاه در معادن خوریان به مصرف رسیده و می رسد.

از طرف دیگر، مکرر اشاره کردیم که دولت شوروی بارها دست مساعدت بسوی احمدشاه دراز کرد، و در تهران هم نزدیکیهایی بین ما و آنها پیدا شد، ولی سستی شاه و انگلوفیلی بی حساب محمدحسن میرزا و اشتهاراتی که جراید طرفدار رضاخان بر ضد مدرس و سایر هواداران قانون اساسی می دادند و تهمت ارتجاع و غیره به آنان می زدند، رفته رفته همجواران شمالی را بطرف شاهنشاه آینده ایران که او را مردی متجدد و مصلح می دانستند، جذب کرد. اگر چه این عقیده اخیر زیاد طول نکشید، و بعد از مرگ تیمورتاش و جنگ زرگری لغو امتیاز نفت داری، دولت شوروی همه چیز را فهمیده بود، اما دیگر کار از کار گذشته و خیلی دیر شده بود که بتوان خبطهای گذشته آقای داویتیان را جبران نمود!

دسته دسته ایرانیان جوان و حساس به جرم بالشویکی و به این تهمت از طرف رؤسای شهربانی خاصه حسین آیرم به قتلگاه فرستاده شدند، و افراد مفیدی مانند ایران بان و غیره طعم تیرباران چشیدند؛ و افرادی فاضل مانند نویسنده روزنامه حقیقت به این جرم شانزده سال زندانی شدند و عاقبت مردانی چون فرخی و ارانی محو شدند و هزاران جوان نابود گشتند و جوانانی چون عبدالقدیر آزاد در محبس پیر شدند و صدها هزار مهاجر ایرانی به جزیره قشم و سایر انحاء جنوب تبعید و یا

تیرباران شدند تا خبط داویتیایانها آشکار شد و نتیجه نیرنگ رضاخان بر بزرگان مسکو روشن و آشکار گردید. اما چه باید کرد؟ همانطور که گفتیم دیگر بسیار دیر بود و کار از کار گذشته. همه اینها را عدم شهامت و حب حیات شاه و برادرش باعث و بانی شد و هرچه کرده بودند خودشان کرده بودند. ما در پایان این تاریخ قضاوت عادلانه‌ای در این باره خواهیم کرد.

احمدشاه نیامد. اما باز تصور می‌کرد که حقوق‌دانان ایران راهی برای عزل او و خانواده‌اش پیدا نخواهند کرد. او در یک مصاحبه چنین گفته بود:
 نیس، پیش از ظهر، ساعت ۱۱-۱۰ احمدشاه در پاسخ این مطلب که «اعلیحضرت اینجانشسته‌اید و حال آنکه دشمنان شما در ایران مردم را تحریک می‌کنند و گفتگوی خلع قاجاریه از سلطنت در ایران رایج شده است، چنین گفت:

گمان می‌کنم تو با اصول حقوق آشنا هستی و از سیاست هم که بی‌خبر نیستی. قانون اساسی ایران سلطنت را در خاندان قاجاریه تثبیت کرده، منتها اینکه ملت ایران را هم شریک در سلطنت و اداره مملکت شناخته است. آیا ممکن است شریکی شریک دیگر را بدون رضای او از شراکت خود خلع کند و از حقوقی که دارد محروم سازد؟ من مخصوصاً بعد از رسیدن این اخبار با یکی از بزرگترین علمای حقوق دنیا یعنی با رئیس «لیگ دو دروا دولوم» (جامعه حقوق بشر) گفتگو کردم و همین دیروز عصر هم باز پیش من بود و صحبت شد. چنین چیزی نمی‌شود و خلع سلطنت ایران از خاندان قاجار اصولاً طبق حقوق محال است. تو می‌گویی به زور ممکن است، هرگاه زور در کار باشد پس آن عمل، عمل ملت شایسته استقلال نیست. زیرا ملتی که راضی به زورگفتن شود، بهمان طریق هم راضی به زور شنیدن می‌شود و چنین

۱. جامعه حقوق بشر از مآثر انقلاب کبیر فرانسه بود که باقی مانده بود و نفوذ اخلاقی و معنوی تشکیلات نامبرده هنوز در اروپا دوام داشت و در کارهای جامعه ملل و دیوان داورى لاهه مشارک بالبنان بود.

ملتی خیلی زود استقلال و آزادی را از دست می‌دهد و اسیر استبداد داخلی و خارجی خواهد شد. من آرزو دارم چنین عملی از ملت ایران سرزنسند، زیرا ملت من است و من شاه آن ملت. اگر ملت من جاهل و ناشایسته معرفی شود، اگر ملت من ناقابل و زورگو و زورشنو معرفی شود، من هم که پادشاه آن ملت، البته از سر و ته همان کرباس بلکه نمونه کامل آن معرفی خواهم شد. خیر، نمی‌توانند قاجاریه را از حقوق طبیعی و قانونی آنها محروم کنند و اگر قانون اساسی را زیر پا بیندازند، من به تو قول می‌دهم هرگز این ملت به حقوق خود دست نخواهد یافت و از نعمت آزادی و قانون بی‌بهره خواهد شد و همان کسی که امروزه به ملت می‌گوید قانون اساسی را نقض کن و زیر پا بینداز، فردا به فرق ملت کوفته، می‌گوید غلام من باش و طبق میل و فرمان من رفتار کن و دیگر پناهگاهی هم برای ملت باقی نخواهد ماند. زیرا قانون اساسی پناه ملت است و سرمایه آبرو و نفوذ مجلس و مردم است. امیدوارم چنین چیزی که تو می‌گویی هیچگاه واقع نشود.

در موضوع ولیعهد، تو بنویس من فریب نمی‌خورم و هرچه به من می‌گویند، راست و دروغش را خوب می‌فهمم. اگر رضاخان به ولیعهد گفته است یا پیغام داده که او را بجای من شاه می‌کنند، من حرفی ندارم. اما به او هم دروغ می‌گویند و حتماً دروغ می‌گویند. مرا که ملت ایران— و راستی تمام ملت ایران— با هزاران طمطراق پادشاه خود کردند، وقتی به این آسانی خلع کنند، آیا ولیعهد را که امروزه با میل یک نفر و بازی همدستانش شاه می‌کنند، چه زحمتی خواهد داشت که با یک اشاره خلع کنند و هرچه می‌خواهند بکنند. مرا کسی نمی‌تواند ترسو و بزذل معرفی کند. بسم الله، نشان بدهید که ملت ایران، بلکه یکدسته از ملت، بلکه فقط نصف بعلاوه یک از مجلس، راستی راستی می‌خواهند حقوق خود را حفظ کنند و هر کسی را بجایی بنشانند که قانون برای او معین کرده است، ببینید آیا من پیشقدم آنها نخواهم شد.

اما باید اعتراف کرد که شاه یا خیلی ساده لوح بوده است و یا طرف را گول می زده است.

زیرا اگر تاریخ خوانده بود، و قدری به گذشته پدر خودش مراجعه می کرد، می دانست که حق با زور و قوه است نه با کتاب حقوق و قیاس و برهان، و هرگاه قوه قضاوت و مردانگی و شهامت می داشت، لااقل بقدر عمویش سالارالدوله تقلا و حرکت می نمود!

افسوس که او در زیر دست ناصرالملک و رجال مهمل و مایوس و خودخواه طوری بار آمده بود که به درد پادشاهی نمی خورد. در حقیقت مرد بسیار خوبی بود، اما دیپلمات بسیار بدی!

جلسه نهم آبان

چنانکه پیش ازین گفتیم، جمعی از نمایندگان مجلس از افراد فراکسیونهای مختلف، ماده واحده ای تنظیم کردند و در زیرزمین کذایی روی میزگسترده و رجال کشور با ماشینها و تلفونها بکار افتادند. قصر رئیس دولت حال تکیه دولت را پیدا کرده بود!

دو دسته در آنجا گرم فعالیت بودند. یکی وکلای موافق و رجال و وزرا و امرای لشکر، که هر یک رفته، یکی دو تا از وکیلان را آورده، به امضا وادار می کردند. بعضی اوقات خود رئیس دولت هم به این عمل مبادرت می ورزید. چنانکه دو نفر از افراد اقلیت را، یکی آقای آشتیانی و دیگری مرحوم حاج آقا اسمعیل عراقی را، احضار کرد و در عمارت دفتر مخصوص از آنها شخصاً پذیرایی گرمی نمود و آنجا قسم خورد که «تا سه ماه دیگر تاجگذاری خواهم کرد» و از آقای عراقی امضا گرفت و آقای آشتیانی را از امضا معاف داشت بشرطی که در مجلس داد نزند!

دسته دیگر حاج معین التجار بوشهری و فقیه التجار و حاج رحیم آقا قزوینی و غیرهم بودند که در عمارت رئیس دولت تجار را بعنوان اینکه مطالب مهم اقتصادی در اینجا مطرح است، از خانه و حجره به قصر کشانیده، آنها را بعنوان تحصن در آنجا

توقیف می کردند!

اینک اطلاعاتی از ناحیه جوانان آن عصر که فریب ظواهر امر را خورده و گاهی در محافل مذکور داخل بوده‌اند، می‌رسد که معلوم می‌دارد تازه بعد از نشر تاریخ ما به حقایق امر پی برده، حافظه آنها وقایعی را به یاد آنان می‌آورد که مؤید نوشته‌های ماست. ما یکی از آن نامه‌ها را که گوشه پرده را اندکی بالا کرده است، ضبط کردیم:

بعد از عنوان و مقدمات،

در چند شماره قبل مهر ایران ضمن تشریح تحصن مدرسه نظام، در مقالات مذکوره چنین اشارت شده بود که متحصنین بطور کلی مردمان پست و فرومایه بوده‌اند که برای آب و آش جمع شده بوده‌اند. بنده که خود از خیلی نزدیک شاهد آن جریان بوده، مطالب را کما هو حقه بخاطر دارم، لازم می‌دانم خاطر شریف را از کیفیت تحصن و چگونگی جمع‌آوری اشخاص در باغ مدرسه نظام و کاخ همایونی مستحضر بدارم تا خوانندگان این تاریخ ملاحظه فرمایند با چه تردستی عجیبی مردمان محترم را برای تحصن جلب نموده‌اند.

البته اشخاص بسیار فرومایه و پستی هم که در آن زمان در هفت آسمان یک ستاره نداشته، برای تحصیل ثروت و تمکن تسلیم هرماجریایی بودند و اکنون صاحب میلیونها ضیاع و عقار شده‌اند و از استکان و نعلبکی فروشی به برکت اینگونه کارها به مسند تجار ذوی العز والاحترام و نمایندگی ملت و مناصب اجتماعی دیگر جلوس فرموده‌اند، به طوع و رغبت داخل در زمره متحصنین بوده‌اند؛ لکن آن دسته از اشخاص محترم که بدسته متحصنین آبرو بخشیده و وجود همان اشخاص باعث پیشرفت کار شد، بشرح زیر به کاخ همایونی وارد شدند:

از منزل مرحوم حاج معین‌التجار بوشهری به حجره مرحوم علی اکبر اخوان تاجر کاشانی تلفون شد که برای انجام امر بسیار مهم اقتصادی که نهایت ضرورت و فوریت را دارد باید آقایان تجار و بازرگانان محترم

پایتخت به حضور آقای رئیس الوزرا شرفیاب شوند. بنابراین لازم است جنابعالی و سایر اخوان فوراً و بدون معطلی به منزل اینجانب (معین بوشهری) تشریف بیاورید تا از اینجا، دسته جمعی شرفیاب شویم. مرحوم حاج علی اکبر اخوان که در طول مدت عمر خود مطلقاً داخل در امور سیاسی نبوده و بواسطه همین کناره گیری و سربزیری و اشتغال صرف به امور تجاری حتی طرز تکلم با رجال را هم بلد نبود، در انجام تقاضای معین التجار مردد و متفکر بود و بیسابقه بودن امر نیز به تردید او کمک می کرد که ناگهان تلفون مجددی رسیده و از بعضی جاهای دیگر هم متواتراً تلفون تأکید می رسید و بالاخره ایشان و برادران آن مرحوم خواه و ناخواه به منزل حاج معین التجار حضور یافته و به این ترتیب، یکدسته سی چهل نفری از تجار محترم و حقیقی تهران بدون اینکه از موضوع مهم اقتصادی مختصر اطلاعی داشته باشند، به زعامت حاج معین التجار بوشهری، به قصر رئیس الوزرا و در عمارت وسط باغ که اکنون تبدیل شکل پیدا کرده، و در همان زیرزمین کذایی حضور پیدا کردند. پس از حضور آقای رئیس الوزرا که با قیافه بسیار متبسم و شادان و در معیت آقای قائم مقام الملک حضور یافتند، از طرف مرحوم فقیه التجار و مرحوم حاج سید محمد اسلامبولچی آغاز سخن شده و پس از تبادل مذاکرات به عرض آقای رئیس الوزرا رسید که آقایان تجار تا زمانی که انقراض سلطنت قاجاریه تصویب و اعلان نشود، از این قصر که پناهگاه مظلومین است، خارج نخواهند شد!!!

بیان این مطلب چه تأثیری در روحیه تجار بیچاره و محترم نمود، از موضوع این مقال خارج است. همینقدر باید به اطلاع مورخ محترم برسانم که پس از حرکت رئیس الوزرا از آن جلسه، دیگر قراولان نظامی درب قصر اجازه خروج به احدی نمی دادند و سایر تجار هم لاینقطع بوسیله تلفون که ظاهراً از طرف تجار به آنها مخبره می شد، بی اطلاع و از همه جا بی خبر به عده متحصنین افزوده شده، بیچاره ها پس از حضور در

قصر تازه می‌فهمیدند که برای چه امر خطیری به اینجا جلب شده‌اند و چگونه به دام افتاده‌اند! این بود طرز حضور تجار در منزل رئیس الوزرا؛ و کیفیت تحصن یک‌کعبه‌معدود دیگر هم در باغ مدرسه نظام بر همین منوال بوده است.

بنابراین، با تصدیق به این نکته که سلسله جنبانات این معرکه همان لات و لوت‌هایی هستند که در صدر این مقال به آنها اشاره شد و آدم‌کشان دیگری که به سردستگی مرحوم طهماسبی به‌دوندگی مشغول بودند، اشخاص محترم و شریفی هم در ضمن متحصن بوده‌اند که به نحو معروض حاضر شده بودند و از این لحاظ نمی‌توان به تمام آنها نسبت پستی و فرومایگی داد. از استاد معظم استدعا دارم امر فرمایند این مختصر در یکی از صفحات جریده مهر ایران برای کمک به نشر حقایق و جلوگیری از خلط مباحث درج گردد.

ارادتمند قدیمی شما—رضا مشکینی

جوان فاضل دیگری می‌گوید که در همین مجلس، مجلس شکار حاجی اخوان، حضور داشته و بعد از آنکه تجار محترم از واقعه آگاه می‌شوند، رنگ از رویشان می‌پرد. رئیس الوزرا رو به قائم‌مقام کرده می‌گوید:

«پس معلوم می‌شود که حکومت موقتی هم با خود ما خواهد بود و کفه با فعله است و باید این زحمت را هم خود ما متحمل شویم!»؛ در صورتی که هنوز نه مجلس رأیی داده و نه از حکومت موقتی صحبتی در بین بود.

همان شخص می‌گوید حاجی اخوان گفت: «من به عمرم از خانه بیرون نخواهم آمد، خوبست اجازه بدهند لااقل شب به خانه برگردم و صبح شرفیاب شوم»؛ ولی به او چنین اجازه‌ای داده نشد و قراول مانع از خروج واردین می‌شد!

اشخاصی بودند که بوسیله تلفون از قصر رئیس الوزرا تجار را بعنوان پیشامد مهم اقتصادی به قصر مزبور دعوت می‌کردند و پس از آمدن دیگر نمی‌گذاشتند بیرون بروند. محل توقف تجار قصر رئیس الوزرا بوده است. وی می‌گوید: روزی که ماده واحده به تصویب مجلس رسید، آن را در سینی نقره نهادند و نایب رئیس

مجلس، آقای تدین، آن را بحضور آورد و پس از آن بسرعت برق متحصنین را از عمارت اخراج کردند، زیرا رفع احتیاج شده بود!

استعفای رئیس مجلس

در جلسه ۱۹ مهرماه بنا بود هیأت رئیسه مجلس تجدید شود. قبل از شروع به کار، آقای تدین نایب رئیس دوم چنین گفت:

در هیأت ائتلاف (مراد جلسه ائتلاف اکثریت مجلس است) اینطور مقرر شد که برای انتخاب رئیس رأی مخفی گرفته شود و هر کس دارای اکثریت شد، سایرین هم به او رأی بدهند... بنده در عین اینکه از اول هم داوطلب این مقام نبودم ولی بعضی از آقایان برحسب حسن ظنی که داشتند به بنده رأی دادند و بنده دارای اکثریت شدم ولی چون بنده این طور مقتضی می بینم که در این چند ماه اخیر صرف نظر کرده و همان آقای میرزا حسین خان پیرنیا انتخاب شوند، لذا به طیب خاطر صرف نظر کرده و از آقایان دوستان و رفقا هم خواهش می کنم که صرف نظر نموده و آقا میرزا حسین خان پیرنیا را انتخاب کنند.

سپس انتخاب رئیس آغاز شد و نتیجه این بود: آقای مؤتمن الملک دارای ۶۹ رأی، ورقه سفید ۲۰، و آراء متفرقه ۱۰؛ و به اکثریت ۶۹ رأی، پیرنیا انتخاب شد. نواب رئیس نیز اول آقای تدین، دوم مرحوم سیدالمحققین دیا انتخاب شدند.

روز ۲۱ مهر که موقع جلسه علنی بوده است، چهار ساعت قبل از ظهر، آقای مؤتمن الملک پیرنیا مرقومه ای به آقای شریفی رئیس کابینه مجلس نوشته، مراسله دیگری هم به مجلس نوشتند و از ریاست ممتد و خدمات متمادی اظهار خستگی کرده، استعفا نمودند.

آن روز جلسه به سبب کافی نبودن عده تشکیل نگردید.

نواب رئیس، مکتوب مؤتمن الملک را در کمیسیون از نمایندگان قرائت کردند و قرار شد حاضرین کمیسیون رئیس مجلس را ملاقات کنند و ایشان را به استرداد

استعفا دعوت نمایند.

بعد رأی براین شد که جمعی برای دیدار آقای مؤتمن الملک انتخاب شوند. بنابراین، یازده نفر انتخاب شده، نیم ساعت قبل از ظهر همان روز به منزل رئیس رفتند. مقارن ظهر نیز آقای مستوفی الممالک و چند نفر دیگر از وکلا به خانه رئیس برای همین مقصود رفتند و تا دو ساعت بعد از ظهر هرچه کردند مفید نیفتاد و در گرفتن استعفای ایشان اثری نبخشید.

در اینجا اهل فن، خاصه آنان که به سلیقه لطیف و دقیق مؤتمن الملک واقف بودند، بزودی دانستند که محال است ایشان استعفای خود را پس بگیرند و هر کس که به جریان کار از ساعت اول انتخابات که درین فصل مندرج است، نظر افکند و با اخلاق پیرنیا آشنا باشد، علت استعفای او را درک خواهد کرد. در حقیقت هم بایستی آن مرد مستعفی می شد، زیرا به سبب آنچه دیکتاتور در آن اوقات از مجلس می خواست، همان بهتر که مردی مانند مؤتمن الملک رئیس نباشد.

روز پنجشنبه ۲۳ مهر در جلسه خصوصی استعفانامه پیرنیا خوانده شد. مجلس استعفای رئیس را نپذیرفت و بنا به پیشنهاد مستوفی الممالک، از هرفراکسیونی نماینده ای انتخاب گردید که رفته باز هم با ایشان صحبت کنند. ولی قبلا ضرورت داشت که با آقای مدرس که مریض و در خانه بستری بود نیز شور نمایند. مدرس گفته بود که علت حقیقی این استعفا چیست و باید قبلا آن قسمت را که خوب پیش نیامده است، جبران کنید و بعد ایشان را وادار به قبول ریاست نمایید. بنابراین قرار شد با آقای تدین صحبت کنند. ولی تدین در شهر نبود و مقرر شد روز شنبه ۲۵ مهر آقایان منتخبین با آقای تدین ملاقات کنند و وسایل جبران توهینی که به رئیس شده فراهم سازند.

بالجمله، روز شنبه کمیسیونی که بود گرد آمد و نظریه آقای مدرس را که صلاح دیده بود برای رفع توهینی که به رئیس فعلی مجلس شده است، نواب رئیس استعفا بدهند، عنوان کرد ولی آقایان نواب رئیس قبول نکردند که مستعفی شوند. این هیأت با نواب رئیس به خانه مؤتمن الملک رفتند و اصرار کردند و مستوفی

هم صحبت کرد. مؤتمن الملک گفته بود: «بعضیها تصور می کنند که نسبت به من توهینی شده است، در صورتی که چنین چیزی نیست و قبول این مقام برای من مقدور نیست.»

بالاخره روز ۲۶ مهر جلسه علنی تشکیل و راپورت استعفای رئیس و نامه ایشان عنوان شد، و قرار شد جلسه آتی روز سه شنبه ۲۸ مهر تشکیل و رئیس و منشیها و مباشرین انتخاب شوند.

عصر روز دوشنبه ۲۷ مهر جلسه خصوصی تشکیل شد.

آقای تدین اظهار داشت که «رئیس الوزرا امروز مرا به هیأت وزرا احضار کرده، گفتند در خصوص تلگرافات تبریز، مجلس چه رویه ای را تعقیب خواهد کرد؟... اوضاع تبریز مرا نگران کرده است و خوبست در این باب تصمیمی اتخاذ شود...» و نیز آقای تدین گفت: «از تبریز تلگرافاتی بعنوان رئیس مجلس رسیده است که با ده نفر از نمایندگان برای مخابره حضوری حاضر شوند. به آنها اطلاع داده شد که مجلس فعلا رئیس ندارد، صبر کنید رئیس معین شود. بعد جواب دادند دو نایب رئیس با ده نفر از نمایندگان که خودشان انتخاب می کنند، برای مخابره حضوری حاضر شوند. لذا خواستم از نمایندگان سؤال کنم که چه عقیده دارند؟»

عاقبت، نواب رئیس و عده ای به تلگرافخانه رفتند و در جواب اظهارات تبریز گفتند که قضیه موکول به رأی مجلس است و خوبست صبر کنند تا بعد از انتخاب رئیس قضیه در مجلس مطرح شود.

روز سه شنبه ۲۸ مهر، مجلس دو ساعت قبل از ظهر به ریاست آقای دیبا تشکیل و شروع به انتخاب رئیس کردند و آقای مستوفی به اکثریت ۶۲ رأی به ریاست انتخاب گردید. منشیان و مباشران هم انتخاب شدند و جلسه بعد روز پنجشنبه چهار بعد ظهر معین شد.

روز پنجشنبه جلسه تشکیل شد و گفتند که مستوفی الممالک هنوز ریاست مجلس را قبول نکرده است. مؤتمن الملک درین جلسه در ردیف نمایندگان جای داشت و در جلسه شرکت کرد.

نمی‌دانم چه بازیهایی بود که مستوفی‌الممالک هم نتوانست یا نخواست زیر بار ریاست این مجلس برود و این مسأله تا روز شنبه ۹ آبان طول کشید. جلسه پنجشنبه هفتم و شب هشتم آبان را هم بتفصیل خواندیم و هنوز استعفای مستوفی رئیس جدید به‌سمع غالب نمایندگان نرسیده بود. مستوفی مرحوم در زیر مراسله‌ای که از طرف نواب رئیس راجع به دعوت ایشان در هیأت رئیسه روز ۶ آبان نوشته شده بود، چنین نوشته بودند که: «من خود را مسئول این مقام نمی‌دانم»؛ بنابراین، در اینکه آیا این نوشته استعفا است یا استعفا نیست، اختلاف نظری پیدا شد.

صبح روز دوشنبه ۹ آبان ۱۳۰۴

این روز تاریخی با نهیب مرگ و فشار قوۀ ترور نظامی آغاز گردید!
جسد واعظ قزوینی هنوز تازه بود!

هول و رعب و بهت شجاعترین افراد را آزار می‌داد. پیدا بود که کار از کار گذشته است. فقط هشت نفر در انبوه نمایندگان هنوز توانایی داشتند که تقلا کنند، فکری بیندیشند، با هم در نهایت یأس و آرامی و اختصار شوری بنمایند!
چه باید کرد؟

اکثریت را ربوده بودند. دولت در دستی نوید و در دستی وعید و تهدید داشت، کو آن شیرمرد و آزاده‌ای که بداند و درک کند و باور کند که حریف هم از ما می‌ترسد، بلکه او بیشتر می‌ترسد، چه حق با او نیست؟

باور کنید همه را بیم و رعب فرا گرفته بود. اگر به نطق آقایانی که در روز ۹ آبان به نام مخالفت با ماده واحده ایراد کرده‌اند دقیق شوید، علامت کمال ملاحظه و تأثیر ترور و وحشت را خواهید دید. از هر سطری بوی خوف و رعب می‌آید.

بدبختانه، من آن روز به‌امر رفقا مأمور خانه‌نشینی شده بودم و در جلسه حاضر نبودم، و اگر می‌بودم شاید از دیگر همفکران خود زیادتر مقاومت بخرج نمی‌دادم.
ما دیگر از همه چیز مأیوس بودیم!

به قضاوت تاریخ هم امید نداشتیم، حتی به دلیل جلسه شب هشتم آبان (که نطق مرا در جراید چاپ نکردند)، از این هم مأیوس بودیم که لااقل نطق ما را هم کسی از خلق الله تواند شنید!

مع ذلک، سوگند به کلام خدا! حس خطر و تهلکه ملی این عده شیرمرد را بر آن داشت که در غرقاب خوف و بیم با عزیزان خود وداع کرده، به مجلس بیایند و هرچه هست، سخنی بگویند!
و آمدند و گفتند!

اخطار قانونی

طبق تصمیم خاتمه جلسه شب هفتم آبان، بنا بود و در پایان جلسه تذکر داده شده بود که جلسه آینده روز یکشنبه دهم آبان تشکیل گردد.

معلوم نیست چه شتاب و ابرامی در کار بود که در سرعت کار و جلو انداختن جلسه اصرار بیحد بکار می رفت، و اولین نشانه اش این بود که روز جلسه جلو افتاد و بجای یکشنبه دهم، شنبه نهم معین گشت.

قبلا اطلاع دادیم که مؤتمن الملک مستعفی شد و بعد از معزی الیه، مستوفی- الممالک انتخاب شد و او هم بلافاصله استعفا داد و طبق ماده ۱۱ نظامنامه داخلی مجلس، بایستی بعد از استعفای رئیس مجلس، در ظرف سه روز، مجلس برای خود رئیس تازه انتخاب کند و از آن پس که مجلس کامل عیار شد، به کارهای قانونی پردازد.

همانطور که اگر عده کافی نباشد یا نصف به علاوه یک از نمایندگان رأی نداده باشند، هیچ قانونی قابل طرح و قابل قبول نیست، همان قسم هم باید مجلس رئیس داشته باشد و اگر رئیس نداشت، مجلس ناقص است و در چنین مجلسی هیچ لایحه قانونی قابل طرح و قبول نخواهد بود.

این معنی بقدری روشن و واضح است که هرگاه نظامنامه داخلی هم بدان تصریح نداشت، می بایست در عمل رعایت شود، و اول تکلیف رئیس از استرداد استعفا یا انتخاب رئیس دیگر معلوم گردد، بعد از آن به کارهای قانونی پردازند.

اما شتابزدگی و ابرام و اصرار آقایان بقدری زیاد بود که مثل مردم مست و دیوانه بدون دقت و مطالعه و از روی بلهوسی و شوخی خود را اینطرف و آنطرف زده، ابدآ رعایت اصول را - خواه اصول قانون اساسی و خواه انتظامات و اصول داخلی - در نظر نمی گرفتند!

نمی توان این عجله و شتاب را نتیجه ترور و تهدید دانست، چه تهدید و ترور هم از نتایج همین عجله و شتاب و زیر سر همین آقایان نمایندگان و وزرا و سایر همدستان بیرونی آنها بود.

شاید گفته شود که رئیس الوزرا در این شتابکاری مؤثر بود. من نمی توانم این عذر را موجه بشمارم، چه می دانیم که سردار سپه مردی صبور و ملایم و پرحوصله بود و طبعاً شتابکار و عجول نبود و هزاران دلیل و برهان برای این حالت مشارالیه در دست است. ازین گذشته، برفرض که او اصرار داشته باشد، چون از نظامات داخلی مجلس آگاه نبود، ممکن بود حالی کنند که یک یا دو روز هم اگر کار عقب بیفتد و بی سوسه نتیجه حاصل شود بهتر ازین است که با عجله کاری سوسه دار صورت بگیرد، و شکی نداریم که سردار سپه می پذیرفت.

اما خیر! می بینیم هواداران برهم زدن قانون اساسی و انقراض سلسله موجوده طوری آتش شان تند و بنزینشان پر زور است که ملتفت این حرفها نیستند و می خواهند باصطلاح به همین امشب وصلت دهد!

آنچه من می فهمم و از اخلاق داور و رفقای دیگرش و تیمور و غیره با سابقه حشر و آشنایی، در دست دارم اینست که در تنگ کلاغیر هر یکی از این آقایان می خواستند در حسن خدمت و تظاهر بر دیگری سبقت گیرند و نتیجه این حالت این شده بود که دیوانه وار به هر طرف می زدند و ملتفت هیچ چیزی نبودند و به جوان عزیزی شبیه بودند که فرصت خوانده شدن صیغه عقد نکاح به عاقد نمی دهد و خود را به در و دیوار می مالد!

جلسه شروع شد

از دو ساعت قبل از ظهر روز ۹ آبان و کلا جمع شدند. مستوفی الممالک را

رئیس الوزرا احضار کرده بود که شاید او را به پس گرفتن استعفا راضی کند. هرچه بود، یک ساعت یا سه ربع قبل از ظهر جلسه به ریاست نایب رئیس (آقای تدین) تشکیل گردید و صورت مجلس قبل تصویب شد و نایب رئیس بجای اینکه مکتوب اول مستوفی و مکتوب ثانی او را بخواند و تکلیف رئیس را معین کند، وصول سه فقره راپورت کمیسیون عرایض را که بایستی قبل از دستور خوانده شود، اعلام داشت، و این خلاف نظامنامه داخلی بود.

مدرس - اخطار قانونی دارم.

نایب رئیس - راجع به چه چیز؟ آیا راجع به خبر کمیسیون است؟

مدرس - اجازه بدهید تا عرض کنم که راجع به چه چیز است. یک مسأله مقدم بر اینها است، اخطار قانونی دارم، اجازه بدهید عرض کنم.

نایب رئیس - بعد از این ممکن است اجازه بگیری صحبت بفرماید.

مدرس - در جلسه رسمی اخطار قانونی مقدم است.

نایب رئیس - مقصودتان اخطار نظامنامه ایست؟

مدرس - مگر نظامنامه قانون نیست؟ باید استعفای رئیس را بخوانید!

نایب رئیس - آقای داور! (تا حالا مثل این بود که نایب رئیس و مجلس نمی دانند که مدرس چه اخطاری دارد و چه می خواهد بگوید، ولی وقتی مدرس یک کلمه می گوید، آقای داور قبل از صحبت مدرس دفاع می کند!)

داور - البته اخطاری که حضرت آقای مدرس فرمودند ایشان حق داشتند

و البته هر و کیلی می تواند هر ماده ای از نظامنامه را اخطار کند. ولی

معمول مجلس در سابق بر این بوده است که هر وقت یک عده ای با یک

رأی زیادی به یک رئیس رأی دادند، برای آنکه استعفا داده، نمی باید

استعفانامه را قرائت کنند (!). می شنویم آقای مستوفی استعفا داده اند،

همانطوری که راجع به آقای میرزا حسینخان پیرنیا چندین روز مجلس

عمل کرد و استعفای ایشان را قرائت نکرد، همانطور در مورد آقای

مستوفی تصور می کنم هیچ اجباری برای ما نیست که آن استعفا را

قرائت کنیم (!)، بلکه باید اقدام کنیم شاید ایشان را متقاعد کنیم. وقتی که بکلی مایوس شدیم، آنوقت استعفا را قرائت کنیم. (ملتفت منطق ناطق شدید؟ باوجود آنکه چند روز است مستوفی استعفا داده و دو نامه نوشته است، هنوز می گوید اجباری برای ما نیست!)
نایب رئیس - آقای مدرس (اجازه).

مدرس - ما اقدام کردیم و ایشان متقاعد نشدند و امروز هم مجدداً نوشته اند که: «من استعفا کرده ام، چرا پریروز استعفای مرا قرائت نکردید؟» و نوشته اش هم پیش آقای علائی است. پنج روز دنبال کردیم و ایشان قبول نکردند، لهذا به مقتضای نظامنامه، قبل از همه چیز باید استعفای رئیس را بخوانند، بعد که رئیس معین کردند، آنوقت جلسه رسمیت پیدا می کند.

نایب رئیس - بنده ناچارم در مقابل اخطار نظامنامه ای آقای مدرس توضیحاتی بدهم. پریروز قبل از ظهر مراسله ای از طرف آقای مستوفی توسط ارباب کیخسرو به بنده رسید و چون پریروز موقع پیدا نشد به عرض آقایان برسانم، همین طور ماند (!) ولی مفاد این مراسله که به عرض آقایان ممکن است برسد صریح است به امتناع از قبول ریاست نه استعفا (!!!). بنابراین، مشمول ماده ۱۱ نظامنامه نمی شود که بطور الزام و فوریت این موضوع در مجلس قرائت شود و بعد رئیس انتخاب شود. ماده ۱۱ به عرض آقایان می رسد:

ماده ۱۱: اگر رئیس قبل از انقضاء مدت ریاست استعفا و یا فوت نمود، مسن ترین نایبان رئیس، مجلس را منعقد و استعفانامه را قرائت یا فوت را قرائت کرده، مجلس را ختم می کند و در ظرف سه روز در تحت ریاست همان نایب رئیس، مجدداً مجلس منعقد و بطوری که در ماده ذکر شد رئیس انتخاب می شود.

نایب رئیس - این ماده یازده دایر است به آن صورتی که رئیس اشتغال به خدمت حاصل کرده باشد. مراسله آقای مستوفی هم قرائت

می‌شود.

داور - اجازه می‌فرمایید.

نایب رئیس - اجازه بدهید قرائت می‌گردد تا مسأله حل شود.

مراسله مستوفی

۷ آبان ماه ۱۳۰۴.

مقام مقدس مجلس شورای ملی . پس از تشکر از حسن ظنی که نمایندگان محترم نسبت به بنده ابراز داشته‌اند، تصدیق می‌دهد که به علل چندی، در جواب تلفون آقای نایب رئیس، امتناع از مقام ریاست عرض کرده‌ام. چون از قرار معلوم رسمی تلقی نفرموده‌اند، اینست که کتباً به عرض می‌رسانم.

نایب رئیس - به عقیده بنده شامل ماده ۱۱ نیست و فوریت را ایجاب نمی‌کند (بعضی از نمایندگان: صحیح است!).
مدرس - ورقه امروز را بدهید بخوانند!
نایب رئیس - ورقه امروز هم همین است (کدام است؟).

بازهم مراسله مستوفی

روز سه‌شنبه اینجانب امتناع و استعفای خود را از مقام ریاست به آقای نایب رئیس داده‌ام، نمی‌دانم چه شده است که تا به حال قرائت نشده است.

حسن

نایب رئیس - این اخبار ازین است که قبلاً مراسله‌ای به بنده نوشته شده است - عین مراسله هم همانست (!)
مدرس - بنده خواهش دارم فورمول استعفا را بفرمایید، چون بعد از این محل ابتلا می‌شود. استعفا یعنی «طلب عفو»، یعنی از اینکه بر من تحمیل کرده‌اید من طلب عفو می‌کنم، این معنی استعفاست. هم ورقه

اول استعفا بوده و هم ورقه دوم می نویسد که: «من استعفای خودم را داده ام چرا نخواندید؟». من از آقایان تقاضا می کنم مطلب را به یک صورتی در آورید که مردم لااقل بدانند که می خواهید یک صورت قانونی درست کنید، استعفا یعنی طلب عفو، هم پیروزی استعفا بوده است و هم امروز، می گوید: اینکه مرا رئیس کرده اید، من طلب عفو می کنم. نظامنامه هم می گوید: استعفای رئیس را باید در جلسه اول خوانده، بعد رئیس رامعین کرد تا مجلس قانونی بشود. شما می خواهید قانونی نشود، نشود!

نایب رئیس - آقای سید یعقوب (اجازه).

سید یعقوب - فرمایشی که آقای مدرس فرمودند در واقع مسأله علمی (!) است. چنانکه در کاغذی هم که آقای پیرنیا نوشته بودند، بنده در جلسه خصوصی عرض کردم که این مسأله مسأله علمی (!) است و هر یک از ماها ازین عبارت نظامنامه چیزی می فهمیم و عبارت نظامنامه اینست که: (آن کسی که اشتغال داشته باشد بعمل)، عبارت اینست (رئیس که مشغول بعمل است و در عمل داخل شده، اگر در ضمن عمل خواست استعفا بدهد)، ولی این مورد از اول عدم دخولست (!) نه اینکه داخل شده و استعفا کرده و یا فوت کرده است. ماده نظامنامه مصرح این معنی است و خود آیت الله آقای مدرس می دانند یک مملکتی که در حال انقلاب و بحران (!) است، ما نمی توانیم بواسطه یک کلمه ای که صریح است در معنی، ما بخواهیم نظامنامه را از این معنای صحیحش (!) برگردانیم، مملکت را در این حال انقلاب و اضطراب بیندازیم. با اینکه اول تکلیف ما اینست که عبارت نظامنامه هر چه باشد منطبق کنیم (!) و جلو انقلابات و بحران را بگیریم، من از آقای مدرس سؤال می کنم: قبل از انقضای مدت معینش این نیست که مشغول باشد و در حال اشتغال فوت کند یا استعفا بدهد؟ این خود عدم قبولست، داخل شدن و استعفا.. این عبارت صریح است و فارسی است

و دست هر کس که بدهیم خواهیم دید معنایش همین است (!). با اینکه قرینه هم ماداریم که باید عبارت را اینطور معنی بکنیم. مجلس هم رسمی است و اول تکلیف ما خاتمه دادن به بحرانشا و انقلابات (!) است، چنانکه در غالب مسائل مقدم آقای مدرس بوده‌اند، بنده استدعا می‌کنم که این عبارت صریح الدلاله (کدام عبارت؟...) و واضح المعنی (!) را بر همان معنای خود بدانند و مجلس هم رسمی است و قانونی است و بهترین جلسات امروز است و سعادت هم در این است (!). این بود عرایض بنده...

خوانندگان محترم، دیدید منطق فصیح و استدالات محکم و حسن ادا و بلاغت و حسن استنتاج این ناطق زبردست تا چه حد است و البته زحمت کشیده، برای مزید اعتماد به این نطق شیوا که با حرارت زیادی هم ادا شده است، یک بار دیگر ماده یازدهم نظامنامه را که قبلا گذشت مطالعه فرموده، آنگاه ببینید عبارت صریح الدلاله و واضح المعنی را که ناطق همه جا بدان متکی است می‌توانید بدست آورید یا خیر؟ و بالاخره ازین منطق و ازین استدلال به سایر استدلالهای حضرات می‌توانید پی ببرید!

بالجمله، این نطق بقدری در نظر مجلسیان شتابکار و دیوانه (دیوانه اصلاح؟) کامل و صحیح آمد که رأی به کفایت مذاکرات گرفتند و از قراری که گفته شد، جمع کثیری به کفایت مذاکرات رأی دادند.

بنابراین، مدرس ناگزیر شد پیشنهادی بدهد تا بتواند صحبت کند و پیشنهاد ذیل را داد.

«پیشنهاد می‌کنم نظر به اینکه مطلب مهمی در کار است، استعفای رئیس خواننده شود و عصری مجلس تشکیل شده، رئیس تعیین شود و بعد از رسمیت، وارد دستور شویم.»

نطق مرحوم مدرس

مدرس - بنده که همه آقایان می‌دانند ده بیست روز بود که ناخوش

بودم، لیکن هر روز که حالم جا می‌آمد این کاغذها و تلگرافات که آمده بود—شبانه روز یکمرتبه— به حکم طبیعت نگاه می‌کردم. هی می‌دیدم از اطراف تلگرافات می‌آید، اطلاع کامل از وقایع نداشتیم، حالا همانطور که آقای آقاسید یعقوب می‌فرمایند و آقایانی که بیرون هستند می‌دانند چه واقعه مهمی است (؟)، بنده که واقعه مهم نمی‌دانم! حالا نظر به اینکه می‌فرمایید واقعه مهمی است، پس باید مجلس هم کامل العیار باشد. ما که از اینجا در نمی‌رویم! ما که وقایع مهمه را در این شانزده سال خیلی دیده‌ایم، این هم یک واقعه! بواسطه اینکه مجلس از هر جهتی بی‌عیب باشد، استعفای رئیس را حالا می‌خوانیم، عصر هم آقایان می‌آیند، بنده هم که کسالت دارم می‌آیم در خدمت آقایان مجدداً رئیس را معین می‌کنیم، آنوقت وارد هر مسأله که می‌خواهید بشوید. مسأله مهم خیلی این مجلس دیده است، این هم یکی!... و الان تا عصر هم نه مملکت ایران خراب می‌شود و نه مسأله مهم جاییش عیب می‌کند و این و کلا هم بنده قول می‌دهم هیچکدام از تهران بیرون نروند و تشریف داشته باشند. اگر این تقاضای من مشروع است، بشنوید، و الا از بنده گفتن است، شما می‌خواهید بشنوید نمی‌خواهید نشنوید. استعفای رئیس را حالا می‌خوانید، عصر هم می‌آیم خدمت آقایان و رأی می‌دهیم به هر کس که صلاح می‌دانید. رئیس را که معین کردیم، آنوقت «مسأله مهم» را عنوان می‌کنیم، از این مسأله مهم که آقای آقاسید یعقوب (چکیده انقلاب و مشروطه هستند) می‌فرمایند هیچ بار از میدان دررفته‌ایم که حالا از میدان دربرویم؟ حالا نباشد عصر باشد. حالا دیگر می‌پسندید، نمی‌پسندید، خود دانید!

نایب رئیس - آقای داور (اجازه).

داور - بنده می‌خواستم تمنا کنم از خود آقای مدرس که این مسأله را به این اندازه تکرار نفرمایند که (مجلس بی‌عیب باشد) و اگر استعفای رئیس خوانده نشود مجلس عیب دارد. البته یک وقت مسائل از نقطه نظر

احساسات است، در این صورت ممکن است تصور شود که بودن فلان شخص و نخواندن فلان کاغذ یک عیبی را دارد و یک وقت از نقطه نظر یک اصول و قانونی است.

مدرس - قانون است.

داور - بنده تصور می کنم هیچ دلیل قانونی نمی توانند آقای مدرس ذکر بفرمایند، برای اینکه اگر مجلس چنانکه تا بحال عمل کرده و بمحض اینکه استعفای رئیس رسیده نخوانده است، این مرتبه هم ممکن است همانطور عمل کند و اگر ایشان هنوز نتوانسته اند آقای مستوفی را متقاعد بکنند، ما هنوز مایوس نشده ایم که بتوانیم ایشان را متقاعد بکنیم. بنابراین دیگر در این خصوص بیشتر از این اصرار نفرمایند. حالا اگر واقعاً مقصود این است که این تعبیر شود که استعفا است(؟) و خوانده شود و مجلس رادر بحران بیندازیم(؟)، البته اشخاصی که موافق هستند که باید این کار را کرد و مقصود نه ماده یازدهم نظامنامه است، البته این یک موضوع علی حده است، بنده که این تعبیر را نمی خواهم بکنم و خوب است پیش از این در این موضوع مذاکره نکنیم.

نایب رئیس - رأی می گیریم به پیشنهاد آقای مدرس. آقایانی که تصویب می کنند قیام بفرمایند (چند نفری قیام نمودند).

نایب رئیس - تصویب نشد. خبر کمیسیون عرایض به عرض آقایان می رسد.

(چند خبر راجع به مرخصی خوانده و تصویب گردید)

آقا شیخ جلال - راجع به مسائل جاری پیشنهادی از طرف عدّه زیادی از آقایان امضا شده و تقدیم مقام ریاست شده و تقاضا می کنم جزو دستور شود.

نایب رئیس - نسبت به این پیشنهاد مخالفی نیست؟ (گفته شد خیر)

نایب رئیس - قرائت می شود. (بشرح ذیل قرائت شد)

نظر به اینکه عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و شکایاتی که از این خانواده

می‌شود به درجه‌ای رسیده که مملکت را بمخاطره می‌کشاند، نظر به اینکه حفظ مصالح عالی مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفه مجلس شورای ملی است و هرچه زودتر به بحران فعلی خاتمه باید داد، امضا کنندگان با قید دوفوریت پیشنهاد می‌کنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید:

ماده واحده - مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید. تعیین تکلیف حکومت قطعی سوکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.

مدرس - اخطار قانونی دارم.

نایب رئیس - راجع بهمین پیشنهاد است؟

مدرس - بلی!

نایب رئیس - ماده‌اش را بفرمایید؟

مدرس - ماده‌اش آن است که خلاف قانون اساسی است.

نایب رئیس - در موقعش صحبت بفرمایید.

مدرس - اخطار قانونی است که خلاف قانون اساسی است و نمی‌شود در اینجا طرح کرد (در حال خروج) صد هزار رأی هم بدهید خلاف قانون است!

نایب رئیس اسم عده‌ای را برد که موافق بودند و بعضی در خود موضوع حرف داشتند

نایب رئیس - رأی می‌گیریم بفوریت اول. آقایانی که تصویب می‌کنند قیام بفرمایند. (اکثر قیام نمودند)

نایب رئیس - تصویب شد. رأی می‌گیریم بفوریت ثانی. آقایانی که موافقند قیام فرمایند (عده کثیری برخاستند).

تقی زادم بنده می خواهم پیش از مطلب عرض کنم چه مسائل متعارف جاریه و چه مسائل اساسی که در مجلس شورای ملی مطرح می شود، خوبست، در این هوا و افقی که دیده می شود - مثلاً در ابتدای مجلس گفته شد که باید استعفای رئیس خوانده نشود، یکی گفت باید خوانده شود و یکی گفت مقصود این است که فلان بشود - ما همه وکیل و برادریم و از طرف ملت وکیل شده ایم، با همدیگر غرضی نداریم. خدا را هم شاهد می گیرم بنده که نه در این باب و نه در باب های دیگر با احدی از آقایان و کلاً نه می خواهم احداث مشکل کرده باشم و نه می خواهم جلو راه حل را بگیرم. اما بنده که اینجا ایستاده ام می خواهم عرض کنم - اگر آقایان اجازه بدهند و صلاح بدانند - در مملکت های دیگر می گویند مجلس ملی، در این مملکت گفته می شود مجلس شورای ملی؛ در مجلس مشورت می شود در کار. یکی اینطور به نظرش می رسد، و یکی طور دیگر. هر دو صلاح و صرفه مملکت را می گویند. ما هم آنچه به نظرمان می رسد می گوئیم و مطلب واضح است، در خود اطراف کار نمی خواهم حرف بزنم. در مملکت بحران پیدا شده، بعضیها می خواهند این کار زودتر حل شود و بعضیها می خواهند فلان کار درست بشود. بنده اساساً ترجیح می دادم اگر آقایان عرایض مرا قبول می کردند که این کار به این تعجیل و به این فوری نشود، هیچ نشود که خدای نکرده اسم فشار رویش گذاشته شود. می دانیم همه ماها به موجب قانون اساسی امنیت داریم و دولت دولت امنیت است و ما باین دولت اینقدر محبت و اینقدر خیرخواهی که داشته ایم. بزرگترین دلیل شخص بنده امنیتی است که ایجاد کرده؛ و نه از و کلاً، نه از تماشاچی یک فرد واحد پیدا نمی شود یک در هزار، یک در میلیون، که به بنده بگوید که من خیرخواه دولت حالیه نیستم. خدا را شاهد می گیرم الان که در اینجا حرف می زنم و پیش از اینکه حرف بزنم، اشخاص متفرقه، وکیل و اشخاص مسئول به من گفتند حرف نزنید، حرف

زدن صلاح نیست برای اینکه خطر دارد.
اخگر - اینطور نیست.

تقی زاده - بنده خودم هم می دانم که اینطور نیست. بنده الان اینجا حرف می زنم و ظهر هم می روم منزل ناهار می خورم، عصر هم می آیم؛ هیچ اینطور نیست. یک سال دیگر هم با این اشخاص کار می کنم با کمال محبت و فداکاری؛ و خدا را شاهد می گیرم که این حرف را که می گویم محض خیرخواهی مملکت و خیرخواهی همان شخصی است که زمام امور مملکت را در دست دارد و من خیر او را می خواهم و از جان خودم بیشتر او را می خواهم. حالا شرح نمی دهم که اوضاع چه خبر است که یکی بگوید صحیح است، یکی بگوید صحیح نیست. ولی ترجیح می دادم که رجوع شود به یک کمیسیون؛ چون ممکن است راه حل بهتر و قانونیتری پیدا شود که هیچ خدشه و سوسه ای در کار پیدا نباشد. ولی از قراری که می شنوم این مقبول نخواهد شد! در این صورت، بنده شخصاً یک نفر در مقابل خدا و در مقابل این ملت که مرا انتخاب کرده و در مقابل مملکت و در مقابل تاریخ خودمان و در مقابل نسلهای آینده این مملکت می گویم که به عقیده بنده این وضع مطابق قانون اساسی نیست و صلاح هم نیست برای این مملکت. بنده می گویم، بعد از آن اکثریت قطع می کند.

مطلب را بنده عرض کردم. به این ترتیب اگر می خواهید کمیسیون درست کنید، بعضی از آقایان قانون دانهای مجلس هم در این کار بوده اند، ایشان شاید یک نظریاتی داشته باشند. حالا اینکه آقای داور می فرمایند مطابق است، من عرضی ندارم! اما یکی دیگر شاید یک حرفی دارد؟ (اسم و فعل و حرف)؛ فعل را بنده نمی گویم شاید یک کسی یک گله ای دارد که می خواهد بگوید. اگر اینطور بود شاید بهتر بود و به صلاح خود اشخاصی که به این کار مایلند، بهتر بود. اگر این را اجازه ندهند گفته شود، سوسه در کار پیدا می شود و مطابق صلاح خودشان

نیست. بنده غیر از این یک کلمه چیزی عرض نمی‌کنم و برای این همه چیز را فدا می‌کنم و خدا را شاهد می‌گیرم و ملت و مملکتی که مرا وکیل کرده است شاهد می‌گیرم و در مقابل تاریخ و در مقابل نسلهای آینده می‌گویم که این کار به این ترتیب مطابق قوانین اساسی مملکت نیست و مطابق صلاح مملکت هم نیست. بیشتر از این حرف زدن هم صلاح نیست، همه می‌دانند. آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است (آقای تقی‌زاده خارج شدند!).

نایب رئیس - آقای علائی (اجازه).

علائی - مخالفم!

نایب رئیس - پس تأمل بفرمایید، آقای آقاسید یعقوب (اجازه).

آقاسید یعقوب - بنده خیلی میل داشتم که آقای تقی‌زاده تشریف نبرند و عرایض بنده را بشنوند و حقیقتاً همانطور که بیان کردند، بنده هم همین حسن عقیده را درباره‌ی ایشان دارم. ولی یک مسأله را در اینجا اظهار کردند که لازمست جواب عرض کنم. این مسأله در همین مملکت دو سابقه دارد و این سابقه در حقیقت به منزله یکی از مواد قانون اساسی برای ما واقع شده و الان بنده مراتب را به عرض آقایان نمایندگان محترم می‌رسانم. بعد از آنکه مجلس شورای ملی را توپ بستند و آن ترتیبی که می‌دانید پیش آمد و استبداد صغیر واقع شد، در مجلس اول قانون اساسی و متمم آن نوشته شده و در جزو اول قانون اساسی نوشته شده بود «نمایندگان مجلس شورای ملی باید دوستانه نفر باشند». انتخاب هم بطور طبقاتی بود و بهمان ترتیبی که وکلای دوره اول که (جزاهم الله خیراً) به عقیده بنده بهترین و کلا بودند و بهترین خدمات را برای مملکت ما نمودند، این قانون اساسی را در مقابل قوه قاهره و جبر و استبداد درباریها نوشتند، انتخاب شدند و بنده حقیقتاً همیشه از زحمات وکلای آن دوره شکرگزاری می‌کنم، زیرا قانون اساسی را با خلوص نیت و با یک روح آزادیخواهی برای ما گرفتند.

پس از آنکه مجلس تسوپ بسته شد و آزادیخواهان در تمام اقطار ایران منتشر شدند، از مرکز و آذربایجان و از فارس و بالاخره از تمام مملکت صدای خواستن مشروطیت بلند شد تا اینکه خدا خواست و قوه ملی غلبه کرد و درباریها ناچار شدند که در مقابل قوای ملی تسلیم شوند و مشروطیت را اعاده دهند. نه این بود که مشروطیت را مفت به ما دادند، بلکه آزادیخواهان حبس شدند و ایستادگی کردند تا اینکه آنها را وادار کردند که مشروطیت بدهند. آن وقت گفتند که ما حاضریم مشروطیت را به ملت بدهیم و همین آقای تقی زاده که در دوره اول یکی از نمایندگان مبارز ما بودند، چه فریادها برای این قانون اساسی می زدند و چه کارها کردند، که حالا یک قدمش را در اینجا می خواهیم برداریم. داد و فریادهای آقای تقی زاده در روزنامهجات پر است. خلاصه در باغشاه کمیونی تشکیل شد و آن کمیسیون رجوع کرد به انجمن آذربایجان (که حالا نماینده محترم آقای داور می خواهند بطور مفصل به عرض آقایان برسانند). انجمنهای ایالتی و ولایتی تمام نقاط اختیار دادند به انجمن ایالتی آذربایجان و انجمن ایالتی آذربایجان هم اختیارداد به کمیونی که در اینجا تشکیل شده بود و چهار پنج ماده از مواد قانون اساسی را تغییر دادند و بعضی از آن مواد راجع به انتخابات بود که به عقیده بنده خیلی مهم است زیرا آن مواد تأسیس حکومت ملی می کند و بنده حق حاکمیت ملت را در آن مواد قانون انتخابات می دانم. غرض اینست، مواد راجع به انتخابات را که پایه حکومت ملی بر آن است، تغییر دادند. به چه سابقه آنها را تغییر دادند؟ بواسطه اینکه چون در مملکت انقلاب شده بود و می خواستند به جوشش و انقلاب مملکت خاتمه بدهند؛ لذا با این عنوان آمدند و این کار را کردند. در دوره دوم، ناصرالملک که نایب السلطنه وقت بود، پیشنهاد کرد که نماینگانی که برای دوره سوم انتخاب می شوند خوبست در موادی از قانون اساسی که راجع به حکومت

ملی است یک‌انگشتی ببرند. بنده می‌خواهم در اینجا وارد پراکنش بشوم و عرض کنم عقیده ناصرالملک این بود که نمایندگان که می‌آیند باید شریک در این مسئولیت باشند و نمایندگان به این حق منتخب شدند و آمدند و حاضر هم شدند که این مسأله را انجام دهند، نهایت جنگ بین‌المللی و آن انقلاباتی که همه می‌دانند پیش آمد، (ناطق اینجا اشتباه تاریخی کرده است - مؤلف) یازده‌ماه بیشتر از عمر مجلس نگذشت که مجلس تعطیل شد و آن انقلابات که همه می‌دانید پیش آمد و مجلس را خاتمه داد. ما که صدسال نیست مشروطه شده‌ایم، نهایت پانزده شانزده سال است و در این مدت پانزده شانزده سال هم قانون اساسی با این سوابقی که می‌بینید واقع شده. پس سابقه قانونی در دست داریم.

در دوره اول که هیأت مؤسسان بود و خیلی خوب هیأتی هم بود و از مبرزین ایران هم بودند و بسیار زحمت کشیدند و در دوره دوم آمدند و بسیار زحمت کشیدند. دوره دوم آمدند و مواد قانون اساسی که راجع به انتخابات و حق حکومت و سلطنت ملی بود و انتخاب را که بطور طبقاتی بود تغییر دادند و بطور دو درجه کردند، به آن شکلی که همه می‌دانند واقع شد. امروز هم همینطور است. آتش را چقدر می‌شود در تحت خاکستر مستور کرد؟ این آتش است که از تمام نقاط سر بدر آورده و در کانون آزادیخواهان از آن وقتی که پایه مشروطیت گذاشته‌اند، شعله کشیده! و از اول داد و فریاد همه همین بود و بنده که با تصدیق خود آقای مدرس یکی از انقلابی‌های درجه اول بودم، هم فریاد می‌زدم که باید خاتمه داد به آن خانواده، زیرا برای کارتازه، مرد تازه لازم است. شاهزاده سلیمان میرزا و اشخاص دیگری هم هستند که در مشروطیت پیش قدم بودند، با بنده رفتیم و آن چراغان و آتش بازی را بهم زدیم. غرض این است که از همان اول عقیده من این بود که این درخت خشکیده است و باید او را کند و درخت برومندی بجای آن غرس کرد

که آن درخت برومند سایه افکن بشود و ملت از آن استفاده کند. این چیزی بود که به نظر ماها که به فرنگ نرفته بودیم و در اینجا تحصیل کرده بودیم می‌رسید و عقیده داشتیم که این درخت خشکیده و باید آن را کند و نهال تازه بجای آن کاشت. منتها ما چون مشرق زمینی و یک ملت اتکالی هستیم، از این جهت مسأله را از امروز به فردا و از فردا به پس فردا می‌اندازیم. مسأله همینطور بود تا دو سال قبل. تاریخ آزادیخواهان ایران و انقلاب ایران را نگاه کنید و ملاحظه کنید کدام آزادیخواه و انقلابی در مملکت بود که به سعادت ایران علاقه‌مند بود و عقیده نداشت که این درخت را باید کند؟!!

مرحوم آقا سید جمال‌الدین افغانی که رئیس‌الاحرار است و مرحوم میرزا آقاخان کرمانی و دیگران که از ترشحات قلم آنها این همه مردم بیدار و هشیار شده‌اند، همه داد و فریاد می‌زدند که چاره نیست و ملتی که می‌خواهد زندگی کند باید حیات تازه پیدا کند و برای نیل به سعادت تازه ناچار است که درخت کهنه را بکند و دوراندازد. نظر به این، شعله آتش بلند شد تا اینکه الان از تمام مملکت سر بیرون آورده. از آذربایجان و از فارس و کرمان و ازگیلان، محمره و تهران، از همه جا آتش بلند است، مگر نمی‌بینید چه خبر است؟ حکومت با خود ملت و تعیین سلطنت با ملت است و اولین وظیفه مجلس خاتمه دادن به انقلاب است. کجا این مسأله مخالف قانون اساسی است؟ بهترین قدمی که مجلس می‌خواهد بردارد همین است که به انقلابات امروزه که در تمام مملکت هست خاتمه دهد و سعادت ملت را تأمین کند. پس در جواب فرمایش آقای تقی‌زاده که می‌فرمایند این مسأله برخلاف قانون اساسی است، با اینکه نهایت عقیده را به ایشان دارم، لازم است عرض کنم که این مسأله خلاف قانون اساسی نیست بلکه عین قانون است.

نایب رئیس - آقای علایی (اجازه).

علایی - آقایان همه می‌دانند که بنده شهوت کلام ندارم و ماجراجو

هم نیستم و حتی المقدور میل دارم که قضایا به خونسردی گذشته باشد. ولی در عین حال وجدان یک نفر و کیل هیچ اجازه نمی‌دهد که در مقابل یک جریانات خلاف قانونی سکوت اختیار کرده و تسلیم قضایا و حوادث شود. بنده بطور واقع و مختصر عرض می‌کنم که ماها هیچ اختیار نداریم که وارد در این مذاکره و طرح این مسأله بشویم، زیرا رأی دادن به همچو طرحی را بنده بکلی مخالف قانون اساسی که ما حافظ آن هستیم می‌دانم. این پیشنهاد را مخالف صلاح مملکت می‌دانم زیرا یک بایی مفتوح خواهد شد که برای مملکت مضر خواهد بود. (علائی خارج می‌شود)

نایب رئیس - آقای یاسائی (اجازه).

یاسائی - از آقایانی که در اینجا اظهار مخالفت نسبت به این طرح کردند استنباط شد که ناظر هستند به حفظ قانون اساسی. بنده خیلی میل داشتم که آقای علائی تشریف می‌داشتند و جواب بنده را می‌شنیدند، حالا هم که تشریف ندارند البته به گوششان خواهد رسید. بنده از سوابق قانون اساسی درست اطلاع ندارم که به چه طور تدوین شده و اشخاصی که تدوین کرده‌اند چه جنبه داشته‌اند؛ ولی بهر حال در نزد ما یک قانون مقدسی است. چیزی که هست این است که در ادوار گذشته مجلس شورای ملی یک قسمت از مواد آن را به موجب قانونی که از مجلس گذرانده‌اند نقض کرده و حالا بنده آن مواد را می‌خوانم تا آقایان بدانند که این بسی سابقه نیست که حالاً می‌خواهیم بگذرانیم.

اصل چهار قانون اساسی است که بنده می‌خوانم: «عده انتخاب شوندگان به موجب انتخاب نامه علی‌حده برای تهران و ولایات فعلا صد و شصت و دو نفر معین شده است» که در قانون انتخابات صد و شش نفر معین می‌شود. بنده این را از آقایان سؤال می‌کنم که چرا اینطور شده است؟ با اینکه در اصل چهارم قانون اساسی تصریح شده است که عده نمایندگان

صد و شصت و دو نفر است و لیدی الاقتضایه دوست نفر هم می‌رسد، مع ذلك صد و سی و شش نفر معین شده. اصل ششم می‌گوید: «منتخبین تهران لیدی الحضور حق انعقاد مجلس را داشته مشغول مباحثه و مذاکره می‌شوند. رأی ایشان در مدت غیبت منتخبین ولایات با اکثریت مناط و قابل اجراست». این مسأله کجا اجرا شده؟ عملی هم نیست که دوازده نفر وکلای تهران بیایند و بنشینند و مقدرات مملکت را در دست بگیرند و در غیبت منتخبین ولایات کی عمل واقع می‌شود؟ بلکه امروزه برخلاف آن عمل می‌شود، زیرا گفته می‌شود تا نصف بعلاوه یک از وکلا حاضر نشوند، مجلس رسمیت ندارد.

پس بنده می‌خواهم عرض کنم که این مواد را به موجب قانون بعد نقض کرده‌اند و این ماده وجود خارجی ندارد؛ یعنی قانون بعد آمده او را نقض کرده است. در این موضوع هم نظری به از بین بردن قانون اساسی نداریم و از این جهت پیشنهاد کرده‌ایم که مجلس مؤسسانی تشکیل شود و راجع به سه چهار ماده که در خصوص حقوق سلطنت است تجدید نظر کند و تکلیف قطعی حکومت مملکت را در آتیه معین کند و تصور می‌کنم نگرانی آقایان مخالفین هم اینقدر مورد ندارد، زیرا مجلس مؤسسان ناچار از اشخاصی انتخاب (!) خواهد شد که دارای حس وطن پرستی خواهند بود و معلوم نیست حس وطن پرستی کسانی که برای آتیه انتخاب می‌شوند کمتر از آقایان حاضر باشد (!) و البته اگر ما بتوانیم موادی که در قانون اساسی هست و عملی نشده است آنها را هم اختیار بدهیم به مجلس مؤسسان که در آنها تجدید نظر بکند، بنظر بنده به سعادت مملکت نزدیکتر است. مثلاً موادی در این قانون راجع به دیوان محاسبات هست که عملی نشده و در قانون عادی که بعد وضع شده برخلاف آن رفتار شده و آن مسأله قانون اساسی عملاً ملغی شد. همینطور در ماده‌ای که می‌گوید: دوره و کالت دو سال است، چه ضرر دارد حالا که مجلس مؤسسان تشکیل می‌شود این مواد را هم

تغییر بدهند؟ این عقیده بنده است.

جمعی از نمایندگان: خیر این مواد ملغی نشده است!

یاسائی - به هر حال، به نظر بنده اشکالی ندارد که در این مواد هم تجدید نظری بشود! حالا هم این یک طرحی است که این آقایان پیشنهاد کرده‌اند و بنده هم امضا کرده‌ام. (نایب رئیس جمعی را که اجازه خواسته بودند نام برد)

نایب رئیس - آقای دکتر محمدخان مصدق (اجازه).

دکتر محمدخان مصدق - بنده در سال گذشته در حضور نمایندگان محترم به کلام الله مجید قسم یاد کردم که به مملکت و ملت خیانت نکنم. آن ساعتی که قسم خوردم مسلمان بودم و حالا هم مسلمان هستم و از آقایان تمنی دارم به احترام این قرآن برخیزند (در این موقع کلام الله مجید را از بغل خود بیرون آورد و حضار قیام نمودند) و در حضور همه آقایان بنده شهادت خودم را می‌گویم: اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان علیاً ولی الله. من شخصی بوده‌ام مسلمان و به این کلام الله قسم یاد کرده‌ام و این ساعت هم این کلام الله خصم مرا بکند اگر در عقیده خودم یک اختلاف و تفاوتی حاصل کرده باشم. من همان بودم که هستم و امروز هم یک چیزی برخلاف مصالح مملکت به عقل ناقص خود ببینم خودم را ناچار می‌دانم که برای حفظ مملکت و حفظ قومیت و بقای اسلامیت از اظهار عقیده خودداری نکنم. بنده همه آقایانی را که اینجا تشریف دارند، غیر از آقایانی که از ملل متبوعه هستند، همه را مسلمان و هواخواه مملکت و طرفدار اصلاحات می‌دانم و خودم هم نمی‌توانم از اظهار عقیده خودداری کنم. آقایان می‌دانند که بنده حرفم از روی عقیده است و هیچ وقت تابع هوا و هوس و نظریات شخصی نیست. امروز هم روزی نیست که کسی در اینجا نظریات شخصی بخرج بدهد و اگر کسی پیدا شود که نظریات مملکتی و ملتی و اسلامی خود را اظهار نکند، بنده او را پست و بی‌شرف و مستحق قتل

می‌دانم! اول لازم است که بنده یک عقیده نسبت به شخص آقای رئیس‌الوزرا اظهار کنم، بعد نسبت به سلاطین قاجار و بعد هم عقیده خود را درباره اصول قانون اساسی عرض کنم: اولاً راجع به سلاطین قاجار بنده عرض می‌کنم که کاملاً از آنها مأیوس هستم زیرا آنها در این مملکت خدماتی نکرده‌اند که بنده بتوانم اینجا از آنها دفاع کنم و گمان هم نمی‌کنم کسی منکر این باشد. همین سلطان احمدشاه قاجار بنده را در فارس گرفتار سه هزار و پانصد پلیس جنوب کرد! پس از آنکه من استعفا کردم، بعد از بیست و هفت روز نوشت که به تصویب جناب رئیس‌الوزرا، آقا سید ضیاء‌الدین، استعفای شما را قبول کردم و فوری به طرف تهران حرکت کنید. مقصودش این بود که من پیام به تهران و مرا آقا سید ضیاء‌الدین بگیرد و حبس کند! بنده مدافع اینطور اشخاص نیستم. بنده مدافع اشخاصی که برای وطن خودشان کار نمی‌کنند و جرأت و جسارت حفظ مملکتشان را نداشته باشند و در موقع خوب از مملکت استفاده بکنند و در موقع بد از مملکت غایب بشوند، نیستم! اگر دوست حقیقی و قوم خویش خودم هم باشد یا از آن هم بالاتر باشد، وقتی که این طور شد، بنده مدافع او نیستم.

اما نسبت به آقای رضاخان پهلوی. بنده نسبت به شخص ایشان عقیده مند هستم و ارادت دارم و در هر موقع آنچه به ایشان عرض کردم در خیر ایشان و صلاح مملکت بوده و خودشان هم تصدیق عرایض بنده را فرموده‌اند، نه اینکه در حضور من فرموده باشند، بلکه اشخاصی که با ایشان خیلی مربوط بوده‌اند، به آنها فرموده‌اند. ایشان یک مقامی دارند که از من و امثال من هیچ ملاحظه ندارند. اگر یک فرمایشی بخواهند در غیاب من بفرمایند در حضور من هم ممکن است بفرمایند. ولی احتیاطاً عرض می‌کنم آن اشخاصی که فرمایشات ایشان را به من فرموده‌اند حکایت از این می‌کرده که خودشان هم دانسته‌اند که عرایضی که عرض کرده‌ام از روی نظریات شخصی نبوده و مبتنی بر مصالح مملکت و وطن

خواهی بوده است که از این حیث ایشان به بنده معتقدند. اما اینکه ایشان یک خدماتی به مملکت کرده‌اند، گمان نمی‌کنم بر احدی پوشیده باشد. وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می‌دانیم. اگر کسی می‌خواست مسافرت کند اطمینان نداشت یا اگر کسی مالک بود امنیت نداشت و اگر یک دهی داشت بایستی چند نفر تفنگچی داشته باشد تا بتواند محصول خودش را حفظ کند. ولی ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته‌اند یک خدماتی نسبت به امنیت مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم بر کسی مستور باشد و البته بنده برای حفظ خودم و خانه و کسان و خویشان خودم مشتاق و مایل هستم که شخص رئیس‌الوزرا، رضاخان پهلوی نام، در این مملکت باشد؛ برای اینکه من یک نفر آدمی هستم که در این مملکت امنیت و آسایش می‌خواهم و در حقیقت از پرتو وجود ایشان، در ظرف این دو سه سال اینطور چیزها را داشته‌ایم و اوقاتمان صرف خیر عمومی و منافع عامه شده و هیچوقت ما در چیزهای خصوصی وارد نشده‌ایم و بحمدالله از برکت وجود ایشان خیالمان راحت شده و می‌خواهیم یک کارهای اساسی بکنیم. این هم راجع به آقای رئیس‌الوزرا. اما راجع به این موضوع بنده باید عقیده خودم را عرض کنم. تغییر قانون اساسی یا تجدید نظر در قانون اساسی دو جنبه دارد. یکی جنبه داخلی که باید فهمید تغییر قانون اساسی نسبت به امور داخلی چه اثری می‌کند؟ یکی هم جنبه خارجی که باید دید نسبت به امور خارجی در روابط بین‌المللی چه اثری خواهد داشت؟ اما نسبت به جنبه داخلی. اگر آمدیم و گفتیم خانواده قاجاریه بد است، بسیار خوب، هیچکس منکر نیست باید تغییر کند... البته امروز کاندیدای مسلم شخص رئیس‌الوزرا است. خوب، آقای رئیس‌الوزرا سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند. آیا امروز، در قرن بیستم، هیچکس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ بر ما این حرف را بزنیم — آقایان همه تحصیل کرده و درس-

خوانده و دارای دیپلم هستند - ایشان پادشاه مملکت می‌شوند، آنهم پادشاه مسئول! هیچکس چنین حرفی نمی‌تواند بزند و ما باید سیر قهقرایی بکنیم و بگوییم:

پادشاه رئیس‌الوزرا و حاکم و همه چیز است. این ارتجاع و استبداد صرف است! ما می‌گوییم که سلاطین قاجاریه بد بودند، مخالف آزادی بودند، مرتجع بودند. خوب، حالا آقای رئیس‌الوزرا پادشاه شد، اگر مسئول شد که ما سیر قهقرایی می‌کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست‌سال و اینهمه خونریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرایی بکند و مثل زنگبار بشود! گمان نمی‌کنم در زنگبار هم اینطور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد! اگر گفتیم که ایشان پادشاهند و مسئول نیستند، آن وقت خیانت به مملکت کرده‌ایم، برای اینکه ایشان در این مقامی که هستند مؤثر هستند و همه کار می‌توانند بکنند. در مملکت مشروطه رئیس‌الوزرا مهم است نه پادشاه. پادشاه فقط و فقط می‌تواند بواسطه رأی اعتماد مجلس یک رئیس‌الوزرای را بکار بگمارد. خوب اگر ما قایل شویم که آقای رئیس‌الوزرا پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد، شاه هستند، رئیس‌الوزرا هستند، فرمانده کل قوا هستند. بنده اگر سرم را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنند و آقاسید یعقوب هزار فحش به من بدهد زیرا این حرفها نمی‌روم، بعد از بیست سال خونریزی! آقای آقاسید یعقوب! شما مشروطه طلب بودید، آزادی خواه بودید، بنده خودم شما را در مملکت دیدم که بالای منبر می‌رفتید و مردم را دعوت به آزادی می‌کردید. حالا عقیده شما اینست که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس‌الوزرا، هم حاکم؟ اگر اینطور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است! پس چرا خون شهدای راه آزادی را بیخود ریختید، چرا مردم را به کشتن دادید؟ می‌خواستید از روز اول بپایید بگویید که ما

دروغ گفتیم و مشروطه نمی خواستیم، آزادی نمی خواستیم؛ یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود! اگر مقصود این بود که بنده هم نوکر شما و هم مطیع شما هستم. ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم؟ و اگر مقصود این بود که ما نیز خودمان را در عرض ملل دنیا و دول متمدنه آورده و بگوییم از آن استبداد و ارتجاع گذشتیم، ما قانون اساسی داریم، ما مشروطه داریم، شاه داریم، ما رئیس الوزرا داریم، ما شاه غیرمسئول داریم که به موجب اصل ۵۰ قانون اساسی از تمام مسئولیت مبرا است، و فقط وظیفه اش اینست که هر وقت مجلس رأی عدم اعتماد خودش را به موجب اصل شصت و هفت قانون اساسی به یک رئیس دولت یا یک وزیری اظهار کرد، آن وزیر می رود توی خانه اش می نشیند، آنوقت مجدداً اکثریت مجلس یک دولتی را سرکار می آورد. خوب، حالا اگر شما می خواهید که رئیس الوزرا شاه بشود — شاه با مسئولیت — این ارتجاع است! و در دنیا هیچ سابقه ندارد که در مملکت مشروطه پادشاه مسئول باشد و اگر هم شاه بشود بدون مسئولیت، این خیانت به مملکت است برای اینکه یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز به مملکت داده است برود بی اثر شود؟ هیچ معلوم نیست کی بجای او می آید؟ و اگر شما یک کاندیدایی دارید و کسی را از پیش معین کرده اید بفرمایید ببینم! بعد از آنکه ایشان شاه غیرمسئول شدند، آن رئیس الوزرایی که مثل ایشان بتواند کار بکند و خدمت کند و بتواند نظریات خیرخواهانه ایشان را تعقیب کند کی است؟ اگر چنین کسی را آقای آقاسید یعقوب به بنده نشان بدهید، بنده نوکر شما، چاکر شما، مطیع شما هستم. من که در این مملکت همچو کسی را سراغ ندارم و اگر بود تا حالا سردرآورده بود. پس امروز که این یک نفر از بین تمام مردم سر درآورده و اظهار منیت می کند و خدماتی هم کرده است، بنده به عقیده خودم خیانت صرف می دانم که

شما یک وجود مؤثری را بلااثر بکنید. پس خوب است یک کسی که بتواند قائم مقام او بشود معلوم کنید، بعد این کار را بکنید. اول چاه را بکنید بعد منار را بدزدید! این نسبت به امور داخلی، اما نسبت به امور خارجی. البته در امور خصوصی اگر یک اشخاصی یک کارهایی کردند و یک زحماتی کشیدند یا اگر اشخاصی فیلی کاریهائی کردند آن را مفت و مسلم از دست نمی دهند. البته در مجلس هم اشخاصی هستند که تجارت کرده باشند و اشخاصی هم که نکرده باشند می دانند وقتی که یک تاجری تجارتخانه خودش را بیک اسم معروف کرد یا یک علامت صنعتی داشت که همه او را شناختند، این تاجر آن اسم را تغییر نمی دهد، برای اینکه آن اسم سبب شده است که مردم به آن اسم اعتماد داشته باشند. بنده من باب مثال عرض می کنم که در اینجا یک دواخانه بود معروف به شورین که خوب دوا می ساخت. بعد از آنکه شورین آن دواخانه را فروخت و از این مملکت رفت، آن کسی که قائم مقام او شد، اسم دواخانه را تغییر نداد. چرا؟ برای اینکه مشتریان این دواخانه اعتماد به این اسم داشتند و اگر این شخص می گفت که این دواخانه بناطی است، شاید مشتریان از بین می رفتند. ولی چندی که گذشت و مردم که با این دواخانه دادوستد کردند، دیدند که بناطی هم مثل شورین است، آنوقت اسمش را عوض کرد و دواخانه بناطی گذاشت. قانون اساسی ما با یک حوادثی تصادف و مقابله کرده است که نظیر این حوادث در یک قرن در این مملکت پیدانشده است. قانون اساسی - وقتی با این حوادث مقاومت کرد و خودش را معروف جامعه ملل کرد - اصولی را داراست که بموجب آن اصول تمام ملل اروپا می دانند اگر یک دولتی پیدا شود و یک عهدنامه ای ببندد، آن عهدنامه به موجب اصل ۲۴ قانون اساسی که می گوید: «بستن عهدنامه ها، اعطای امتیازات، انحصار تجارتنی و صنعتی و فلاحتی و غیره اعم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه، باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد، به استثنای

عهدنامه‌هایی که استتار آنها صلاح ملت و دولت باشد، همه مردم می‌دانند، یعنی جامعه ملل می‌داند که باید بتصویب مجلس باشد. همچنین اصل ۲۵ که می‌گوید: «استقراض دولتی بهر عنوان که باشد خواه از داخله، خواه از خارجه با اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی خواهد شد»، این را هم همه خوانده‌اند و فهمیده‌اند. اصل ۲۶ را هم که می‌گوید: (ساختن راههای آهن یا شوسه خواه به خرج دولت، خواه به خرج شرکت و کمپانی اعم از داخله و خارجه، منوط به تصویب مجلس شورای ملی است)، همه می‌دانند: قانون اساسی یک اصولی را داراست و یک معروفیتی را پیدا کرده است که این معروفیت بنده گمان نمی‌کنم در هر موقعی برای هر قانونی پیدا شود، یعنی غالباً با یک مشکلاتی تصادف کرده. وقتی آن اشخاص که می‌خواستند با ما یک معاهده بکنند به یک اصل قانون اساسی که رسیده‌اند دیده‌اند که یک قانون اساسی است و یک مجلس و یک تصویبی هم برای مجلس لازم است. بنابراین قانون اساسی یک اصولی دارد که بواسطه معروفیتش به عقیده بنده حتی المقدور تا یک قضیه حیاتی و مهماتی پیدا نشود، نبایستی تغییر داد مگر با بودن یک شرایطی که لازم برای تغییر قانون اساسی است.

خدایا تو شاهد باش! من خدا را به شهادت می‌طلبم که عقیده‌ام را می‌گویم و تغییر قانون اساسی را مخالف با صلاح ملت و مملکت و اسلامیت می‌دانم. قانون اساسی را هر آدم مسلمان و هر آدم وطنخواهی و هر آدمی که به شخص رضاخان پهلوی ارادت مند است و عقیده دارد، باید برای صلاح و نفع مملکت حفظ کند. اگر قانون اساسی متزلزل شد، ممکن است مملکت به یک خرابی بیفتد که مطلوب نباشد. آنوقت رضاخان پهلوی هم هرگونه حکومتی را دارا باشد مطلوب نیست. بنده قانون اساسی را یک قانون الهی نمی‌دانم که قابل تغییر نباشد، بلکه قانون اساسی را کاربشر می‌دانم و بشر هم باید او را تغییر بدهد، ولی وقتی که یک ضرورت تامی پیدا کند و تمام معایب و محاسنش سنجیده شود

و عجله در کار نباشد و با اشخاصی که خیرخواه مملکت هستند مشورت شود. ولی نه با یک عجله و شتابی که امروز اگر این شجر خبیثه بیخ بر نشود، مملکت فلان می شود. این را بنده ضروری و فوری نمی دانم. حالا بنده هم می گویم ضروری است ولی فوری نمی دانم که شما یک قانون اساسی را که در واقع استقلال ما را حفظ می کند و یک قانون اساسی که اسلامیت و قومیت ما را حفظ می کند، امروز که هزار طور ایرادات هست، تغییر بدهید. بنده که صلاح نمی دانم و البته آقایان محترم هم مقصودشان این نیست که مواد قانون اساسی را تغییر بدهند که در سیاست بین المللی مؤثر باشد، ولی عرض می کنم اینطور تغییر دادن قانون اساسی یک سابقه ای می شود که قانون اساسی را بکلی سست و متزلزل می کند، که هر ساعت یک نفر اراده کرد بیاید این اصولی را که بنده برای شما خواندم، این اصولی که همه چیز ما را تأمین می کند، تغییر بدهد، در صورتی که مجلس رئیس نداشته باشد و یک وکلای بدون فکری فکر نکرده بیایند اینجا رأی بدهند که ما می خواهیم قانون اساسی را تغییر بدهیم. قانون اساسی یک چیزی نیست که یک کسی از خانه اش بیاید و بگوید می خواهم قانون اساسی را تغییر بدهم. باید فکر کرد، دید چطور باید تغییر داد؟ و چه چیزش را باید تغییر بدهید و در چه موقع می خواهید تغییر بدهید. بعد هم بنده عرض کردم، شما که می خواهید آقای رئیس الوزرا را شاه بکنید، ایشان یک وجود مؤثری هستند که می خواهید بلا اثر کنید! خدایا تو را به شهادت می طلبم که آنچه گفتم عقیده خودم بود و آنچه در خیر مملکت است می گویم و اینجا عتبه آقایان را می بوسم و مرخص می شوم (خارج شدند).

آقا سید یعقوب - بنده اخطار قانونی دارم!

نایب رئیس - بفرمایید.

آقا سید یعقوب - آقای مصدق السلطنه نسبت به هفتاد و هفت نفر که

یک مسأله را که حفظ حقوق ملت بود امضاء کرده‌اند، گفتند بی فکر. چطور می‌شود هفتاد و هفت نفر بی فکر باشند! بنده خواستم عرض کنم که ایشان یک عبارتی بیان کردند که خارج از نزاکت بود و مطابق نظامنامه باید توضیح بدهند.

نایب رئیس - آقای داور (اجازه).

داور - بنده می‌خواهم اظهار تأسف بکنم از این مسأله که آقای دکتر مصدق السلطنه در این جا تشریف ندارند که جواب‌های بنده را بشنوند. ایشان یک دلایلی به نظرشان رسید و گفتند، از برای اینکه ذهن آقایان را متوجه کرده باشند. بنده هم این جواب‌ها را برای آقایان عرض می‌کنم. قبل از ورود در صحبت ایشان، بنده لازم دیدم که یک مختصر حاشیه راجع به مذاکره یکی از رفقای محترم خودمان آقای یاسائی بکنم. ایشان گویا در ضمن نطقشان اظهار کردند که این اولین مرتبه‌ای نیست که در قانون اساسی تغییر داده می‌شود. بنده خیال نمی‌کنم که مقصود ایشان هم اینطور بوده است که این کاری که ما می‌کنیم واقعاً نقض قانون اساسی است و آن قسمتهایی که ذکر کردند بنده درش داخل نمی‌شوم، فقط می‌خواستم این را عرض بکنم که یک سوء تفاهمی نشود. آقای دکتر مصدق در هر کدام از تکه‌های صحبت‌هایشان قسمی خوردند و بعد گفتند که من مسلمانم، وطن خود را دوست می‌دارم. بنده هم بدون قسم عرض می‌کنم که مسلمانم و گمان می‌کنم آقایانی هم که این ورقه را امضاء کرده‌اند در اینکه مسلمان هستند، نه خودشان شکی دارند و نه دیگران (بعضی از نمایندگان: صحیح است).

تمام گفتگوهای ایشان در قسمت اول راجع به این بود که من برخلاف مصالح مملکت نمی‌خواهم رأی بدهم. البته هیچ و کیلی نباید حاضر شود که برخلاف مصالح مملکت رأی بدهد. منتها تمام صحبت در تشخیص است. ایشان ممکن است همچو تشخیص بدهند که یک چنین پیشنهادی خلاف مصالح مملکت است و بنده هم خدا را شاهد می‌گیرم

و عرض می‌کنم که این تغییر و این پیشنهاد موافق مصالح مملکت است (!). مگر اینکه یک کسی پیدا شود و بگوید فکر و سیاست من بدرجه‌ای قوی و عالی است که تمام مردم و وکلا باید تابع نظر و فکر و سیاست من بشوند و چون من تشخیص می‌دهم که این پیشنهاد برخلاف مصالح مملکت است، تمام وکلا و مردم و هر کس هست، هر جاهست و بهر شکل و لباس است تمام باید نظرم را تعقیب کنند، و الا از این شکل که بگذریم، هر کس مطابق تشخیص خودش حق دارد یک مسأله را قضاوت کند. ایشان اینطور تشخیص دادند که این کار موافق مصالح مملکت نیست، بنده عرض می‌کنم و معتقدم که مصالح مملکت در این کار است (!) و اگر غیر از این بکنیم مصالح مملکت را زیر پا گذاشته‌ایم (!). راجع به قاجاریه و رئیس‌الوزرا که اظهار عقیده فرمودند، در این موضوع هیچ وارد نمی‌شوم، ولی دو پایه محکم در مذاکرات ایشان پیدا شد، گفتند «از نقطه نظر داخلی و خارجی». بنده در این دو قسمت می‌خواهم چند کلمه جواب عرض کنم. فرمودند شما می‌خواهید بیایید این خانواده را بردارید و آقای پهلوی را شاه کنید. اولاً بنده نمی‌دانم در یک پیشنهادی که هفتاد امضا دارد این مسأله را از کجا پیدا کردند و بنده چون راجع به این پیشنهاد صحبت می‌کنم، عرض می‌کنم در این پیشنهاد ابداً گفتگوی شاه کردن ایشان نبود، بلکه حل این قضیه و ترتیب کار و اگذار شده است به یک مجلسی که مجلس مؤسسان است. یک نکته‌ای را ایشان فرمودند که اساساً صحیح بود. فرمودند خوب، وقتی که ایشان شاه شدند بایستی مسئول باشند یا نباشند؟ اگر مسئول نباشد که این خیانت به مملکت است. بنده کاملاً موافقم و تصور نمی‌کنم که هیچکس در مملکت باشد که فکرش اینقدر کوچک و عقب‌مانده باشد که تصور بکند دادن اختیار به دست یک نفر بدون هیچ حدی و بدون هیچ قانونی، یعنی یک نفر به قول ایشان شاه باشد، رئیس‌الوزرا باشد، رئیس عالی قوا باشد، وزیر جنگ باشد، یک همچو چیزی

نه تنها یک مسأله‌ای است که همه به او خواهند خندید (!!)، بلکه یک مسأله‌ای است بقدری واضح و مسلم که هیچکس زیر بار آن نمی‌رود (!!!). بنده تعجب می‌کنم چطور ایشان که مدتی است در مجلس هستند و غالب ماها را می‌شناسند، درجهٔ فهم رفقای پارلمانی خودشان را آنقدر کوچک تصور کردند که ممکن است اینطور فرض کنند (!!!). (اینجا تاریخ لبخند می‌زند و روح ناطق بدبخت سرخ می‌شود! - مؤلف) پس این قسمت فرضشان مورد نداشت (!). فرمودند اگر ایشان بالاتر از این مقام رفتند که آنوقت وجودشان دارای اثر نخواهد بود. بنده گمان می‌کنم که اینجا یک قدری بی‌لطفی کرده باشند، مخصوصاً ایشان که مدتی در ممالک خارجه زندگانی کرده و شاههای خوب و بد دیده‌اند. ما همیشه یک روال دیده‌ایم، اما ایشان در نقاط دیگر دنیا هم زندگانی کرده‌اند و می‌دانند که بعضی مملکتها هست که شاههای خوب دارند و بعضی جاها شاههای لایق دارند، بعضی جاها یک شخص فوق‌العاده لایقی سلطنت می‌کند و آنوقت خودشان می‌دانند که چقدر آن شاه فوق‌العاده غیرمسئول وجودش مؤثر است و البته یک شاهی که علاقه داشته باشد و میل داشته باشد مملکتش بزرگ شود و عظمت پیدا کند و در ردیف ممالک بزرگ عالم گذاشته شود و تشخیص هم بدهد که چطور باید این کار را کرد و هر قدر که قانوناً غیرمسئول باشد، حتماً در عمل منتها درجهٔ تأثیر را خواهد داشت. در خارج کتبی راجع به خیلی از قضایای سیاسی بین‌المللی نوشته شده است، از جمله اینکه سلطانی که در فلان مملکت بوده است وقتی که او آمده است سرکار، این مسائل پیش آمده است و وجود مؤثر او بوده است که توانسته است این کارها را بکند.

خلاصه این در صورتی است که بفرمایند «اگر ایشان شاه شدند و بدون مسئولیت»، جواب این بود که عرض کردم. حالا اگر ایشان یک شاهی باشند موافق قوانین ملل متمدنه و بطوری که مشروطیت ایران

تصویب کرده، در این صورت اگرچه قانون شاه را غیرمسئول قرار می دهد، ولی در عمل قطعاً وجود آدم لایق و نالایق تفاوت دارد. بعلاوه، در اول این پیشنهاد یک عبارتی بود که گمان می کنم ایشان بهش توجه نکردند. نوشته نشده بود که ما می خواهیم فلان کس را شاه کنیم، نوشته شده بود که ما می خواهیم این خانواده نباشند و بنا بر ضدیتی که از چند سال پیش از این در این مملکت شروع شده، اول این خانواده را محدود کردند. مگر مشروطیت ایران غیر از آن بود که اول آمدند، گفتند: مشروطه! وبعد حقوق برای ملت قائل شدند. از آن روز کم کم، بخصوص در این دو سال اخیر، این بحران پیدا شده است. اصل مقصود و نظر این است که اینها نباشند. پس نباید اول استدلال را برد روی یک قضیه که بعد باید بشود و یک فرضی گرفت و آن فرض را اظهار کرد. در ابتدای پیشنهاد نوشته شده یک ضدیتی با خانواده ای که امروز سلطنت دارند در این مملکت شروع شده و یک بحرانی در مملکت تولید کرده است. حالا بنده نمی خواهم داخل بعضی مسائل بشوم که از وقتی که این بحران شروع شده تا بحال چه قضایایی در مملکت اتفاق افتاده؟ از خوزستان گرفته تا آنطرف مملکت اگر بگردید و ریشه اش را در بیاورید، می بینید یک نواهی و مقاماتی هست که با وجود اینکه دور هستند، هرروز اثراتشان یک چیزهائی است که ما می بینیم و هرروز مملکت را در یک زحمات فوق العاده می اندازیم (چه خوب بود ناطق درین باب قدری توضیح می داد که مرادش ازین عبارت بی معنی چیست؟- مؤلف). در پیشنهاد ما صحبت این است که برای خاتمه دادن به این بحران، این خانواده را منقرض بدانیم و فکر بعد را بگذاریم برای یک مجلسی که مؤسسان باشد و اختیار از طرف ملت داشته باشد و تکلیف قطعی را معین کند که آیا باید شخص پهلوی یا شخص دیگری به این مقام برسد؟ اگر حرفی در این موضوع باید زده شود، باید در مجلس مؤسسان آن روز زده شود. اگر یک کسی پیدا شد که در آن مجلس آقای پهلوی را کاندیدا

کرد (!)، آنوقت آقای دکتر مصدق یا کس دیگر اگر آنجا بود، باید بگوید که این بد است که ایشان هم شاه باشند هم مسئول وهم وزیر و بالاخره تمام این صحبت‌هایی که فرمودند آن روز وقتش است و امروز وقتش نیست (آن روز هم باز آقای ناطق به کسی مجال صحبت نمی‌دادند و باز خودشان بودند!). حال می‌رویم به قسمت خارجی. بنده تصور می‌کنم که اگر به قانون انتخابات و به سابقه رجوع می‌کردند و اگر به نطق آقا سید یعقوب هم که در اول مجلس تذکر دادند مراجعه می‌کردند، و البته در خاطرشان هست که این قانون اساسی را یکمرتبه دیگر در باغ شاه یک عده آمدند، نشستند و تغییر دادند و آن اشخاص مردمی بودند که مصلحت مملکت را اینطور تشخیص دادند و در آن روز آقای مشیرالدوله و آقای مؤتمن الملک و مستوفی الممالک که امضاهاشان الان هست، وقتی که نشستند، نوشتند که نظر به پاره‌ای از مقتضیات، جمعی از خیرخواهان گفتند که قانون انتخابات باید تغییر بکند و این با چهار اصل از قانون اساسی مخالفت داشت، به این جهت ما آمدیم و رجوع کردیم به انجمن آذربایجان و بالاخره آن روزی که این کار را کردند یک تغییر مهمتری در قانون اساسی داده شد. امروز حق سلطنت از افراد یک خانواده باید گرفته شود و آن روز حقوق ملی در قسمت انتخابات عوض شد و یک عده آمدند و حق یک عده دیگری را که ملت است از بین بردند. بنده هم حرفی ندارم، مصلحت را اینطور تشخیص دادند و مجالس بعد هم قبول کردند. ولی تعجب می‌کنم وقتی که امروز راجع به حقوق یک اشخاصی صحبت می‌شود، می‌گویند می‌دانیم که اینها خدماتی به مملکت نکرده‌اند، ولی وقتی که صحبت گرفتن حقوق آنهاست یک حربه به نام قانون اساسی در پیش چشم همه جلوه داده می‌شود. بنده عرض می‌کنم خوب، آن روزی که قانون اساسی دست بهش خورد، اگر بناست آن اصلی که حقوق ما را در سیاست بین‌المللی حفظ می‌کند متزلزل بشود، پس چطور شد که با تغییر قانون اساسی از آن روز تا بحال

یک قراردادی نگذشت که بدون اطلاع مجلس باشد؟ گفتند ممکن است سابقه بشود و اگر دست بزنند به این ممکن است سابقه بشود و اگر دست بزنند به این عمارت ممکن است آسایشگاه ملت برهم بخورد. بنده عرض می‌کنم آن روز هم به قانون اساسی دست زدند. کی دست زد؟ کسانی که وجهای ملت بودند. کجا دست زدند؟ در باغ شاه. کی؟ بعد از توپ بستن بهمین مجلس. پس چطور شد آن روز هیچ خطری بهشان نرسید؟ چطور شد که امروز ما می‌خواهیم حقوق یک خانواده را که بدون استثناء هیچکس نیست که بگوئیم طرفدارم، (از گلوی بریده و اعظ قزوینی عبرت گرفته بود!! - مؤلف) از دستشان بگیریم، آنوقت اصل راجع به خارجه را باید پیش آورد؟ حقوق خارجه سر جای خودش است و یقین دارم تا وقتی ایران بکلی از شرافت بی‌بهره نشده - نمی‌گویم ده نفر یا بیست نفر - تا وقتی که ایرانی بکلی از شرافت بی‌بهره نشده است، به آن اصلی که قراردادهای و مقاولات را سوکول می‌کند به تصویب مجلس، هیچکس پیدا نمی‌شود که جرأت کند به آن اصل دست بزند (جمعی از نمایندگان: صحیح است). پس در این صورت لازم نیست که ما بیاییم و برای دفاع از یک خانواده‌ای که بی‌لیاقتی آنها را تصدیق می‌کنیم وارد شویم و قضیه را به خون سردی تلقی کنیم و بنابراین بنده تصور می‌کنم آنچه باید در این موضوع گفته شود گفته شده و پیش از این مذاکرات لازم نیست.

نایب رئیس - آقای دولت آبادی مخالفید؟

دولت آبادی - بلی.

جمعی از نمایندگان - مذاکرات کافی است!

نایب رئیس - بنده عقیده‌ام اینست آقایان تأمل بفرمایند تا تمام آقایان مخالفین و موافقین صحبت خودشان را بکنند. آقای دولت آبادی (اجازه).

دولت آبادی - مخالفت بنده با ترتیب تنظیم این لایحه و با بعضی از مواد آنست، و چون مربوط می‌شود به اساس کار، به این جهت

خواستم مخالفت خود را عرض کنم. اینجا سه مسأله است که باید خوب توجه کنیم: یکی مسأله قاجاریه است، یکی مسأله رضاخان پهلوی، رئیس الوزرا و رئیس عالی کل قوا، است و یکی مسأله قانون اساسی است و اینها مسائلی است که اینجا مذاکره کردند و هر کس در اینجا حرف می زند آقایان تصور می کنند که با قاجاریه همراه است، اینطور نیست!

آقای سید یعقوب - معنایش اینست!

دولت آبادی - خلاصه، من یکی از اشخاصی هستم که با قاجاریه مخالفم و سلطنت قاجاریه را منقرض می دانم و هر کس جمع بشود و بخواهد سلطنت قاجاریه را برگرداند دیگر نمی تواند. حالا دیدی آقا سید یعقوب معنایش این نبود؟

سید یعقوب - خیلی خوب، قربان شما!

دولت آبادی - بهتر اینست که ادب را حفظ کنید، نزاکت را هم حفظ کنید و از حدود خودتان هم خارج نشوید. (صدای زنگ نایب رئیس) نظم مجلس هم با بنده نیست، اگر با بنده بود می دانستم چطور نظم بدهم! عرض می کنم: روزی که ماده (۳۶) در این اتاق آخر مطرح شد، ما در تحت فشار واقع شده بودیم، که اسم آن را بیشتر می شود فشار گذاشت تا اینکه حالا هست! به ما فشار آوردند که باید سلطنت در خانواده محمد علی میرزا بماند. (یاسائی اجازه خواست) دولت آبادی خطاب به یاسائی: بلی، حالا فشار نیست (؟)، خوب است. اجازه نخواهید. هیچ فشار نیست! خوب، همه می دانیم که فشار نیست و این حرفهایی که می زنند واهمه است.

یاسائی - واقعیت دارد!

دولت آبادی - خیلی خوب، اما شما که دیشب بنده را احضار کردید در آن موقع شب، صلاحیت نداشت!

(ازین مکالمه دو وکیل پیدا است که فشار و دوندگی و احضار و کلا از طرف

سردسته‌ها و پادوها تا چه حد بوده است که مرحوم دولت‌آبادی با آنهمه محافظه‌کاری و ملاحظه و روابط خوبی که با رئیس‌الوزرا داشته، نتوانسته است از افشای پاره‌ای از قضایا خودداری کند!

خلاصه، در موقعی که این ماده نوشته می‌شد، بنده و جمعی مخالف این ماده بودیم. اسم آن ماده را گذاشته بودیم «مادهٔ ابتر»، یعنی: آخر ندارد و معلوم نیست آخرش چیست؛ به جهت اینکه می‌نویسد: سلطنت ایران در شخص اعلیحضرت سلطان محمد علی شاه قاجار نسلا بعدنسل...، یعنی چه؟ اگر یک روز نسلی منقطع شد چه باید کرد؟ این بود که بنده در آن مجلس (مرادش مجلس اول بود که حال مجلس مؤسسان را داشت - مؤلف) با این ماده مخالفت کردم و گفتم بنده همراه نیستم با این ماده (اینجا ناطق منفرد شرح مبسوطی بر ضد محمد علی شاه و احمد شاه نطق کرد که چون با اصل مطلب ارتباط نداشت و از لحاظ احتیاط و هراس بود، در خور نقل نیست. رجوع شود به صفحه ۲۶۵ - ۲۶۳ تاریخ طهماسبی). سلطنت قاجاریه منقرض است و رضاخان پهلوی رئیس این مملکت است و اکثریت مجلس هم رأی می‌دهند و کارهایشان را خواهند کرد. گرچه بنده آن لایحه را امضا نکرده‌ام ولی اکثریت امضا کرده‌اند. بنده ممانع اکثریت نیستم بلکه مطیع اکثریت هستم. بنده چکاره‌ام؟ بنده می‌خواهم حرف خودم را گفته باشم. این کار بزرگ که آتیه مملکت ما کاملاً بسته به آنست یک کاریست که باید در داخله شخص آقای رضاخان پهلوی زیرپای خودش را طوری محکم ببیند که هیچگونه تزلزلی نداشته باشد و بداند که دنیا حامی اوست و دنیا او را به ریاست این مملکت می‌شناسد، این راجع به داخله.

اما راجع به خارجه: قانون اساسی ما در مجمع‌القوانین که نسبت بهمۀ دنیا هست گذاشته شده است. علمای دنیا نشسته‌اند و همه نگاه می‌کنند و قلمها را توی مرکب نگاه داشته‌اند که ببینند ما کجا را تغییر دادیم، فوری در حاشیه‌اش بنویسند اینجا تغییر کرد. اما اگر پشتش به گوششان

خورد که این تغییر یک اشکالات قانونی داشته که هنوز در میان مردم مسلم نیست، آنوقت به کار اینجا ضرر می‌زند.

مخالفت بنده در این لایحه نه از بابت قاجاریه است. قاجاریه را رفته و منقرض شده می‌دانم، نه از نقطه نظر رضاخان پهلوی است، او رئیس مملکت ماست و از خدا می‌خواهم سی سال چهل سال عمر کند و همیشه رئیس مملکت باشد و کار این مملکت را بکند. فقط قسمت آخرش که بنده را احضار کردند، وقتی که رفتم، دیدم، امضا نکردم. (مراد ناطق آنست که رئیس الوزرا دولت آبادی را به قصر خود احضار کرده، تکلیف کرده بود لایحه کذایی را امضا کند. همانطور که گفتیم که به آقای آشتیانی و عراقی شخصاً تکلیف کرده بود و آشتیانی از امضا خودداری کرده و گفته بود هر کار مدرس کرد من هم خواهم کرد و بالاخره قول داده بود که در جلسه داد نزنم، دولت آبادی نیز احضار شده و از امضا خودداری کرده بود - مؤلف)

قسمت دوم را هم همین طور، قسمت سوم را یک قدری بیشتر باید در اطرافش فکر کرد که ناخوشی ذاب المعده پیدا نکند. این بود عرایض بنده و دیگر عرایضی ندارم.

جمعی از نمایندگان: مذاکرات کافی است.

نایب رئیس - آقای دولت آبادی در ضمن بیاناتشان - لازم است بنده توضیحاتی بدهم - اولاً اظهار کردند: «کشتی چهارموجه مملکت». البته همه آقایان تصدیق می‌کنند که مملکت ما در نهایت امنیت و آسایش است و هیچ موجی به کشتی استقلال مملکت سکنه‌ای وارد نکرده و نمی‌تواند بکند (نمایندگان: صحیح است). قسمت دوم، اشاره کردند «در وقتی که یکی ازین اصول تغییر کند، بعضیها در ذیلش خواهند نوشت...»، این را همه آقایان تصدیق می‌کنند که هیچ اجنبی حق دخالت در امور داخلی یک ملتی ندارد (نمایندگان: صحیح است، مذاکرات کافی است).

دولت آبادی - بنده توضیحی دارم.

نایب رئیس - بفرماید.

دولت آبادی - اما در قسمت اول که فرمودید، بنده مرادم از کشتی چهار
موجه این نبود که طوفان در استقلال است. بنده عرض کردم مملکت
ما را در این احوال حاضر در دنیای امروز پهلوی ملل دیگر که بگذارید،
می بینید یک کشتی است که به شاهراه ترقی نیفتاده، باید آن را به ترقی
انداخت.

اما راجع به قسمت دومش عرض کردم: آن اشخاصی که آنجا نشسته اند
ونسخه قانون اساسی ما را دارند، وقتی فهمیدند که قانون اساسی تغییر کرد،
تغییراتش را در حاشیه اش یادداشت می کنند، نگفتم مداخله در قانون
می کنند.

نایب رئیس - چند نفر از آقایان تقاضا کرده اند نسبت به این پیشنهاد
با ورقه اخذ رأی شود، قرائت می شود (قرائت شد).

عده حضار (۸۵) نفر. تصمیم مجلس و ماده واحده به اکثریت هشتاد رأی
تصویب شد.

صورت رأی دهندگان در تاریخ طهماسبی صفحه ۲۶۹ ضبط است و در آرشیو
مجلس هم مذکور و مضبوط است. جمعی که از جلسه خارج شده و یا بودند و رأی
ندادند:

مدرس، مستوفی الممالک، مؤتمن الملک، مشیرالدوله، دکتر مصدق، تقی زاده،
علائی، دولت آبادی، زعیم، آشتیانی، سید محیی الدین شیرازی و بهار. این ها مخالف
بودند، که یا از جلسه خارج شدند یا رأی ندادند.

بعد از این جلسه توپ شلیک کردند.

و بلافاصله طهماسبی و آقای یزدان پناه مأمور شدند که ولیعهد را از ایران
اخراج کنند.

اخراج ولیعهد از ایران

دوازده تیر توپ شلیک شد و واقعه مهمی را اعلام کرد! اعلام کرد که در مملکت کار تازه‌ای روی داده است. این دومین شلیک بيمورد توپ بود. توپ اول، توپی بود که شب سوم حوت ۱۲۹۹ در میدان مشق به امر عامل حقیقی کودتا بطرف تأمینات و به قولی هوایی شلیک شد و مردم را از بستر آسایش برانگیخت و دریافتند که واقعه تازه و مهمی روی داده است، و بلافاصله بانگ شلیک تفنگ پیاپی در محلات و اطراف کمیساریا (کلانتری)ها برخاست و هجوم یکدسته قزاق را که فرماندهان آنها پول گرفته و از ایران گریخته بودند، به شهر تهران - تهران بیصاحب! - اعلام داشت.

و اینک توپ دوم، این توپ است که وسط روز ۹ آبان ۱۳۰۴ درست چهار سال بعد از کودتا، در نتیجه تصویب ماده واحد در مجلس بی رئیس شلیک می شود!

ولیعهد در چه حال بود؟

شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان رفتند نزد ولیعهد. خانه شاه و ولیعهد در عمارت گلستان بود. شاه و برادرش زمستانها در این عمارت که یادگار کریم خان و آقا محمدخان و فتحعلیشاه و ناصرالدین شاه بود، منزل داشتند و تابستانها غالباً شاه در نیاوران و برادرش در اقدسیه بیلاق می رفتند. اینک زمستان است. زنان و بستگان شاه در اندرون منزل دارند، و برادرش که زن نداشت و مجرد بود و از عیال خود، دختر مرحوم شعاع السلطنه، با داشتن یک دختر ملوس و زیبا، دیری بود جدا شده بود، نیز در گلستان منزل داشت. شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان مثل یمین الدوله و عضد السلطنه و فرخ الدوله و غیره به ملاقات ولیعهد رفته بودند.

عضد السلطان و نصره السلطنه و ناصرالدین میرزا بعد از تشکیل انجمن فامیلی در دربار و ورود شاهزاده فیروز و داستان فریب خوردن ولیعهد که شرح آنها گذشت، تقریباً از ولیعهد قهر کرده بودند و بدگفته و رفته بودند!

شاهزادگان از واقعه چادر زدن در مدرسه نظام و گرد آمدن جمعیتی در عمارت

رئیس‌الوزرا و مدرسه مذکور و انتشارات این دو سه روزه و تلگرافات واصله خبر دارند و حس کرده‌اند که کلاه عموزاده خودرأی و جوانشان پس معرکه است!

— شهر چه خبر هست؟

— شلوغ است!

— چه می‌بینید؟

— اوضاع خوب نیست!

— دست به ترور و آدمکشی زده‌اند.

— عوض... یک نفر را دیشب کشته‌اند!

— راست است؟

— بله قربان شکی نیست!

هوا قدری سرد شده است، بخاری در اتاق پشت اتاق برلیان مشتعل است، این آخرین شبی است که وارث تخت و تاج آقامحمدخان، دیکتاتور عظیم قاجار، در پیش این بخاری مجلل و مشتعل نشسته است.

ولیعهد که تا کنون با شاهزادگان و بزرگتران خانواده غالباً مانند سیاسیون به توریه و با لحن مستهزانه و مثل یک نفر دیپلمات بزرگ که نمی‌خواهد اسرارش را کشف کنند صحبت می‌کرد، ادشب ساده حرف می‌زند!

تازه فهمیده است که دیگران هم با او شوخی می‌کرده‌اند و کلاه سرش می‌گذاشته‌اند و او را اسباب دست کرده بوده‌اند، زیرا سه چهار روز است که دیگر کسی از طرف ارباب نزد او نمی‌آید و نجوی نمی‌کند و دستور نمی‌دهد و او را ترك کرده‌اند. هر قدر انسان ساده لوح و زودباور باشد، دیگر اینجا مطلب را می‌فهمد و حساب دستش می‌آید.

بار اول بود که به شاهزادگان گفت: گمان دارم فردا یا پس فردا مرا دستگیر کرده، در یکی از قلعه‌ها حبس کنند! آری، این بار نخستین بود که دست از لاف زدن برداشته و دیگر پشت چشم نازک نمی‌کرد و رفقا و دوستان خود را در ته دل مسخره نمی‌کرد! قدری پول به عموزادگان که مستخدم بودند، یا لازم داشتند تقسیم کردند و همه ساعت ۹ به خانه‌های خود برگشتند.

صبح نهم آبان قبل از آنکه ماده واحده از مجلس بگذرد، عمارت گلستان محاصره شده بود. یکی از شاهزادگان که مستخدم دربار بود چنین می گوید:

از صبح امروز پلیس اجتماعات را متفرق می کرد و شهر حالت خاصی بخود گرفته بود. هر کس می خواست به دربار نزد ولیعهد برود، گارد دم در می گفت «اگر رفتید حق برگشتن ندارید تا حکم ثانوی برسد.»

یمین الدوله، عضد السلطنه، فرخ الدوله، مشیر السلطنه (شاهزادگان دیگر مثل عضد السلطان و ناصرالدین میرزا و نصره السلطنه، چنانکه گفته شد، قهر کرده بودند و بعد از درک این معنی که ولیعهد با ارباب سازش کرده و آنها را دست می اندازد، بدگویی کرده و دیگر نزد او نیامده بودند) وارد عمارت شدند.

ولیعهد پای عمارت برلیان روی نیمکت تنها نشسته، دست را زیر چانه اش تکیه کرده بود و یک نفر نظامی روی پله ها ایستاده سیم تلفون را می برید. ده بیست نفر پیشخدمت و متفرقه که قبل از ظهر آمده بودند، آنجا دیده می شدند. سربازان آمد و شد داشتند، آنها به ولیعهد سلام نمی دادند و حال آنکه ظهر نشده بود و ماده واحده در مجلس جریان داشت!

به توسط پیشخدمتها به ولیعهد گفته شده بود که مجلس چه خبر است. تصور ریختن و گرفتن و حتی کشتن و مخاطرات دیگر هر دقیقه می رفت. در میان خانمهای اندرون هم همین گفتگوها در کار است!

رفتند سر ناهار. ناهار تمام شد، آمدیم اتاق برلیان. ولیعهد آفتابه لگن خواست. دست می شست که صدای توپ بلند شد و خبر خلع قاجاریه را در شهر و در عمارت گلستان پراکنده ساخت!

از تالار رفتیم به اتاق محمدشاهی (پهلوی اتاق برلیان). ولیعهد و ما روی صندلی نشستیم و صاحب جمع روی زمین نشست.

(اینجا مؤلف ناچار است بگوید که این مردی که ما او را صاحب جمع نامیدیم، مردی است که امروز برف پیری بر سر و روی او نشسته است ولی هنوز زیبا

و رشید و خوش نما است. این مرد نوکر محمدعلی شاه بوده و بعد از خلع او، دست از وفاداری آقای خود برنداشت و خانواده خود را ترك کرد. باشاه مخلوع از ایران بیرون رفت و تامرگ او را ترك نگفت و از آن پس به ایران بازگشت و به نوکری احمدشاه پیمان وفاداری بست و تا این ساعت هم در خدمت ولیعهد بصدقت مشغول کار بود و هنوز هم که ما این تاریخ را می نویسیم، پیشکار و مباشر کارهای ولیعهد و مراقب یگانه دختر او است)

صاحب جمع روی زمین نشسته و گریه می کرد، ولیعهد هم گریه می کرد، و باقی نیز با آنها همکاری و همدردی می کردند!

دو ساعت بعد از ظهر در اتاق باز شد و آقای سهم الدوله، پسر مرحوم علاء الدوله، رئیس خلوت، وارد شد. او هم گریه می کرد! رو کرد به صاحب جمع و گفت سرتیپ مرتضی خان آمده است و می گوید از طرف اعلیحضرت پهلوی مأمورم که محمدحسن میرزا را فوراً حرکت بدهم و از سرحد خارج کنم. باید فوراً لباس نظامی را از تن بیرون کند و اسبابهای شخصی خود را هم جمع آوری کند و در حرکت بایستی تعجیل نماید! (گریه دوام دارد!)

ولیعهد به صاحب جمع گفت: برو ببین چه می گویند.

رفت و آمد و گفت: همینطور می گوید و می گوید عجله کنید!
ولیعهد گفت: می خواهم گیتی افروز را ببینم (گیتی افروز دختری است که ولیعهد از خانم مهین بانو دختر مرحوم شعاع السلطنه داشت و امروز این خانم دختری است جوان و زیبا و با مادر محترمشان در تهران اقامت دارند)

ولیعهد گفت: کالسکه مرا ببرید و او را از خانه شعاع السلطنه با مادرش خانم مهین بانو بیاورید، او را ببینم.

حاج مبارک خان رفت کالسکه برد و آنها را بیاورد، گفته شد: نمی شود، زیرا کالسکه متعلق به شما نیست، بادرشکه کرایه بروید آنها را بیاورید! با درشکه کرایه رفتند و بچه را آوردند و ملاقات کرد.

از بالا به صحن عمارت نگاه می کردیم. دیدیم آقای بوذرجمهری مشغول دوندگی است و در خزانه ها را بعجله مهر و موم می کنند.

ولیعهد وزیر دربار و دکتر اعلم الملک، پزشک دربار، و دکتر صحت را خواست. آنها آمدند و گریه می کردند!

درین بین گفتند عبدالله خان طهماسبی و سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه و بوذرجمهری می آیند بالا. اتاق خلوت شد، حضرات بالا آمدند، وارد اتاق شدند.

طهماسبی به ولیعهد سلام کرد، ولیعهد جواب نداد. طهماسبی گفت: «عجله کنید باید بروید.» ده دقیقه گذشت، حضرات رفتند پایین، سرتیپ یزدان پناه به آجودان خود گفت: «زود باش محمدحسن میرزا را حرکت بده.» آجودان سرتیپ وارد اتاق شد، سلام داد و به ولیعهد گفت: «زود باشید حرکت کنید.» (گریه دوام دارد!...) غروب است. چراغها روشن شده است، ولیعهد از بالا آمد پایین که برود اندرون با کسان و زنها وداع کند. شاهزادگان تا پشت پرده قرمز در اندرون با ولیعهد رفتند و آنجا با شاهزادگان وداع کرد. آجودان هم آنجا بود.

ولیعهد به او گفت: «تا اندرون هم می خواهید بیایید؟»

گفت: «خیر، ولی عجله کنید» (این آجودان سلطان بوده است). رفت و برگشت. درین گیرودارها ولیعهد پیغام داده بود که من پول ندارم، به چه وسیله بروم؟ از دولت طلب دارم، خوبست از بابت طلب پول من پولی بدهند تا حرکت کنم. گفتند با تلفون تکلیف خواهیم خواست و بالاخره پنج هزار تومان پول حاضر کردند و به ولیعهد دادند و گفتند که پنج هزار تومان را اعلیحضرت به محمدحسن میرزا انعام مرحمت فرموده اند! سرتیپ مرتضی خان روی پله ایستاده بود و سیگار می کشید. گفت: «اشخاصی که با محمدحسن میرزا نمی روند، بروند به خانه هاشان و اینجا نمانند. برید! برید!» ما شاهزادگان گریه کنان رفتیم به خانه های خودمان!

ولیعهد را ساعت ۹ شب در اتومبیل سوار کردند و با دکتر صحت و دکتر جلیل خان و ابوالفتح میرزای پیشخدمت، با مستحفظ مسلح، روانه کردند.

تمام شد نقل قول یکی از شاهزادگان.
این طور بیرون رفت آخرین وارث خاندان قاجار.

روایات مختلف است

روایتی را که از قول یکی از شاهزادگان یادداشت کرده بودم در فصل پیشین نگاشتم. در روایات دیگر چیزهای دیگر هم شنیده شد، از آنجمله معلوم شد که علاوه بر طهماسبی و یزدان پناه و بوذرجمهری که مأمور اخراج ولیعهد قاجار بوده‌اند، محمد درگاهی رئیس شهربانی نیز حضور داشته است.

اینک شرحی است که طهماسبی در تاریخ خود می‌نویسد:

حسب الامر والاحضرت پهلوی، دو ساعت بعد از ظهر شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ مأمور شدم که دربار را تحویل گرفته و خانواده سلطان مخلوع را بیرون نمایم. دو ساعت و ده دقیقه از ظهر گذشته بود که وارد عمارت سلطنتی شدم. مشکوة پیشخدمت احمد میرزا را خواستم و به محمدحسن میرزا (ولیعهد مخلوع) که در غیاب احمد میرزا در ظرف سه سال قائم مقام او بود، اخطار نمودم که فوراً تهیه مسافرت خود را دیده و همین شب از تهران خارج و بطرف اروپا حرکت و به برادر خود ملحق گردد.

موقعی که من وارد شدم، شوfer محمدحسن میرزا می‌خواست از دربار خارج گردد. به مشارالیه امر شد که بلا تأخیر اتومبیل را تهیه و حاضر نماید و یک نفر مأمور را تعیین نمودم که شوfer را تحت نظر گرفته و برای اتومبیل بنزین و روغن تهیه نماید.

آغاباشی (معتد الحرم) نیز احضار و تأکید شد که هرچه زودتر اندرون راتخلیه و اسبابهای شخصی خود را نیز از دربار بیرون برد و تا صبح

این امر حتمی الاجراء است.

بلافاصله او امر بموقع اجرا گذارده شد. درین بین صاحب جمع جواب پیغام را آورد که: والاحضرت ولیعهد (بگویند: محمدحسن میرزا!...) اظهار می فرمایند برای رفتن حاضرم، ولی وسایل حرکت ندارم، پول هم ندارم تا لوازم حرکت را تهیه نمایم و در صورت امکان طلب ملاقات و مذاکرات دوستانه دارد (کذا) و اینطور می گوید: چهل هزار تومان از دولت طلب دارم، ممکن است از این بابت وجهی بدهند. بعلاوه، قرض و کارهای شخصی دارم که باید کسی را مأمور تصفیه امورات خود نمایم.

جواب دادم ملاقات ممکن نیست، مذاکرات دوستانه نیز با هم نداشته و نداریم. امر بندگان اعلیحضرت پهلوی است که باید بموقع اجرا گذاشته شود. فوراً یک نفری را برای تصفیه امور محاسبات خود تعیین و حرکت نمایند و کارهای شما انجام خواهد شد و اگر عرایض (؟) دیگری داشته باشید به عرض والاحضرت پهلوی خواهد رسید.

صاحب جمع مثل این بود که به حوادث معتقد نبود و یا خود تجاها و یا برای اثبات فدویت و یاتجویز تقلید بقا بر میت (کذا؟) اظهار داشت: این مسائل را به والاحضرت ولیعهد... (اخطار شد: بگویند محمدحسن میرزا!...) از طرف که ابلاغ کنم؟ و این امر حرکت از طرف کیست؟ جواب داده شد: در تفهیم و فهم (!) قبلاً خود را مستعد نموده، بدانید از طرف بندگان والاحضرت پهلوی این احکام ابلاغ می شود!

ساعت دو و نیم بعد از ظهر بود که موثق الدوله، مغرور میرزا، وزیر دربار سابق که قبلاً بوسیله تلفون احضار شده بود، حاضر شد و به ایشان اظهار شد هر چه زودتر رؤسای مسئول دربار را حاضر نمایند که فوراً اشیاء سلطنتی و اتاقها باید مهر و موم شود!

روز شنبه بود، ولی دربار تعطیل بود و جز چند نفر پیشخدمت و عبدالله میرزا، سردار حشمت، کالسکه چی باشی و ابراهیم خان صدیق همایون کسی

دیگر حاضر نبود و بوسیله تلفون چند نفری حاضر شدند و با حضور حاج عدل السلطنه صندوقخانه و با حضور سردار حشمت کالسکه‌خانه و با حضور عین السلطان آبدارخانه و چون قهوه‌چی باشی حاضر نبود، با حضور صدیق همایون درها مهر و موم گردید.

سرایدار خانه نیز با حضور صدیق همایون مهر و موم شد. موثق الدوله حاضر بود که خزانه مهر و موم شد و بالجمله، تمام ابنیه و اثاثیه دولتی با حضور رؤسای مربوط به مسئولیت خود آنها ضبط و توقیف درآمد و این مهر کار خود را کرد و دست توقیف به روی آنها گذاشت (مهر طهماسبی یا عبدالله بود که با آن اثاثه سلطنتی و دربار را توقیف و مخزنها را ضبط نمود.)

اشخاص جزء جمع و غیر مسئول از قبیل پیشخدمت و فراش و اجزاء خلوت اجازه یافتند که چنانچه بخواهند از دربار خارج شوند.

درین موقع صاحب جمع از طرف محمدحسن میرزا پیغام آورد که اجازه دهند سهم الدوله برای تهیه یک هزار تومان وجه از دربار خارج شود، اجازه داده شد که به معیت یک نفر صاحب منصب بیرون رفته و مقصود خود را انجام دهد.

درین موقع کار دربار خاتمه یافت و هرچه بود تحت تصرف درآمد و به اتفاق سرتیپ مرتضی خان و سرتیپ محمدخان که همراه من بودند، به ملاقات محمدحسن میرزا رفتیم. و به صاحب منصب مأمور قراولهای دربار دستور لازم داده شد که پس از ملاقات ما جز چند نفر نوکر شخصی محمدحسن میرزا که باید همسفر وی گردند، کسی حق ملاقات با مشارالیه را ندارد، ولی این نوکرها نیز با حضور مأمور فقط می‌توانند ملاقات کنند. راه افتادیم تا درب اتاقی که محمدحسن میرزا توقف داشت. پیشخدمتها قبلاً درهایی را که یک قرن و نیم به روی ایرانیان بسته و نماینده عقاید و افکار و احساسات قلبی ساکنین این نقطه پر پیچ و خم دور از عاطفه و عدالت بود (!) پشت سرهم به روی ما باز می‌نمودند. در

مشاهده این حال نکته‌ای از خاطر گذشته و بی‌اختیار حواسم را بجای دیگر کشانید و او عبارت از قدرت و قوه دست ملت (!) بود که بایک اراده درهای بسته را باز (آیا راست می‌گوید؟!) و زندگانی یک سلسله را بهم پیچید و مظهر قدرت خود را والا حضرت پهلوی معرفی نمود؛ این است که یکی از مأمورین این مظهر قدرت ملی (!) دارد ازین اتاقهای تودرتو می‌گذرد و مأموریت خود را اجرا می‌نماید!

محمدحسن میرزا از آمدن ما مطلع شده، به اتاق نشیمن گاه او هنوز وارد نشده بودیم که از روی صندلی خود برخاست (کذا) و تا نزدیک در اتاق به استقبال شتافت. همین شخص بود که چند ساعت قبل، ایرانیان را عبید و اماء خود محسوب می‌داشت و چیزی که در مخیله او قدر و قیمتی نداشت همانا ملت ایران بود!

درین ساعتی که وارد می‌شویم مشارالیه مشغول خوردن نان شیرینی و چایی بود و از شدت اضطراب چایی را نیمه گذاشته و به استقبال ما آمده بود. اظهار نمودم که توسط صاحب جمع پیغام داده بودم که حسب الامر والا حضرت پهلوی باید زودتر تهیه سفر را ساز و ساعت یازده امشب حرکت نمایند. و ضمناً اخطار می‌کنم که لباس نظامی را از تن خود بکنید!

جواب داد: فرستاده‌ام لباس دیگری تهیه کرده بیاورند تا عوض نمایم و چهار نفر که همراه من خواهند بود، تذکره لازم ندارند. پول هم برای تهیه لوازم حرکت ندارم. چهل هزار تومان از دولت طلبکار هستم، پیغام دوستانه مرا به والا حضرت برسانید که از نقطه نظر دوستی وسیله حرکت من را فراهم نمایند!

جواب - البته برای ملتزمین یاد مرکز یاد در بین راه تذکره تهیه می‌شود. چگونه می‌شود پول نداشته باشید؟

- به خدا که پول ندارم. مبلغی هم مقروض هستم.

- بسیار خوب، به عرض والا حضرت می‌رسانم. هرطور امر فرمودند، ابلاغ خواهم نمود.

— برای حمل و نقل اسباب وسیله ندارم.

جواب - بندگان والاحضرت پهلوی همه قسم مساعد هستند، به عرض مبارکشان می‌رسانم.

— مبلغی مقروض هستم و محاسباتی دارم، نمی‌دانم به که رجوع کنم؟
جواب - قبلاً به صاحب جمع گفتم، صورت محاسبات خود را به او بدهید.
اگر مطالبی باشد که محتاج به عرض رساندن باشد به عرض مبارک می‌رسانیم. می‌توانم بگویم نظر به معلومات قطعی خودم، از عاطفه والاحضرت پهلوی مطمئن باشید و همه نوع مساعدت در کارهای شما از طرف والاحضرت خواهد شد و اوامر لازمه در تصفیة امور و محاسبات شما صادر می‌گردد.

— خانواده را چکنم، همراه ببرم یا خیر؟

— مجاز هستید. می‌خواهید ببرید، می‌خواهید در ایران بمانند. کسانی را که می‌خواهید همراه خود ببرید ایرادی نیست.

— می‌توانم با اجزای دربار تودیع کنم، مانعی برای ملاقات نیست؟

— با اجزا و عمله دربار که تا کنون نزد شما بودند، البته مراسم تودیع را بعمل آورده‌اید!

لازم بود به مذاکرات خاتمه داده شود. اظهار نمودم:

دیگر با شما خدا حافظی می‌کنم و به هم دست دادیم.

سرتیپ مرتضی خان، فرمانده لشکر مرکز، و سرتیپ محمدخان نیز دست دادند و از درب سالون خارج شدیم.

به موجب دستوری که قبلاً داده شده بود، صاحب منصب گارد مأمور بود از ورود اشخاص و ملاقاتها جلوگیری نماید و بجز از چهار نفر همسفر، کسی حق ملاقات را نداشت. آنها نیز با حضور صاحبمنصب می‌بایست ملاقات کنند.

وحدت و انفراد

امر نظامی بموقع اجرا گذاشته شد و دیگر کسی حق ملاقات نداشت! محمدحسن میرزا از اجرای این امر مستحضر گردید. از درب سالون خارج شد و از پشت سراطهار نمود؛ مگر از ملاقات اشخاص ممنوع هستم؟ — چون قبلاً با سایرین تودیع نموده‌اید، دیگر با کسی ملاقات نخواهید کرد، مگر با چهار نفر همراهان خود، آنهم با حضور مأمور. قانع شد و ساکت گردید و سربزیر انداخت.

اینجانب و رفقا از اتاقهای سلطنتی خارج و برای تسریع حرکت مسافرین و عرض راپورت به خاکپای والاحضرت تشریف حاصل نمودیم. مراتب را معروض داشتیم، امر فرمودند مبلغ پنج هزار تومان تقدیرداخته و بقدر کفایت اتومبیل و کامیون برای حمل اسباب و مسافرین داده شود. فوراً امر عالی اجرا و ساعت نه بعدازظهر همان روز وسایل نقلیه حاضر و نه و نیم بعدازظهر اینجانب و سرتیپ مرتضی خان به دربار رفته، وسایل حرکت آماده، اعلام شد که ساعت ده حرکت نمایند.

در ساعت شش بعدازظهر اعتضاد السلطنه، نصره السلطنه و یمین الدوله که از صبح برای تودیع آمده بودند، ساعت ورود ما، در گوشه اتاق انتظار، آنها را دیدم که مجسمه وار با رنگ پریده ایستاده‌اند. به مجرد اینکه چشمشان به ما افتاد، بی اندازه پریشان شدند و بی اختیار لرزیدند! چه یقین کردند که توقیف خواهند شد، ولی کم کم این اضطراب از آنها رفع شد؛ برای آنکه اعتماد به عاطفه والاحضرت پهلوی اندیشه‌های مشوش آنها را رفع و مرعوبیت آنها را تسکین داد و در برابر جرایم غیرقابل عفو سلسله خود شخص کریم و با عاطفه‌ای را دیدند که چشم از سیئات آنها پوشیده و به نام عظمت اخلاقی ملت ایران(?) از گناهان آنها صرف نظر نموده، بلکه هم خود را متوجه تأمین موجودیت آنها کرده و در بهبوحة (کذا) طغیان عصبانیت ملی(?) اینک دست آنها را گرفته و از گرداب هلاکت به ساحل می‌برد. این بود در مقابل

یک چنین عظوفت و مهربانی (ظاهراً اینهمه عظوفتها و مهربانیها و تفاهمات دور و دراز که مؤلف شارلاتان به آنها اشاره می کند، به علم اشراق یا «تلپاتی» که قطعاً شاهزاده‌ها در هیچکدام ماهر نبودند به آنان مفهوم گردیده است!) هول و هراس را تسکین دادند! و بالجمله ساعت هشت و نیم بعدازظهر است که شاهزادگان هنوز در اینجا هستند و منتظر آخرین تودیع می باشند، در همین ساعت محمدحسن میرزا برای تودیع با خانواده خود به اندرون رفت.

آخرین تودیع

ده ساعت و پنج دقیقه بعدازظهر، محمدحسن میرزا در درب اندرون با اجزاء و مستخدمین و خواجه‌ها آخرین مراسم تودیع را بعمل آورده و در تحت محافظت صاحب‌منصبان مخصوص به طرف خارج دربار حرکت نمود.

نقشه حرکت

یک اتومبیل حامل نظامیان از جلو، اتومبیل محمدحسن میرزا از عقب و مابقی اسکورت به فاصله ده قدم از یکدیگر، سلسله‌وار، راه بغداد را از خط قزوین پیش گرفتند!

دریای نیستی

پس از صد و پنجاه سال تقریبی، آخرین شخص منتظر که روزی بر اریکه سلطنت جلوس نماید و یکدفعه دیگر تخت و تاج با افتخار ایران ملعبه هوا و هوس گردد، از ایران رفت و در عالم سیاست به دریای نیستی غرق، و امواج از سرش گذشت.

كان لم یکن بین الجحون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر
هیچ اثری باقی نماند، چه آنکه اثری نداشت تا از خود باقی بماند؛

رفت و به دریای عدم ملحق شد. انتهی. از تاریخ طهماسبی ۲۹۶-۲۸۹

اخراج ولیعهد از ایران

ما نخست روایتی از قول یکی از خویشاوندان سلطنتی که شب و روز ه آبان با ولیعهد ملاقات کرده بود و در نزدیکی ولیعهد بود، آوردیم. پس از آن روایت دیگری از قول صاحب منصب ارشد و حاکم نظامی که خود مأمور اخراج باقیمانده قاجار از دربار و ضبط دربار بود، نقل کردیم.

اکنون روایت دیگری از قول یک نفر از مستخدمین دربار می خواهیم نقل کنیم، تا از هر سو و از همه طرف این صحنه نمایش بتوانیم بر صحنه مشرف بوده، تمام اطراف آن را ببینیم. زیرا آنکه پهلوی ولیعهد بوده است از بیرون و از صحن عمارت خبر نداشته، یا چیزی شنیده و خود به چشم ندیده است، و آنکه خود مأمور اخراج درباریان بوده است، از حالات داخل تالار برلیان و اتاق علاج و اتاق محمد-شاهی و سرگذشت داخلی حرم و غیره بیخبر بوده است. همچنین، هر کسی چیزی دیده و گفته است، ولی ما در صدد آن هستیم که بواسطه این روایات مختلف همه اطراف را دیده، به خوانندگان این تاریخ که در شرف ختم است، نشان بدهیم. از این روی، پس از آوردن روایت دکتر جلیل، مکتوبی مهم که مرحومه معزالسلطنه قهرمان از حرم سرای احمدشاه در همان روز به شاه مرحوم نگاشته است، نیز خواهیم آورد تا خواننده تاریخ از وقایع اندرون هم بی خبر نماند.

روایت دکتر جلیل

مرحوم دکتر جلیل خان، ملقب به ندیم السلطان، یکی از فضیلاي معاصر، از برادران آقای دکتر ثقفی و مرحوم متین السلطنه بود که مدتی در فرنگستان تحصیل کرده و در کتابخانه ملی پاریس عمری به مطالعه و استنساخ کتب علمی و ادبی فارسی و عربی پرداخته، اخیراً پیر شده و به ایران بازگشته بود و در خدمت محمد-حسن میرزای ولیعهد به سمت منادمت و همصحبتی انتخاب شد. وی مردی فقیر-مشرب و امین و دانا و باوفا بود، و با وجود پیری که قریب هشتاد سال از سنین

عمرش می‌گذشت، با جسمی نحیف و نزار، آن روز از خدمت آقای خود تخلف نمود، و چنانکه خواهید دید، در موقع تصمیم ولیعهد به‌عزیمت که کسی را برای داوطلب همسفری می‌جست، آقای دکتر رضا خان صحت‌السلطنه و مرحوم دکتر جلیل خان داوطلبانه حاضر برای این مسافرت بی‌بنیاد و مجهول‌العاقبه، بلکه معلوم‌العواقب، گردیدند!

دکتر جلیل از ساعت حرکت دفتر یادداشت خود را آماده کرده، قضایا را روز به روز می‌نویسد و اکنون ما عین یادداشت دکتر جلیل را با حذف جزئیاتی که ربطی به تاریخ ندارد و بسیار هم قلیل‌المورد می‌باشد، اینجا از روی خط خود او نقل می‌کنیم!

چگونه آنها را بیرون کردند؟

روز شنبه ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴ (مطابق ۳۱ اکتبر ۱۹۲۲) به درخانه آمدم. دم وزارت خارجه دو نفر از نظامیان، همین که وارد حیاط شدم، صدا کردند: آقا، آقا! صبر کن! ابتدا گمان نکردم که مخاطب من باشم. احتیاطاً ایستاده، رو به آنها کردم که چه می‌گویید؟ یکی گفت اسلحه همراه نداری؟ هنوز من جوابی به او نداده، یک نظامی دیگری غیر از آن دو گفت: آقا شما بفرمایید. آنوقت خوب ملتفت شدم که طرف خطاب منم. به آنها گفتم: من اهل قلم و کتابم. گفت: بفرمایید. بدون اینکه چیز دیگری بگویم، رد شده، به سمت حیاط تخت مرمر رفته، از آنجا گذشته، به در دوم جنب کارخانه که سرباز ایستاده بود رسیدم. سه چهار نفر هم آنجا بودند (بجای یکی که در سایر ایام بود) و پرسیدند: شمارا گشتند؟ گفتم نه، اگر شما می‌خواهید بگردید. خنده کنان گفتند: خیر تشریف ببرید.

از آنجا نیز گذشته، حیاط کوچکی را که زرگرباشی در یکی از اتاقهای آن می‌نشست عبور کرده، وارد گلستان شدم. دیدم مثل ایام سابق فراش و نایب و اجزای دیگر که همیشه بودند، نیستند. یک‌راست به سمت اتاق

برلیان و درب اندرون رفتم. در جلو قصر ایض که درش باز بود، نیز کسی را ندیدم.

در اندرون بجز بابا و یک قاپوچی پیرمرد، دیگر هیچکس دیگر نبود. با بابا سلام علیکی کردم. به احوالپرسی او مشغول بودم، کم کم بعضی از اجزاء یکی یکی پیدا شدند و هر کس می رسید می گفت که مرا در وقت ورود تفتیش کردند که اسلحه همراه نداشته باشم. یک ساعت به ظهر مانده، والا حضرت اقدس بیرون تشریف آورده، قدری جنو اتاق برلیان و یک دور در حیاط گردش فرموده، بعد بالا تشریف بردند. گاهگاهی بعضی از نظامیان را می دیدم که گردش کنان می آیند و می روند. دو نفر هم آمدند سیمهای تلفن حیاط بلور را که اندرون والا حضرت بود و سیمهای تلفن اتاق برلیان را بریدند، در حالتی که گریه می کردند (!). منصور السلطنه و خازن و بعضی دیگر هم آمده، اظهار کردند که در اتاقها و صندوقخانه و اسلحه خانه و غیره همه را مقابل کرده اند و نظامی گذارده اند. ناهار را در همان جای همیشه، یعنی در اتاق پهلوی اتاق تشریفات، در عمارت قصر ایض صرف کردیم ولی چه ناهاری و چه حالتی که خدا نصیب هیچکس نکند. مسلمان نشنود کافر نبیند! (قبلا می دانیم که ولیعهد ناهار را در اتاق جنب برلیان با شاهزادگان صرف کرده است - مؤلف)

بعد از ظهر در اتاق جنب اتاق برلیان با جمعی از همقطاران و مشیر السلطنه و پسرهای نایب السلطنه، سالار اقدس و فرخ الدوله و غیره بودیم. در ساعت سه بعد از ظهر صدای شلیک توپ شنیدیم که دوازده تیر خالی کردند.

فخرالملک و میرزا علی اکبرخان نقاش باشی مزین الدوله هم در اتاق قبل از اتاق برلیان، در جنب همین اتاق که ماها بودیم، بودند. معلوم شد که مجلس جمع شده است و رأی به خلع اعلیحضرت داده اند. از آقای صحت السلطنه پرسیدم چه خبر است؟ فرمودند از قرار معلوم

کار خیلی سخت است. در این بین خبر آوردند که مرتضی خان امیرلشکر که حاکم نظامی سابق تهران بود، با عبدالله خان حاکم نظامی فعلی و کریم آقا رئیس بلدیہ (محقق شد که محمد درگاهی و جعفرقلی آقا و تاج بخش هم بوده‌اند- مؤلف) آمده، در آلاچیق نشسته، رؤسای درباری را خواسته‌اند که کارهای آنها را و اداراتی را که به هر یک سپرده شده است، تحویل نظامیان بدهند. این بود که فرستادند وزیر دربار و اسلحه‌دار باشی و سرایدار باشی و غیره و غیره همه را حاضر کردند. در همین بین خبر شدیم که سه نفر، عبدالله خان و مرتضی خان و جعفرقلی آقا رئیس تیپ سوار، به حضور والاحضرت رفته و از طرف اعلیحضرت پهلوی اخطار کرده‌اند که باید تا ساعت ۹ شب از تهران خارج شوید. بین راه شنیدم (در حاشیه: از قرار تقریر والا) که عبدالله خان که در حقیقت عبدالسلطان بوده است، وقتی که وارد اتاق شد گفت محمدحسن میرزا سلام علیکم. والاحضرت ابداً اعتنائی نفرموده بود. از قرار مذکور جوابی جز سکوت ندادند. چون والاحضرت هیچوقت دیناری ذخیره ندارند و هر چه می‌رسد از یکدست گرفته و از دست دیگر می‌دهند، از بابت مخارج راه نگرانی داشتند، فرموده بودند بدون وجه چگونه می‌توان حرکت کرد؟ لذا از قراری که شنیدم، پنج هزار تومان آورده، دادند. یقین است این وجه را از طلبهایی که والاحضرت دارند کم خواهند گذاشت و قبض گرفته از بابت طلبهای معوقه والاحضرت [حساب خواهند کرد].^۱

همین که این اخبار در اتاق به ما رسید، فوراً همه برخاسته، به اتاق برلیان به حضور مبارک رفتیم. یمین الدوله، عضدالسلطنه، مشیرالسلطنه، سالار اقدس، فرخ الدوله، آقای صحت، ظهیرالدوله، فخرالملک، مزین الدوله و صنیع الدوله بودند. مزین الدوله بی اختیار گریه می‌کرد،

۱- شنیدم که این مبلغ را بعد، از بابت حقوق اجزای جزء دربار ولیعهد کسر گذاشتند و رضا شاه دریافت کرد.

والاحضرت او را تسلی دادند. فخرالملک به حساب دلداری می‌داد، ولی امروز که از صبح زود آمده (نه وقت ناهار خوردن) برای مشاهده حالات است!... چون والاحضرت را خیلی متأثر و متألّم و مکدر دیدم، دلم طاقت نیاورد؛ وقتی که فرمودند نمی‌دانم کیها را همراه ببرم، از جا برخاستم. فرمودند: کجا؟ عرض کردم می‌روم خانه عبا و شال‌گردن و گالش بردارم. فرمودند مگر می‌آیی؟ عرض کردم بلی، دیدم آن نذر پانزده ساله ممکن است حاصل آید، زیرا که در اتاق شنیدم به بغداد می‌روند و من گمان می‌کردم ابتدا به کربلا می‌روند و از آنجا به بغداد. با خود گفتم در کربلا خواهم ماند، آنجا دیگر زور کسی به من نمی‌رسد. ولی وقتی که آمدم، فهمیدم از این راه، بغداد قبل از کربلاست. از جمله احکام پهلوی این بود که لباس نظامی را نیز بکند که یکساعت قبل از حرکت همین کار را فرمودند. آمدم نزدیک آلاچیق، وزیر دربار و مرتضی‌خان و عبدالله‌خان و کریم‌آقا را دیدم. مختصر تعارفی با سر کرده، گفتم من می‌خواهم به خانه بروم، خواهش می‌کنم مرا بگذارید خارج شده و در موقع برگشتن نیز بگذارند داخل شوم. (چون از صبح زود، سر آفتاب به تمام درهای عمارات سلطنتی اعلام کرده‌اند که کسی نمی‌تواند خارج شود. در اندرون، در شمس‌العماره، در ارك، در حیاط وزارت خارجه و غیره و غیره، به بعضی که می‌خواستند داخل شوند، بعد از تفتیش می‌گفتند حق خروج نخواهی داشت. با این شرط اگر می‌خواهی برو. هر کس خواست بیاید و هر کس خواست بر گردد.)

پرسیدند برای چه؟ گفتم چون محتمل است والاحضرت امشب حرکت بفرمایند، می‌خواهم عبا و شال‌گردنی از خانه بردارم. پرسیدند مگر شما هم خواهید رفت؟ گفتم: نمی‌دانم، ولی احتیاطاً می‌خواهم خود را حاضر کنم، شاید فرمودند بیا. عبدالله‌خان برخاست، چند قدم با من آمد، نزدیک پل آهنی دوم ایستاد با دست صاحبمنصبی را اشاره کرد که نزدیک قصر ایض بود، آمد. چنانچه خواستم سفارش کرد.

آن صاحب‌منصب نیز دم درها آمده، سفارشات کرد. از در ارک که توپ مروارید نادری در آنجا بود، بیرون شده و بعجله تا به خانه رفتم. انورالدوله نبود، بتول و زن مشهدی و محمود در خانه بودند. تا رسیدم، کیفی را که همراه دارم خواستم. دو سه جفت جوراب زمستانی و دو شال‌گردن با اسباب ریش تراشی و ماهوت پاک‌کن و غیره در آن نهاده، در آن بین انورالدوله آمد. گویا ملتفت نشد که من برای چه این کار را می‌کنم. لدی‌الورود گفت از نزد خانم آقای صحت می‌آیم که اوقاتش فوق‌العاده تلخ است و خوب شد که شما به خانه آمدید که تحقیق کنم و جواب او را ببرم که خیلی نگران است.

در باب آقای صحت گفتم آقای صحت و من در رکاب والاحضرت امشب چندین فرسخ از تهران دور خواهیم بود. بمحض این کلام بنا گذاشت به گریه که ایوای من باز بیکس شدم. گفتم گریه نکنید، عبای زمستانی مرا بیاورید. عبای نائینی زرد سنگینی را که دارم، بتول آورد. گفتم عبای شال گل‌سیاه را می‌خواهم. انورالدوله گفت همین را بپوشید. گفتم سنگین است نمی‌توانم تحمل کنم، عبای سیاه را بیاورید. گفت نیست... با آنها بقاعده خدا حافظی کرده و براه افتادم، درحالتی که عبارا از شدت سنگینی نمی‌توانستم بکشم؛ زیرا که بعجله آمده و خسته شده بودم. چون چندین روز بود من پولی نداشتم، امروز صبح از آقای صحت هم خواستم چون کسی را نمی‌گذاشتند از گلستان خارج شود، ممکن نشد بدهند. همینقدر گفتم شما می‌دانید که پولی ندارم ولی خاطرتان جمع باشد به شماها پول خواهد رسید.

محمود کیف را برداشت و دنبال من راه افتاد. بتول و زن مشهدی خواستند گریه کنند، مانع شده، گفتم من بزودی برخوام گشت. از خانه بیرون آمدم تا سرکوچه خاص. دیدم محمود پرگریه می‌کند، گفتم اگر گریه کنی کیف را از تو خواهم گرفت. دیدم گریه‌اش بیشتر شد، ناچار کیف را گرفته، او را برگردانده، براه افتادم. مردم مرا تماشا کردند

و آدمهای آقای صحت و نوکران ناصرالدین میرزا و اهل قهوه‌خانه و کسانی که وسط راه سرآن کوچه بودند، همه ملتفت شدند. بعجله آمده، از همان درب ارك که سفارش شده بود مانع نشوند، داخل شدم. تقریباً یک ساعت به غروب مانده بود که صاحب منصبان می آمدند و می رفتند. با همقطاران که بودند خدا حافظی می کردم. غروب اسمعیل خان پیشخدمت کاپینه را که با اجازه می رفت و می آمد، فرستادم عبای سیاه را بیاورد، تقریباً یک ساعت ونیم بلکه بیشتر طول داد. معلوم شد عصر نفرستاده بودند بیاورند. همین که اسماعیل خان رفت و گفت فلانی از بابت عبا راحت نیست، انورالدوله درشکه گرفته تا دم در اداره گمرک که خانه فخر عالم بود رفته، عبا را گرفته، آورد، به اسماعیل خان داد که او دو ساعت از شب رفته به من رساند.

اول حکم بود ساعت ۹ شب حرکت کنیم، ولی بعد به ده قرار شد. معلوم بود می خواهند دیرتر شود که مردم آگاه نشوند.

ساعت ده حاضر بودیم. به امر والا حضرت، آقای صحت السلطنه و بنده رفتیم جلو سر درب وزارت خارجه. دو اتومبیل رلس ریس والا حضرت حاضر بود. شش کامیون پر از نظامیان، که جمعاً ۵۰ نفر بودند. یک «فرد» هم بود که سلطان اسدالله خان در آن بود و جلو می رفت.

زمانی که حرکت کردیم ساعت ۱۰ و بیست و پنج دقیقه بود که این ۲۵ دقیقه، بلکه نیم ساعت، برای آوردن والا حضرت بود تا دم اتومبیل، [چون] که ایشان را در حیاط تخت مرمر و غیره در بعضی جاها نگاه می داشتند. در حیاط وزارت خارجه مرتضی خان نگاه داشت تا نظامیانی که حرکت می کردند، در کامیونها قرار گیرند. زمانی که دم در وزارت خارجه رسید، جلو اتومبیل را باز نگاه داشته، یاور احمدخان (بقولی خود سرتیپ مرتضی خان) والا حضرت را تفتیش کرد که اسلحه همراه نداشته باشد و مقصود اهانت بود. مرتضی خان و کریم آقا و عبدالله خان همراه بودند و بیرون هم جمعیتی بود از جمله نوّه موثق الملک

که جزء تأمینات است و یکی دیگر باز و همچنین محمدخان رئیس
نظمیه و چندین نفر دیگر از اجزای تأمینات و نظمیه و مفتشین. ولی
مردم خارج نبود، ولی مثل این که مخصوصاً خلوت کرده بودند.

کریم آقا بمحض آنکه ما را در اتومبیل نشانده، خودش جلو رفته
درب دروازه قزوین و با لباس ایستاده بود. همین که ما رسیدیم و رد
شدیم، از قرار تقریر ابوالفتح میرزا و صالح خان، می گفت بروید، بروید،
زود بروید... ما را که از دروازه بیرون کرد خاطر جمع شد، ناچار بادل
خوشی کار خود را به انجام رسانده، رفته، به رفقای خودش ملحق شد.
بدیهی است حضرات آن شب را تا صبح از خوشحالی خواب نکرده و
در صدد تدارك جشن بودند...

به عقیده والا [در مورد] حرکاتی که زمان آوردن او از درب اندرون تا
دم اتومبیل کرده بودند (من با آقای صحت زودتر رفته بودیم)، به هر
حال تقریر خودشان است که:

«هیچکسی درجه بی احترامی و خشونت را از سرتیپ مرتضی خان (که
حالا سرلشکر است) و کریم آقا و محمدخان نظمیه پیشتر نبرد و بیشتر
نکرد.» عبدالله خان شاید مجبور بود ولی آنها به اختیار از هیچ گونه
خفت دادن خودداری نکردند.

سلطان اسدالله خان و یاور احمدخان مأمور و مفتش از طرف مرتضی خان
بودند. بهمان نحوی که دستور داده بودند در بین راه حرکت شود، روز
دویم خودش در اتومبیل ما نشسته و احمد خان را بجای خودش در
ماشین «فرد» نشانده بود. ولی ما بجز صحبت ادبی چیز دیگری نمی گفتیم.
از جمله شعری را که پرفسور برون به توسط علاء السلطنه که آن وقت
مشیرالملک بود برای روز سال شکسپیر خواسته بود و من دوبیتی از
لاهی نوشته و فرستاده بودم، خواندم که والاحضرت هم فوق العاده
خوششان آمده، دست زدند. اسدالله خان هم زمینه به دستش آمد و
دید که ما بجز صحبت ادبی و تاریخی حرف دیگر نمی زدیم.

دنباله روایات

شب یکشنبه، که شب شنبه فرنگیان است، ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۴۴، ساعت ۱۰ و ۲۵ دقیقه بعد از ظهر از تهران حرکت کردند، یعنی از ایران نفی کردند؛ والاحضرت اقدس را به اجبار بردند، ولی ماها، یعنی اجزاء، همگی به اختیار و میل خودمان حرکت کرده، نخواستیم از ایشان دست برداریم.

والاحضرت در اتومبیل رلس ریس سفید، اتومبیل مخصوص سفر خودشان، سمت راست و آقای دکتر صحت در مقابل ایشان وفدوی پهلوی والاحضرت طرف دست چپ، یاور احمدخان مأمور نظامی روبروی بنده. این چهار نفر در داخل اتومبیل بودیم. مسیو ژان در جلو، پشت سر آقای دکتر صحت مشغول راندن و ایمان نام نظامی با تفنگ پشت سر یاور. این دو نفر یعنی یاور احمدخان و ایمان مأمور بودند که در اتومبیل ما باشند و دستورالعمل به مسیو ژان دادند که پشت سر اتومبیل «فرد» سیاه باشد که سلطان اسدالله خان در آن بود.

پشت سر ما یک کامیون که چند نفر نظامی که تفنگهای پر در دست آنان بود، بعد از آن اتومبیل رلس ریس والاحضرت و اتومبیل «فرد» سیاه که ابوالفتح میرزا پسر شاهزاده معزالدوله که او هم داوطلبانه قبول این مسافرت را نموده است، با صالح خان در آن نشسته و مسیو پل وارنبر، شوfer والاحضرت، همقطار ژان، می راند و یک نظامی با تفنگ هم پهلوی مسیو پل نشسته بود.

جعبه‌ها و بعضی اسبابهای مخصوص والاحضرت و اتومبیل ابوالفتح میرزا و صالح خان بود، بقیه اسبابها در یکی از کامیونها با یاقوت گماشته آقای دکتر صحت بود که نظامی هم در آن نشسته بود. در اتومبیل ما فقط سه جعبه آهنی با یک کیف بود که پول و بعضی اشیاء مختصر در آنها بود. از قرار مذکور، زمان سواری احمدخان تپانچه خود را نشان ژان داده بود، که اگر غیر از این بکنید می‌زنم. تو دنباله «فرد» باید باشی و نباید

تند بروی یا وارد بیراهه شوی. ولی من ملتفت آن نشدم، تقریر سائیرین است. بعد از آن، با پنج کامیون دیگر پشت سر، که یاقوت هم در یکی از آنها بود، بقیه اسباب و الاحضرت می آمد. کامیونها خیلی بد و سنگین بود. همواره عقب می افتادند، فقط گاهی ما را چند دقیقه نگاه می داشتند تا آنها برسند که بالاخره در گردنه اسدآباد خیلی عقب ماندند و از همدان سلطان و یاور تلگراف کرده، هفت هشت اتومبیل از کرمانشاه آوردند و اسبابهای کامیون و یاقوت را در یکی دو تا از آنها نهاده، نظامیان را در آن «فرد» ها نشانده.

اتومبیل کامیون شب ۱۵ در مقابل همدان عقب ماند و فردا شب در ماهی دشت به ما رسید. نایب اول محمدحسین پسر دریابگی که مأمور اتومبیل ها بود و کامیون را خودش می برد، در ماهی دشت به امر یاور سوار رلس ریس سیاه شد و تا سرحد با ما بود و کامیون اسبابها تا سرحد آمد.

باری شب یکشنبه ۱۴ ربیع الثانی، ساعت ۱۰ و ۲۸ دقیقه، که ما را از دم در حیاط وزارت خارجه حرکت دادند، از آنجا به خیابان باب الماسی، به میدان توپخانه (که حالا موسوم به میدان سپه شده) و از آنجا به خیابان مریضخانه (که حالا موسوم به خیابان سپه شده) و به خیابان امیریه و از دروازه قزوین بیرون بردند و تا صبح بعجله راندند (سران سپاه تا دم دروازه قزوین رفته بودند). روز یکشنبه، ۱۴ ربیع الثانی، ساعت ۷ صبح به قزوین رسیدیم، ما را از دروازه تهران داخل کرده و از دروازه رشت بیرون نمودند. مردم قزوین خبر نداشتند و همه در خیابان و دکانین بحیرت تماشا می کردند و نمی دانستند چه خبر است. یکشنبه ظهر در دهی از نهاوند ناهار خوردیم. تخم مرغ و پنیر و چای. و الاحضرت به یاد حکایت عمرولیث افتادند، فرمودند تفصیل آن چگونه بود؟ عرض کردم که تمام غذای او در سطلی بود، بند سطل به گردن سگی افتاده و می برد که عمرو را خنده گرفت، الخ...

خروسی را خواستند بگیرند در آنجا کباب کنند، والا حضرت راضی نشده، فرمودند خروس را نکشند، همان نان و پنیر و تخم مرغ ما را کافی است. شب دوشنبه، ۱۹ ربیع الثانی، که شب یکشنبه فرنگیان می شود، ساعت یازده، در وسط راه مقابل تپه مصلاهی همدان اطراق کردند و ما را تا ساعت ۶ صبح روز دوشنبه نگاهداشتند. امشب شب دویم بود.

والا حضرت در اتومبیل خود خوابیدند. ابوالفتح میرزا و صالح خان را هم نزد خود در جلو اتومبیل نگاهداشته، به جای مسیو ژان وایمان. به آقای دکتر صحت [ومن] فرمودند ما هم برویم در اتومبیل دیگر بخوابیم. ایشان زودتر رفته، والا حضرت مرا صدا زدند و چند دقیقه صحبت فرمودند. وقتی که رفتم، دیدم آقای صحت از کثرت خستگی بیحال در اتومبیل افتاده و مسیو ژان پهلوی ایشان بجایی که بنا بود بنده باشم، بخواب رفته است. مسیو پل هم در جلو پتویی روی خود انداخته دراز شده. ولی مسیو ژان بیدار شد، گفت من بیش از یک ساعت اینجا نخواهم بود، جا را به شما وامی گذارم. من نیز ناچار شروع به قدم زدن نمودم. هوا خیلی سرد بود، دستمالی از جیب بدر آورده، برای حفظ از سرما به دور سر پیچیده، بعد کلاه را به سر گذاشتم که اقلانگوشها قدری گرمتر شود. ولی سرما به درجه ای شدید بود که دیدم فایده ندارد. سلطان هم پالتوی ضخیمی به دوش انداخته و یک پالتو کاوتشو نیز در زیر آن پوشیده، مشغول قدم زدن شد. اتومبیل او را لدی الورد آنجا یاور سوار شده به همدان رفت برای اطلاع دادن به کرمانشاهان و خواستن چند اتومبیل «فرد» و کارهای دیگری که داشت ومانی دانیم. کامیونها! نیز همه عقب مانده بودند. من هرچه قدم زدم گرم نمی شوم. تپه در سمت راست بود، خیال کردم بالای آن بروم شاید گرم شوم. به سلطان گفتم، گفت خسته می شوی. گفتم خستگی بهتر از سرما خوردنست. آن شب اگر سلطان نبود من تلف شده بودم. از همان شب زمینه به دستم آمد و فهمیدم که بی احتیاطی کردم، ولی چون نذر خود را بعمل می آوردم، خداوند حفظ کرد.

والاحضرت بیدار بود، مرا دیده، فرمودند برو بخواب. شاید هم خیال فرمودند که مبادا دوسه نظامی که بودند (بقیه همه در کامیونها عقب مانده بودند) گمان کنند من خیال فرار دارم و با تفنگ بزنند. ولی در آنجا نیمه شب چه جای فرار بود؟

سلطان گفت صبر کن، کامیونها که رسیدند، من ترا پهلوی خود جای می‌دهم. به هر حال، حسب الامر برگشته باز با سلطان مشغول صحبت شدیم. قریب سه ساعت طول کشید. گاهی عبا را بخود پیچیده، به روی رکاب اتومبیل که آقای صحت و ژان و پل بودند می‌نشستم، ولی پاهایم به درجه‌ای سرد می‌شد که مجبور بودم برخاسته، باز راه بروم. متوسل به خدا شده، مشغول مناجات و بعضی اوراد شدم که صدای آمدن کامیونها بگوش رسید. نظامیان در آن بودند، یک نفر نظامی در بالا پهلوی موتور بود. سلطان حکم کرد او پایین آمده نزد سایرین به داخل کامیون رفت و بعد به اصرار و با کمال مهربانی خودش کمک کرده، ابتدا مرا بالا فرستاد بعد خودش هم آمده هر دو در آن بالا نشستیم، مشغول صحبت شدیم. دیدم حقیقتاً به من مهربان شده؛ و صحبت بمیان آمد، فهمیدم که مادر او از شاهزادگان است. کم کم از شدت خستگی مرا خواب برد. یکدفعه بیدار شدم دیدم سلطان نیست. فردا صبح اظهار کرد که من عمداً پیاده شدم که شما راحت باشید و جای حرکت و دراز کشیدن داشته باشید.

خلاصه، آن شب سلطان به جان من رسید، و الا از شدت سرما اگر هلاک نشده بودم، یقیناً سخت ناخوش می‌شدم. کما اینکه کسالت آن شب تا یکی دو روز بعد باقی بود. در آن شب یک ساعت قبل از رسیدن کامیون، باران هم گرفته، کم کم می‌بارید. ولی یک ربع قبل از رسیدن کامیون باران قدری بیشتر و شدیدتر شده بود. بهر حال خداوند در آن شب خیلی رحم کرد.

باری، روز دوشنبه ۱۵، ساعت شش از همدان حرکت کردیم. یک

ساعت به ظهر مانده در نزدیکی بیستون در دهی موسوم به مهینان صرف نهار نمودیم. نان و چای و سیب زمینی که صالح خان خرید، در خدمت والا خوردیم و باز به راه افتادیم. باران گرفت. یک کامیون که نظامیان در آن بودند، بواسطه بارندگی و گل از راه قدری خارج و کج شد، افتاد و صدمه سختی به یکی از نظامیان وارد آمد. رگ دست چپ او پاره شد که آقای دکتر صحت رفته، با دستمال بستند تا نزف الدم موقوف شود. این شخص شوfer آن کامیون بود.

در ساعت ۵ و نیم بعد از ظهر از پهلوی کرمانشاهان که در سمت چپ ما واقع بود عبور کردیم.

باری، از قزوین که به سمت نهاوند و همدان و اسدآباد و کنگاور و صحنه و بیستون و کرمانشاهان و کرند و غیره و غیره هرجا می رسیدیم، تاریخ هر نقطه ای را که می دیدیم، هر چقدر که می دانستیم و در هر موقع، به عرض رسانده و به صحبت های مناسب خاطر مبارك والا حضرت را مشغول می کردیم.

در قره سو صاحب منصبی که سرتیپ بود، از کرمانشاه قبلا آمده، هفت، هشت اتومبیل «فرد» آورده بودند. کامیونها عوض شده و نظامیان نیز در «فرد» ها نشستند و از اینجا به بعد همه جا پست گذاشته بودند.

شب سه شنبه، ۱۶ ربیع الثانی، ساعت ۷ و نیم شب به ماهی دشت رسیدیم. امشب شب غریبی بود. بمحض اینکه ما با نگاه داشتند، همچو اظهار کردند که در اینجا اردو است، اردوی غرب است و قریب دو هزار نفر در اینجا هستند، از آنجا که دروغگو کم حافظه می باشد، یک دفعه گفتند دو هزارتا، یک دفعه گفتند قریب دو هزار. به خود من سلطان گفت هزار و شصت نفر، ابوالفتح میرزا و صالح خان هزار و پانصد نفر شنیدند! روشنائی چند چادر هم دیدیم، بعد معلوم شد سیاه چادرها بودند، اردوی نظامی ابداً نبود، بجز پستی که تقریباً بیست نفر می شدند. آن شب سلطان پهلوی اتومبیل والا حضرت همه را صحبت از نقاطی

می کرد که برای محبوسین دولتی خوب است! و بعضی جاها را می گفت بهترین جاها است زیرا که آب و هوای خیلی بدی دارد که هر کس را به آنجا ببرند و نگاه دارند، یک ماه و دو ماه بیشتر نمی تواند زندگانی کند و از کثرت ردائت آب و هوای مالاریایی و غیره هرچقدر خوش بنیه و پر طاقت هم باشند، اینجا دارقانی را وداع خواهند نمود!

ابوالفتح میرزا خواست برود و نان و تخم مرغ بخرد، مانع شدند. صالح خان دو تومان داد که نظامی رفته، نان و پنیر بخرد. نظامی رفت و پس از چند ساعت فقط دو تا نان خالی خرید و آورد، فقط دو تا نان خالی! ماها هیچیک شام نخوردیم جز مسیو ژان و پل که غذای خود را با کنیاك همراه دارند. ابوالفتح میرزا و صالح خان قدری نان و تخم مرغ پیدا کردند و خوردند، ولی من بجز یک پیاله چای چیزی ننوشیده و غذایی هم نخوردم. آقای صحت که چای هم نخورد و ابداً از اتومبیل والاحضرت پیاده نشد. والاحضرت هم گرسنه ماند. از قره سو تا به ماهی-دشت ما را بعجله غریبی بیشتر از سابق راندند. یاور هم گاهی تپانچه خود را به مسیونشان داده، می گفت تندبران. بسرعتی آوردند که «فرد» هایی که نظامیان و یاقوت در آنها بودند با کامیون اسبابها فردا صبح به ما رسیدند. اسبابها هم در آنها بودند، عقب افتاده بودند. باری آن شب همچو وانمود کردند که از برای آقای دکتر صحت خیال آمد که می خواهند در سرحد ما را از والاحضرت جدا کنند. بعضی عبارات و گوشه کنایات که مفاد آن چنین بود، گوشزد می کردند و دلیل این عجله در شب آخر این بود که گویا دستور داشتند که هرچه ممکن است زودتر ما را به سرحد برسانند. از قرار مذکور، یاور می گفت در هفتاد ساعت باید مسافت بین تهران و سرحد را طی کنند. هرچقدر بعضی نگران و خائف و بد حال بودند، من راحت و آسوده، بهیچ وجه خیالاً صدمه ای نداشتم و می دانستم که در هر صورت به ما کار ندارند و از بابت آنها نیز راحت بودم. ولی هرچه در مواقع تسلی می دادم فایده نکرده، چندین صدمرتبه

تفصیل تذکره را پرسید! (یعنی ولیعهد)

در کرمانشاه گویا سرتیپ فرج‌الله‌خان (برادر سرتیپ فضل‌الله‌خان که گفتند خودش را کشته است) که تا قره‌سو آمده و «فرد»‌ها را آورده بود، به سلطان و یاور تا کید کرده بود که حتی المقدور سعی کنید زودتر به سرحد برسائید. این بود که ما را در ۶۲ ساعت به خسروانی که سرحد است، رسانیدند، چنانچه خواهم نگاشت. خلاصه در ماهی دشت من پیاده شده، یک پیاله چای خوردم و از نظامیان اجازه گرفتم ده دوازده قدم دورتر رفته، ادرار نمودم، و در جنب اتومبیل والاحضرت با سلطان ایستاده بودم. فرمودند بیا بالانقل بگو. رفتم و دو نقل از حکایات هفت‌گنبد نظامی بیان کردم. کم‌کم خوابشان برد، زیرا از ساعتی که از تهران خارج شدیم تا به آن شب یک خواب راحت یک ساعتی یا دو ساعتی هم ننموده بودند.

از غرائب اتفاقات آنکه یک خواب غرق بسیار سختی برایشان عارض و مستولی شد و این استیلای خواب به آن شدت یکی از علائم الطاف الهی بود والاتلف می‌شد.

روز سه‌شنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴، در ساعت یک صبح، از ماهی دشت بعجله هرچه تمامتر مارا بردند. ساعت شش صبح مارا به خسروانی که سرحد است رساندند. سلطان و یاور به کرمانشاه تلفن کردند که به اینجا رسیدیم، حکم چیست، بگذاریم بروند یا خیر؟ جواب دادند بروند. بھر کدام از ما یک پاسپرت درجه سیم دادند! پاسپرت والا حضرت: محمدحسن میرزا، از راه بغداد عازم اروپا.

آقای صحت‌السلطنه: دکتر رضا خان، ولد...، از راه بغداد عازم اروپا.
حقیر: دکتر جلیل خان، ولد...

ابوالفتح میرزا، ولد...

صالح خان، ولد...

مسیو ژان از تهران پاسپرت سفارت بلژیک داشت.

مسیوپل وارنبر، تبعه فرانسوی.

به یاقوت پاسپرت ندادند، چون در تهران بواسطه عدم دقت و کثرت عجله اسم او را که جزء همراهان است، نداده بودند. از آنجا با کمال نومییدی مراجعت کرد. خیلی دلمان به حال او سوخت. حقیقت، نوکر با وفای درست و خوبی است.

این تذکرها تذکره درجه سوم مرور زوار بود و کاغذ زرد داشت. باری، ۱۶ ربیع الثانی از ماهی دشت حرکت کرده و در ساعت شش صبح در خسروانی رسیدیم. هوا گرگ و میش بود، تاریک و روشن. بعد از گرفتن تذکره درجه سیم، تذکره مرور زوار، اسبابهایی که در اتومبیل یاقوت و غیره بود در کامیون ریخته، از سلطان و یاور خدا حافظی کرده، والاحضرت و آقای دکتر صحت السلطنه و حقیر در اتومبیل رلس ریس سفید که مسیو ژان— که در عالم خودش حکم جان دارد— می راند، سوار شدیم. ابوالفتح میرزا و صالح خان در اتومبیل سیاه که هر دو از خودمانست و مسیوپل می راند، نشستند.

سلطان احمدخان و یاور اسدالله خان معذرتها خواستند و حلیت طلبیدند. ما نیز آنها را بجل کردیم و به حکم المأمور معذور، همه را عفو کردیم. (پس در ریاییگی دوست تومان از والاحضرت ولیعهد قیمت بنزین مطالبه کرد، بنزین اتومبیل های تبعید شدگان!، و دکتر صحت پیشکار ولیعهد پول را پرداخته مؤلف)

ساعت هشت و نیم صبح به قره تو رفتیم. در قره تو اسبابها را از کامیون به اتومبیل پست ریخته، رفتیم. ظهر به خانقین رسیدیم. شب چهارشنبه، ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۴۴، در ترن خوابیدیم که بعد از شام به سوی بغداد راه افتاده، صبح روز چهارشنبه ۱۷، ساعت ۶ صبح، وارد بغداد شدیم. شاهزادگان عظام سلطان محمود میرزا و سلطان مجید میرزا و آقای مختارالدوله در گار حاضر بودند. آقا سید مصطفی برادر کوچک آقاسید باقر که رئیس تشریفات ملک فیصل است (یعنی آقا سید باقر) همراه

ایشان بود. آقاسید باقر صاحبخانه علیاحضرت ملکه جهان در کاظمین است.

شاهزادگان والاحضرت را برداشته، [ایشان] در اتومبیل رئیس پلیس که آورده بودند، با آقای مختارالسلطنه به کاظمین خدمت علیاحضرت تشریف بردند.

اسبابها را در درشکه کرایه ریختند. ابوالفتح میرزا و صالح خان هم در درشکه کرایه نشستند، به سمت هتل کارلتن روانه شدند. آقای دکتر صحت و آقای سید مصطفی نیز اتومبیلی را که مسیوژان می راند، نشسته، دنبال ایشان اسبابهای مخصوص والاحضرت و جعبه های آهنی و غیره را در اتومبیل مخصوص او ریخته، پر کرده و من پهلوی مسیو پل جلو اتومبیل نشسته، دنبال ایشان به هتل کارلتن آمدیم. الحمدلله علی السلامه.

ع نوامبر چون از تهران به قونسولخانه مایووقع را تلگراف کرده بودند، قونسول خوش ذات علیاحضرت ملکه و شاهزادگان را شبانه از قونسولخانه معذرت خواسته بود. اداره پلیس مطلع شده و در نتیجه آقای سید باقر رئیس تشریفات مطلع و ملکه را به خانه خود در کاظمین راهنمایی کرد. درین موقع ایشان از تشریف آوردن والاحضرت مطلع شده به گار [برای] استقبال آمده بودند و با والاحضرت به کاظمین رفتند.

انتهای یادداشت دکتر جلیل خان

یادداشت های متفرق

یکی از همسفران محمدحسن میرزا چنین گوید:

وقتی سرتیپ مرتضی خان ولیعهد را تا کنار ماشین آورد، دست برد تا جیب و بغل او را تفتیش و واریسی کند. ولیعهد گفت: مرا تفتیش می کنی؟ گفت: دستور چنین است، و همه جیبها، حتی جیب پشت شلوار را واریسی کرد.

هنگام سواری نمی گذاشتند کسی از همراهان در اتومبیل ولیعهد سوار

شود و می‌خواستند فقط دو نفر، یاور و سلطان و یک سرباز، با او سوار شوند. ولیعهد از نشستن در ماشین جداً خودداری کرد و گفت: این دیگر برخلاف قاعده است و من محالست با این ترتیب سوار شوم!

بالاخره چون حضرات مقاومت مرد مسافر را دیدند، بر او رحم کردند و اجازت دادند که با دو نفر از اصحاب خود در ماشین خویش سوار شود. یاور احمدخان بمحض آنکه سوار ماشین شده و روبروی دکتر جلیل قرار گرفته بود، سیگاری بیرون آورد و آتش زد و مشغول شد به تدخین و تون-تایی و حرکاتی می‌کرد که معلوم بود از روی عمد و قصد توهین است، چنانکه از جیب خود مشتی تخمه بیرون آورده، به تخمه شکستن و تف کردن پوست تخمه مشغول شد و به صحت السلطنه که روبروی محمدحسن میرزا نشسته بود نیز تعارف کرد. اما او از دریافت آجیل و تخمه معذرت خواست!

ولیعهد متوحش بود، از دکتر می‌پرسید کجا خواهیم رفت؟

او نگران بود که مبادا او را به باغشاه برده، حبس کنند. از دکتر خواهش می‌کرده است که مرا تنها مگذار. هوا آن شب خیلی سرد بود، یاور احمدخان سخنان عامیانه می‌گفت، اصرار داشت با ولیعهد صحبت کند و او هم پاسخ دهد، ولی او جواب نمی‌داد. یاور به ولیعهد آقا آقا می‌گفت...

نزدیک سحر به شریف‌آباد قزوین رسیدند، مسافرین دربار امشب شام نخورده بودند. به امر مأمورین نظامی دیگپایها را در مطبخ اندرون واژگون کرده و غذاها را ناپخته دور ریخته بودند و آن شب اهل حرم سرا و ساکنان دربار غذا نداشتند که بخورند یا در قابلمه برای مسافرت بردارند و هم از اول شب دایم می‌گفتند عجله کنید، باید زود بروید. روز هم در زحمت بوده‌اند، اتفاقاً شب قبل را هم ولیعهد به اتفاق پیشکارش، دکتر صحت السلطنه، تساپاسی از شب مشغول سوزانیدن اوراق و اسناد سیاسی بسودند. صبح هم بسیار زود از خواب برخاسته

بود، روز را هم بدان طریق گذرانده و امشب هم شام نخورده بود. در شریف‌آباد ولیعهد گفت: خوبست توقف کنیم و چای بخوریم، اما یاور صلاح ندانست که چای تازه حاضر شود و اسباب از چمدان ولیعهد بیرون بیاورند، امر دادماشین را به کناری بردند و خود دستور داد چای در استکان قهوه‌خانه آوردند و مجال نشد نان تهیه شود و مسافرین از این چای نخوردند و رد شدند و تا نیم ساعت بعد از ظهر می‌رانند. در این وقت رسیدند به دهی از نهاوند و آنجا ایستادند و ناهار خوردند و شرح آن را دکترا جلیل داده است. مردی که اگر مویی در غذایی دید از خوردن غذا صرف نظر می‌نمود، شاهزاده که در سرویسهای عالی غذای شاهانه خورده است، اینجا چهار عدد تخم مرغ در سینی لعابی لب‌پریده کثیف قهوه‌چی با نان لواش سیاه و نمک زرد رنگ درشت پیش روی او آوردند و ناچار شد در این سفره شاهانه که مهمانداران برای او تدارک دیده بودند، ناهار بخورد!

پشت قهوه‌خانه چند درخت بود، نیمکتی شکسته آنجا بود، ولیعهد نشسته منتظر ناهار بود. دکتر جلیل عبائی بخود پیچیده، با ولیعهد صحبت می‌کرد و تاریخ می‌گفت. ناهار حاضر شد. دکتر جلیل به امر ولیعهد داستان عمرولیث را شرح داد، ولیعهد ایران تشکر کرد و از آن ناهار تناول نمود و از آن چای خورد و بنای حرکت شد.

اینجا ولیعهد قدری دورتر رفت که دست به آب برساند، یکی از سربازان مستحفظ به دیگری گفت: این ولیعهد است؟! رفیقش گفت نه، او وکیل مجلس است که تبعید می‌شود. سومی گفت نه، او ولیعهد است و من در تبریز او را دیده‌ام. یکی از همراهان ولیعهد آهسته به ترکی به آن سه تن که آنها هم ترك و آذربایجانی بودند فهمانید که ولیعهد است.

این خبر فوراً در کامیونها انتشار یافت که ولیعهد را تبعید می‌کنند. زمزمه بلند شد. بنابراین کامیونها از آن ساعت به بعد متصل عقب

می ماندند و دیگر سربازان ولیعهد را تا سرحد ندیدند!
آن روز، ساعت یازده شب، مقابل تپه مصلا اطراق کردند که تفصیل
آن را دیدیم. کامیونها عقب ماندند، ظاهراً امشب به کرمانشاهان
تلفون یا تلگراف شده است که چند عدد «فرد» بفرستند...

ولیعهد شام می خواهد ولی شام نیست.
یاور احمدخان به استهزا می گوید: در جلو راه شام مفصلی تهیه شده
است و به استقبال خواهند آمد و امشب آنجا شام خواهیم خورد، اما
این شام هیچ جا تهیه نشده بود!
امشب گرسنه راندند، نهار در نزدیک بیستون نان و چای وسیب زمینی
خوردند!

یکی از کامیونها اینجا برگشت!

در سرحد علی افندی مأمور عراق به ولیعهد از طرف مندوب سامی تبریک
ورود گفت و بسیار انسانیت کرد و مسافرین ایرانی گرسنه بر سر سفره
علی افندی توانستند فنجانی چای بنوشند. نظامیان از آنجا بازگشتند و
دویست تومان هم پول بنزین و در واقع کرایه مسافرت (مسافرتی که با
اتومبیلهای خودشان کرده بودند) از ولیعهد با سماجت دریافت داشتند!
اما مهمانداران نجیب ایرانی حلیت طلبیدند و بازگشتند و مسافرین
خسته و گرسنه که سه شب بود چیزی نخورده بودند، وارد خانقین
شده، در رستوران نهار خوردند. دو شبانه روز است مسافران و شوفرها
گرسنه اند و نخواهید اند، شصت ساعت اخیراً شوفر مشغول راندن بوده
است، زیرا در خاک کلهر و کردستان وحشت داشتند که مبادا عشا یر حمله
کرده، ولیعهد را از آنها بگیرند، این بود که تند راندند!

مسافران در خانقین خواب راحتی کردند و در ترن نشسته، به سوی
بغداد روان شدند.

در حرم پادشاهی

... ولیعهد وارد حرم شد، از پرده قرمز داخل گردید، مستحفظ نظامی شرمش آمد که مانع از دخول ولیعهد بشود و خودش هم شرم داشت که داخل شود. ولیعهد داخل شد، قضایا را به بانوان گفت، زنان را وداع کرد؛ گفت عجله کنید و هرچه اسباب دارید جمع آوری کنید که باید بیرون بروید!

فریاد ناله و ضجه زنان بلند شد...

اینست بخشی از مکتوبی که بانو معززالسلطنه همان روزها به شاه نوشته و به یکی از رجال محترم دربار داده است که به شاه برساند و ما مواد آن نامه را از آن شخص و از روی خط خود آن مرحومه برداشته ایم و اینست:

بعدالعنوان،

اولا سلامتی و کامکاری وجود مبارك اعلیحضرت را از درگاه احدیت خواستارم. بعد هم اگر از راه ذره پروری از حال پیره کنیز و سایرین استفسار بفرمایید، شرح حال از روز شنبه تا عصر یکشنبه را بخاکپای مبارك با کمال بدبختی عریضه (کذا) می دارم.

صبح شنبه که از خواب بیدار شدم، گفتند که از صبح دیگر رفت و آمد اندرون بکلی ممنوع شده است و نوکرهای اعلیحضرت اقدس هم که می آیند دربار، آنها هم پس از تفتیش می آمدند ولی رفتن امکان نداشت. تا سه به غروب دور قصرهای سلطنتی محاصره بود. کنیزان هم با چشم گریان منتظر نتیجه بودیم که آغاباشی با آقایان والاحضرت گریه کنان آمدند که دیگر جمع آوری نمایید برای عصر یا فردا صبح که اندرون را باید تخلیه کنید. دیگر بکلی زمام اختیار از دست کنیز رفت. تا یک ساعت هیچ از خود خبر نداشتیم و از طرف والاحضرت هم گفته بودند که بیایید حیاط عمارت بلور، می خواهند شما را ملاقات کنند. بالاخره یک ساعت از شب رفته کنیز والاحضرت اقدس را زیارت کردم تا یک

ساعت از شب گذشته هم نظامی‌ها پیش والاحضرت بودند که نتوانستند اندرون تشریف بیاورند. دوبرتبه عبدالله خان، مرتضی خان و کریم آقاخان می‌آیند، پس از آنکه سلام می‌دهند می‌گویند محمدحسن میرزا! اعلیحضرت پهلوی می‌فرمایند که شما محبوس هستید و لباسهای نظامی را هم باید تغییر بدهید. اعلیحضرتا! تحریر و تقریر هیچیک نمی‌تواند اضطراب خاطر کنیز را مجسم نموده، بیچارگی و بدبختی که هرگز انتظار نداشتم، برای اعلیحضرت شرح دهم. چنین بنظر می‌آید عدم رضایت خداوند به حسد و بغض دشمنان اعلیحضرت معاونت نمود. آن روز ناهار اندرون را هم تفتیش کردند. تمام خوراکیها را چنگ زده بودند. همینکه دو از شب گذشت، والاحضرت اقدس و تمام اهل اندرون مشغول شیون بودیم. پدر و مادر افسرخانم^۱ آمدند که می‌خواهیم افسرخانم را ببریم. هرچه کنیز اصرار و ابرام نمودم، قبول نکردند. افسرخانم را بردند و والاحضرت را هم چهار از شب رفته نظامیها بردند. اعلیحضرتا! با درد و اندوهی که دارم زندگانی غیر ممکن است. آن شب را تا صبح بیدار بودیم، اسباب جمع‌آوری کردیم. اگر چه شب گذشته گفته بودند که اندرونها را خالی کنیم، ولی والاحضرت درخواست کردند که یک شب مهلت بدهند و قبول شد و صبح هم تا عصر که کنیز در اندرون بودم. چون بدرالملوک^۲ و خانم خانمها^۳ و لیلی خانم^۴ را هم صبح زود پدرانشان آمدند بردند و هر چه به ایشان گفتم که نروید، عجالتاً با کنیز باشید تا از طرف اعلیحضرت اقدس نسبت به ایشان و همه دستوری مرحمت شود، قبول نکردند و رفتند. متصل نظامیها می‌آمدند اندرون؛ تیغه خزانه را خراب کردند و از طرف خودشان مهر کردند و رفتند. کنیز هم با کشور و عذرا و زرین تاج و زری و کبری و شمامه و چندین نفر دیگر با درشکه

۱- افسرخانم دختر سردار منتخب و یکی از زنان شاه بود.

۲- بدرالملوک زن اول احمدشاه، دختر شاهزاده حسین، مادر ایران دخت.

۳- خانم خانمها زن احمدشاه و دختر معزالدوله، مادر همایون دخت.

۴- لیلی خانم هم زن احمدشاه بود.

کرایه آمدیم امپریسه، عجالتاً در عمارت حضرت ملکه جهان هستیم و چند عدد هم از تفنگهای اعلیحضرت در اندرون ماند، نتوانستیم بیاوریم. از خاک پای مبارک استدعا دارم که تکلیف اینها که هستند مرحمت فرمایید.

اعلیحضرت! چندین دفعه است که می‌آیند پیش کنیز و از کنیز کسب تکلیف می‌خواهند و حالا استدعای عاجزانه از خاک پای مبارک دارم اگر میل مبارک این است که اینها را نگهدارید باز یک دستوری مرحمت فرمایید بسواجب، پیش هر کسی و هر جایی که رأی مبارک است. چون، از طرف دولت به کنیز سفارش کرده‌اند که اگر فحش به من بدهید، ناسزا بگویید، چه خودتان، چه آدمها را همان دقیقه در یک گاری شکسته می‌ریزم و از این شهر گرسنه و تشنه بیرون می‌کنم؛ پس، به این جهت، کنیز دیگر در این شهر نمی‌توانم توقف کنم، خیال دارم ماه شعبان بروم زیارت که دعاگوی وجود مبارک اعلیحضرت شوم و اگر هم رأی مبارک اقتضا نمود، همه اینها را آزاد فرمایید و مقرر فرمایید مهرشان را بدهند. دستخط فرمایید اکرم السلطنه از عایدات املاک اعلیحضرت سه هزار تومان بدهد و خود اعلیحضرت هم حساب فرمایید. الهی تصدقتان بروم، هرطوری که امر می‌فرمایید فرمایید، اطاعت می‌شود، که تمام اینها بی تکلیف هستند. کنیز هم بواسطه اینهاست که تا بحال در این شهر مانده‌ام. آنهایی که مسانده‌اند جایی را ندارند.

چون قصر را مهر موم نمودند، بدبختانه اسباب اعلیحضرت هم از کتاب و غیره توقیف شد، نتوانستیم همراه بیاوریم.

در آخر عریضه پای مبارک را با کمال اشتیاق زیارت می‌کنم، از والاحضرت هم از وقتی که تشریف برده، هیچ خبری نداریم، و از خانم (مراد ملکه است) هم اطلاعی نداریم. از قرینه نمی‌گذارند خبری از حالشان بنویسند. دیگر منتظر او امر اعلیحضرت هستم. الامر الاقدس اعلی، پیره کنیز معزز السلطنه

خاتمه کتاب

بمن الله و توفیقه، مجلد دوم از تاریخ ما پایان آمد. این تاریخ را در بدترین احوال و سیاه‌ترین ساعات بدبختی مملکت در حالتی که نویسنده خود نیز بیمار و فرسوده و گرفتار تألیف و تصحیح چند مجلد کتاب متعلق به دبیرستان و دانشسرای عالی بودم، آغاز کردم؛ و از روی یادداشتهای دیرینه و دفتر ضبط مجلس شورای ملی و دوره‌های روزنامه متعلق به سالهای قدیم و به‌مدد حافظه و همراهی دوستان و مردم آگاه آن را به پایان آوردم؛ و ظن من آنست که از این راه خدمتی بمانند به تاریخ ایران و فرزندان امروز و آینده این سامان و به‌عالم علم نموده‌ام.

در ساعاتی که رنج‌دیدگان و ستم‌رسیدگان دوران استبداد و جباری، هر یک در پی احقاق حق خود بودند، من از بسی فواید گذشته و به بعضی مخاطرات تن در دادم و چنین خطری کرده، به نوشتن این یادداشتهای پرداختم و بر آن سر بودم که این تاریخ را به ترتیب سنین و شهور تا امروز بنویسم. اما پیاس میل درونی بعضی از مقامات که احترام آن را بر خود و بر مردم ایران فرض می‌دانم، بدون آنکه اشارتی فرموده باشند یا منعی در کار باشد، از نوشتن باقی داستان خودداری می‌کنم؛ مگر از طرف همان مقام بار دیگر امر شود و وسایل کار را نیز در دسترس حقیر بگذارند و مرا مأمور مجلد دیگر بفرمایند و راجع به مجلد سوم چنانکه اشاره کرده‌ام، از امروز به بعد یادداشتهایی در ذیل عنوان «قضاوت تاریخی» بطریق مقالات مستقل و مسلسل در جراید یا به‌توسط رسالات انتشار خواهم داد.

لیکن خویشتن را در چگونگی یا سرعت و بطوء نگارش آنها بهیچ وجه ملزم نخواهم دانست.

برخی گمان کردند که من این تاریخ را برای تشفی قلب ستم‌دیده خویش یا استرضای قلوب زخم‌دار مردم آغاز کرده‌ام.

لیکن دوستان نزدیک و بعضی از بزرگان می‌دانند که در یکی از جراید معاصر نسبتی به من و دوستان قدیم من، اکثریت دوره چهارم، داده شد و من خود را ناگزیر دیدم که از دوستان خود دفاع کنم، و مقدمه‌ای به‌نام «تاریخ احزاب سیاسی» برای تأمین همین مدعا آغاز کردم ولی ناگهان خود را در میان تاریخ دوره

کودتا و عصر جمهوری یافتیم و بناچار آن را بدین صورت بپایان آوردم. من درین تاریخ مختصر، سرمویی توهین و تعرض به کسی نکرده‌ام. مخصوصاً هر جا ذکر از شاه سابق به میان آمده است، با کلمات پسندیده تعریف شده و نسبتی که موهم اهانت باشد به ایشان نداده‌ام و در نگارش این تاریخ بارخدای را شاهد می‌گیرم که دقیقه‌ای از طریق راستی و اعتدال و بیان حق و حقیقت عدول نکرده‌ام و همچنین نسبت به رقبای شاه سابق نیز همه جا حقیقت را گفته‌ام و حتی می‌توان دید که نسبت ضعف و جبن و کم کاری و بددلی و غیره به رقبای شاه سابق داده شده است و در واقع عیوب آنان را گفته و محسنات آنان را نگفته‌ام و بعکس در مورد شاه سابق محسناتش را گفته و عیوبش را ناگفته مانده‌ام.

با وجود این ملاحظات، شاید گفته شود که نتیجه این تاریخ کلاً به نفع شاه سابق نمی‌باشد. علت این معنی همانا نفس تاریخ است و مرا در آن دستی نیست، و بر من حرجی نه، زیرا وقایع و کارهایی که شده است، حقیقت تاریخ این عمل را خود بنفسه انجام داده است! چه می‌توان کرد؟ امروز در دنیای بدین بزرگی که تمدن جدید آن را چنین درهم فشرده و تنگ کرده و اجزای عالم را بهم نزدیک نموده است، نمی‌توان تاریخ را دگرگونه کرد و حقایق تاریخی را پایمال نمود!

فلک‌گر به زیر نقاب اندر است	و یا زیر پر عقاب اندر است
مپندار کماو از پس کسار تو	به فکر خطا و صواب اندر است
اگر بد کنی کیفرش بدبری	نه چشم زمانه بخواب اندر است
در ایوانها نقش بیژن هنوز	به زندان افراسیاب اندر است

کرداری که شاه سابق و دوستانش در این واقعه مرتکب شدند، خود فی نفسه موجب شرمساری هاست^۱ و هرآینه اگر من در ذکر نام هر یک از آن ذوات عظیم الشان

۱- سلطان اسدالله خان، مستحفظ ولیعهد، به یکی از کسان ولیعهد در بین راه چنین گفته بود: «من امر کردم تمام درهای عمارت گلستان و سایر عمارات را قراول نظامی مراقبت کند، معدلک اطمینان نداشتم که تمام سوراخ سنبه‌ها گرفته شده است و می‌ترسیدم که ولیعهد از یکی از آن راهها خود را بیرون بیندازد و ما یکباره ملتفت شویم که ولیعهد در مسجد شاه روی

هزاران هزار گوهر مسدح و ثنا و محمادت نثار می کردم و بعکس، در حین بردن نام رقیبان ایشان به همان مقدار دشنام و تهمت و اهانت روا می داشتم، باز به هنگام قضاوت همین نتیجه حاصل می شد که ما با آن روبرو هستیم، که زنگی بشستن نگردد سپید!

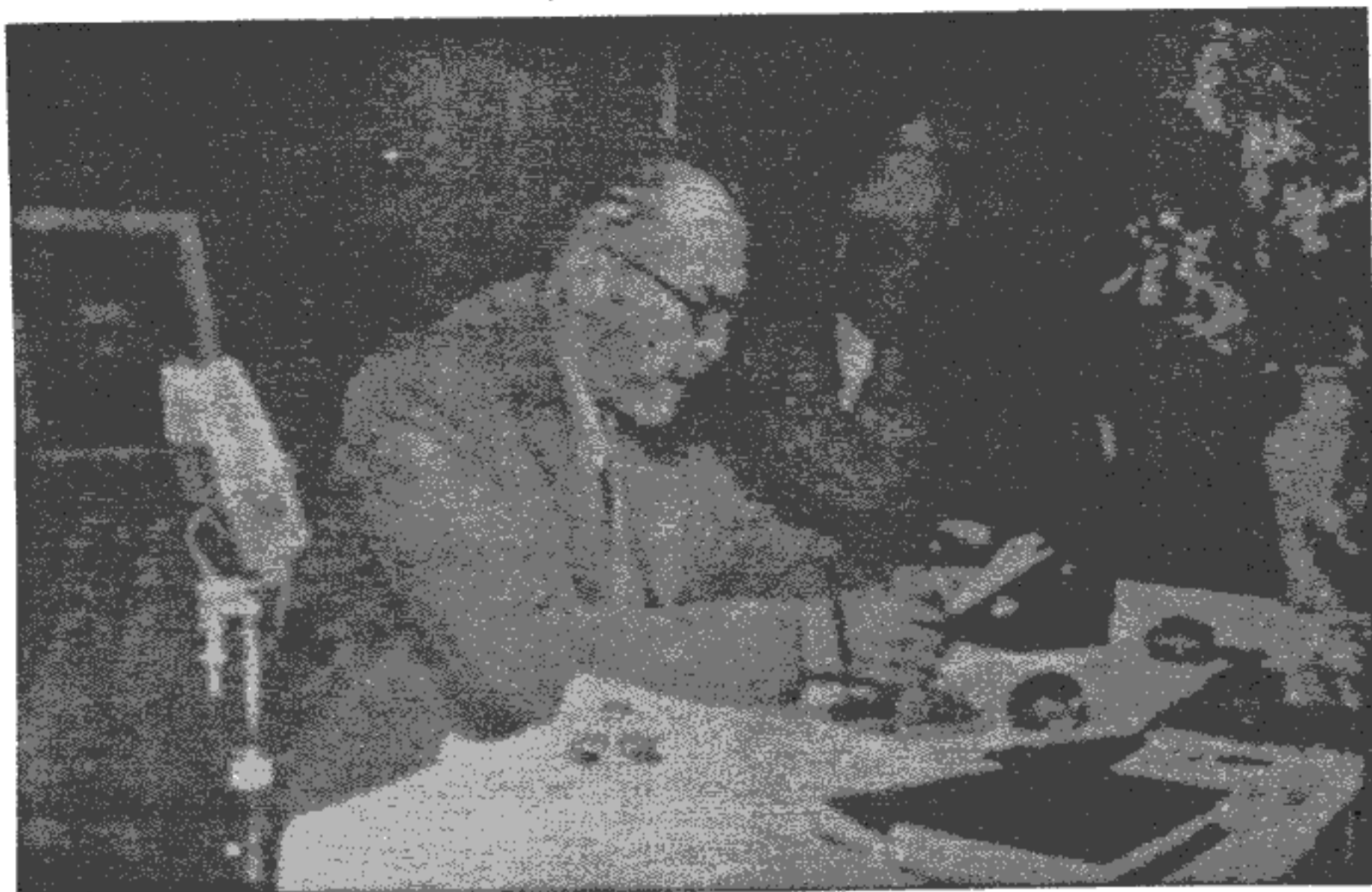
حضورا به پیشگاه شاهنشاه ایران سخنی معروض داشتم، اکنون هم آن جمله تاریخی را تکرار می نمایم تا از من به یادگار بماند و آن جمله اینست که عرض کردم: «شهریارا! اگر اعلیحضرت شما پادشاهی با وفا باشید، بهتر از آنست که فرزندی با وفا باشید». این یک حقیقتی است که شاه ایران باید قضاوت کردار پدر بزرگوار خود را به افکار عمومی بازگذارد و دخالتی درین امر نفرماید و تخت و تاج خود را که موهبتی است الهی پاسبانی کند. زیرا بزرگان و حکیمان گفته اند: الملك عقیم و لا اعقاب بین الملوك، پادشاهی مادری نازای و نسلی ابتر است!

در خاتمه از مردم رنج دیده ایران شکرگزارم که از من بنده بیشتر از آنچه امیدوار بودم قدردانی کردند، و مرا از ادای این دین خطیر که برگردن داشتم و آن را با کمال پاکی و بیغرضی به موقع خود تأدیه نمودم، پشیمان نساختند و مزدی بزرگ و کرامند یعنی پاداشی معنوی که اهل دل به اهل دل دهند در مقابل این خدمت بزرگ دریافت کردم، پاداشی که فایده آن به اعقاب من نیز خواهد رسید. این قدردانی جوانمردانه موجب آن خواهد شد که من بعد جوانمردان و آزادگانی پیدا شوند و باگفتن و نوشتن حقایق خطرناک کنند و فداکاریها نمایند و یادگارهایی گرانبها برای ملت و وطن خود برجای گذارند.

این نکته را نیز باید گفت که شخصیت پهلوی شخصیتی بزرگ است و کارنامه های بسیار دراز و طولانی دارد، و بسیاری از دقایق تاریخی عهد او، خاصه از پنج سال بعد از سلطنت ایشان تا سوم شهریور، در پرده استتار پنهان

منبر رفته و مردم دور او را گرفته باشند! در آن صورت همه زحمت های ما به هدر رفته بود. خواننده هوشمند ازین صحبت که بانهایت سادگی و صداقت از دهان يك مرد نظامی بیرون پریده است، بر کیفیت خلع این خانواده می تواند بخوبی واقف شود و به بسیاری از مسائل پی برد.

است، و قضاوتی تمام و بی کسر و نقصان قبلاً درباره او نمی توان کرد، و من بعضی از آن حقایق را در ضمن مقالات آینده روشن خواهم کرد.



ملک الشعراء بهار در آخرین سالهای زندگی

امیدوارم اگر دست اجل درین نزدیکی گریبان نویسنده را نگیرد، ازین حیث خدمتی دیگر که انجام دادن آن نیز کار هرکس نیست، به تاریخ و به افکار عمومی که تشنه شنیدن زندگی بیست ساله خود و پدران خود هستند، بنمایم.

مرداد ۱۳۲۱ - م. بهار

خوشوقتی

اکنون که تاریخ مختصر احزاب سیاسی و انقراض قاجاریه پایان آمد، برای آگاهی خوانندگان این تاریخ و هواداران روشن شدن وقایع اطلاع می دهم که هر چند به جهاتی برای من میسر نگردید دنباله قضایای جاریه را بنویسم، اما خوشوقتم

که چند تن از هموطنان عزیز در اطراف تاریخ ما و تاریخ مربوط به جلد بعد کار کرده و می کنند و بر من لازم است که به حکم قدردانی و راهنمایی اهل ذوق، آنان را معرفی نمایم.

گذشته از مقالاتی که هشت نه ماه است از طرف نویسندگان در اوضاع زندان و اوضاع غصب املاك و طرز عمل با مردم از حبس و قتل و سایر جنایات نوشته شده و می شود، مانند تاریخ «از سوم تا بیست و پنجم شهریور» به قلم آقای امینی و مقالات پرمغز آقای ارسلان خلعت بری و آقای پوررضا و آقای امیرشرفی و مقالات ادبی «بازیگران عصر طلایی» اثر خامه آقای خواجه نوری که هرچند از جنبه تاریخی محض مسامحاتی را داشته اند، لیکن از نظر علم النفس و ادب در کمال نفاست است و مقالات آقای مسعود ثابتی در اعمال پاکروان، سوای این نوشته ها که همه روشنگر تاریخ بیست ساله است، رسالات دیگری نیز مرتب و دارای جنبه تاریخی محض نوشته شده و می شود که لازم است نام برده شود:

۱- کتاب ادبی و تاریخی موسوم به «کتاب آرزو» به قلم آقای عباس اسکندری مدیر روزنامه سیاست.

۲- تحت عنوان «شناسنامه»، در وقایع کشتار و جنایات مشهد، در روزنامه بهار، به قلم آقای احمد بهار، دائی زاده حقیر و مدیر روزنامه مزبور.

۳- رساله «در مشهد چه خبر بود» به قلم آقای درانی در روزنامه نجات ایران.

۴- رساله «گیوتینهای دیکتاتوری...» منتشره در روزنامه باختر که از روی کمال اختصاص و مطالعه به قلم آقای اعلم و کیل پایه یک دادگستری در چگونگی قوانین موضوعه زمان داور و وزرای دادگستری خلف او به رشته تحریر کشیده می شود.

۵- یادداشت هایی است بسیار مهم که آقای حسین مکی مؤلف «گلزار ادب» و غیره در تاریخ سنوات قبل از کودتا با اسناد عمده سیاسی در حالات مرحوم مدرس جمع آوری کرده و بعد از این در همین روزنامه انتشار خواهد یافت.

این مقالات و این رسالات و کتب بقدری در نوشتن تاریخ بیست ساله که ما در صدد آن هستیم، کار را روشن و آسان می کند که مافوقی بر آن مترتب نیست،

و اگر این مقالات قبل از این نوشته شده و پبایان آمده بود، شاید ما توانسته بودیم قسمتی بزرگ از تاریخ شانزده ساله را که از ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ دامنه دارد بوجود بیاوریم، و اکنون هم امیدواریم نویسندگان محترم دست از نگارش یادداشتها برندارند و البته پس از ختام، این رسالات هر کدام فصلی عمده از تاریخ ما نحن فیه را فراهم خواهد ساخت، و مقالات آقای حسین مکی در واقع مکمل تاریخ «احزاب سیاسی» است که شاید بعدها ضمیمه آن گردد.

فهرست اشخاص

آ

آتاتورک، ۱۷، ۱۸ نک. کمال پاشا.

آزاد، عبدالقدیر، ۳۱۹

آشتیانی، میرزاهاشم، ۴۴، ۵۱، ۵۶، ۵۷

۶، ۱۲۲، ۳۲۲، ۳۶۴، ۳۶۵

آغا پاشی (معمدالحرم)، ۳۷۱، ۳۹۸

آقا علی، ۱۲۷

آقایان (دکتر)، ۲۸۵

آیرن ساید، ۷۱

آیرم، محمدحسین خان، ۲۱۹، ۲۵۳، ۲۵۶

۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۹

الف

ابن بابویه، ۱۰۷

ابن السعود، ۲۲۳

ابوالفتح میرزا، ۳۷۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸

۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴

ابوالفضل، ۱۱۵

ابوالقاسم (پسر ضیاءالسلطان)، ۱۰۵، ۱۰۶

۱۰۸

اجاق، سیدحسن، ۲۰۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۰۴

۳۱۳

احمدآقا، ۸۸

احمدخان، یاور، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۳

۳۹۵، ۳۹۷

احمدشاه، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵

۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷

۷۱، ۷۲، ۸۶، ۹۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۱

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۹۰

۲۰۷، ۲۳۷، ۲۸۱، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰

۳۴۹، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۹۹ نک.

احمد میرزا.

احمد (شیخ)، ۲۶۸

احمد میرزا، ۳۷۱ نک. احمدشاه.

اخگر، احمدخان، ۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۲۸۱

۲۸۵، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۴۱

اخوان، علی اکبر، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵

ارانی، تقی، ۳۱۹

ارباب کیخسرو، شاهرخ، ۷۶، ۷۷، ۲۰۱

۲۰۳، ۳۳۳

اردلان، امان الله (حاج عزالمالک)، ۱۴

۷۶، ۱۰۹، ۱۴۳

استاجلوی درگزی، الله یارخان، ۲۳۰

استاد تقی، ۱۲۷

۲۴۷، ۲۴۶	استاد محمود، ۱۲۷
امیر جنگ، ۱۵۴، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۳	اسدالله خان، ۱۵۰، ۲۴۶، ۲۵۷، ۳۸۴
امیر حسن خان، ۲۵۸	۳۸۵، ۳۹۳، ۴۰۲
امیر عشایر، ۷۰، ۳۰۰	اسکندری (شاهزاده)، ۳۰۴، ۳۱۳
امیر مجاهد بختیاری، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۸	اسکندری، سلیمان میرزا، ۶۷
۱۶۹	اسکندری، عباس، ۱۰۶، ۴۰۵
امیر مفتخم، ۱۵۴	اسلامبولچی، حاج سید محمد، ۳۲۴
امیر مؤید سواد کوهی، اسمعیل خان، ۷۰	اسمارت، ۷۱
۳۸۴، ۱۳۴	اصفہانی، آقا سید ابوالحسن، ۶۲
امین الشریعہ (ذوالقدر)، ۷۶	اصفہانی، حاجی آقا جمال، ۴۳
امینی، ۴۰۵	اعتضاد السلطنہ، ۳۷۶
انصاری، محمود خان، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۶	اعلم، مظفر خان، ۳۲، ۳۳
انورالدولہ، ۳۸۳، ۳۸۴	اعلم الملک (دکتر)، ۳۷۰
اوحدی اصفہانی، ۴۶	اعلم (وکیل)، ۴۰۵
ایران بان، ۳۱۹	افراسیاب خان، ۲۴۶
ایران دخت، ۳۹۹	افسر خانم، ۳۹۹
ایمان، ۳۸۶، ۳۸۸	افشار، ۲۰۱، ۲۸۵، ۲۸۶
ایمبری، وینستون (ماژور)، ۱۱۵، ۱۱۷	افشار، نادرشاه، ۴۰
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳	افغانی، سید جمال الدین، ۳۴۵
۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۸۷	افندی، علی، ۳۹۷
ب	اقبال السلطنہ، مرتضی قلیخان، ۳۵، ۶۹
بابا، ۳۸۰	۷۰، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۶۰، ۲۱۹
باقر (سید)، ۳۹۳، ۳۹۴	۳۰۰
باقی، بہمن، ۲۳۰	اقدس، ۳۸۰، ۳۸۱
باوی، ۱۴۵	اکبرخان پامناری، ۱۲۷، ۱۲۸
بتول، ۳۸۳	اکرم السلطنہ، ۴۰۰
بختیاری، مرتضی قلیخان، ۱۶۸، ۱۶۹	امان اللہ، ۲۴۶
بدر، حسنعلی، ۲۱۲	امیر احمدی، احمد، ۶۵، ۷۴
بدرالملوک، ۳۹۹	امیر (دکتر)، ۲۸۵، ۳۱۱
براوین، ۱۷	امیر اشرفی، ۴۰۵
برزگر اسفراینی، غلامرضا، ۲۵۸	امیراعلم، ۷۶، ۱۰۶، ۲۰۱، ۳۱۱
بنی طرف، ۱۴۵	امیر اقتدار، محمود آقاخان، ۷۹، ۸۳، ۱۳۶
	۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۲۳۶

پیرنیا، حسن (مشیرالدوله)، ۱۹، ۲۳، ۲۷،
 ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۵۱، ۵۲،
 ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۰۲، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۶۰،
 ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۴، ۳۶۰، ۳۶۵،
 پیرنیا، میرزا حسین خان (مؤتمن الملک)، ۳۱،
 ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳،
 ۷۴، ۱۲۳، ۱۳۰، ۲۰۸، ۳۲۶، ۳۲۷،
 ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۶۰، ۳۶۵

ت

تاج بخش، ۳۸۱
 تدین، سید محمد، ۴۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۹۲،
 ۱۱۰، ۱۷۴، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۷۰، ۲۸۴،
 ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲
 تقی زاده، ۲۲، ۲۳، ۶۰، ۱۱۶
 تقی میرزا، ۱۹۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳،
 ۳۶۵، ۳۶۵
 تهرانی، شیخ حسین، ۲۱۳
 تهرانی، شیخ محمد علی (کاتوزیان)، ۴۵،
 ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۹
 تیمور، تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)، ۲۷،
 ۷۴، ۷۵، ۹۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴،
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۷،
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۷۹،
 ۳۱۹

ث

ثابتی، مسعود، ۴۰۵
 ثقفی (دکتر)، ۳۷۸
 ثقة الملک، ۱۵۳، ۱۶۸

ج

جابر خان، ۱۴۴

بنی کعب، ۱۴۴، ۱۴۵
 بنی مالک، ۱۴۵
 بوذرجمهری، ۲۸۲، ۳۷۰، ۳۷۱
 بوشهری، حاج معین التجار، ۳۲۲، ۳۲۳،
 ۳۲۴
 بهادرالدوله، ۱۵۰
 بهادرالسلطان قنواتی، ۱۵۰
 بهادر، محمد، ۲۴۵، ۲۴۶
 بهار، احمد، ۴۰۵
 بهار، ملک الشعراء، ۱۳، ۲۴، ۶۰، ۸۷،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹،
 ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۵۱،
 ۲۵۷، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵،
 ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۶۵، ۴۰۴
 بهبهانی، سید احمد، ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۵۶، ۶۰،
 ۱۳۶، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۴،
 ۳۱۴
 بهبهانی، سید عبدالله، ۱۱، ۴۱
 بهبهانی، مصطفی، ۶۰، ۳۱۴
 بهرامی، ۱۵۹
 بیات، (سهام السلطان)، ۷۶، ۹۲، ۱۷۴،
 ۲۲۰، ۲۰۱

پ

پاپ، ۲۶۰
 پاکروان، ۲۴۷، ۴۰۵
 پالکونیک، ۱۲۵
 پیل (کاپیتان)، ۱۵۲
 پریدر کس، ۱۵۲
 پنجه باشی، ۱۲۷
 پوررضا، ۴۰۵
 پوریا، ۱۷۳
 پهلوان زاده، ۸۹

خ

خازن، ۳۸۰
 خالصی زاده، ۴۳، ۴۴، ۱۲۷
 خانم خانمها، ۳۹۹
 خدا بنده، علی اکبر، ۲۴۵
 خداداد، علی، ۱۲۷
 خداوردی، ۲۳۰
 خدایارخان، ۱۵۹
 خرازی، حاج شیخ عبدالحسین، ۴۵، ۱۲۷
 خراسانی (آخوند)، ۴۱
 خزاعی، حسین، ۸۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴
 ۲۳۵، ۲۴۵
 خزعل خان، (سردار اقدس)، ۷۲، ۱۴۴
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
 ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۵
 خلعت بری، ارسلان، ۴۰۵
 خلیلی، ۲۵
 خواجه نوری، ۴۰۵
 خوارزمشاه، جلال الدین، ۴۰
 خوئی، ۱۶۷
 خیابانی، ۱۷

د

دادگر، ۸۰
 داریوش، ۱۶۶
 دامغانی، ۲۸۶
 داور، میرزا علی اکبرخان، ۵۶، ۷۴، ۹۱
 ۹۲، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۸۱
 ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۷۸، ۲۷۹
 ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۴
 ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴

جان محمدخان (سرتیپ)، ۶۵، ۲۲۷، ۲۳۴
 ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲
 ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶
 جعفرخان، ۲۴۶
 جلال (شیخ)، ۳۳۸
 جلیل الملک شیبانی، ۱۶۰، ۱۶۱
 جلیل، ندیم السلطان (دکتر)، ۳۷۱، ۳۷۸
 ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶
 جمال مجتهد، ۲۷۰
 جم، میرزا محمودخان (مدیرالملک)، ۷۹
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۱۳
 جورابچی، قدس، ۲۴۳
 جهانبانی، محمدحسین میرزا (سرهنگ)، ۲۳۲
 جهانبانی، نورالله میرزا، ۲۳۲، ۲۳۵

ح

حاج اسمعیل، ۱۲۷
 حاج مجدالدوله، ۱۹
 حاج ملک، ۳۰۰، ۳۰۱
 حائری زاده، ۶۰، ۸۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
 ۱۳۳، ۱۷۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰
 حائری، شیخ عبدالکریم، ۶۲
 حسن ناخن سیاه، ۱۲۷
 حسن نجار، ۱۲۷
 حسین آخوند، ۱۲۷
 حسین آقای امیر، ۶۵
 حسین (شاهزاده)، ۳۹۹
 حسینقلی، ۱۵۰
 حسینقلی خان، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۶
 الحسینی، علیرضا، ۲۸۵، ۳۱۱
 حشمتی، حیدرقلی، ۲۸۵
 حکیمی، ۲۵۰

زرین تاج، ۳۹۹
 زعفرانلو (شجاع الدوله)، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۸
 زعیم، سیدحسن خان، ۶۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۲۸۲
 ۳۶۵، ۲۸۴
 زند، کریم خان، ۶۸، ۳۰۰، ۳۶۶
 زن شهدی، ۳۸۳

ژ

ژان، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳
 ۳۹۴

س

ساعداالسلطان، ۲۳۵
 سالارالدوله، ۱۸۶، ۳۲۲
 سپهدار اعظم، محمدولیخان، ۷۱، ۱۰۵، ۲۳۱
 سپهدار تنکابنی، ۱۰۱ نک. نام قبلی.
 سرپرسی لرن، ۲۶۲
 سردار اجل، ۱۵۹، ۲۱۴
 سردار اسعد، جعفرقلی بختیاری، (سردار بهادر)،
 ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۴، ۲۳۳
 ۳۸۱
 سردار اسجد بهبهانی، ۱۵۰
 سردار بهادر (پسر سردار اسعد بختیاری)، ۱۴۸
 سردار جنگ، ۱۴۸، ۱۵۴
 سردار حشمت، ۳۷۲، ۳۷۳
 سردار رفعت، ۶۲، ۹۴
 سردار سپه، رضاخان پهلوی، ۲۰، ۲۴، ۲۸
 ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۱
 ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳
 ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵
 ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴
 ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴
 ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴

۳۰۶، ۳۰۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷
 ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۵۶، ۴۰۰
 داویتیان، ۷۲، ۳۱۹، ۳۲۰
 درانی، ۴۰۰
 دربان باشی، ۲۴۶
 درگاهی، محمد، ۳۲، ۶۹، ۱۰۰، ۲۰۰
 ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۱۷
 ۳۷۱، ۳۸۱

دریابینگی، محمدحسین، ۳۸۷، ۳۹۳
 دستغیب، ۱۸۵، ۲۱۴، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۰۱
 ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱
 دشتی، علی، ۱۹، ۶۷، ۱۰۴
 دشمن زیاری، اسماقلی، ۱۵۰
 دولت آبادی، ۱۱، ۴۸، ۵۰، ۱۹۷، ۳۶۱
 ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵
 دنیکن، ۱۶
 دیبا، سیدالمحققین، ۷۶، ۲۰۱، ۳۲۶، ۳۲۸

ر

رجب (میرزا)، ۱۲۷، ۱۲۸
 رسا، ۱۰۶
 رسول زاده، محمدامین، ۱۳
 رشتی، میرزا کریم خان، ۴۶، ۴۷
 رضاخان (پسر صیدعلی خان)، ۲۳۰
 رضاقلیخان، ۱۵۳، ۱۶۸
 رضای رفیع (قائم مقام الملک)، ۴۵، ۱۵۹، ۳۲۴
 رهنما، ۱۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۰۷

ز

زاهدی (سرتیپ)، ۲۱۴، ۲۴۲
 زبردست خان، ۲۳۰
 زرگرباشی، ۳۷۹
 زری، ۳۹۹

سلجوقی، سنجر، ۴۰	،۹۶ ،۹۷ ،۹۸ ،۹۹ ،۱۰۰ ،۱۰۱ ،۱۰۲
سلطان قلیخان، ۲۵۷	،۱۰۳ ،۱۱۳ ،۱۱۵ ،۱۱۶ ،۱۲۰ ،۱۲۲
سلطانی، یعقوب الموسوی، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۱۱	،۱۲۳ ،۱۲۶ ،۱۳۲ ،۱۳۳ ،۱۳۴ ،۱۳۵
سلیمان خان (میرزا)، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲	،۱۳۶ ،۱۳۷ ،۱۴۴ ،۱۴۶ ،۱۴۷ ،۱۴۸
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸	،۱۴۹ ،۱۵۱ ،۱۵۲ ،۱۵۳ ،۱۵۴ ،۱۵۵
سلیمان میرزا (شاهزاده)، ۲۵، ۲۶، ۲۵۸، ۲۹۲	،۱۵۶ ،۱۵۸ ،۱۵۹ ،۱۶۰ ،۱۶۱ ،۱۶۲
۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۷	،۱۶۳ ،۱۶۴ ،۱۶۵ ،۱۶۷ ،۱۶۸ ،۱۷۰
۱۹۰، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۴	،۱۷۴ ،۱۸۰ ،۱۸۲ ،۱۸۷ ،۱۸۸ ،۱۹۳
سمیتقو، ۱۵۶	،۱۹۵ ،۱۹۷ ،۱۹۹ ،۲۰۲ ،۲۰۴ ،۲۰۵
سمیعی، حسین (ادیب السلطنه)، ۱۴، ۱۴۴	،۲۰۶ ،۲۰۷ ،۲۰۸ ،۲۰۹ ،۲۱۰ ،۲۱۱
سهام الدوله بجنوردی، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۵	،۲۱۲ ،۲۱۳ ،۲۱۴ ،۲۱۵ ،۲۱۶ ،۲۱۷
نک. نام بعدی.	،۲۱۹ ،۲۲۰ ،۲۲۱ ،۲۲۲ ،۲۲۳ ،۲۲۶
سهام الدوله، یارمحمدخان، ۲۳. نک. نام قبلی.	،۲۳۶ ،۲۳۷ ،۲۳۸ ،۲۴۸ ،۲۴۹ ،۲۵۵
سهراب زاده، ۲۸۵	،۲۵۹ ،۲۶۱ ،۲۶۴ ،۲۶۵ ،۲۶۶ ،۲۶۷
سهم الدوله، ۳۶۹، ۳۷۳	،۲۶۸ ،۲۶۹ ،۲۷۹ ،۲۸۱ ،۲۹۶ ،۳۰۵
سهیلی، ۶۹، ۳۲	،۳۰۶ ،۳۱۷ ،۳۱۸ ،۳۱۹ ،۳۲۰ ،۳۲۱
سیمورد، ۱۱۹، ۱۲۱	،۳۳۱ ،۳۳۹ ،۳۴۹ ،۳۵۰ ،۳۵۴ ،۳۵۷
	،۳۵۹ ،۳۶۲ ،۳۶۳ ،۳۶۴ ،۳۶۹ ،۳۷۱
	،۳۷۲ ،۳۷۳ ،۳۷۴ ،۳۷۵ ،۳۷۶ ،۳۸۱
	،۳۸۲ ،۳۹۹ ،۴۰۳
	سردار ظفر، ۱۴۸، ۱۵۴
	سردار عشایر، ۳۵
	سردار فاخر، ۷۶
	سردار محتشم، ۱۵۴
	سردار محبی رشتی، ۱۱، ۱۲
	سردار معزز، عزیزالله خان بجنوردی، ۲۲۷
	،۲۲۹ ،۲۳۰ ،۲۳۱ ،۲۳۲ ،۲۳۳ ،۲۳۴
	،۲۳۵ ،۲۳۷ ،۲۳۸ ،۲۴۰ ،۲۴۱ ،۲۴۵
	،۲۴۶ ،۲۴۷ ،۲۴۸ ،۲۵۵ ،۲۵۷ ،۲۵۸
	،۳۰۰
	سردار مفخم، ۲۰۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸
	سردار منتخب، ۳۹۹
	سردار منتصر، ۲۴۸

ش

شادلو، افراسیاب، ۲۴۵، ۲۴۶

شادلو، شاهرخ، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۶

شادلو، عبدالله، ۲۴۱

شاطر جواد، ۱۲۷

شاه عباس، ۶۸

شجاع التولیه، ۲۳۶

شریعت زاده، ۱۲۹، ۲۸۶

شریعتمدار دامغانی، ۶۰

شریفی، ۳۲۶

شعاع السلطنه، ۳۲۹، ۳۶۶

شماله، ۳۹۹

شوستر، ۱۳

شوشتری، ۳۰۵

شوکت، مصطفی، ۲۱۴

ط

طباطبائی، سیدضیاءالدین، ۲۰، ۷۱، ۷۲،
 ۱۴۹، ۳۴۹
 طباطبائی، سیدمحمد، ۱۱، ۴۱، ۵۸
 طباطبائی، میرزامحمد صادق، ۱۹
 طبسی، اسکندر، ۱۵۰
 طبسی، علی قلی، ۱۵۰
 طہماسبی، عبداللہ خان (امیر لشکر)، ۱۳۴،
 ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۷۹،
 ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۵،
 ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳

ظ

ظہیرالدولہ، ۳۸۱

ع

عارف قزوینی، ۲۵، ۲۶، ۲۵۱
 عباس میرزا، ۵۹، ۱۶۲، ۲۲۹
 عبدالحسین (شیخ)، ۹۳
 عبدالحمیدخان، ۲۳۰
 عبدالرضاخان، ۱۵۹، ۲۵۸
 عبداللطیف، ۱۵۳
 عبدالوہاب، ۲۰۱، ۲۴۸
 عبداللہ (عبدالسلطان)، ۲۴۶، ۲۵۷، ۳۸۱،
 ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۹
 عبداللہ سیرزا، ۳۷۲
 عدل السلطنہ، ۳۷۳
 عذرا، ۳۹۹
 عراقی، حاج آقا اسمعیل، ۵۹، ۱۳۳، ۱۳۹،
 ۳۲۲، ۳۶۴
 عربشاہی، عبداللہ (سرہنگ)، ۶۹، ۲۳۵
 عشقی، میرزادہ، ۶۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۸

شہرستانی، ہبۃالدین، ۱۶۷

شیبانی، حبیب اللہ خان (سرتیپ)، ۳۶، ۲۱۶
 شیخ الرئیس (افسر)، ۲۰۱
 شیرازی، سیدمحیی الدین، ۶۰، ۳۶۵
 شیروانی، ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۰۱، ۳۰۱

ص

صاحب الاحساء، ۲۲۳
 صاحب اختیار، ۲۷۲
 صاحب جمع، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳،
 ۳۷۴، ۳۷۵
 صادق خان (مستشار الدولہ)، ۲۲، ۸۰
 صالح خان، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱،
 ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴
 صحت السلطنہ، رضاخان (دکتر)، ۳۷۰، ۳۷۱،
 ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵،
 ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲،
 ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵
 صدیقی، ۲۸۶
 صدیق ہمایون، ابراہیم خان، ۳۷۲، ۳۷۳
 صفرعلیخان (سرہنگ)، ۲۳۹، ۲۴۳
 صفوی، ۱۳۵
 صفوی، اسمعیل (شاہ)، ۴۰
 صفوی، عباس (شاہ)، ۴۰
 صمصام السلطنہ، ۱۷، ۱۵۴
 صنیع الدولہ، ۳۸۱
 صوراسرافیل، میرزا قاسم خان، ۱۴
 صورتگر (دکتر)، ۲۵۸
 صیدعلیخان، ۲۲۹، ۲۳۰

ض

ضرغام الدولہ، ۱۵۰
 ضرغام عشایر، ۱۵۰

فلسفی، نصر اللہ، ۶۷
 فولادین، محمود خان، ۲۳۸، ۲۴۰
 فیروز (نصرت الدولہ)، ۲۷، ۷۴، ۷۵، ۹۲
 ۱۴۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸
 ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۶۰، ۲۶۱
 ۲۷۹، ۳۶۶
 فیروز آبادی، ۱۲۷
 فیروز میرزا (شاهزادہ)، ۲۱۷
 فیلسوف السلطنہ، ۳۱۴

ق

قاجاریہ، ۳۶، ۴۰، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۴، ۱۶۲
 ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰
 ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۵
 ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۹
 ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴
 ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۰۴
 قاسم خان (میرزا)، ۷۹
 قائم مقام، ۲۰۱
 قزوینی، حاج رحیم، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۰۰
 ۳۲۲، ۳۲۹
 قزوینی، واعظ، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۶۱
 قلندر بویر احمد، ۱۵۰
 قوام الدولہ، ۵۹، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۱
 ۲۶۸، ۲۶۹
 قوام السلطنہ، احمد قوام، ۲۰، ۲۳، ۳۱، ۳۲
 ۳۳، ۷۲، ۱۰۲، ۱۸۷، ۲۳۱، ۲۵۸

ک

کازرونی، میرزا علی، ۶۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷
 ۱۴۰، ۲۲۱
 کاشانی، میرزا سید حسن، ۷۶
 کبری، ۳۹۹

۱۷۳، ۱۶۵
 عضد السلطان، ۳۶۶، ۳۶۸
 عضد السلطنہ، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۸۱
 علاء الدولہ، ۶۰، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰
 ۲۵۲، ۳۶۹
 علاء السلطنہ، ۱۷، ۳۸۵
 علائی، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۵
 علم، اسیر شوکت الملک، ۲۳۱
 علی بن ابیطالب (ع)، ۶۲، ۹۴، ۹۵
 عمرو لیث، ۳۸۷، ۳۹۶
 عین السلطان، ۳۷۳

غ

غزنوی، محمود، ۴۰

ف

فاطمی (عماد السلطنہ)، ۷۶، ۸۰، ۹۲، ۲۰۱
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۰۳
 فتح علی شاہ، ۱۹۹، ۲۲۹، ۳۶۶
 فخر الملک، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲
 فخر عالم، ۳۸۴
 فدایی، ۱۹
 فرج اللہ خان، ۳۹۲
 فرخ الدولہ، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۸۱
 فرخی یزدی سیستانی، ۱۹، ۲۰، ۶۷، ۳۱۴
 ۳۱۹
 فردوسی، ۲۵۳
 فرزین، محمد علی، ۱۴
 فرمانفرما، ۱۱، ۱۹
 فروغی، میرزا محمد علی (ذکاء الملک)، ۷۹
 ۸۱، ۸۳، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۵۵، ۲۶۵
 فضل اللہ خان (سرتیپ)، ۳۹۲
 فقیہ التجار، ۳۲۲، ۳۲۴

محمدتقی خان (کلنل)، ۲۳۰
 محمد، ۱۰۸
 محمدخان، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۵
 محمد رضا خان، ۲۴۶
 محمدحسن میرزا، ۸۸، ۸۹، ۱۴۹، ۲۰۷، ۳۱۹
 ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴
 ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۵
 ۳۹۹
 محمدعلی شاه، ۸۸، ۳۶۳، ۳۶۹ نک نام بعدی.
 محمدعلی میرزا، ۱۶۳، ۱۸۶، ۳۶۲ نک نام قبلی.
 محمد کریم، ۱۵۰
 محمود، ۳۸۳
 محمود (سید)، ۲۸۳، ۳۰۲
 محمود میرزا، ۳۹۳
 محیسن، ۱۴۴، ۱۴۵
 محبی الدین (سفیر ترکیه)، ۱۲۱
 مختار الدوله، ۳۹۳
 مختار السلطنه، ۱۹۱، ۳۹۴
 مدرس، سیدحسن، ۱۴، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۲۸
 ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۱
 ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۶۹
 ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۱
 ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹
 ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۹
 ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
 ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸
 ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۰
 ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۳

کراسین، ۲۶۳
 کرزن، ۲۴۹
 کرمانی، میرزا آقاخان، ۳۴۵
 کریم آبادی، اسمعیل، ۱۲۷
 کریم آقاخان، ۲۸۲، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴
 ۳۸۵، ۳۹۹
 کلچاک، ۱۶
 کلمانسو، ۲۱۶، ۲۱۷
 کمال پاشا، غازی مصطفی، ۳۹ نک آتاتورک.
 کمال زاده، ۲۵
 کمره‌ای، ۱۶
 کوچک خان، میرزا جهانگیر، ۱۷
 کی استوان، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۱۱

گ

گیتی افروز، ۳۶۹
 گیفانی، سیدمجید، ۲۴۲

ل

لامارتین، ۱۹۶
 لنکرانی، ۵۲
 لنین، ۱۵، ۱۷
 لیلی خانم، ۳۹۹

م

ماشاءالله خان، ۱۷
 مافی (پسر نظام السلطنه)، ۱۴
 مافی، رضاقلی خان (نظام السلطنه)، ۱۴، ۱۴۵
 ماکیاول، ۲۸۰
 مبارک خان، ۳۶۹
 متین السلطنه، ۳۷۸
 مجید (سید)، ۲۴۲
 مجید میرزا، ۳۹۳
 محلاتی، آقاخان، ۲۶۲

معتمدالتولید، ۱۲۷	۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴
معزالدولہ، ۳۹۹، ۳۸۶	۴۰۰، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۴۴
معز السلطنہ، قہرمان، ۳۷۸، ۳۹۸، ۴۰۰	مدیسی، کاترین، ۲۸۰
مغور میرزا، ۳۷۲	مرسل، ۲۳۰
مفتاح السلطنہ، ۲۶۲، ۲۶۳	مرعشی شہرستانی، میرزا محمد علی، ۱۶۷
مقوم الملک، ۱۳۶	مزعل، ۱۴۴
مکری، مرتضیٰ خان، ۲۴۱	مزین الدولہ، میرزا علی اکبر خان نقاش باشی،
مکی، حسین، ۴۰۵، ۴۰۶	۳۸۱، ۳۸۰
ملک التجار، ۲۰۱، ۳۰۰	مساعدا السلطنہ، اوانس خان، ۲۶۳، ۲۶۲
ملک، حسن، ۲۸۵	مساوات، محمد رضا، ۲۲۴
ملک حسین، ۲۲۳	مستوفی الممالک، میرزا حسن خان (حضرت۔
ملک زادہ (دکتر)، ۲۵۱	آقا)، ۱۵، ۱۷، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۳
ملک زادہ، خورشید کلاہ، ۲۵۲	۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۷۴، ۷۵، ۱۰۲
ملک فیصل، ۳۹۳	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۳۱
ملکہ جہان، ۳۹۴، ۴۰۰	۲۶۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹
ممتاز السلطنہ، ۱۹۴، ۱۹۵	۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۰
مندوب ساسی، ۳۹۷	۳۶۵
منصور السلطنہ، ۳۸۰	مسعود، اکبر، ۲۳۱
منصور الملک، ۲۳۰	مسعود خان درگزی، ۲۳۰
موثق الدولہ، ۳۷۲، ۳۷۳	مشار الدولہ، ۷۹، ۱۴۴
موثق الملک، ۳۸۴	مشار الملک، ۱۴۴
موسولینی، ۱۸	مشکوٰۃ، ۳۲، ۶۹، ۳۷۱
موسوی زادہ، ۵۲	مشکینی، رضا، ۳۲۵
مہدیخان (سرہنگ)، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۱	مشہدی باقر، ۱۲۷
مہدی سلطان (حاج شیخ)، ۴۶، ۴۷	مشہدی صفر، ۱۲۷
مہین بانو، ۳۶۹	مشیر اعظم (پسر اتابک)، ۵۹
میر آخور، ۱۲۷	مشیر السلطنہ، ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۸۱
میکدہ، حبیب، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲	مشیر الملک، ۳۸۵
میلراند، ۲۱۸	مصدق، محمد خان (مصدق السلطنہ)، ۶۰
میلیسپو (دکتر)، ۶۹، ۱۳۴، ۱۸۷، ۱۸۸	۷۶، ۲۸۴، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۵
۱۹۰، ۲۰۴	مصطفیٰ (سید)، ۳۹۳، ۳۹۴
	مظفر الدین شاہ، ۱۹۲، ۱۹۹
	معاذ السلطنہ، ۷۹، ۸۰

ن

نادر شاہ، ۶۸، ۱۳۴، ۲۲۹، ۳۰۰

وستداهل، ۶۹

ه

هاشم (سید)، ۱۹

هاوارد، ۱۵۴

هدایت الله، ۱۵۰

همایون دخت، ۳۹۹

همدانی، سید ابوالقاسم، ۱۰۴، ۱۷۳

همدانی، حبیب، ۱۰۶

ی

یاسایی، عبدالله، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۴

۲۹۵، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۶

۳۶۲

یاقوت، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۳

یاور محمد علیخان، ۲۸۳

یزدان پناه، مرتضی خان (سرتیپ)، ۱۲۷

۱۷۰، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳

۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۴

۳۹۹

یزدی، شیخ حسین، ۱۹

یعقوب (سید)، ۲۵، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۵

۱۳۶، ۲۸۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲

۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵

۳۶۰، ۳۶۲

یگانی، ۲۶

یمین الدوله، ۱۴۹، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۶

۳۸۱

یوزباشی، اسمعیل، ۱۲۷

یوسف، ۲۴۶

ناصرالدین شاه، ۴۰، ۷۱، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۹۹

۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۰۰، ۳۶۶

ناصرالدین میرزا، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۸۴

ناصرالملک، قره گزلو، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۳

۷۰، ۱۹۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۴

نایب چلوی، ۱۳۷

نایب فتح الله، ۱۰۷، ۱۲۷

نائینی، حاج میرزا حسین، ۶۲

نجات، ۱۳۲، ۳۱۲

ندامانی، ناصر، ۲۱۶، ۲۲۱

نصرت الدوله، ۱۹۵

نصرت السلطنه، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۶

نصرالملک، ۱۴۹

نظام الدوله، ۲۶۶

نقدی، ۱۵۹

نوابی (سرهنک)، ۲۵۶

نوروزخان، ۹۳

نوری زاده، ۱۲۸

و

وارنبر، پل، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳

۳۹۴

واله، ۳۰۴، ۳۱۳

والی، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۸

وثوق الدوله، وثوق، میرزا حسن خان، ۱۵، ۱۶

۱۸، ۲۲، ۴۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۱۰۰، ۱۰۱

۱۶۳، ۲۱۲، ۲۳۰

وحیدالملک، ۱۶۰، ۱۶۱

ورانگل، ۱۶